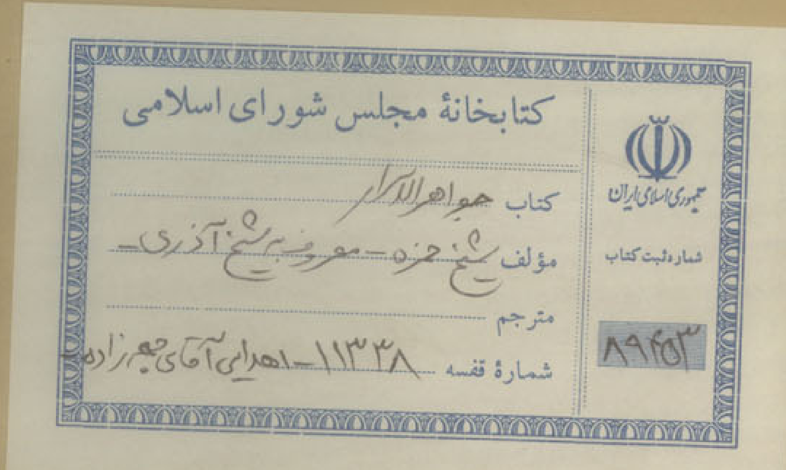





کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۸۹۴۵۳
کتاب جواهر الاسرار
مؤلف شیخ حمزه - معروف به شیخ آذری -
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۱۳۳۸ - اهدایی آقای جعفرزاده

قاضی عسکر

الحمد زین العابدین داده

روغن [illegible] جهت [illegible] الف بجود داغ [illegible]

هشت قران

هفت قران

چهار قران

[illegible] یک قران

صاحب صراط المستقیم

محمد بن یعقوب بن محمد بن ابراهیم بن

ابی بکر بن احمد بن محمود بن ادریس الکازرونی

بن فضل الله بن شیخ الاسلام ابی اسحق الکازرونی

الشهیر بالشیخ مجد الدین الفیروزآبادی توفی بزبید

لیلة العشرین من شوال سنة ۸۱۷

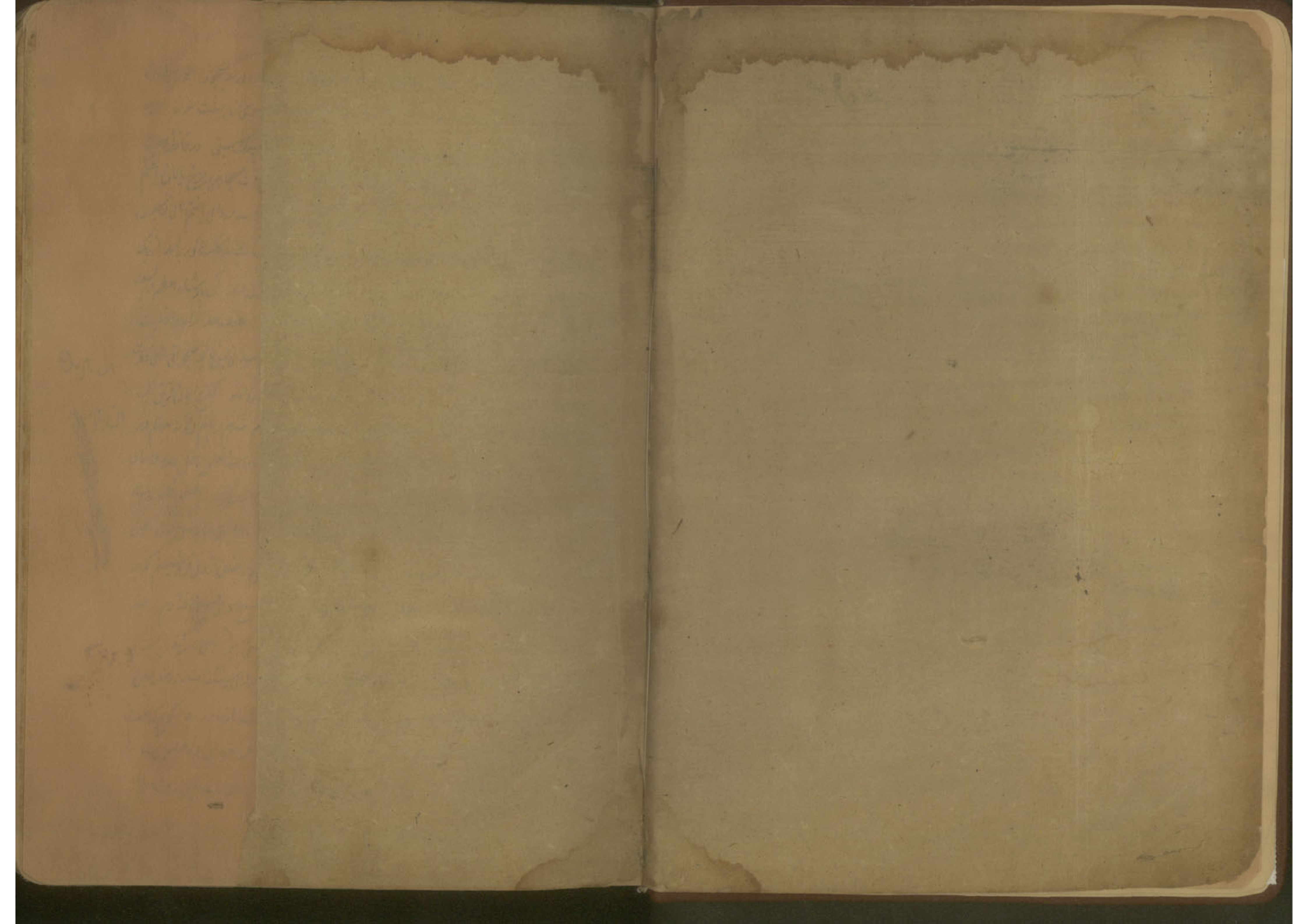
حبه زاده ۱

[illegible]

عمل عبده

این کتاب از [illegible]

عمل



گر دو وقت را طفل نوآموز را حرف شناس بجا / سه نقطه یکی شدند در اصل وجود / تا آدم بیچاره در آمد بسجود / حور از نظاره
نگارم صف زد / رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد / ای مشکل حل و حل مشکل / زان سوی ازل بهشت منزل / آدینه
به بازار شدم و تنگ جا بشت / تا بنده جرم خر علی گوش نداشت / در منزل اول بد و در سگ هستی / در قافلهٔ امت
مرحوم رسیدیم / گر زجان عطسه اشتر الست / شیر بلرزد چو کند گربه مو / دوش وقت صبحدم بر چرخ بالان یافتم
در میان دانه خشخاش سپندان یافتم / کوهی اندر رخنه دانی یافتم دانی که چیست / بحر اندر سرمه دانی یافتم دانی که چیست
بر مناره اشتر رود و فغان را رو / که نهان شدستم اینجا مکنیدم آشکارا / مه تا بر آمد کلک الکو بر آمد از رنگ
سینه جرده نقفور بر آمد / داد جاروبی بدستم آن نگار / گفت ازین دریا بر انگیزان غبار / آن پادشاه اعظم در بسته
بود محکم / پوشیده دلق آدم ناگاه بر در آمد / میگفت در بیابان رندی بهل دریده / عارف خدا اندار داو نیست
او دیده / شین و میم و سین دال با و نون / از میان شمس و دین آمد برون / بیمارم و میدانی بیمارم فاتحه میخوانی لیک دوست
میدانی که فاتحه بیمارم / الا شمع ارکه در شهر دو سه طرار بند / که بند و بر کلاه از سر شه بردارند / کفر و ایمان قرین یک
دگرند / هر که را کفر نیست ایمان نیست / مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم / شدم بر بام آنجا نه بعالم در
ندا کردم / بچشم خدا بین خود دیده ام / صفاتی که ذات خدا را نبود / عقل از و صادر است نفس از عقل هر دو صادر
از وی نشانند / از کنار خویش میابم دمادم بوی یار / زان همی گیرم بهر دم خویشتن را در کنار / اصلم ز قلندر است
فرعم ز عدم / و زننگ اے المی بپذیرد در عالم / خوش بافته اند در ازل جامه عشق / کز یک خط سر کنارش بودی چون
شانه منهو ریکی دیدیم درست / در مذهب مز اسم سه عین مسمات / کدورات طبایع را جهان از دل فرو شستیم که بر
سطح لمع شد ز یک نقطه سه خط پیدا / در سیر وجود سوی سیخ افتادم / در عالم مسخ سوی فسخ افتادم / چند
صنعت رفت ای انکار تا / ز آب کل انکار را واز بلا ای / نفس اول را اندر نفس دوم / با ای زیر کنده باشد
بر زوم / آن خردبختی که عالم ذات اوست / جمله عالم مصحف آیات اوست / بود مردی سنگ شد در شهر چین
اشک بر بدی ز چشمش بر زمین / با اصل خویش یکره نیک بنگر که مادر را پدر شد باز مادر / همی گویم که هست
ای رشته باریک شب روشن میان روز تاریک

باب چهارم در بیان کلام شعرا و در آن ده فصل است

فصل اول در بیان قصاید مشهوره

[illegible]

با زائی چه جوانی چه حالست جانا / وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

فلک کژرو دوران است از خطر ترسان مدار دارد مسلسل را انضباط بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن اشک زلیخا بریخت یوسف گلپیرهن
چون مه و خورشید را با ملکی کردم قیاس در خیابان تازه بنهاده هم اقامت ایاس ز لطف عمر دهر که هیلاجش دهر کیمیا
سالش عطای کبر را اگر بنا دیگر دید بگرد دهر نهان شود در من چون غبار بگشاید نسیم او که صدف را آب دندان گشت زلال
خضر ز لب دندان ما رنگ نماید بر فرق تو موسی ید بیضا نمود تا عقد صد از نوزده انداخته سرو دو خار کن از چند نیست عجب که مه
بر دو کارش نبود جز ما خار در باب سر کرده ضمیر تو نیو رست چندین گره از بهر چه در حد زلفم زد آن شد که ز تکرار و غم
سبزه لاله کفی که سیم کوره لب رنگ زرافشت **فصل دوم** در بیان ابیات مجهوله و دران نه اشکال است مرکز جهم زمین و مرکز عالم
یکیست پس زمین چون مغز باشد آسمانها مجوف روغن مهر رز رخ فرهنگ تیغ را در دو حال هم معلم پیسر باشد هم مرکز که کند تا
صفر ز نور و مهر از نقطه زرین هر سال الفی را که در رو یعنی بود در گوشه دال ولدالزنا نیست خصمت تو یی که دولت تو ولدالزنا کنی
آمد چو ستاره یمانی بچه مور ضمیمه بنی از لحد بحر خور نبای پلخ نسم سلت زبانت در نظر همت تو پرده خوابست سرمه را چشم
با بستان نعم را کر بعقاب قلب عین توقیع برد گربیان قاف را زند خون از دل هم از برای دفع یاجوج هوا از آب خشک خاک یا بنا
بین که سد بر آتش تربستاند آنچه در دل دارم از مه اختری باشد زغم در زمان کافر دی بر جنت ماوی علم **فصل سوم** در اشکال غزلیات مشهوره و دران
یازده اشکال است دل ز بار ای کهن بر گذشتی بجهت چندین جنگ بیش آن گشتی نام آن لب لحظه بیر جای دیدم کاغذی یافتم و چند
در و بچیدم ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود وین بحث با ثلاثه غساله میرود بر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر
پاک خطا پوشش باد دو ال داری گر زکات اهل کرم دو ال بسته در گردن بخیل کشید با مرد و گفتیم از چشم بد برو کفتن
رقیب بر حدیث ما رفت قول بد گو بیم نکرد که از ما شد جدا روی رقیبان بند سیاه بنگرد اما بوجی نیز نیکو بیم نکرد
نسیم زلف تو بر بادیان تر سبایید زرد که دهر نور چشم افعی را خرمی مشکین کافوری مزاج رنج سودا را نمی‌بینم علاج
از در اهل صفا روی مگردان ای دل هر که دو دست زنی در بگذر از دیگ است بدر از سیاره رخت شفق چون طلوع کرد بدین
مبارز دو هلال نحس در شش **فصل چهارم** در مجهولات غزل و آن دو بیت در تنگنا عکس نقیض خیال تو تر تیم کر صورتم ز نبولا
جدا نشود از مار مهره خواستم از حقه لبش در آب رفت زلفش از مهره مار دارد **فصل پنجم** در اشکال مقطعات و آن پنج است بدیهة
مرتضی روزی سواره در گذار سائلی اندر رکابش رفت کرد ازوی سوال هنر ورا زره کوشش کن مکر دانش مسائلی دو سه
منظوم بود در خوشاب یکی دوازده ازین هشت بود در دور چار پنج شش روز کالبش بدیدم مهمان روزی که هوا چه در دوستی

کرفتی از فضله انور بر دوختی حسب ای بلبل خوش نغمه ز ما باد سلامت هر مرغ که در باغ چو تو نغمه سراید **فصل ششم** در اشکال مثنوی و آن دو بیت
سیاهی از عنبر کافوری برد شد نداند رسیده کافور خرد اگر ز دود فشش نوری بگذرد فیل فندق افتاده را جامه در نیل **فصل هفتم** در اشکال رباعی و
آن یکیست بلبل سحرگاه شب از زر کهن میگفت بگوش مه نهان کردن **فصل هشتم** در اشکال شاعری و آنچه متعلق اوست اشکال
مدار چرخ دوار بمرد مرام سطح مسطوح ممهد **فصل نهم** در معمیات و آن سه است در شش فهرست مهره فکرت که نام کیست نیکی گرفته
از دو طرف نقش پنج را ثلث خمس زوج فرد کسدس خمس او بشکل از حد عدد بیرون بود و تضعیف کن زد لبر بوسه کردم تمنا کنه آب
بود چشمش بلذ کوتی **فصل دهم** در اشکال لغز چیست آن صورتی که پیکر او گاه چون بدر و گه هلال بود اینست مجمل مسائلی که از بعضی بعضی
در فهرست کتابت آورده شد و از مسائلی که در معنی یکدیگر بودند مثله بعینه در فهرست و هر چه در معنی اوست مکرر بیان ایراد آورده
نشود انشاء الله **باب اول** در اسرار فواتح کلام الله تعالی بدان علمک الله تعالی بالمفهم که در تفسیر الف لام میم و باقی حروف مقطعه مفسران را چند
مذهب است طائفه گفته اند این سریست مستور و قولیست محجوب در پرده نهان که هیچکس را به درونش ره نبرد کقوله تعالی وما یعلم تأویله الا الله
کلبی گوید هذا من المکنونات التی لا یفسر و مقاتل گوید عجزت العلماء من تفسیر الحجاب دات فی القرآن و ابن عباس گوید بحروف التهجی بیان
الزیاد گوید هذا من المتشابهات التی لا یعلم و حسن بصری گوید لکل کتاب صفو و صفو القرآن حروف التهجی شعبی گوید ان الله فی کل
کتاب سر و سره فی القرآن حروف التهجی و طائفه دیگر گفته اند که مراد ازین فواتح معلوم است کقوله تعالی قد جاءکم برهان من ربکم
و انزلنا الیکم نورا مبینا و چون نور عبارت از چیزی نظر به الاشیاست و دیگر میفرماید افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها
پس اگر در قرآن نامعلوم بودی چگونه تدبر موجب رفع انکار شدی و چگونه قرآن نور بودی و روشن کننده پس باید که معنی
این حروف معلوم باشد اما اهل معقول گفته اند المقصود من الکلام الافهام و لو لم یکن مفهوما لکانت المخاطبة به عبثا و سفها
و انه لا یلیق بالحکیم پس این طائفه در توضیح این حروف متکلم اند بچندین گروه شده اند و هر یک بقدر فهم سخنی گفته اند و ذلک مبلغهم
من العلم مذهب هر یک بدلیل عقل سری گفته این نکته که اصل بود با لغت بجا آید خلیل بن احمد و جمهور متکلمین بر آنند که این حروف نام سوره
است پس بمذهب این طائفه این حروف از اعراب حظی نباشد و قومی دیگر گفته اند که این اسماء سور نیست بل اسم اعظم است و از عبدالله
بن عباس روایت است که گفت حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در جنگ صفین روی با آسمان کرد گفت یا کهیعص یا حم عسق
انصرنا علی من ظلمنا پس بدین دلیل باید که مراد ازین حروف اسم اعظم الهی باشد و شاید که مراد ازین حروف اسرار انزل این حروف بوده باشد سعید
جبیر گوید مجموع این حروف اسم اعظم است اما بعضی گفته اند اسم اعظم نیست چنانکه مراد الر حم ن الرحمن است کلبی گوید و قتاده و اتباع ایشان که هر یکی از این

حروف دلالت بر اسمی از اسماء الله و صفتی از صفات او میکند و روایت کرده اند از ابن عباس که گفت در معنی الف لام میم که الف اشارة الی انه احد
اول ازلی و اللام الی انه لطیف و المیم الی انه ملک مجید منان و قال ایضا فی معنی کهیعص الکاف یدل علی کونه کافیا و الهاء علی کونه هادیا و الیاء
علی انه مجیر من النار و العین یدل علی انه العلام و الصاد یدل علی الصادق و بعضی دیگر چون محمد بن کعب و ربیع بن انس گفتند هیچ کدام ازین حروف
نیست الا که در ذکر آلاء و نعماء حق است جل ذکره و ضحاک مفسر گوید مراد از الف الله است و از لام جبرئیل و از میم محمد و معنی الم انا الله و جبرئیل و محمد است
و قطرب گوید هر حروف مسکنه و این آن بود که چون پیغامبر صلعم آمده وحی گذرانیدی کافران بغوغا کردندی و شغل کردندی لا تسمعوا
لهذا القرآن و الغوا فیه پس حروف تهجی را در اوایل سور فرستاد تا چون رسول بدین ابتدا کردی کافران تعجب کردندی که آیا که
مقصود بودی ازان خواندن و بعضی گفتند این حروف جمله کنایت آن است که کلام ازین بود خدای تعالی خواست که ازان نشانی بود در قرآن و گروهی
گفتند که این حروف در اوایل سور از برای آن آمد که تا فاصله بود میان دو سوره ما درین موضع گفته اند الم انا الله معناه اعلم و وجهی دیگر آنست
که زمخشری در کشاف آورده است که این سوره مصدر است بدین حروف تا اول آن چیزی باشد که قرع کند سماع او مستقبل باشد بوجهی از
غرابت و تقدمی باشد بر صدر سور از دلایل اعجاز چه عرب در تلفظ کردن بنفس این حروف مساوی بودند امی و اهل نطق باسامی این حروف
که مخصوص باهل قرآن بود یکسانی که در خط اهل کتاب بودند و از ایشان تعلیم میگرفتند پس نطق باسامی این حروف از امی بعید بود
و تکلم او بدین حروف از متعذرات کقوله تعالی و ما کنت تتلو من قبله من کتاب پس نطق بدین حروف ازان باشد که اقتباس کرده باشند یا معلوم
باشد که از ایشان صحت دعوی و شاهد بر نسخه نبوت وی غیر آنکه از کسی شنیده باشد وجه دیگر که در ورود این اسما بصدر سور بر طریق
تعداد همچون ایقاض و قرع عصاست بر آن کسی که دعوی با اوست و همچون تحریکیست مر نظر را در آنکه این بر ایشان میخوانند و ایشان عاجز آیند
با آنکه از جنس کلام ایشانست و نا معلوم باشد که در کلام عرب بهم گردانیده باشد اسمی مر سماع را وجه دیگر از صوفیه گفته اند که ناولی و منی ابو العباس
مبرد گفته است و جمعی عظیم برین رفته اند که مراد ازین حروف آنست که حجت باشد بر کافران یعنی بدانند که این قرآن مرکب و مؤلف
ازین حروف است و شما قادرید که ترکیب کنید و عارفید بوجه فصاحت پس مانند این قرآن بیارید و چون نتوانید آوردن آنمانی دیگر که
این از پیش خدای عز و جل و علا از پیش مخلوق وجه دیگر گفته اند مقصود ازین حروف تاریخ چنانکه از ابن عباس روایتست که حیی بن اخطب
و کعب بن اشرف که از علمای بنی اسرائیل بودند پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و سوال کردند از الم و گفتند که سوگند میدهیم ترا بخدایی که جز
او خدای نیست که البته این حروف از پیش خدا آمده است رسول صلعم گفت بلی ایشان گفتند ما چگونه در دین تو آییم که این حروف بحساب جمل
دلالت میکند که دین تو و امت تو هفتاد و یک سال باشد رسول صلعم بخندید ایشان گفتند لیس این است گفت بلی المص

الر

المر الر گفتند ما تو را ایمان نمی آریم و نمیدانیم که بکدام سخن تو اعتقاد کنیم ابوبکر زاهد میگفت که خدای تعالی دانست که طائفه خواهند بود
که گویند قرآن قدیم است پس این حروف را یاد کرد تا بدانند که چون قرآن مؤلف ازین حروفست قدیم نباشد معتزله برین رفته اند و بعضی
گفته اند که الف از اقصای حلق است و لام از وسط و میم از شفه اشارتست بدانکه کلام بنده را اول و وسط و آخر او باید که مصروف
بذکر باشد و بسیاری بر آنند که این حروف تا آنجا است که حق سبحانه تعالی از نفس خود گفته و روایت کرده اند از خلفاء اربعه که در تفسیر این حروف
نگفته اند و حضرت شیخ سعد الدین حموی قدس الله روحه العزیز کتابی نوشته است درین باب و آنرا محبوب القلوب نام کرده و در آنجا
ذکر کرده که این حروف قرآن سریست خدای را و برای آن نازل شده است تا وقتی که محبوب سبحان یعنی صاحب الزمان بیاید و علم این حروف را
بیان کند و همه خلق را دران زمان معلوم شود که او بر حق است و معجز صاحب الزمان دانستن این حروفست ما ارباب علم حروف که محرمان اسرار
علم حروف و کاشفان بکر آحاد و الوفند و معرفت حروف مخصوص بایشانست بر قاعده علم جفر چنین گویند که مجموع مقطعات که در قرآن
آمده است مع التکرار هفتاد و هفت حرفست که در بیست و نه سوره آمده است چون الم ذلک الکتاب و الم الله و المص و الر و المر الر الر کهیعص
طه طسم طس طسم الم الم الم الم ص حم حم حم حم عسق حم حم یس ق ن از پس و چهارده سوره کلام الله بلا تکرار چهارده حرفست چون ا ح
ص ط ع ق ر س ک ه ل م ی ن که از مجموع او این ترکیب بیرون آید صراط علی حق نمسکه و حق جل ذکره بر حضرت رسالت صلعم بانزال این
حروف منت می نهد کقوله تعالی و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم و سبع من المثانی پیش این طایفه چهارده نقطه
است که غیر مرکبات است از وجهی که میان معطوف و معطوف علیه مغایرت غالبا شرطست و آنچه علمای تفسیر سبع المثانی فاتحه را دانسته اند
واو از قبیل عطف جزو بر کل شمرده اند این کرده این عطف خالی از تکلفی نمیدانند فاما فاتحه را سبع المثانی میگویند بوجهی دیگر
چنانکه گفته اند چهارده تشدید دارد و هفت آیتست و هفت حرف از حروف تهجی نیست که از وی ممنوعست و مجموع الفاظ
این سوره را اصول قرآنست و چهارده حرفست که از محکمات خوانند و جمیع اسرار الهی را و مغیبات ازل و ابد منوط و مربوط
بدین چهارده حرف که طا اشارت بدانست میدارند و جمیع ارکان شریعت را و اعداد آنرا با اعداد ظهری و بطنی محکمات و متشابهات
این حروف تطبیق میکنند و از اسرار این علم بود که حضرت سلطان خراسان سلام الله علیه فرمود که الجامعة و الجفر یدلان علی ضد ذلک
اما پیش علمای ظاهر تعریف محکم و متشابه چنین کنند که المحکم ما فی العقل بانه و المتشابه ما یدرک بالعقل و انما یعرف بمعونة السمع اما
آنچه این فقیر را بخاطر رسیده آنست که مراد ازین حروف مقطعه بر صدر سور علامت سور کتاب کاینات و مظاهر الهی احکام اسما
و صفاتست چرا که کاینات من حیث المجموع کتاب خداوندست جلت کلمته و کتاب کاینات نسخه و سواد کتب اسما و صفات جهر

اول

حم ۴

در ام الکتاب که آن کتاب اسماء صفاتست در کتاب کاینات که آن ام الکتاب ثانی که آن کتاب مبین و لوح محفوظست هست و هرچه در کتاب کاینات
هست در قرآن هست که لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و اصول مراتب ام الکتاب دو بیست و نه مرتبه است چنانکه مراتب کتاب کاینات بیست
و نه مراتب حروف کتاب مبین هم بیست و نه است و هر حرفی از حروف که زاید برین حروف مذکور باشد چون حروف کتاب آدم علیه السلام
و غیره محمول در لوح محفوظ لام الف را زاید جهت که لام الف را در عربی برای آن وضع کرده اند تا در ادای حروف افتد که در حیطه عبارت عرب می آید
و الا اصل حروف بیست و نه بیش نیست که لام الف بوجهی یک حرفست چنانکه در حدیث آمده که لام الف حرف واحد و بوجهی دو حرفست
و بوجهی چهار حرفست و بوجهی شش حرفست کقول ابن عمر از لام الف که شش حرف اند ملفوظ هر یک بوجود خویش لوح محفوظ از بر جا آنکه می
نگرانند خرم دل آنکسی که باشد محفوظ و اصول اسماء حسنی علی کثرتهم بیست و نه اسم بیش نیست که مفاتیح الغیب اشارت از آنست
و لام الف در مرتبه اسم اعظم است که خط استوای جمیع اسماست و همه در حیطه اویند و هر اسمی ازین اسماء علامتی خاص و حرفی خاص است
که طغرای سلطنت آن است در دایره تسلط خود چنانکه هر پادشاهی را علامتی و طغرای خاص است در احکام و چون سلاطین اسماء بیست
و نه است و حروف بیست و نه اند و مراتب کاینات بیست و نه پس حروف مقطعه که علامت و طغرای ایشانند در بیست و نه سوره احکام الهی
واقع گشته است و قلت و کثرت تعداد این حروف در بعضی سور بقدر قلت و کثرت اشتمال دایره هر اسمی تواند بود بر ما تحت بود
از جزئیات خود و هر اشتمال هر اسمی که بیشتر حروف او بیشتر چون مراتب بیست و نه گانه کاینات که در حیطه عقل کلی اند و
دایره او شامل بجمیع دوایرست بخلاف دایره نفس کلی چنانکه دایره اسم اعظم شامل جمیع دوایر اسماست بخلاف دوایر اسمای دیگر
پس بر تقدیر جمیع کاینات کتاب الله باشد و مراتب مذکوره چون سور کتاب و حروف مقطعه بر صدر سور چون علامت و طغرای
خاص سلاطین و سور مراتب اصناف و انواع و انصاف مراتب کتاب کاینات چون عشر و آیات و وقوف کتابست چنانکه صاحب
گلشن گوید شعر بنزد آنکه جانش در تجلیست همه عالم کتاب حق تعالیست عرض اعراب و جوهر چون حروفست مراتب همچو
آیات و وقوفست ازو هر عالمی چون سوره خاص یکی زو فاتحه وان دیگر اخلاص نخستین آیتش عقل کل آمد که
در وی همچو بای بسمل آمد دوم نفس کل آمد آیت نور که چون مصباح شد در غایت نور سیم آیت در او شد عرش رحمان
چهارم آیت الکرسی همی خوان پس از وی جرمهای آسمانیست که در وی سوره سبع المثانیست نظر کن باز در جرم عناصر
که هر یک آیتی هستند ظاهر پس از عنصر بود جرم سه مولود که نتوان کردن این آیات معدود بآخر گشت نازل نفس انسان که بر ناس
آمد ختم قرآن اکنون مقصود مراتب کاینات از مصادر اسماء بر حروف تهجی ذکر کنیم بدانکه حضرت متکلم حقیقی عز شانه بیست و نه

سوره

اسم

اسم را که ایمه اسماء اند و مخرج آن بیست و هشت حرف تهجیست بیست و هشت مراتب کتاب عالم را از عالم اجمال که محل اسم ذات نسبت بعالم تفصیل که محل
اسم صفت است کتابتی در وجود آورد و شیء که بیافرید باسم المبدع بود و از همزه بیافرید و بواسطه همزه عقل اول را ایجاد فرمود و از اینجاست
که گفته اند که هیچ حرفی بدون همزه تکلم نتوان کرد و باسم الباعث حرفهای بیافرید و از نفس کلیه در وجود آورد و باسم الباطن عین مهمله و از و طبیعت
کلیه پیدا کرد و باسم الآخر حای مهمله و از و جوهر هباء یعنی هیولای کلیه خلق کرد و باسم الظاهر غین معجمه و از و جسم کلی و باسم الحکیم خای معجمه و از و
شکل کلی و باسم المحیط قاف و از و عرش و باسم الشکور کاف و از و کرسی و باسم الغنی جیم و از و فلک اطلس و باسم المقتدر شین معجمه و از و
فلک منازل و باسم الرب یای بدو نقطه و از و فلک زحل و باسم العلیم ضاد معجمه و از و فلک مشتری و باسم القاهر لام و از و فلک بهرام
و باسم النور نون و از و فلک رابع و نیر اعظم و باسم المصور حرف را و از و فلک زهره و باسم المحصی طای مهمله و از و فلک عطارد و باسم المبین
دال مهمله و از و آسمان دنیا و قمر و باسم القابض تای معجمه بدو نقطه از فوق و از و کره اثیر و باسم الحی زای معجمه و از و هوا و باسم المحیی سین مهمله و از و
آب و باسم الممیت صاد مهمله و از و تراب و باسم العزیز ظای معجمه و از و معادن و باسم الرزاق ثای معجمه بنقاط ثلاثه و از و نبات و باسم المذل
ذال معجمه و از و حیوان غیر ناطق و باسم القوی فا و از و ملک و باسم اللطیف بای معجمه بنقطه واحده و از و جن و باسم الجامع میم و از و انسان
و باسم الرفیع الدرجات ذو العرش و بدو تعیین درجات فرمود پس بهر مرتبه ازین مراتب مذکوره بمثابه حرفی بل عین حرفی اند در
مخرجی از مخارج عالم قرار گرفته و کلام و کلمه متولد از ایشان ترکیب یافته و چنانکه حروف مفرده اگر فضا از قرآن بیرون بریزد هیچ حرفی
جز نماند که بر قرآن دلالت کند اگر مراتب مذکوره را نیز اگر حروف گوییم عبارت از آنست از عالم بیرون برند هیچ جز نماند که دلالت بر
عالم کند بلکه عالم نماند چنانکه مولانا فضل الله گوید شعر که کلام حق تعالی را ز نیم در کشی حرفی نمی ماند ز وی که بر اندازد نقاب
از رخ تمام حق تعالی ماند و وجه کلام چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه حروف بر سه قسم است بعضی مستوی است چون الف
و بعضی منحنی چون لام و بعضی مدور است چون میم اشکال حروف ازین سه قسم بیرون نیست چون قاعده معلوم شد پس بدانکه الحق
جل و علا فرموده است الم ذلک الکتاب این معنی دارد که این عالم که کتاب مفصل مرکب است از حروف مستوی و منحنی و مدور
یا نحو دیگر گوییم که حروف مفرده این کتاب یا مستوی یا منحنی است یا مدور چنانکه آسمان و زمین و نبات که نیست یا کتاب بیست
که ازین حروف مذکور شد والعلم عند الله وجه دیگر آنست که حروف تهجی بحسب مخرج بر سه قسم است مخرج قسمی حلقست و مخرج قسمی
وسط و مخرج قسمی شفه حروف کتاب کاینات نیز چنین است بعضی از اقصای حلق اند چون عقل اول و بعضی از وسط فم اند چون
فلک بهرام و بعضی شفوی چون انسان یعنی کتاب عالم مرکب ازین سه قسم حروفست وجه دیگر بنزدیک اهل تصوف حروف دو قسم است

۷

حروف سعیده و حروف شقیه و حروف سعیده آنست که منقوط نباشد و حروف شقیه آنست که منقوط باشد و نقطه علامت کثرت است
دیگر و اثنینیت و کثرت منتهی از صفاتست و وحدت عین سعادت است پس هر حرفی که در وی نقطه نباشد در غایت نحوست است و آنکه
در وی نقطه کمتر ممتزج باشد پس حضرت خداوند تعالی و تقدس در اول کتاب حروفی ذکر کرده که هیچ کدام نقطه ندارد تا اشارت بکمال سعادت
این کتاب و اهل او باشد و بعد از آن فرمود که ذلک الکتاب یعنی اینست کتابی که در غایت کمال و سعادت که از کثرت حروف منقوط دیگر
در غایت نحوست است بدو نجات میتوان یافت و قول او که هدی للمتقین بدین معنی مشعر است و حروف سعیده را علی الترتیب ذکر
کرده است یعنی الف از حروف حلق آورده و لام از حروف وسط فم ذکر کرده و میم از حروف شفوی نام کرده تا اشارت باشد بدانکه هر که در الم
الکتاب افتتاح کتاب ابد بسعادت نوشته اند در دنیا که بمثابه فم آخرتست بحرف سعادت لام لا اله الا الله و میم محمد رسول الله که حرف
شفوی و ختم نبوتست و بسعادت ازلی و ابدی رسیده است کقوله علیه السلام السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه
اما آنچه از مراتب اعداد عدد ثلاثه اختیار کرده است الم گفت و هیچ عدد دیگر اختیار نکرد از برای آنکه حروف چون در صورت ترکیب می آید
کلمه میشود و کلمه سه است اسم است فعل و حرف چنانکه مفردات بمثابه عالم بسیط اند چون در صورت ترکیب می آید کلمه میشوند و آن سه است
نبات و معادن و حیوان پس ذلک الکتاب اشارت بکتاب کبیر و صغیر هر دو میشاید و اول حروف کلمه معرکه سه است وجه دیگر آنست که الف
حرف عقلست و او اول مخلوقاتست و لام حرف فلکست مریخ است و از وسط موجوداتست و میم حرف انسانست و او آخر موجوداتست
پس بدین تقدیر الم اشارت بدین سه مرتبه سلسله کاینات میتواند بود و همه کتاب مخلوقات بیش ازین نیست یا عالم عقل است یا عالم افلاک
یا عالم حیوانی و دربین بیت و معنی الم این ترکه اشاماست چه معنی تفسیر روشن کردنست و گفته اند روشن کردن ظاهر کلام است
چنانچه علما ظاهر کرده اند و تاویل روشن کردن باطن کلام است و باطن کلام این همه را شاملست و حضرت امام جعفر علیه السلام
علیه فرموده است که کتاب الله تعالی اربعه اشیاء العبارة و الاشارة و اللطایف و الحقایق للانبیاء و قرآن بحریست که جمیع خلایق در وی
غواصی میکنند و هر کس بقدر غوص خود بجواهری میرسند و ذلک مبلغهم من العلم و آنچه حقیقت و سر آنست لا یبلغه احد و العلم عند الله
فایده دیگر آنست که حضرت خداوند جل همه حروفی را در اول کتاب ذکر کرده است که منطوق آن حروف مشتملست بر سه حرف
همچون الف که در تحلیل اول الف است و لام و میم نیز چنین است تا اشارت باشد بمراتب ترقی چنانکه الف سه حرف است دیگر
نقطه دار داشت تا آنکه عقل را در ترقی چهار مرتبه است اول را عقل هیولانی گویند دوم را مرتبه بالفعل نامند سیم مرتبه را مستفاد
بشمارند و مرتبه چهارم را فعال دانند تا معلوم شد که عقل از مرتبه هیولانی بمرتبه عقل فعال میتوان رسانیدن و شرح مراتب

اربع

اربعه بسطی دارد لا یلیق بهذا المقام اما از عالم افلاک لام آورده باید دانست که افلاک ترقی نیست چه ترکیب هیئات افلاک از ممثل و خارج مرکز
تدویر است ترقی را در اینها مدخل نیست و حرف میم را بانسان از آن مخصوص کرد که در بطن او دو نقطه است تا اشارت باشد بدانکه در
انسان زیادت ترقی هست و از آنست که شیخ رکن الدین علاء الدوله در نقد النقد فقد العقد آورده است که در انسان صغیر
زیادت از انسان کبیر معنی هست و آن لطیفه انانیت است که قابل فیض بی واسطه است و آن از تابش نور ذاتست که یهدی الله لنوره من
یشاء عبارت از وست چه تن بمثابه مشکوة است و روح نباتی که در جگر است بمثابه زجاجه است و روح حیوانی که در دلست بمنزله
فتیله است و روح نفسانی که در دماغست بمثابه روغن است بلکه یکاد زیتها روغن نور باشد و چون روح انسانی بر وی تواند زد
و نور علی نور گردد فی الحقیقه همه یک نور است که در مراتب بحسب ترقی اسامی مختلف دارد و آنچه شیخ فرید الدین عطار زینت در حقیقت
تفسیر الله نور السموت و الارض گفته است اشارت بدین معنی است شعر الا ای جان فزا دل آورد وارد تو آن نوری که اهل بینش
ز روزنهای مشکوة مشبک نشیمن کرده بر شاخ مبارک تو در مشکوة تن مصباح نوری ز نزدیک هستی دور دوری ز جاجه تنگی
زیتت فرو ریز بنور کوکب دری در آویز ترا با شرق مغرب کار است که نور آسمان گردت حصار است آنچه قدم بشر برآن
رسیده اینست که بقدر وسع و طاقت از علما و فقرا بعضی از آن نقل کرده و الباقی قس علی ذلک حالا برسبیل تبرک از معنی کلام
در اول کتاب این دو سه حرف ورده شده و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم باب دویم در بیان اسرار احادیث
نبوی صلی الله علیه و سلم قال من عرف نفسه فقد عرف ربه حدیثی مشکوک فیه است بعضی برآنند که سخن امیر المؤمنین علیست رض و
بعضی میگویند که حدیث است ما راوی امیر است امام نووی بر عدم صحت او تصریح کرده است و حجة الاسلام این را از اخبار و
آثار داشته حاصل سخن بر مادهست و هم نووی گفته است که اگرچه حدیث نیست ولیکن کلمه موافقست و در کتب مشایخ و علما
مستشهدست و موافق ودر قرآن و احادیث بسیار وارد است کقوله تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون سنریهم آیاتنا فی الافاق
و فی انفسهم و قوله اولم یتفکروا فی انفسهم الآیه و الی غیر ذلک و در اخبار انبیا علیهم السلام وارد است حکایة عن الله تعالی یا ایها الانسان
اعرف نفسک تعرف ربک و قال صلی الله علیه و سلم اعرفکم بربکم اعرفکم بنفسکم و در اخبار آمده است که اوحی الله تعالی الی بعض انبیائه یا ایها
الانسان اعرف نفسک فانک ان عرفت نفسک عرفت الاشیاء کلها و در اخبار نبی صلعم آمده است چنانچه شیخ سعد الدین حموی
قدس سره روایت کرده که هر حدیث که از من روایت کنند که آن حدیث من باشد فاما معنی حدیثی از احادیث من باشد همان حدیث
منست حاصل که نفس انسان انموذج و برنامه معرفت ذات و صفات الهیست عز شانه کما قیل ای نسخه نامه الهی که توئی

وی آئینهٔ جمال شاهی که تویی / بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست / در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی / یعنی نفس آدمی آیینهٔ گیتی
نماست که هرگاه که در وی نگرد صورت جمیع عالم وجوبی و امکانی در وی ظاهر شود امام فخر الدین رازی را پرسیدند که چندین سفر
که کرده‌ای از عجایب چه دیده‌ای گفت هیچ چیز عجیب‌تر از خود ندیدم امام اعلم امام فخر الدین بحضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه میرسد و او را
ابو عبد الله محمد بن عمر الحسین القرشی التیمی البکری گویند از نسب ابوبکر است رضی الله عنه و شافعی مذهب است در فروع و اشعری اعتقاد است
در اصول و وفاتش در هرات بود در روز دوشنبه عید فطر سنهٔ ست وستمائه و ولادتش در خامس و عشرین رمضان بود در قریهٔ
ری سنهٔ اربع واربعین وقیل ثلث واربعین وخمسمائه کذا ذکر احوال الامام الیافعی رحمه الله فی مرآة الجنان اما در نفس نگریستن بدان نیست
که جسم محسوس و جوارح و اعضا نگرند چنانچه حجة الاسلام فرموده است این نگریستن بلحم و عصب و غیر آن چیز دیگر دیده نمیشود و
او را ابو حامد بن محمد الغزالی الطوسی گویند اتفاق کرده اند که او از صدیقان است اکثر اولیا و علمای کرام بخیری که دیده شده است در خواب
از مصطفی علیه السلام روایتی که کرده اند باسناد عالی از شیخ ابو الحسن شاذلی رحمه الله و ابن خلکان گفته است که غزال بتشدید زا
قریه‌ایست از قرای طوس چنین روایت کرده است شیخ الامام ابو محمد عبد الله بن سعد بن علی الیافعی رحمه الله از کتاب جامع الاصول
ترمذی و توفی حجة الاسلام فی جمادی الاخر سنة خمس وخمسمائه بطوس کذا فی التاریخ المذکور و آنچه بنظم گفته اند اینست تاریخ حجة
الاسلام غزالی بسال چهارصد با چهل و پنج آمد از دوران گیتی در وجود / چون بسال پانصد و پنج از جهان رحلت نمود / سال عمر شریف
کمان نصف سال کم شصت روز بود / ملک غادی زور فی در حق امام غزالی گوید بو پرسیدم ز دانایی که ملک ملت احمد در ایام
که شد یکسر ز غوغای جهان خالی / بمن گفتا عجب حالی که میدانی همی پرسی / بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی / ابوبکر واسطی رحمة الله علیه
در معرفت نفس گفته است که النفس صنم النظر الیها کفر و النظر فیها عبادة اما ابوبکر را ابوبکر محمد بن موسی الواسطی گویند از
اصحاب جنید است در هیچ شهر آرام نیافت الا در مرو و عمر آنجا گذشته است او در طبقهٔ ثالثه مذکور است شعر دانش نفست نه کار
بربریست / گر بحق دانا شوی دانی که چیست / در حقیقت نه بود دانا شوی / عیب او بشناس تا بینا شوی / هجو
طوطی بر از زهر است نفس / دارویی ز عالم قهر است نفس / هر این گفت آنکه دانای ره است / حق شناسد آنکه از خود آگه است
که ابلیس بت پرستی گر نشد / که بدعوی خدایی سر کشد / روح حیوانی بود اول نام او / در وجود آدمی آرام او / روح قدسی چون
بر و سایهٔ فلک شد / از الهام الهی سر بلند / تا بسبحان مرکب جذب باش خیر / تا سوار آیی بر و رستخیز / راه‌ها مرکب رهین مشکل است
نفس تو بس مرکب جانی دلست / حاصل سخن آنکه در وی نگریستن چنانکه حجة الاسلام فرموده نیست که در وی نظاره کنند بلکه در وی نگریستن

معرفت

بمعرفت او رسیدن است ظاهر او بظاهر و باطن او بباطن خویش شناختن و باطن خویش را معلوم کردن تا از غیب و شهادت او و حقیقی معلوم
گردد اکنون بدانکه ارتباط و اشتراط معرفت نفس بمعرفت او اشارت است بدانکه شناختن او بجمیع اوصاف در سبیل انکه معرفتش مقدور هیچ آفریده نیست
چنانکه رسیدن بکنه معرفت الهی مقدور و ممکن نیست و ضبط احوال و کماهی متعسر و متعذر است صفت بوقلمون دارد هر دم رنگی دیگر می نماید [illegible]
وجود است هر لحظه نقشی دیگر بر آب زند و هر نفس رنگی دیگر سازد و از اینجاست که حضرت مقدوم العرفا علی المرتضی رضی الله عنه فرموده کما انا و نفسی الا کراعی
غنم کلما ضمها من جانب انتشرت من جانب تفضل علماء متقدم و اولیا یکدیگر بقدر معرفت و خلاف نفس است و فی الحقیقة این همه گفت و شنید دیده و دادوری معرفت
دایرهٔ معاد و مبدا اوست چنانکه حضرت قبلة الاولیا امیر المؤمنین علی المرتضی رضی الله عنه فرموده است رحم الله امرأ علم نفسه و علم من این و فی این و الی
این و عارفان گفته اند محصل جمیع کتب علوم در این سخن باز منحصر است اکنون باید بمطالب او و معانی که در باب معرفت نفس گفته اند تقریر کنیم انشاء الله
چه هر طایفه را در کیفیت معرفت او مذهبیست اول باید دانست که لفظ نفس را بر چندین معنی اطلاق میکنند اول آنست که نفس میگویند و حقیقت هر چیز
چنانکه گویند فلان شی بنفسه خود قایم است و بر نفس ناطقه انسانی نیز اطلاق میکنند و نفسش میگویند و روح اراده میکنند و دل نیز مراد میدارند و باشد که
نفس گویند و ذات و وجه مراد باشد که این جمله بیکدیگر نزدیک است و مرتبت نفس نیز متعدد است و در هر مرتبه نامی دارد چنانکه از کمیل ابن زیاد مرویست
که سوال کرد از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حیث قال یا سیدی ارید ان تعرفنی نفسی فقال علی رض ای نفس ترید ان اعرفک یا کمیل فقال کمیل وهل هی
غیر نفس واحدة فقال علی رض بل هی اربعة نامیة نباتیة و حسیة حیوانیة و ناطقة قدسیة و کلیة الهیة و لکل واحد منها خمس قوی و خصلتان اما النامیة
النباتیة فلها خمس قوی جاذبة و ماسکة و هاضمة و دافعة و مولدة و لها الزیادة و النقصان و تنبعث فی الکبد و اما الحسیة الحیوانیة فلها خمس قوی
سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و لها خصلتان اللحم و العصب و تنبعث فی القلب و اما الناطقة القدسیة فلها خمس قوی فکر و ذکر و علم و نباهة
و حلم و لها خاصیتان العدل و الحکمة و لا انبعث فی محل و اما الکلیة الالهیة فلها خمس قوی فناء فی بقاء و نعیم فی شقاء و عز فی ذل و غناء فی فقر و صبر
فی شکر و لها خاصیتان الرضا و التسلیم و صدق الامر و از حیثیت معیت و تحریر و تقریر نفس کلی الهی از نفوس و لطایف نامیه فی الحقیقة سخن امیر بزرگ کبیر است آنجا شیخ
رکن الدین علاء الدولة قدس الله سره العزیز در نوادر الموارد فرموده است که النفس روح القالب و القلب روح النفس و القالب الروح و السر روح القلب
و الخفی سر الروح و هو الحق روح الخفی و الخفی حجاب الحق و الروح حجاب الخفی و السر حجاب الروح و القلب حجاب السر و النفس حجاب القلب و القالب حجاب النفس
در انفع حجاب الذکر و بینش حکیم و اکثر اهل تصوف نیز چنان است و ل را نفس حیوانی گویند که آن جوهر بخاری لطیف است که حامل قوت حیات و حس و حرکت
ارادیست و او واسطه است میان نفس ناطقه و میان نفس که مشار الیه است در قرآن بشجرهٔ زیتونه و نفس اماره مرتبهٔ اول اوست که مایلست بطبیعت
بدنی و آمر است بلذات و شهوات حسیه و جاذبست قلب را بجهت سفلیه و این نفس ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه است کقوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء و در هم

نفس لوامه خوانند و از منور شود بنور قلب بقدر آنچه کم متنبه گردد و از سنهٔ غفلت متردد الحال شود میان ربوبیت و جهت خلقیت و هرگاه که
از وی فسادی صادر شود و خود را در ملامت گیرد و توبه کند و رجوع کند بحضرت استغفار و این معنی است که حق جل و علا بدان قسم یاد کرده است حیث قال و لا اقسم
بالنفس اللوامة و چون از مقام لوامگی ترقی نماید ملهمه گردد کقوله تعالی فالهمها فجورها و تقویها و آن مرتبه سیم است و مرتبه چهارم را مطمئنه خوانند
که منور شود بنور قلب تا منخلع گردد از صفات ذمیمه و متخلق شود باخلاق حمیده و متوجه بجهت قلب شود و ترقی کند بعالم قدس و مواظبت نماید
بر طاعات و الطمینان یابد بحضرت رفیع الدرجات تا مستحق خطاب رب الارباب گردد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پس بدین تقدیر
نفس چهار باشد کقول الشاعر نفس اماره است و لوامه است و انگه ملهمه مطمئنه باشد و ختم در یکی سیر است و بعضی نفس را سه میدارند و ملهمه را
صنفی می شمارند از مطمئنه و از آیت و نفخت فیه من روحی این اشارت فهم کرده اند در لفظ فیه میگویند اشارت بمراتب ثلاثه او است که فیه
سه حرف است فی اکره شعوبیت فاما حرکت او از دماغ می آید و آن اشارت بنفس ناطقه است و ها از دل می آید و آن نیز اشارت بنفس حیوانیست چون
اختلاف عدد و مراتب دانستی بدانکه معرفت بانیه نفس و ذروهٔ ادراک و بغایت رفیع و منیع است کمند عقول و وصول بدان میسر نمیشود ارباب
کشف که بحر عمان گنجینهٔ اسرارند بر ادراک آن غیرت نموده و جز بزبان اشارت بیان بعبارت نکرده اند فان الحر تکفیه الاشارة نحن بعضی از ارباب
مذهب در باب معرفت نفس این بود اکنون کیفیت ارتباط معرفت الهی بمعرفت او مانده است و هر کدام نفس است از نفوس مذکوره که

گفته شده

معرفت ربوبیت موقوف بر انست بدانکه اگر نفس را بمعنی ذات و حقیقت حمل کنیم مراد آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت فوقیت
و احاطت بر جمیع اجزای وجود خود بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی در احاطت ذات خود در عالم صغیر
مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود و موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی و انسی همان نسبت بیند در عالم کبیر
چنانکه روح جزئی و نفس جزئی و قلب جزئی و عقل جزئی را در تحت احاطت ذات خود مندرج بیند روح اعظم و قلب اعظم که عرش اعظم است و نفس کلی را در تحت
ذات واحد محاط و محوی بیند و اگر بر نفس ناطقه اطلاق کنند معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد پروردگار خود را بصفت ربوبیت
بداند و هر که نفس خود را بصفت عجز بداند حق را بصفت قدرت بشناسد و هر که نفس خود را بصفت مذلت بیند خدا را بصفت عزت مشاهده نماید
چنانکه فا گفته اند که من عرف نفسه بالفنا عرف ربه بالبقاء و من عرف نفسه بالحقارة عرف ربه بالجلالة و من عرف نفسه بالتذلیل عرف ربه بالتفضیل و من
عرف نفسه بالتقصیر عرف ربه بالتوقیر و قس علی ذلک اما بمعنی بعضی از حکما نفس سه است اول را دون میخوانند و آن نفس بهیمی است و اوسط دارند و آن نفس سبعی
است و اشرف را نفس ملکی گویند و از این مرتبه یکی را صاحب ادب و کرم میدارند در حقیقت و جوهر آن نفس ملکی است و دویم هر چند ادب نیست
اما قابل ادبست انقیاد خود بنماید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است افلاطون در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذئب من الکلب و الانعام

والملک بمنزله

بمنزله بدنه [illegible] الصلاة اما بهیمی قابل ادب نیست و مثل این نفس قدما و حکما چون شکل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک
هیکل جمع کرده و فرشته و سگ و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و حال این قوت و امتزاج ایشان کلاب
حال اسپ و بود و حیوان راند بر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوهی بهر سه در حقیقت یکی [illegible]
اختلاف در اثر ایشان در قوت یک نفس است خود سبب آنکه بر مفوض بعضی ملکی بود [illegible] و تخالف پدید آمده و [illegible]
در ترا بد بود تا موجودی شود بخلاف آلت و [illegible] میگویند که هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزای بسیط
او بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و گل و غیر مرکب است و کمال او هم

سرکنگبین هر

غیر کمال بسایط و اجزای او بود چنانکه گفته اند مصراع ان غاية النحر معنی لیس في العنب و اکمل مردم آن بود که حق
بود بر اظهار آن معنی فاما در جزای عمل که سعادت اخروی عبارت از آنست خلافست جماعتی از حکمای پیشین چون
فیثاغورث و بقراط و افلاطون و غیرهم که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را راجع با نفس داشته اند و بدن را
در آن حظی و نصیبی شمرده اند چه بدن نزدیک ایشان آلتی است نفس را و تمام بهیمت انسان ناطقه او را داشته اند و طایفه که بعد از
ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و تابع ایشان و بعضی از طبیعیین که بدن را از اجزای انسان نهاده اند و سعادت را
بدو قسم کرده اند قسمی جسمی داشته اند این معنی را محققان حکما ضعیف و لیکن از متأخران حجة تمم در دایره تحقیق نهاده اند

نیست

و از تو بعقل بر آورده حیوة بو علی و اتباع او نفس را بنام چهار مرتبه تعیین کرده اند و این فی لف دیگر است فی التحقیق مرتبت
اول را عقل هیولانی میخوانند او را در محل استعداد و عقل است بالقوه چون حال اطفال و ثانیه را عقل بالملکه می نامند و او را عقل بالفعل پدید [illegible]
باستعمال حواس در جزئیات او و در محل تکلیف است و ثالث را عقل بالفعل می شمارند که محل نظریات است و متمکن بر استحصال [illegible] و او را
عقل مستفاد شناسند که مستحضر و متعقل نظریات بحیثیتی که از او غایب نیست پیش اهل بعضی از اهل تصوف مراد از معرفت نفس
معرفت ذات و وجه نفس است یعنی هر شیء که هست او را ذاتی و وجهی و نفسی هست از بسیط و مرکب ذات هر شیء صورت اجمال
آن شیء است و وجه هر شیء صورت تفصیل آن شیء است و نفس هر شیء عبارت از هر دو مرتبه آن شیء باشد چنانکه گفته اند
بیت مفصل صورت وجهست و مجمل صورت ذاتش بهم این هر دو نفس آمد که حکمت و عرفان شد از آب را صورت جامعه ست که
آن حقیقت اوست و صورت متفرقه نیست که وجه اوست اول را آب مطلق میگویند من حیث هو و ثانی را وجه آب
میخوانند چون ریاحین و فواکه و نبات و آدمی را صورت جامعه است که روح اوست و صورت متفرقه است چون بدن

هر دو مرتبه در

صورتی و کدام مرکبست از جوارح ظاهری و حواس ظاهری و باطنی و نفس او عبارتست ازین هاست پس در حق هر جا ذکره این همه
اعتبار معتبر است نظر نیست درخت بود دیگر است باعتبار احدیت ذات مع عدم النظر و نظر هستی من حیث الکثرة
مظاهر اسما و صفات آن نسبت و تعینات و این هر دو مرتبه دیگر است پس معنی حدیث پیش این جماعت آن باشد که هر که خود را
بذات که عالم اجمال اوست مجرد از حواسی غریبه و لواحق باده بشناسد ذات حق را جل و علا بر صرافت خود و لا بشرط شی بداند
و هر که ذات خود را بشرط شی بداند که آن عالم تفصیل اوست ذات حق جل و علا با وجه او که اینما تولوا فثم وجه الله بشناسد
و هر که نسبت اجمال و تفصیل یعنی نسبتی که میان ظاهر و باطن اوست معلوم کند نسبت هو الباطن که آن اجمال حقیقتست با هو الظاهر که
تفصیل اوست بشناسد پس معرفت نفس او کلید و آینه معرفت الهی باشد اکنون چون مناسبت ذات و صفات الهی
با ذات و صفات خود دانستی مناسبت فعلها هم باید دانست و این را معرفت افعال گویند مثلا هرگاه که تو خواهی که لفظ الله را
بر کاغذی نویسی اول رغبتی و ارادتی از تو پدید آید و جنبشی در دل تو ظهور کند و بدماغ بر شود و این جسم لطیف را الهیات روح گویند
که جمال [illegible] است و چون این روح بدماغ رسید صورت الله در باطن دل و دماغ که جای خیال است نقش بندد و تا شریانها از دماغ
اعصاب رسید و چون اعصاب از دماغ بجمله اعضا رسیده است و چون رشته ها باطراف بدن رفته و از دست بسر انگشتان رسیده
چون [illegible] بسر انگشت پیچیده پس چون اعصاب از اثر آن روح حرکت کنند سر انگشت را حرکت دهد که انگشت قلم را حرکت
دهد پس قلم سیاهی حرکت دهد صورت الله چنانکه در خزانه خیال باشد بر کاغذ بمعرفت چه این ظاهر کرد و پس چنانکه اول این
کار رغبتی بود که در دل پدید آید اول افعال صفتیست از صفات حق تعالی که ارادت گویند و چنانکه اول اثر این ارادت در دل
تو پدید آمد بعد از آن بواسطه دیگر اعضا رسید اول اثر ارادت حق تعالی بر عرش پیدا آید آنگاه بدیگر اعضای عالم رسد و همچنانکه
آن بخار لطیف که از او جسم لطیف نام کردیم از راه دل برگهای باریک این اثر بدماغ رسانید و این جسم را روح گویند حق جل و علا را
جواهر لطیفست که از روح خوانند و بزبان شرع فرشته گویند و آن اثر از عرش بکرسی رساند و همچنانکه صورت الله که فعل تو را
در خزانه دل و دماغ پدید آید صورت هرچه در عالم پدید خواهد آمد اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوتیکه در دماغ هست اعصاب
را حرکت دهد تا اعصاب دست و انگشت را حرکت دهد تا انگشت قلم را حرکت دهد همچنین جواهر لطیفه که بر عرش و کرسی موکلند آسمان
و ستارگان را حرکت دهند و چنانکه قوت دماغ بروابط و اوتار و اعصاب انگشت را حرکت دهند آن جواهر لطیفه که ایشان را ملائکه
گویند و روح القدس خوانند بواسطه کواکب و روابط شعاعات طبایع امهات عالم سفلی را حرکت دهند چنانکه قلم مداد را پراکنده

و جسم لطیف اول کو رستنی که
در عالم صغیر است حرکت کننده

کلمة

پراکنده و جمع کند تا صورت الله پدید آید طبایع آب و خاک امهات را حرکت دهند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را و کاغذ خویش
تمام کند و حرکت خویش بسر برد و صورت الله بر وفق آن نقش که در خزانه خیال بود پدید آید معادن حواس علم همچنین چون حرارت و برودت
آن امهات مرکبات را حرکت دهد معدنیات یا صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم ظاهر گردد بر وفق این صورت که در لوح
محفوظ است و چنانکه در اول کار ارادت از دل پیدا شود آنگه بهمه اعضا رسد اول کار ها در عالم اجسام بر عرش پدید آمد آنگه بهمه
عالم و اجزای او رسید پس همچنانکه حق سبحانه و تعالی در آفرینش بر عرش مستوی شد و عرش را بیاراست و تدبیر عالم کبیر ساخت شد که
استوی علی العرش یدبر الامر من السماء الی الارض روح انسانی نیز بر دل مستوی شود و دل متوجه گشته و کار مملکت تن که عالم
صغیر است راست شود اینست معنی ان الله خلق آدم علی صورته که حق تعالی آدمی را بیافرید و در عالم صغیر پادشاهی بنشاند و او را مملکتی
داد و مملکت خویش را دل او عرش او ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دلست سرافیل او ساخت و از دماغ کرسی او ساخت
و از خزانه خیال لوح محفوظ او ساخت و از چشم و گوش و دیگر حواس ملائکه او ساخت و از قبه دماغ که منشا اعصابست آسمان و ستارگان
او ساخت و از انگشت او قلم و دوات و مداد و طبایع مسخرات و بساخت و او را گفت یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک و این بعضی
لست که اول سوره که بر رسول صلی الله علیه و سلم نازل شد سوره اقرا بود یعنی اقرا کتاب نفسک یعنی اول کتاب نفس خود را بخوان و از
کتاب صغیر کتاب کبیر را بشناس چنانکه در تطبیق آفاق و انفس بیتی چند گفته بر سبیل نمودار انتخاب شده نوعی معرفت است
درین باب اگرچه قطعی نیست **مثنوی**
الا ای زاده گردون الا ای زبده ارکان * بمعنی حکمتی بشنو ظاهر ازش حجت و برهان *
هر آنچیزی که موجود است در آفاق هستی را * در انفس مثل آن بنهاد ایزد پس بر خوان قضا قضیت در قدر منظوما مرحی * خرد
عرش است در حکمت معانی دو جی کرسی خوان * و جودت لوح محفوظیست جمله دروی گوشت * دو دستت پای جوزا دان
چنانچه ثور سه دندان * زبانت تیر و جبینت جگر باشد درین اعضا * به پهلوی جبینت بنگر که مهتاب با دوران * و دستان
آمد و پیه طحال سینه شیر روشن دل * و گر عقرب شمار و خوشه روده ناف را میزان * بجای شصت و سیصد روز باشد شصت و سیصد
رگ * مدارج دل که در پرگار اعضا میکند دوران * صد و هشتاد او روشن صد و هشتاد در ظلمت * از نهایت
و از نهایت سر احسان * عدم خوابست و بیداریست نزد عاقلان هستی * ادم دان خاطر دانا و دوزخ سینه نادان
و ما بنات مشرق گردون و گوشت معنی عالم * بسخن خورشید و حیوان صوت حیوانات نفس رویان * چو از زبان بیرون
و حیرتی گردی آغاز * گذر بر هفت گردون پیرت دار و درین دوران * تو هم هم باز و فهمت

چو اسرافیل شد منطق خرد جبرئیل بر طیران ° همیشه خازن عقلست نفس حافظه باتو ° بود اماره شیطان کو مواضع میدهد
فرمان چو نفس مطمئنه با هتاب ملهمه جاسوسی پس ° نشان مدبر و مقبل رواه است جاویدان ° و ازین جنس مناسبات
در نسخ بسیار نوشته اند خصوصا صاحب نسخه و در کافی رحمه الله اکنون ما معرفت نفس را طی کردیم والسلام علی من اتبع الهدی
من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پیدا کردن معنی این حدیث در غایت اشکال و صعوبت است مگر از برای امامت چندین
شرط مشروط است اول سعید احکام الهی و امانت حدود الله و قهر متغلبه و سد ثغور ممالک و تجهیز لشکر اسلام و نصب قضات
پیشنمازان و سیاست [illegible] و قطاع الطریق و اقامت اعیاد و جمع و قطع منازعات که میان اهل اسلام است و قبول شهادات
قائمه بر حقوق و تزویج صغار و صغایر که ایشان را اولیا نباشند و قسمت غنیمت و امثال این ها باشد و این چنین امام باید که عالم باشد مقتضی
بانتظام امور دین و دنیا نباشد و نیز می شاید که اکتفا بذی شوکت کنند که او را ریاست عامه باشد خواه بحق و خواه بغیر حق
اگر در انتظام امور دین و دنیا بچنین شخصی حاصل میتوانند شد از برای آنکه امور دین بدین قسم مهمانیست و بعهدهٔ عطل الکلی می پذیرد پس اگر این
شروط مذکوره بعد از خلفای راشدین الی یومنا هذا وجود نگرفته باشد پس درین مدت مذکوره جمیع امت را میتة جاهلیت بوده باشد
نعوذ بالله من ذلک و قال صلی الله علیه و سلم الخلافة من بعدی ثلثون سنة ثم یصیر بعد ملکا عضوضا اگر خلافت را مرادف
امامت داریم این حدیث بر معنوی حدیث اول است در صورتی که چنین (امام) دانسته و اگر امامت را اعم داریم چنانکه امامیه میدارند همین
اشکال قایمست زیرا که امام می باید که ظاهر باشد چنانکه اهل سنت و جماعت اتفاق در مهمات مذکوره بدو رجوع کنند اگر تحقیق شد در حصول
اغراض مطلوبه خلق را امامت او و عدم امامت او مساوی باشد پس امر مشکلست چه از زمان رسول صلی الله علیه و سلم و بعد از خلفای راشدین
همچنین بدین اوصاف مذکوره موصوف نیست خصوصا درین زمان اکثری طوایف از علما و فقرا این حدیث را معنی چنین گفته اند که امام قرآنست
ابن رسول که القرآن امام که قرآن مبین امور دین و دنیاست لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین این نیز چندان صافی نیست زیرا که امامت بدان شروط مشروطست
چه مقتضی نیست چه قرآن مشترک اللفظ والمعنی است و آن موقوف بر اجتهاد علما مجتهد است با شروط مذکوره قسم تواند شد [illegible] باید تا حق
و صاحب سیف و علم باشد و اگر اهل سنت میگویند خلافت بعد از سی سال منقرض شده مراد خلافت کامله بود که ببدعت و ظلم مخلوط نباشد
هم تاویل ضعیف است ازین جهت لازم آید که بسیار از علماء دین پیشوایان روی زمین کار جبرا و عیانا با وجود عدم تسلط امام باشند و این روا نباشد
اکنون در خلاص ازین مضیق این عهده ما امیدی این حدیث را چنانچه اعیان صوفیه گفته اند و اشارت بدان اکابر در رسائل ایشان معتبر گفته می شود
که مجمل طینتان ارباب ذوق کرده اند بعد تعالی بیاید دانست که امامت بر دو قسمست امامت صوری و امامت معنوی [illegible] امامت عامه و امامت خاصه

وازین جنس

وازین جنس مناسبات در نسخ بسیار نوشته اند خصوصا صاحب نسخه و در کافی رحمه الله اکنون تمام معرفت نفس باطنی خواهیم کرد بر
مذهب اهل حروف چون این طایفه را درین باب معرفتی مخصوص است و مراد از نفس پیش بعضی از ایشان همین تن محسوس است
لوح محفوظ پیش ایشان کلام و کلمه است بل همین کلام و کلمه است و غیر از کلام کلمه پیش ایشان هیچ چیز وجود ندارد چنانکه گفته اند بیت
که بر اندازد نقاب از رخ تمام ° حق تعالی را ماند وجه کلام ° کقوله وکلمته القاها الی مریم و کقول النبی صلی الله علیه و سلم حکایة عن عیسی علیه
السلام الاب هو الذات و روح القدس حیوة و انا کلمة حاصل مذهب آن طایفه اینست که ظاهر ابدان انسان که لوح محفوظ است افراد حروف نیست
ترکیب از حروف کلمه و کلام که اسما و صفات خداوند جل اسمه و زیادت ازین حروف تهجی ممکن نیست و این حروف عین [illegible]
و حروف اسم اعظم خداوند جل و علا پس هر که نفس خود را ازین حیثیت که اسم اعظم است بشناخت که مرکب است از حروف تهجی که اسما
صفات حق عبارت از آنست حق را بجمیع اسما و صفات بشناخت و هر که نشناخت در جهالت ابلیس ماند چنانکه گفته اند
بیت بی در دو خط الهی را بخواند ° همچو ابلیس لعین مردود ماند ° مصحف حق وجه پاک آدمیست ° زانکه پیش حق ولی اسم اعظمست اینست
اصل معتقد این طایفه و عدد بیست و هشت و سی و دو را بچندین وجه بر ایشان بازمی نمایند چنانکه در کتب ایشان مذکورست چنانچه
بیتی چند بر سبیل نمودار آورده می شود تا اصل معرفت این طایفه علی الاجمال دانسته شود بیت حق تعالی چون کمال آدم سرشت ° بیست و دو خط بر رخ
آدم نوشت ° چار چشمش با دو ابرو موی سر ° هفت خط از خدای داد دگر ° هفت دیگر را بخواند از زیر لب ° دو زنخ و دو زعارض [illegible] لب
چارده بر چارده شد بیست و هشت ° [illegible] گرد خلقت آدم گذشت ° چون بخط استوا گردی گذر ° یافتی معنی انشق القمر ° بیست و دو خط الهی شد [illegible]
شانزده بر شانزده چونکه رسید ° در ادای سی و دو نطق خداست ° الله احمد خلق را زان رونماست ° علم الاسما تمامی این بود ° تا نه پنداری که جز این بود [illegible]
یک صفات ذوالجلال ° هم ذات حق تعالی بیزوال ° و جمیع آیات و احادیث که ارکان دین موقوف بر آنست با این عدد مذکوره است می آرند چون معنی
طینت آدم علیه السلام مثلا نفس آدم و حوا که خلقکم من نفس واحدة را لفظ آدم چهل و شش بعدد حروف جمل و لفظ حوا [illegible] و یک مجموع
شصت و هفت [illegible] و لفظ الله هم شصت و هفت است پس خلقکم من نفس واحدة برین راست میدارند که الله را مصدر الموجودات گویند
موافق بحق است و چون خطوط وجه حوا که پیش ایشان چهارده است از چهل و شش عدد آدم بیرون رود سی و دو ماند پس معنی خلقکم منها زوجها هم
برین وجه باشد و نزدیک ایشان وجهی که با عدد حروف تهجی پس موافق بیفتد آن مستقیم نیست پس خودشناسی حروف شناسی و حروف شناسی
خداشناسی باشد و ذلک مبلغهم من العلم [illegible] و مراد از معرفت نفس معرفت نفسیست که مفید عامه خلق باشد و ائمه دین بر آن
تکلیف کرده اند من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پیدا کردن معنی این حدیث در غایت

اشکال و صعوبتی نیست از برای آنکه امامت بچندین شرط مشروطست اول تنفیذ احکام الهی و اقامت حدود الله و قهر متغلبه و سد ثغور
ممالک و تجهیز لشکر اسلام و اخذ صدقات مسلمانان و سیاست متلصص و قطاع الطریق و اقامه اعیاد و جمع و قطع منازعات که
میان اهل اسلامست و قبول شهادت قائمه بر حقوق و تزویج صغار و صغایر که بلا اولیا باشند و قسمت غنایم و آنچه مثل این باشد و این
چنین امام باید که یکی باشد یا مفضی الحلال امور دین و دنیا باشد و نیز نمی‌باید که اکتفا بدین شوکت کنند که او را ریاست عامه باشد خواه
بحق و خواه بغیر حق اگرچه نظام امور دنیا بچنین شخصی حاصل میتواند شد از برای آنکه امور دین اهم مهمات است و مهمات اعظم الکلامی مذکور
پس اگر این شروط مذکوره بعد از خلفای راشدین الی یومنا هذا وجود نگرفته باشد پس درین مدت مذکوره جمیع امت را میته
جاهلیت بوده باشد نعوذ بالله من ذلک و قال صلی الله علیه و سلم الخلافة من بعدی ثلثون سنه ثم تصیر بعد با ملکا عضوضا
اگر خلافت را مرادف امامت داریم این حدیث نیز مقوی حدیث اول است در خلو زمان در امام و جاهل بودن امت و اگر
امامت را اعم داریم چنانکه امامیه میدارند همان اشکال باقیست از بهر آنکه امام میباید که ظاهر باشد پیش اهل سنت و جماعت
تا خلق در مهمات مذکوره بدو رجوع کنند اگر مختفی باشد در حصول اغراض مطلوبه خلق را امامت او و عدم امامت او مساوی
باشد پس امر مشکلست چه از زمان رسول صلی الله علیه و سلم و بعد از خلفای راشدین هیچکس بدین اوصاف مذکوره موصوف
نیست خصوصا درین زمان اکثری طوایف از علما و فقرا این معنی را معتصم ساخته اند که امام با قرآن نیست بل کلام الله القرآن
امام که قرآن مبین امور دین و دنیاست لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین این سخن باوصاف که امامت بدان مشروط
است مستقیم نیست چه قرآن مشترک اللفظ و المعنی است و آن موقوف بر اجتهاد مجتهد با سیف است تا بشروط مذکوره قیام
تواند نمود که امام باید ناطق و صاحب سیف و علم باشد و اگر اهل سنت میگویند الخلافة بعدی ثلثون سنه مراد خلافت کامله
بود که ببدعت مخالطه و مثل مختلط نباشد هم تاویل ضعیف است ازین سخن لازم آید که بسیار از امرا و سلاطین روزگار جبرا
و عیانا با وجود کثرت ظلم امام باشند و این روا نباشد اکنون در خلاصی از مضیق این عقده نا امیدی این حدیث را
چنانچه از عنایت الهی گشته و از اشارت اکابر دریافته بمعنی گفته شود که محل اطمینان ارباب ذوق گردد ان شاء الله تعالی
بباید دانست که ما امامت را بحسب وقوع و استعداد دو قسم یافتیم امامت عامه و امامت خاصه امامت

امامت عامه نیست که گذشته شد شروط مذکوره است که بعلم رفع شبهات کند و بسیف تیغ مخالفات و منازعات نماید شک نیست که عنقریب کسی
بدین اوصاف موصوف نبوده باشد از سبب عدم قابلیت از جهت تغیر الصدر و عنوان حادثی امامت عامه را چندین موانعست و امامت خاصه
مشروط با سیف و العصاره و عنوان نیست چه این اوصاف لازم دعوت عامه است پس امامت خاصه را مانعی نیست بلکه در قسمت و لطیفه ایست
و آن اینست که امامت عامه را نوع شرکت است چنانکه در خلافت صغری و کبری گفته شد یعنی امامت ظاهر را جز یک شخص نمیشاید که بدو قیام نماید
اما خلافت معنوی را در یک وقت چندین کس میشاید که هر یک بامامت و ارشاد قومی مشغول باشند که تنفیذ احکام و اقامت حدود الله
و سد ثغور شیاطین و تجهیز لشکر عقل و روح و اخذ صدقات و قهر متغلبه متغلبه نفس و شیطان و قطاع الطریق شهوات و اقامت جمع و اعیاد
کنند و مرجع محتاج الیه ایشان باشند از رفع شبهات و قطع منازعات که میان ایشانست چنانچه از احوال مشایخ عظام و اتباع ایشان
معلوم است و این طایفه هرگز نیست که در عالم نرسیده و اگر ایشان در عالم نباشند عالم خود نباشد لقوله علیه السلام بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم
یرفع البلاء عن هذه الامه بلکه بعضی مردم و بعضی را امام اند چون پیر مرید را و استاد شاگرد را و قوله تعالی یوم ندعو کل اناس بامامهم و لکل قوم
هاد و هم اشارت بدین معنیست و لفظ حدیث که من لم یعرف امام زمانه از رجحت ضمیر بمعنی خاص فهم میشود و مسئله فروع فقه که هر دو تن که با هم نماز کنند
باید که یکی امام و دیگری ماموم باشد اگرچه یک فضیلت پیش فضل باشد عجب که هر که ببالغ نماز بتر است امامت را شایسته است که یکی در فضل و احسان
اکثری خلق پیش ایشان امامت ایشان را شایسته نیست با وجود آنکه حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم درین معنی وارد است که لو تخلفت احدکم
الی محراب شفعه و بعضی از عارفان مشایخ چنین گفته اند که در هر اقلیمی از اقالیم سبعه قطبیست که نظام امور آن اقلیم بدوست و در هر شهری قطبیست
نظام امور آن شهر بدوست و در هر محله قطبیست بلکه در هر خانه قطبیست که مدار امور آن خانه بدو میگردد و چون که مدعی حاصل پس این جمله
معلوم میشود که اگرچه امامت عامه منقطع است فاما امامت خاصه منقطع نیست و درین بحث نیست بلکه بحث درانست که هر آدمی که در امور دین و دنیا که
معاش و معاد اوست هرگز متابعت کسی نکند و هرگز شیخ و امام و مقتدای و مرشد نگیرد و هیچکس را از آن معنی مسلمی ندارد که در دین و دنیا او را راهبری
کند شک نیست که هرگاه که چنین حالتی بمیرد او را میته جاهلیت باشد و دین مرده باشد لقوله علیه الصلوة و السلام من لا شیخ له لا دین له
و بحکم این حدیث که امام نبی الاولیه بطرف امته هرگز نیست که امت از نظر او خالی باشد چنانچه فرموده است علیه الصلوة و السلام که هرگاه که
در میه مستاصل شود این کلمه بگوید یا عباد الله اعینونی شمار ادران پیر کردن که کسی را راه ارشاد دیدن در عالم امام معنوی هست اگرچه امام ظاهری نیست
و تحقیق میان امام و خلیفه فرق معاوت نیست چنانکه ما میگوییم امامت اخص است پس اهل تصوف او را چندین نام خوانده اند بعبارات مختلف
شیخ و پیشوا و هادی و دانا و مالع و کامل و مکمل و امام و خلیفه و قطب و صاحب الزمان و جام جهان نمای و آینه گیتی نمای و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم

ذکر کرده و مهدی صفت که احیای اموات کند و خضر صفت که آب که حیوان خورده است و سلیمان که زبان مرغان داند و یکی که خضر و ... مجلس والی

ختم ذلک این جمله که گفته شد با اعتقاد اهل سنت راست است که در امامت پیش ایشان عصمت شرط نیست اما اعتقاد امامیه که مشروط بعصمت است لقوله تعالی

لا ینال عهدی الظالمین بجهت که غیر معصوم بمثل ایشان ظالم است و ایشان درین سخن مخاطب ... امامت پیش ایشان موصوف و مشروط است

بشروط اربعه که آن عدل و توحید و عصمت و ریاست است در دنیا و در آخرت و ایشان امامت را دو وارد اند امامت متبوع و امامت تابع امامت

امامت متبوع امامت انبیاست صلوات الله علیهم از آدم تا خاتم و امامت تابع امامت اوصیای ایشانست و آن مشهور است در دوازده یعنی هر متبوع را

دوازده تابع است از اوصیای چنانکه آدم را علیه السلام میگویند دوازده وصی بوده و آن اول شیث و قینان و ... و عادیس و قینق و ...

و انوخ و ادریس و دموح و ناحور است و اوصیای نوح علیه السلام سام و ثابت و ارفخشد و قونج و شالخ و هود و صالح و ... و معذل و ...

و ... و اوصیای ابراهیم علیه السلام اسمعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و ... و ایوب و ... و ...

و انوخ و ... و اوصیای موسی علیه السلام یوشع و ... و داود و سلیمان و آصف و ...

و ... و هارون و ... و اوصیای عیسی علیه السلام شمعون و ... و زکریا و یحیی و ...

و ... و بحیرا ... و اوصیای محمد علیه السلام علی المرتضی و حسن اکبر و حسین الشهید و علی العابد و محمد الباقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی الرضا

و محمد الجواد و علی الهادی و حسن العسکری و مهدی القایم است و ایشان میگویند بدانکه در میان اوصیای خداوند ... میدارد و دن

وصیت برجال مومنین را رحمت چنانکه شیخ ایشان ... در کتاب منهج الکرامه و غیره گفته است که فان حصل من الوصی المتصل بالنبی

المتصل بالله ... وصی آخر حفظ الله تلک الوصیه بالرجال المومنین ... که موصوف اند پیش ایشان باوصاف مخصوصه که ...

... و مشایخ اهل سنت موافق نیست چه امامت پیش این طایفه عام است ... بنی هاشم و اولاد علی باشد کرم الله وجهه یا موصوف

بعدل و عصمت و ریاست دنیا و آخرت باشد که این شروط امامت کبری است یعنی امامت ائمه اثنا عشر را انبیا که اشارات اقطاب ...

و ابراهیم و موسی و عیسی و داود و سلیمان و ایوب و الیاس و لوط و هود و صالح و شعیب علیهم السلام چنانچه در رساله شیخ مذکور است

و اما امامت وسطی امامت بعد البعثه است و آن مخصوص نیست چنانچه گفته شد بلکه عام است و خاتم امامت مهدی آخر الزمان است باتفاق که او را

محمد مهدی میگویند امامیه میگویند که او پسر امام حسن عسکری است و در حیات است و از خوف اعدا ظهور نمیکند میگویند چون وقت در رسد و انصار و اعوان

پیدا شود ظاهر گردد و اکنون بر شیخ مجتبان و طالبان ظاهر میشود و راه می نماید و بعضی برانند که هر که او را ندیده و نشناخت جاهل میرود و انتظار

او می برند در غار ... سر من رای که از اعلام غار سامره گویند چنانکه از امام علی موسی الرضا رضی الله عنه روایت میکنند در کتاب اعلام الوری

دعبل

الوری و غیره بروایت ابو الصلت هروی که دعبل شاعر که مداح امام رضا بود قصیده در مدح امام الرضا گفته بود تا آنگاه در وقت عرض

بدین بیت رسید شعر خروج امام لا محالة خارج یقوم علی اسم الله والبرکات یمیز فینا کل حق و باطل و یجزی علی النعماء والنقمات رضا بگریست

بسیار بگریست و گفت ... ای خزاعی گفت نه یا امام ولیکن شنیده ام امام گفت این را روح القدس بر زبان تو رانده است بعد از آن گفت امام

بعد از من پسر من محمد است و بعد از پسر او علی و بعد از وی پسر او حسن و بعد از وی پسر او حجت القائم و او انتظار کشیده و هم در آن کتاب است که دعبل خزاعی قصیده

دیگر در شهر بر امام عرضه میکرد و بدین بیت رسید شعر فقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات رضا رضی الله عنه گفت دو بیت من

الحق کنم تا قصیده تو تمام شود و گفت وقبر بطوس یا لها من مصیبة توقد فی الاحشاء بالحرقات الی الحشر حتی یبعث الله

قائما یفرج عنا الهم والکربات پس دعبل گفت یا امام این قبر کیست که بطوس است گفت قبر من و دیر نرسد که طوس مختلف شیعه شود

هر که زیارت کند او در درجه من باشد آمرزیده شود در روز قیامت این خبر صحیح باشد قول قول امامیه باشد و این اعتقاد اهل سنت نیست

مهدی که خبر داده اند روایت محمد بن عبد الله است چنانکه در حدیث آمده است باخراج ابو داود و چه محمد حسن عسکری در غار سامره ... و بزعم بعضی گشته

شده و بزعم بعضی از مشایخ وفات یافت چنانکه از تاریخ امام یافعی در فصل الخطاب بخاری مذکور است که قد وصل الی رتبة القطبیة محمد بن الحسن العسکری

رضی الله عنه و عن آبائه الکرام و هو اذ ذاک صبی ... دایرة الابدال و ترقی منه ... طبقة طبقة الی ان صار رسید الافراد و هم طبقات ... و کان

القطب علی بن الحسین البغدادی فلما جاء به ... صلی الله علیه و سلم محمد بن الحسن العسکری و جلس مجلسه و لقب بالرتبة القطبیة ... سنین

ثم توفاه الله ... و قام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی ... و جمیع ... و قال البعض ابو القاسم محمد بن الحسن العسکری

رضی الله عنهما یزعمون انه دخل السرداب الذی یسمی سر من رای ... فلم یخرج الیها و ذلک سنة خمس و ستین و مائتین و قیل سنة ... و خمسین و مائتین

و هو الصحیح فاختفی الی الان و کان امره الی عدم تسع سنین و قیل اربع و ستین و قیل غیر ذلک ... الی عدمه ... حاصل کلام احتمال حیات او پیش

اهل سنت و جماعت ثابت نیست و بر تقدیر حیات بودن و نابودن او چنانکه در شرح عقاید گفته اند عند اعراض المطلوبه ... و میگویند که

محمد مهدی متولد خواهد شد آنگه دعوی امامت خواهد کرد و چه محال است که آدمی پانصد سال یا بیشتر بماند با وجود آنکه در اخبار آمده که مهدی چون

خروج کند جوان باشد اما شهید شدن محمد حسن عسکری و وفات کردن و در غار غایب گشتن اگر گویند خبر واحد است سوال گفت چنانکه

امامت و جوانی و خروجش متواتر نیست اگر منع امامت و خروج او اهل سنت را از جهت طول عمر و مدتیست که محال است آن نیز قطعی نیست که

از نوادر مثل انبیا واقعست و عند العقل جایز و ممکنست عمر اگر چه اغلب آدمیان صد و شصت سال ... معین کرده اند چنانکه مسطور است در کتب موالید

فاما در ندرت خلاف آن جاری گشته اند بلکه عمر ملکی چنانکه ابو معشر منجم میگوید اگر مسلما ... باتفاق ... بوقت تحویل قران ... و طالع

یکی از دو خانه زحل یا مشتری بود و در مولود نهاری از امهات هیلاج بود و در مولود لیلی قمر از کواکب دیگر نوری حال باشد و در اوتاد ناظر هیلاج
باکدخداه بنظر مودت ممکن باشد که مولود مدت سالهای قران وسطی عمر یابد و آن دویست و چهل و هشت سال است و عقرب و اکران اتفاق وقت
قران کبری بود و دلایل بقا تمام چنانکه گفته شد ممکن باشد که مولود مدت سالهای قران کبری عمر یابد و آن نهصد و هفتاد و پسال بود و در عقرب
و باسباب دیگر زیاده و نقص جایز داشته اند و عمر نوح را علیه السلام مستشهد آورده اند و اهل سنت طول عمر مهدی را مسلم نمیدارند
همچو خضر و الیاس علیهما السلام اما بحث در آنست که ولادت امام محمد حسن عسکری رض چنانکه مشهور و در کتب مذکور است در تحویل قران
کران اعظم و اکبر و اوسط و اصغر بوده است در کتاب اعلام الوری و موالید الائمه نوشته اند که هفتصد سال گذشته بوده است از قران اصغر
چهارم انقران اکبر که در قوس واقع گشته در صبح شب برات متولد گشته سنه خمس و خمسین و مایتین هجریه و طالع آن وقت بیست و نهم درجه سرطان
بوده است چهارم درجه و سی و هفت دقیقه و ثانیه اسد نوزده درجه و یک دقیقه خامس عقرب پانزده درجه و پنجاه و دو دقیقه و
و سادس قوس بیست و دو درجه و نه دقیقه و تقویم کواکب وقت ولادت زحل راجع در قوس هشت درجه و پانزده دقیقه و مشتری راجع
در قوس هشت درجه و پانزده دقیقه و مریخ در حمل نوزده درجه و سی و چهار دقیقه و شمس در اسد نه درجه و بیست و هشت دقیقه
و زهره در جوزا بیست و چهار درجه و پنجاه و هفت دقیقه و عطارد در اسد سه درجه و سی و هشت دقیقه و قمر در دلو بیست و نه درجه
و پانزده دقیقه و راس در حمل بیست و هشت درجه و پنجاه و سه دقیقه حاصل آنکه از کیفیت مولود آن حضرت طول عمر برنهجی که مذکور شد معلوم نمیشود
والعلم عند الله پس ادعای امامت او آنکه میگویند که منتظر است اگر چه آنرا ولایت و کرامت میسر گشته خود بمیل والا بیان آمد کرد
چه در حدیث بمعنی دیگر آمده که قال النبی علیه السلام لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث فیه رجلا من
اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملا الدنیا قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا حاصل آنکه بسیاری از مشایخ و علما در تعیین مهدی
و خروج او غلط کرده اند و بسیاری درین معنی گشته شده اند و هنوز نتیجه نشود چه بر اهل کشف نیز اعتقادی نیست چنانکه شیخ
المشایخ سعد الدین الحموی قدس الله سره فرموده است که او در عالم حق الیقین است و اکثر اهل کشف در عالم عین الیقین گفته اند و آن
الوهیت است و این که هست در عالم اکوانست و ازینجاست گفته که او هر کجا چون خضر و الیاس که از آب حیات آشامیده
طول عمر و مدت عهد ملک مهدی چنانچه از قول شیخ و اهل کلام معلوم است اقوال مجتهدان موافق سنت چه در اربعین حدیث که امام
شیخ محمد الاداکانی قدس سره جمع کرده است معنعن در باب مهدی از شیخ الاسلام ابو المجامع صدر الدین ابراهیم محمد بن مؤید الحموی
بروایت از امام محی الدین الطوسی النیشابوری بروایت از شیخ نجم الدین کبری از شیخ ابو العلاء حسن بن احمد عطار همدانی یا ابو سعید الخدری

المهدی مدت ملک و آن نه سال میگذرد و ملکه عمرش چنانکه در لفظ حدیث وارد است که آن قهرمان عمر سبع سنین و الا فتسع سنین
در حدیث دیگر آمده که یملک سبعا او تسعا و در دیگری آمده که یملک سبع سنین و الی غیر ذلک مگر آنکه حمل این اقوال بر آن معنی کنند
که شیخ سعد الدین قدس سره در رساله فرموده است که چون عیسی علیه السلام نازل شود و مهدی قایم مقام او بر اسپهان رود و
و این آیت را ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم اشارت بخروج او داشته اند و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال
والانفس والثمرات وبشر الصابرین ای بخروج المهدی تا تاریخ که در باب کشف یقین خروج او از مشایخ روایت کرده اند بحسب
اختلاف مراتب مختلف است و هر یکی از ایشان در گفتن مقصودی دیگر دارند معنی این نه بر بیست که هر یکی محرم در میان نه نهند بیت
هر که شد واقف اسرار زبانش بستند || خواست تا دم زند از عشق دهانش بستند || چون آشنای حضرت را درین سر وقت است اگر
احیانا از موج دریای تحقیق موجی بساحل وجود انداختند خبر بر وجه اشارت و کنایت بود و محصل این سخن آنکه امید ما درین معنی
بیشتر از بعض است این فقیر اکثری تواریخ را که درین باب گفته اند باید که بر تطبیق کردم از آن معنی که وثوق را شاید سردن نکرده آمد
آنچه بعضی عرفا از آیات الآخره کلام آمده

از آیات کلام الله استخراج کرده اینست قل ان کان اباؤکم وابناؤکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها ومساکن
ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین لفظ حتی یاتی مراد است
از آیت الکه مشتمل بر [illegible] است و این آیت نیز که ولا یزال الذین کفروا تصیبهم بما صنعوا قارعة او تحل قریبا من دارهم حتی یاتی وعد
ان الله لا یخلف المیعاد این تاریخ نیز از لفظ حتی یاتی بیرون می آید بعینه اوست ولیکن گذشته است بر تقدیر مذکور واما تاریخی که
از سخن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بیرون آورده اند هنوز نگذشته است وآن اینست شعر بنی اذا ما جاشت الترک فانتظر ولایة
مهدی یقوم ویعدل ⁂ وذل ملوک الارض من بنی هاشم ⁂ وبویع منهم من یلذ ویهزل ⁂ صبی من الصبیان لا رای عنده ⁂ ولا عنده جد
ولا هو یعقل ⁂ فثم یقوم القائم الحق منکم ⁂ وبالحق یاتیکم وبالحق یعمل ⁂ وسمی نبی الله نفسی فداؤه ⁂ فلا تخذلوه ولا تبنی وعجلوه ⁂ از منطوق لفظ
او الطساب جمل مشتمل [illegible] جمل بیرون اورده اند و آنچه از سخن امام حسن عسکری فهم میشود آن نیز گذشته است آنجا که فرموده است وشیعتنا
الفئة الناجیة والفرقة الزاکیة صاروا لنا ردا وصونا وعلی الظلمة الباه وعونا وسینفجر لهم ینابیع الحیوان بعد لظی النیران لتمام الم والطواسین
من السنین وهذه درة من حبل الرحمة وقطرة من بحر الحکمة کتبه الحسین بن علی العسکری سنة اربع وخمسین ومائتین اکنون صورة استخراج آنست الم
سین است که لفظ الم [illegible] در بطن ثانی ولفظ طا والف طا وطواسین که [illegible] در بطن اول جمله با لفظ [illegible] باشد چون تاریخ که ماده ایام من
السنین [illegible] پنجاه چهار است جمع کنی مشتمل [illegible] گردد تواریخی که شیخ المشایخ سعد الحق والملة والدین الحموی گفته است بنظم
اذا قام الزمان بعقب صوم فبسم الله فالمهدی قاما چون حروف بسم الله را با میم آخر صوم بحساب جمل جمع کنی مشتمل [illegible] وشش گردد این
نیز گذشته باشد اما بر قول طایفه که لفظ صوم را صوم خوانده اند بضاد معجمه مشتمل [illegible] چهل وشش باشد زمان خروج هنوز باقی باشد اما آنچه فرموده است که
خروجه لثمانین بعد عبور السبعین بشرط ان یحسب التاریخ من الولادة لا من الهجرة لفظ ثمانین را بعد از عبور لفظ سبعین چون بحساب جمل جمع کنی
مشتمل [illegible] جمل بیرون آمد از آن مراد جمل می تواند شد و از این نوع تواریخ در ظهور او بسیار است که بحسب استخراج با یکدیگر موافق نیست و تاریخ
را بعضی ولادت او باشد و مراد بعضی زمان خروج او مقصود بود و بعضی زمان استقرار دولت و این همه ممکن است اما عدم خروج او ممکن نیست بقول
مخبر صادق قال النبی صلی الله علیه وسلم من انکر خروج المهدی فقد کفر بما انزل علی محمد صلی الله علیه وسلم و در باب او احادیث بسیار است و اتفاق ائمه و مشایخ بر آن
منعقد گشته و بحد تواتر رسیده و خروج او را همه چشم داشته اند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ویا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما و از احکام نجومی نیز که مفید غلبه
ظن است و بر [illegible] صاحب قران [illegible] که وقعت در سنه ثمان وعشرین وثمانمائه [illegible] بقول بعضی مشتری است و او والی دور [illegible] است و بقول اصحاب [illegible] دوری
و صاحب انتهاء طالع قران [illegible] و طالع سال قران موافق طالع صاحب قران اسلام یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دلیل [illegible] بیت و نمودار بیت و ظهور یکی از

صح البیاض

دو دمان آنحضرت و قوت اهل اسلام و حل شدن شبهات دینی و قوت شریعت محمدی و رفع اختلافات و قدر و پایه ارباب دانش و ظهور خیر
و صلاح می‌شناسند چنانکه حضرت شیخ سعد الدین الحموی قدس سره در اوصاف صاحب الزمان فرموده است که چون بیرون آید مدعی کیشها و مذهبها
تغییر یابد و بر روی زمین هیچ مذهبی و کیشی نماند الا کیش محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و خدای تعالی پاک کند در روی زمین علم و معرفت تا علمای
مردم از دو الغلین و سر تا زیانه خود را و معانی و حقایق بشنوند عبادت در خلق آویزد و طاعت و پرهیزکاری بر خلق غلبه کند
و بافی سعادت فی خواران بلغزد و این صاحب کمال روی زمین را از فسق و فجور همچون جاروب پاک کند و راه ملکوت برگیرند و در جبروت بینند و مردگان
بلا موت بر اینند شیفته حی الذی لا یموت شوند و رحمت بر مؤمنان فرود آید و هر کنفس و اصره کردند و الی غیر ذلک اوصافی که اکثر موافق قرآن است
از احکام و کسی او تغییر ملت تواند کرد یا و صلحا صاحب قران اسلام موصوف تواند بود و روی آن صاحب کمال می آید اللهم ارزقنا لقاءه قبل الممات
و از علامات فرموده است که یکی آن باشد که هرگز نمیرد دو دیگر شرق و غرب عالم بگیرد چون سلیمان و ذو القرنین و هفت اقلیم در تحت فرمان او آیند و دیگر
او را شمشیری باشد که آن بی دست جنگ کارزار کند و دیگر وحوش و طیور با او انس گیرند و خرابها و دفاین بر او ظاهر شود و از علامات او در معالم
التنزیل روایت کرده اند که خیمه میعاد موسی علیه السلام عمارت کنند و شرح خیمه عن قریب گفته شود و دیگر فرموده است که نبی را علیه الصلوة و السلام
بعد از رواج و بعد از وفات بدنیا بیرون آمدنست در صورت اولین و آخرین در صورت سعی یعنی مهدی بیرون فرموده اند قال النبی صلی الله علیه و سلم
من اراد یعقل رجعتی فلیس منا و چون مهدی بیرون آید عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و چون عیسی علیه السلام فرود آید خاتم اولیا قائم مقام او در زمین باشد و در این باب
از اهل شرع و اهل کشف سخن بسیار است چنانکه در فصل الخطاب خواجه پارسا رحمه الله نقل کرده از احادیث حدیث اول این که قال النبی علیه السلام یکون اختلاف
عند موت خلیفة فیخرج رجل من بنی هاشم من المدینة حتی یاتی بمکة فیخرج الیه جیش من الشام فیستخرج الناس من بینه و هو کاره حتی یبایعوه بین الرکن
و المقام فیخرج الیه جیش من الشام حتی اذا کانوا بالبیداء خسف بهم فیاتیه عصائب العراق و ابدال الشام الی آخر الحدیث و یستخرج الکنوز چنانکه در اربعین
ابو العلاء الحسن بن العطار المذکور آمده است که یستخرج الکنوز و یفتح مداین الشرک و یقسم الاموال و حدیث اهل بیت هم در فصل الخطاب آورده است در
صفت مهدی که یحکم بالعدل و یامر به الحدیث اما آنچه در اربعین آمده است خروج از قریه که دعه باشد بقول النبی صلی الله علیه و سلم یخرج المهدی
من قریة یقال لها کرعه و یصدقه الله تعالی و یجمع الله تعالی من اقصی البلاد علی عدة اهل بدر بثلثمائة و ثلاثة عشر رجلا و معه صحیفة مختومة فیها عدد اصحابه
باسمائهم و بلادهم و خلالهم له علم اذا حان وقت خروجه انتشر ذلک العلم و نطقه الله عز و جل و ناداه العلم اخرج یا ولی الله و اقعد فاذا حان وقت
قلع و ذلک السیف من غمده و نطقه الله عز و جل و ناداه السیف اخرج یا ولی الله فیخرج و یقسم حدود الله و یحکم بحکم الله عز و جل جبرئیل علیه السلام عن یمینه و میکائیل
علیه السلام عن یساره طوبی لمن لقیه و طوبی لمن احبه و طوبی لمن قال به و در حدیث دیگر آورده است در صفت امت قال صلی الله علیه و سلم یا بال امتی او لهم و عیسی و المهدی

آخر هم

آخرهم و ازین نوع احادیث از رسول و ائمه علیهم السلام بسیار است که آوردن طول دارد خصوصا در کتاب نعیم بن حماد علامه العلما اما اینجا از علامات
و در کتاب مهدی علامتی چند ذکر کرده شود اول آنست که نفس زکیه کشته شود و امام محمد حسن عسکری می باشد یعنی از فرزندان او باشد و بر دست
سفیانی کشته شود و علامت دیگر خروج سفیانی است علامت دیگر کسوف شمس است در بیست و پنجم رمضان و خسوف قمر در آخر علامت دیگر
غارت کردن حاجیان منا علامت دیگر ان باشد که در وقت ظهور جبرئیل بیاید و یکپای بر کعبه نهد و یکپای بر بیت المقدس و ندا کند همه خلایق
بشنوند اتی امر الله فلا تستعجلوه و این آنست که در کتاب آمده یوم یسمعون الصیحة بالحق ذلک یوم الخروج ای خروج القائم و آن در رمضان باشد
در اول روز خبر دهد بخروج مهدی و در آخر ابلیس آواز دهد که حق در عثمان عنبسه است و او مردی آبله روی اعور باشد در یک چشم او نشانی سفید باشد
تا خلق در گمان افتند و گفته اند در زبان او گرانی باشد که در سخن گفتن دست راست را بر ران چپ زند در اربعین مذکور است که
قال النبی علیه السلام المهدی رجل من ولدی وجهه کالکوکب الدری و در حدیث دیگر از اربعین مذکور در صفت او آمده است که المهدی رجل
من ولدی لونه لون عربی و جسمه جسم اسرائیلی علی خده الایمن خال کانه کوکب دری و قال صلی الله علیه و سلم المهدی منا اجلی الجبین اقنی الانف
و فی حدیث اخر اشم الانف یعنی بلند بینی و گفته اند که او مردی دو برجه باشد بهی شمایل نکم موی از جانب خراسان خروج کند با رایات
و سپاه و جوانان با او بسیار بیعت کنند و موافق این روایت حدیثی که از ثوبان در اربعین مذکور است که اذا رایتم الرایات السود
قد اقبلت من خراسان فاتوها و لو حبوا علی الثلج فان فیها خلیفة الله المهدی یعنی نزول اما در باب معرفت مهدی این همه روایات
مختلف و صفات متعدده و تواریخ غیر موافق که از ائمه و مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین مرویست موصوف آن مخبر عنه لازم
نیست که شخص واحد باشد چه در کسوف بعضی واحد خود غلط واقع می شود که مظهری که بعضی اوصاف موصوف باشد غیر آن مظهر
جامع که خاتم ولایت عام است بر ایشان مکشوف کرده و ازین خبرها و حسابها بسیار واقع گشته و اما در خبر و کشف ائمه که منشا غلط اینجا
اخفای تعدد و تحقیق آن مبادا از جهت تعدد مخبر عنه چه لفظ مهدی از آن عام تر است که بر شخص واحد دون دیگری اطلاق کنند بلکه بر چندین
از مشایخ و ائمه اطلاق کرده اند چنانکه از نبی صلی الله علیه و سلم در خبر آمده است در کتاب مهدی که احمد عبد العزیز باسناد از ابو ذر روایت میکند
از اختلافات که بعد از زمان ما خلق را در آخر پیدا شود اختلاف مهدی باشد و آن چندین عدد باشند اول را نام عیسی باشد دوم
خروج حسینی باشد و قائم و پیش از ولایت او باشد همه بصره و کوفه و بغداد و اهواز و فارس و خراسان بگیرد و کوفه را بغایت آبادان کند که جوانی گاه
گوسفندی به هزار درم شود پس قائم بحج شود و بمدینه بگذرد و چون بکوفه باز آید وفات یابد در پهلوی قبر امیر المومنین دفنش کنند و مردی از
اهل بیت او خلیفه شود و مدت ملک او چهار سال و شش ماه باشد و اول مهدیها شد که از میان اهل بیت بیرون آید ابو ذر گفت پس از آن چه باشد گفت بعد

بعد از وی مهدی دیگر باشد که امر معروف و نهی منکر کند و قسمت تسویت کند با رعیت مدارا و داد کند و جامه درشت پوشد و
طعام ناخوش خورد و مرکب دراز گوش و استر و خر بر نشیند و با دوستان خدا نرم باشد و با دشمنان سخت باشد قیتال به قایم کند و اگر وارد بود در
و نام او حسین باشد و خلافت او یازده سال باشد و بمکه میان برون مرد و در احرام بمیرد و او را برابر عتبه دفن کنند و از نور گرداد
خورشید بگیرد و سه روز گرفته بماند چنانکه ستاره پدیدار آید بوذر گفت یا رسول الله پس از آن چه باشد گفت پس از آن مهدی دیگر باشد
هم از فرزندان او نام او احمد که بر طریقت پدر بود و پس از و سلیمان باشد پس از و علی بن سلیمان باشد و پس از و محمد بن عبدالله که مهدی
آخر است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق رض در فصل الخطاب روایت میکنند انه قال منا اثنا عشر مهدیا مضی ستة و بقی ستة و یضع
الله عز و جل فی السادس ما احب پس که موصوف باشند بصفت هدایت مهدی باشند الا که بر خاتم ولایت عام ختم گردد و اما
توفیق میان این دو حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم و المهدی من اولاد فاطمة و در اربعین مذکور است فی قوله علیه السلام ابشری فاطمة رض
المهدی من ولدک چنانکه در حدیث دیگر آمده است که نبی صلی الله علیه و سلم گفت ذلک الیوم حتی یبعث رجلا من ولدی اسمه اسمی
فقام سلمان رض فقال یا رسول الله من ای ولدک هو قال من ولدی هذا و ضرب بیده علی الحسین رض و اشکال او
می شود که مراد نبی صلی الله علیه و سلم ازین حدیث که لا مهدی الا عیسی بن مریم مهدی اکمل باشد لا صلوة فی جوار المسجد الا فی المسجد
ای صلوة کاملة و السلام علی اهل التوفیق **قوله ان الله خلق آدم علی صورته** اشکال این حدیث در آنست که مرجع الیه ضمیر
متعدد و مشکوک فیه است که اگر ضمیر عاید بالله میدارد اطلاق صورت که از خواص اجسامست بر حضرت حق تعالی از شرع خطاست و اگر راجع بآدم دارد
او بست خبر باید که مبنی بر فایده باشد بدانکه در مرجع ضمیر صورت بمعنی دو فرقه اند و باب التاویل مفتوح علی الفریقین ارباب معنی ضمیر را
راجع بالله میدارند و اصحاب صورت عاید بآدم می شناسند و علی التقدیر معنی لفظ صورت را است می آرند اول مذهب آخر را
بیان کنیم تا آخر حقیقت مذهب اول باز نمایم اعتقاد فرقه آخر آنست که ضمیر صورته راجع بآدمست که اولی است اما فایده خبر میگویند
موقوفست بر سبب ورود حدیث و آن آنست که امام فخر الدین رازی رحمه الله میگوید که میان امتان پیشین معروف شده بود که هر گاه که از
کسی عصیانی صادر میشد جمال صورت او برمیگشت و مسخ میشد چنانکه در شهر آمده در زمان داود علیه السلام امم سابقه پس نصاری
در زمان محمد صلی الله علیه و سلم بودند زعم فاسد ایشان چنین بود که چون آدم علیه السلام در خدا عاصی شده بود و قوله تعالی و عصی آدم ربه جبرئیل علیه السلام
برسر او بال نهاده بود و صورت او از خلقت اول بگشته بکر او مسخ گشته بود و نعوذ بالله من جهل الجاهلین و این سخن با یکدیگر میگفتند که از اینجا
بود که آدم را از بهشت بیرون کردند تا حضرت مخبر صادق برد قول ایشان و قیاس فاسد ایشان ان الله خلق آدم علی صورته یعنی خلقت ثانی او

حدیث فرمود که ان

لو لم یبق من الدنیا یوم واحد لطول الله عز و جل

درین جهان

درین جهان صورت اول او که در وقت ضمیر راجع بآدم باشد و فایده خبر رد قول نصاری و صحت خلقت ثانی آدم علیه السلام چون صورت اول و دیگر
هم از مذهب ثانی منقول است که میگویند صحابی پیش حضرت نبی صلی الله علیه و سلم بر پسر خود غضب کرد و طپانچه بر روی او زد و در دشنام طپانچه زدن گفت
لعنت بر صورت باد حضرت نبی صلی الله علیه و سلم از برای تنبیه و منع و زجر این حدیث فرمود که ان الله خلق آدم علی صورته پس درین صورت ضمیر
راجع با پسر اعرابی باشد وجه دیگر هم از مذهب ثانی آنست که میگویند مراد پیغامبر صلی الله علیه و سلم ان الله خلق آدم علی صورته عقل اوست که او
نیز در عالم کبیر آدم میگویند چنانکه در عالم صغیر این آدم است همچنانکه آدم در عالم صغیر خلیفه است در عالم کبیر آن آدم خلیفه است و چنانکه
آدم عاقلست آن آدم نیز عاقلست و چنانکه این ام الکتاب است در عالم صغیر آن آدم نیز در عالم کبیر ام الکتاب و چنانکه
این آدم گویاست آن آدم نیز گویاست و حضرت عز جل جلاله اول شی که بیافرید او بود لقوله صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله تعالی العقل
و بجمیع صفات در وی تجلی کرد او مظهر جمیع ذوات و صفات شد پس چون بجمیع صفات مستخلف موصوف گشت خلافت کبری
برو مقرر گشت و حضرت بر او امر کرد که بنویس گفت چه بنویسم گفت ما هو کاین من الازل الی الابد بیک طرفة العین سلاسل اخبار کاینات را
بنوشت و ساکن شد که جف القلم عبارت از آنست پس چون سطر کتاب موجودات با سفل السافلین رسید سر بر کار خلقت بر نقطه
اول منطوق گشت یعنی بر آینه عقل آدم کبیر منعکس شد و صورت او بر آینه قابلیت آدم خاکی افتاد و لاجرم صورت خلیفه عقل اول
گشت و احکام خلافت صغیر بشر بطغرای لقد کرمنا موشح گشت پس خلیفه ثانی آدم خاکیست بر صورت خلیفه اکبر که آن آدم اول است
پس برین تقدیر تقدیری در لفظ حدیث باید کرد **اما فریق اول** که ارباب اهل توحیدند ضمیر را راجع بالله میدارند و میگویند که در
اخبار نبی صلی الله علیه و سلم لفظ صورت الهیه برآن تعالی وارد است حیث قال رایت ربی فی احسن صورة و رایت ربی فی صورة شاب
امرد قطط و رایت ربی فی احسن صورة فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت علم الاولین و الاخرین و الی غیر
ذلک و بر تقدیری که اطلاق صورت بر وجایز نباشد مجاز باشد چنانکه گفته اند ان الله خلق آدم علی صورته ای خلقه مظهر جمیع صفاته
و بعضی عارفان صورت اسما و صفات الهی را علی الترتیب بر ذات متعالیه جل اسمه اعتبار کرده اند و تخت و صورت را علی الترتیب از اسما
و صفات انسان کبیر و صغیر باز نموده و توفیق داده چنانکه گفته اند که اول اسما الحی است و الی جانب العلیم است و مابین این هر دو نسبت
و بر جانب علیم مرید است و بر جانب او قادر است و بر جانب او الحکیم است و بر جانب او الممیت است و بر جانب او المقسط است و بر جانب او
المدبر است و بر جانب او المفضل است و بر جانب او الرزاق است و بر جانب او المحیی است و همچنین است بنای صفت الهی جل عظمته و بر همین سبیل اعتبار
اسما و صفات انسان که خلیفه و مظهر اسما و صفاتست یعنی اسما و صفات او هم موافق صفات حق است چنانکه دانسته شد که اول حیات است آنکه عالم است مرید است

قطط

و قابلیت و قوت دست حکیم مقتبلت مدبرست و مفصل است و بنی علی ذلک پس صورت ذات و صفات او موافق صورت ذات حق باشد که
مر خلیفه را که مستجمع جمیع اوصاف مستخلف خود می باید است معنی خلق آدم علی صورته و اینست معنی آنکه میگویند که کل یعمل علی شاکلته و جمیع افعال
و اقوال آدمی خطوط نوریه اند که ممتد اند و متصل بخطوط نوریه اسماء و صفات باری عز اسمه بر فعلی خطی و مرد و خط سطحی و هر سه خط جسمی و صورت جسم اطلاق
موافق صورت اخلاق است معنی تخلقوا باخلاق الله و معنی بدین نکته است که اولیا دایم در محافظت آنند که بالکل از افعال ردیه و خطوط ظلمانیه
منخلل این صورت نگردد و سبیل صفات الهی را رخنه نکرده اند و چون اعدای شیاطین جسم بود ازین رخنه در آیند و در مسالک او حضرت
انسیت بگسلند و جدایی افکنند نعوذ بالله **سر الولایة افضل من النبوة** اول معنی ولایت و فصیح لفظ او بباید شناخت بدانکه ولایت بفتح واو
نصرت بود و اندر حق سبحانه بحسب لغة و ولایت بکسر واو امارت بود و نیز مصدر ولیت باشد و نیز ولایت ربوبیت بود و آن از آنست که
خدای تعالی فرمود هنالک الولایة لله الحق که کفار بعد تولا بدو کنند و بدو بگروند و از معبودان خود تبرا کنند و نیز ولایت بمعنی محبت بود
اما ولی روا باشد که فعیل باشد بمعنی مفعول چنانکه خداوند گفت و هو یتولی الصالحین که خدای تعالی بنده خود را با فعال و اوصاف و حق
نگذارد و روا باشد که فعیل بمعنی مبالغه اندر فاعل بود که بنده تولی طاعات او کند و رعایت حقوق او را مداومت نماید و از غیر او
اعراض کند این یکی مرید باشد و آن یکی مراد اما مناسبت و مشاکلت میان نبوت و ولایت بیش از آنست که در حیز حصر آید و آنچه
که در شان بعضی اکابر خلافست که نبی بوده اند یا ولی مثل خواجه خضر و اسکندر ذو القرنین علیهما السلام و علی در تعریف نبوت و ولایت اقاویل
بسیار دارند چنانکه النبی من ادعی النبوة و ظهرت المعجزات علی یده و النبی هو الانسان المخبر عن الله تعالی بغیر واسطة احد من البشر و الولی من ادعی الولایة
و ظهر الکرامة علی یده اما کسی که در صحبت محققان اولیا رسیده بود و داند که مثل این تعریفات جامع و مانع نیست بدان سبب که بسیار از
اکابر اولیا بوده اند و هستند و خواهند بود که بی واسطه از حضرت خداوند تعالی کبریاء خطاب و الهام استماع نموده اند و از طایفه
ملامتیه اولیا که ستر احوال خود کنند هرگز از ایشان خرق عادت و کرامت چیزی ظاهر نشود و حال آنکه آن طایفه اشرف اولیا اند
پس معلوم گشت که تعریفات اولیا جامع و مانع نیست و مناسب مناصب انبیا و اولیا نیست اما او چند محقق آنست که افتراق میان
نبوت و ولایت دو چیز است اول آنکه مکاشفات انبیا اکثر در شرایع و آفاقیات است و مشاهدات اولیا در حقایق و انفسیات
دوم آنکه عین ثابته نبی محبوب پر دعوت اصلاح خلق است تا صحبی که ترکستانی بر دعی عصیانست و این از غلبه اسم الظاهر است بر اسم
الباطن و مسلاء مشتری بر زحل در قران ظهور انسانی آن نبی اکمل و عین ثابته ولی محبوب است بعالم علوی و عمارت تطهیر باطن خود از دنیا
صفات و از اخبار و روایات در تفضیل نبوت بر ولایت و ولایت بر نبوت اقاویل متضاده منقولست مثل الولایة افضل من

النبوه

ونهایة الولایة بدایة النبوه
من النبوة و نزد اهل تحقیق امتیاز در غایت صعوبتست کما هو حقه و منشی که موافق بود آنست که و غایی وجود انسانی چون از انبیا حقایق و معانی مطلع کرده
و ارغایب استلا فضلات وی افاضت شده آن مظهر نبی بود و آنچه در جوف بودی المثل ولایت شد و فضلات مقتضیه نبوت بنابرین مقدمه چون
فی الواقع اصلیت افضل و تا امتلاء و ارجائیه بکمال نرسد و ار رخنه نشود دانسته آمد که نهایت ولایت بدایت نبوت بود اکنون بدانکه این مبحث
مغلط اکثر متعارفان و مهلکه اغلبی متعلمانست و دایر است بین الخواص و العوام و از قلت استعداد و عدم وقوف بر اصطلاحات بسیاری را دام
خبط عشوی درین مبحث واقع میشود و منشا غلط و مصدر شبهه ایشان آنست که اسم صفت را که لفظ نبوت و ولایت بر موصوف که نبی و ولی است
حمل میکنند و از ان تابع و متبوع مفهوم میشود پس بنا الفاسد علی الفاسد میگویند چگونه باشد که ولی تابع نبی باشد افضل تواند بود از نبی که متبوع و موصوف
و حال نبی موصوف و مکرمست بوحی و انزال ملک و مامور است بتبلیغ احکام و نسخ ادیان و تمهید قواعد شریعت ناسخ و رفع موادین منسوخ با وجود آنکه
ولی احدیست از آحاد امت و از عدم ادراک چنین بلغزیدن و پریشانی بدیشان راه یابد و ندانسته اند که این تفضیل و ترجیح در میان ولایت و نبوت
نبی است نه تفضیل ولایت ولی که از آحاد امت و تابع نبی باشد چه ولایت مرتبه ایست که آن افضلتر از مرتبه نبوت است چه عالم مقرر و مبرهن است که نبی
موصوفست بمرتبتین چه نبی را مرتبت دو وجهین وجهی در خلق و وجهی در حق که آن فاضلت است میان وجود مطلق و مقید برزخ جامعیت میان تعین
و لا تعین چون آیینه دو روی یکی در عالم اجمال و روی در عالم تفصیل آن روی که در عالم اجمالست سازج است و آن روی که در عالم تفصیل دارد منقش است
بدان استفاده فیض میکند و بدین افاده فیض آن روی منقش را که در خلق دارد نبوت تبلیغی خوانند و آن روی ساذج را که در حق دارد نبوت تحقیقی میگویند
و شک نیست که آن روی حقانی از روی خلقانی فاضلتر است بدلیل است که اصدکم بیت عند ربی اشارت بدان روی است و لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل همین چاشنی دارد و محققان گفته اند که ولایت نبی از نبوت او به پنج وجه فاضلتر است اول آنکه ولایت صفت خالق است
لقوله تعالی الله ولی الذین آمنوا و نبوت صفت مخلوق دوم آنکه استعمال ولایت بحقست چنانکه گویی او لی الحمید و استعمال نبوت بخلق ثالث آنکه
ولایت امریست باطنی و نبوت امریست ظاهری چهارم آنکه ولایت خاص است و نبوت عام پنجم آنکه ولایت را نهایت نیست و نبوت را نهایت است
لقوله صلی الله علیه و سلم لا نبی بعدی اکنون چون ولایت مطلقه و نبوت تامه را معلوم کردی بدانکه ولایت بر چهار قسمست چنانکه شیخ
رکن الدین علاء الدوله قدس سره آورده است ولایت عظمی است و آن ولایت لاهوتیست و ولایت کبری است و آن ولایت جبروتیست
و ولایت وسطی است و آن ولایت ملکوتیست و ولایت صغری است و آن ولایت ناسوتیست و ولایت عظمی خاص خاتم انبیاست و آنرا ولایت
حق خوانند و ولایت کبری خاص سایر انبیاست علیهم السلام و ولایت وسطی خاص اولیاست قدس الله ارواحهم و ولایت صغری اولیا علمای
مومنانست و عارفان ولایت وسطی را بر دو قسم کرده اند و آنرا ولایت عم الله و عم رسول میگویند چنانکه در معنی ولایت

عن الرسول گفته اند شعر نبی چون آفتاب آمد ولی ماه ٭ مقابل گرده اندر لی مع الله ٭ نبوت در کمال خویش صافیست ٭ ولایت اندرو پیدا نه مخفیست ٭
ولایت علی اسد را خلافت کبری گفته اند و خلافت عن الرسول را خلافت صغری خوانند خلافت صغری اخذ حکم است نقلا فنقلا عن الرسول با جتهادی که
او هم نقل باشد و اما خلافت کبری اخذ حکم است عن الله علی ما هو علیه پس در خلافت صغری زیادتی و نقصان و خطا و صواب جایز بلکه واقع
چنانکه بعد از زمان رسول صلی الله علیه وسلم در شریعت ظاهری میان مجتهدان واقع شد المجتهد قد یخطی و یصیب بخلاف خلافت کبری که
در و خطا و سهو و زیادتی و نقصان جایز نیست چرا که اخذ حکم از ماخذ رسالتست و با وجود آنکه در صدد حکم از مقصد احکام الهی با رسول خود
برابر است فاما در صورت ظاهر شریعت محکوم و متابع رسولست چنانکه شاعر گوید شعر ولی از نبی روی چون بعدم آمد ٭ نبی از ولایت بحکم آمده ٭
ازان گشته چون پیدا ز او راه ٭ بخلوتخانهٔ لی مع الله ٭ بود تابع ولی از روی معنی ٭ بود عابد ولی از روی معنی ٭ ولی وقتی رسد کارش بانجام ٭
که با آغاز گردد باز انجام ٭ کسی مرد تمام است از تمامی ٭ کند با خواجگی کار غلامی ٭ ولایت در ولی پوشیده باید ٭ ولیکن در نبی پیدا نماید ٭
و سخن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه درین معنی شاهد تمامست آنجا که یحیی بن عقیل خزاعی از پدر خود روایت کرد که شخصی از علی سوال کرد که
وکیف عرفت الله بمحمد او عرفت محمدا بالله یعنی خدا را بمحمد شناختی یا محمد را بخدا فقال علی ما عرفت الله بمحمد لکن محمدا عرفت من الله ولو
عرفت محمدا بالله ما احتجت الی رسول ولکن الله تعالی عرفنی نفسه بلا کیف کما شاء وبعث محمدا رسولا لتبلیغ القرآن والایمان وتثبیت الحجة
وتقویم الناس علی منهاج الاسلام فصدقت بما جاء من عند الحق یعنی گفت اگر خدا را بمحمد شناختمی محمد پیش من اوثق بودی از خدای
و اگر محمد را بخدا شناختمی برسول احتیاج نداشتمی پس گفتند چگونه شناختی گفت ان الله تعالی عرفنی نفسه یعنی تعریف کرد خداوند مرا
معرفت نفس خود چنانکه خود هست و محمد را برانگیخت از برای رسانیدن قرآن و ایمان و اثبات حجت و درست گردانیدن آدمیان بر طریقه
اسلام پس تصدیق کردم بهرچه او بدان آمده است از برای آنکه او بخلاف پروردگار خود نیامده است و ازینجاست که گفته اند حضرت نبی
صلی الله علیه وسلم وقت رحلت وصیت نکرد که هیچ کس را که در میان امت او خلافت کبری هست که امور دین را علی ما هی علیه میداند کقوله صلی الله
علیه وسلم ما من نبی الا وله نظیر فی امته و هم از خلافت معنوی است که گفته اند عیسی و محمد مهدی سلام الله علیهما چون ظهور کنند بسیاری از احکام
ظاهری میان را بر دارند که موافق شریعت نبوی نباشد و آنچه حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده است که اذا بویع لخلیفتین فاقتلوا
الآخر منهما در خلافت صغری گفته است که مشروط بسیف است بخلاف خلافت کبری که مشروط بسیف نیست و مانع تعدد هم نیست
کان بعد زمان لم یکن فیه کفر ولا اسلام باید دانست که زمان مختلف المقدار و متعدد الاعتبار است در هر مرتبه مقداری ودر
هر اصطلاحی اعتباری دارد و ما مراتب مقدارات و اختلاف اعتبارات او را بیان کنیم تا معلوم کرده که آن کدام زمانست که در او کفر و اسلام نیست

زمان نزدیک

زمان نزدیک بعضی متکلمان عبارتست از متجددی که تقدیر کنند بآن متجدد دیگر و پیش فلاسفه زمان مقدار حرکت فلک است اما نزدیک محققان
که محاسبان گفته اند درجات و دقایق ازمنه و ثوالث و ثوانی و شهور و سنین باختلاف مراتب او را ز احدی الاعتبار کرده اند و در هر مرتبه و عالمی زمان را
مقداری تعیین کرده چنانکه امتداد و بقای ذات را در حضرت شهود احدیه من حیث هی سنه غیر الطلاقیه و غیر مضبوطه میخوانند و امتداد و بقای احدیت را
و احدیت که آنرا حضرت الهیت میگویند یعنی نسبت امتدادات احدیت بحضرت اسما و صفات که تقدیم احدیت بر واحدیت است سنه سرمدی
نامیده ازلیت را که عبارت ازوست و امتداد و بقای اسما را در حضرت ربوبیت که ازلیت او را دکوانست زمان ربوبیت میدانند پس امتداد
اول کن آن امتداد و بقای احدیتست از ازل ازالی تا ابد آباد و منزه است از قسمت و نسبت و اسم و رسم فاما باعتبار تعینات و صفیه منفصل میگردد
بامتدادات ربوبیت و ظاهر میگردانند اعنی امتداد ربوبیت را امتدادات دوری فلکی که آنرا زمان شمسی و قمری و غیرهما گویند از کواکب سبعه
باقتضای سماء سبعه که ائمه آسمانند و امتدادات سنین منفصل میشود بامتدادات شهور و شهور بایام و ایام بساعات و ساعات بدقایق
و دقایق بثوانی و ثوانی بثوالث و علی هذا القیاس تا بآن رسد که او بمنزله نقطه متبدیست در خط و شک نیست که اکثر را باقل بپیمایند چنانکه تقدیر
کثرت بواحد کنند چنانکه ایام را بساعات و شهور را بایام و سنون را بشهور و سنون الطول را که آن سنون دهر و سرمد است سنون ربوبیت که
آن العهد است هم چنین سنه مطلقه غیر الطلاقیه که آن امتداد و بقای ذاتست که مقدر است بزمان معنوی و منزه است از کمیت اعداد اما ایام دنیا عبارت
از مدت مفارقت شمس است از نقطه و عود او بهمان نقطه که آن بیست و چهار ساعتست هر یومی و ایام ربوبیت عبارت از مدت دور
هر کوکبیست از کواکب سبعه بمقتضای اسماء سبعه و آن هفت هزار سالست یعنی هر کوکبی هزار سال قوله تعالی ان یوما عند ربک کالف سنة چون
دور هر هفت تمام شود که هزار سال با استقلال و هفت هزار سال با شرکت چهل و نه هزار سالست که آنرا سنه الهیه خوانند و ایام الوهیت که بعد
کقوله تعالی تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و تمامی این چهل و نه هزار پنجاه هزار است و دوره کامل این هفت را
با هر یکی بار دیگر نسبت دهی سیصد و پنجاه هزار سال باشد و مبدأ آن از اجتماع جمیع کواکب میگیرند در صفر حمل چنانکه گفته اند شعر الکواکب
کانت فی صفر حمل ٭ فی بدو خلق الله هذا العالم ٭ و میگویند در طوفان نوح همه بآنجا جمع بوده که نصف سنین عالم بوده است و بار دیگر همه بآنجا
جمع خواهد شد که تمامی سنین عالم قیامت خواهد بود و پس ایام ربوبیت که هفتست بنسبت با ایام هر هفته چون یکشنبه است که در روز اول آدم
علیه السلام بوده است و در روز آخر که آن جمعه است محمد صلی الله علیه وسلم بوده است چنانکه شیخ داود قیصری میفرماید که مدت دور آدم و اولاده سبعة آلاف سنة
و هی سبوع واحد بالنسبة الی ایام الالهیة فاذا اکمل هذا الاسبوع ینقطع النسل الانسانی و آنچه رسول علیه السلام فرموده که ان الله خلق مائة الف آدم هم اشارت
بدین معنیست و قول مولانا جلال الدین هم بدین مشعر است شعر هفتصد هزاران سال شد تا قالبم رساختند ٭ این قالبم خود وی بدست من عاشق دیرینم ٭

تقریر

آنجا که گفته اند هم

و بعضی محققان گفته اند که این مجموع مدت ایام ربوبیت لطایف سبعهٔ انسانیست که بمنزلهٔ سبعهٔ سیارهٔ عالم کبیر است و عروج بحضرت

رب الارباب بقدر مرتبهٔ لطافت و کثافت ایشانست چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در تفسیر ابها السابع عن العذاب الواقع

الذی لیس له دافع فرموده است که لطیفهٔ تعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة و لطیفهٔ تعرج الیه فی یوم کان مقداره سبعمائة الف سنة

و لطیفهٔ تعرج الیه فی یوم کان مقداره ثلثمائة و ستین الف سنة و لطیفهٔ تعرج الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة قال مجاهد رضی الله عنه

الامر یقضی امر کل شیء الف سنة ثم یلقیه الی الملائکة فاذا مضت قضی الامر اخری ثم تعرج ای یصعد جبرئیل علیه السلام الی سماء الدنیا

فی مدت یوم تعرج ابن آدم لا یقطع الا بالف سنة و قوله سبحانه تعالی خمسین الف سنة المراد به من الدنیا الی السدرة و قیل یوم الدنیا ثم

تعرج ای یعود الامر الیه فی یوم القیمة او لیس له آخر انست معنی تصعد الکلم الطیب و العمل الصالح و لطیفهٔ تعرج الیه فی یوم کان

مقداره اقل من لمحة و هذه للطیفة الانسانیة الکاملة المستحقة المراتبة و افنائه معاریجها المقدرة من عند القرآن حمل افناده

تعرج الملائکة و الروح یعنی القوی الروحانیة و الروح الانسانی الیه ای حضرت الله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة لانهم ما کسبوا

من الارض البشریة و استعداد و قوة و اما المدبرات الامر التی انزلها الله سبحانه من السماء الی الارض فهم یرجعون الیه فی یوم کان مقداره الف

کما قال تعالی یدبر الامر من السماء الی الارض فطلایس عروج ارواح بقدر استعداد و قیت و آن تعلق بقدر لطافت دارد و لطافت تعلق

بنشاء و مرتبهٔ نزول او که از کدام مرتبه آمده و در کدام سنه مخلوق گشته قال الامام جعفر الصادق رضی الله عنه کنا اناسی سر مدیون کنا اظله علی یمین

العرش نسبحا و سبحت الملائکة بتسبیحنا و السابقون السابقون اولئک المقربون و سفر روحی برست که هیچ روحی را از ارواح انسانی الطف

نیست الکنون چون معنی رمز او اختلاف آن او مراتب رسید و ارواح را دانستی بدانکه کفر و اسلام و حصول آن در عالم ربوبیت که

محل اختلاف و امتیاز نیست و الا در عالم الوهیت که محل زمان سرمدیت مقام یکرنگیست آنجا نه کفر و نه اسلام نه اسم و نه رسم

نه نسبت و نه صفت ملکه مقام بی نسبتیست لقوله صلی الله علیه وسلم الکفر و الاسلام مقامان من وراء العرش حجابان بین الله و بین العبد

قال مولانا جلال الدین شعر چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ✽ موسیی با موسیی در جنگ شد ✽ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ✽ موسی و فرعون

دارند آشتی ✽ سر اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب این حدیث نیز بر اکثر اهل شریعت و طریقت مشکل شده چرا که حضرت نبوی صلی

الله علیه وسلم فرموده است بعثت لبیان الشریعة لا لبیان الحقیقة و حال آنکه در ظاهر شریعت محبوب و مبغوض یا بذنب و عدم ذنب که شیخ

و اکثر ارباب احادیث بدین معنی ناطقست یعنی محبوب آنست که او را اعمال محبوب باشد و مبغوض آنست که او را اعمال مبغوض باشد و اگر محبوب را

ذنب ضرر نکند چنان باشد که کسی آتش در خود زند و نسوزد و حضرت شیخ المشایخ نجم الدین الکبری قدس الله مرقده نوشته است که این حدیث صحیح

نیست

نیست و بر تقدیری که کسی خواهد که او را وجهی نکو دارد آنست که هرگاه خدای تعالی جل اسمه بنده را دوست دارد او را از ذنب نگاه دارد و او را

از دوزخ نجات دهد فاما این تکلفست که این حدیث نیست اگر کسی بسخن شیخ سؤال کند چون بنده را ذنب نباشد پس نگه ضرر نخواهد بود پس فایده

چه باشد جواب آنست که بحسب منطق در سالبه وجود موضوع شرط نیست چنانکه مثلا گویند زید کاتب نیست درین قضیه می شاید که زید خود موجود

نباشد اعم از آنکه کاتب باشد یا نباشد پس درین صورت لازم نیست که عبد را ذنب باشد تا گویند که ضرر نمیکند سخن صواب باشد اما شیخ

نجم الدین ابو جناب احمد بن عمر بن محمد بن عبد الله الصوفی الخیوقی المعروف بکبری که سید چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله تصحیح کرده است که

کنا عند النبی صلی الله علیه وسلم فی الواقعة ابی الجناب شدیدة اللون و قال قدس سره لما ابتهجت اجتنبت من جمیع کسبی و ما لی من العروض الدنیویة و قبل

ان استاده قال شیخه لغایة ذکائه ارابطامة الکبری معروف بالکبری اما حضرت شیخ العارفین شیخ سعد الدین الحموی رضی الله عنه در حق

این حدیث کتابی نوشته است که افتتاح آن کتاب بمعرفت این حدیثست و صحت این حدیث کشفا و نقلا اگر پیش ایشان ثابت نگشتی

بلکه درمعنی او شروع نکردی با وجود صحت و عدم آن پیش شانست الکنون از وجوهی که حضرت شیخ درمعنی حدیث آنجا نوشته اند وجهی چند

که بفهم اقرب باشد اینجا ذکر کنیم وجه اول آنست که میفرماید که محبوب محبت قدیمه خود او از نور تنزیه و تقدیس است و شخص او از روح و راحت

و نسبت الله تعالی او را قریب خود گردانیده است و او را در پیش خود مقام و مجال داده است و بصفت رحمت در روی او نظر است و در رو ...

میکند و او را عذاب میدهد که منزل او دوزخست و او را چون کودکان در دست رحمت خود میگردانند چون پدر مهربان فرزند خود را و از نظر خود دور را

جا نمیکرداند بلکه در پیش خود دنیش جا داده است اگر جدا شود از و ناگاه بنوع و وجود طول و لیکن با صلب و کلب و حقیقت خود نجات

و دور افتادن او از آنجا محالست بلکه رجوعش بدوست چون شجرهٔ معروسه تا آنکه اگر شاخهای او را اگر کسی بجوع کند بر کرفو دی الحال

و رجوع او صورت توبه اوست کما قال صلی الله علیه وسلم التائب من الذنب کمن لا ذنب له پس چگونه ضرر کند چنین کس را ذنب و حال آنکه او پیش

پرور دگار خود محبوب و مقبولست وجه دیگر آنست که گفته اند که دلیل دوست داعی حقست و داعی باطل داعی حق دعوت بحق میکند و داعی

باطل دعوت بدنیا میکند و ما فیها پس محبوب را لابد اگر کند مر داعی باطل او را ای ظهر خود و خلاص باید بسبب این بیدا کردن از قبضهٔ او

واقع شود و در قبضهٔ الله تعالی پس چگونه ذنب ورا ضرر کند و مرکس بیدا کرده اند مر داعی حق را و رای ظهر خود واقع شود و در قبضهٔ وجود

نفس و طبع پس افعال او همه ذنب باشد وجه دیگر آنست که گفته اند محبوب با الله تعالی بیشتر است بیند حرمت خود و بار یکبار و گفتی که اخراج میکند

او را از ظهر آدم علیه السلام بمحل فرض و یکبار در وقتی که در حق آورد او را بصلب آدم علیه السلام بمحل عرض بیشتر و او بموضع طعن شیطان بیچون

شیطان خوابید که او را طعنی زند بران محل نتوانند زد بسبب استیلای شیطان موثر باشد و بار یکبار دو طعن برجاب ... که جرکت نکنند

اکسیر بکیمیاگر که صحیح و اذن صریح **وجه دیگر** آنست که ایزد تعالی محبوب خود ودیعت نهاده است بحب قدیمه حقیقیه لطفیه عطا کرده است او را الذین محبت موج

معانی و قدرت و مجد علیه و گردانیده است او را قطب عالم شهود و نقطه دایره وجود که دور میکند بر دایره او جمیع دوایر و در هر دایره ظاهر میشود

جمیع عوالمی که محیط است این دایره بآن و گردانیده است احاطه او را بالای عالم شهود مستوی بر دوایر وجود پس وجود متصرف است در عالم خود

و در دایره خود بلکه ز ایزد برحمت خود پس می نویسد بر ایشان آن چیزی که می باید و میخواهد از حقیقت انبیا و ام الکتاب و در حقیقت فی ام الکتاب

چیزیست که الله تعالی او را دوست میدارد و میخواهد که از وی آن صادر شود و آنرا در وی آفریده است و او برای خود آفریده است چنانکه ارض الرحمن را

و لوح را برای کلام پس ملون بلون الکتب است چنانکه او را در قالب بحر است و نشان کرده **وجه دیگر** آنست که ما محبوب داریم محبوبیت که او اثبات میکند

و محبوبیت که او را نفی میکند محو در آن چیزی که او اثبات میکند در طاعت و محو بکه او را نفی میکند در مخالفت و چاره نیست محبوب را که

از پس هر دو حالت بیرون آمده و دو صورت را خراب کند و قیام کند برای خداوند ظاهر شود برای او ظاهر شدن در رجوع اوست بعد از دو و فنا

و توبه کردن و عود باد و فیکم چنین شود و ملک الله تعالی کرده پس حق منادی کند لمن الملک الیوم فیقول المحبوب بذا الملک لله الواحد القهار اینست وجوهی که قریب

الفهم است از سخنان حضرت شیخ که بر سبیل تبرک نقل کرده شد اما آنچه این فقیر را روی می نماید چنانکه حضرت شیخ فرموده اند آنست که محبت الله

ازلی و قدیمیست چنانکه در حدیث و آیت صحیح پیوسته که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون و قال النبی صلی الله علیه و سلم السعید من

سعد فی بطن امه پس بحکم ... علیهم من نوره جوهر ذات بنده را که محبوب اوست در ازل سرشته است بمداد محبت و آن ذاتی اوست و ذنب

امر حادثی و عارضیست که از ملابسه نفس اماره او را عارض شده است و شک نیست که ما بالذات لا یزول بالعرض است پس امر حادث

با امر قدیم مقاومت نمیتواند کرد و اگر صدف در نجاست افتد گوهر را هیچ وجه از آن نقصان نیست **وجه دیگر** آنست که محبت

و عداوت کاشف یعنی چون کسی با کسی محبت دارد هر چند از و گناه بیند آنرا نپوشد که محب خواهد از محبوب هیچ گناه نبیند

المحبوب محبوب **مصراع** محبوب هر آنچه میکند محبوبست **شعر** کل شیء من الحبیب ملیح غیر ان الفراق منه قبیح کما روی عن النبی صلی الله

علیه و سلم ان الله تعالی لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم و قیل العشاق لا یضر معها الجنایات چنانکه در عداوت همه چیزها

عیب می نماید **شعر** کل شیء من العدو قبیح غیر ان الفراق منه ملیح و از حضرت حق تعالی شانه نصیحت پیوسته است که در

زور هر کس اگر بعضی [illegible] ادر کنف رحمت خود گیرد چنانکه هیچ آفریده را بر آن اطلاع نباشد آنکه گوید یا عبادی التعرف

التعرف ... کذا فیقول العبد نعم یا ربی چندانکه مقر شود بذنوب خود و در نفس خود ببیند که او هلاک شد پس حضرت خداوند تعالی جل اسمه

بنهایت کرم بدو در دنیا بر تو پوشیدم و امروز آنرا بر تو بیامرزیدم کتاب حسنات او بدو بخشند و گویند در بهشت چنانکه کسی را خبر نباشد و بمعنی شاهد است

آنچه در تفسیر

آنچه در تفسیر قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله بعضی گفته اند که در اول ابیات محمد مذکور است بسبیل خطاب

مبالغه در عصیان ... از حضرت حق تعالی اشارت است بدانکه فاقه که داد او حبیب باشد و در آخر او خلیل ... بشارت ... که از برای ...

به چند شما از کثرت عصیان ... فالحکم ... اشارت است بقرب عاصیان ... منقطع نیست و ذنب شمار ... چنانکه حضرت ... فرموده است

فرموده است که همچنانکه میان ذوالعبادت ... و میان ما اضافه که کنایه از جهت خاص است میان عاصیان و جهت ... اما کافران را ...

زنند بر روی شما ... الا الذین کفروا اعلی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین و در اخبار آمده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ... ابلیس را دید که ...

مسعود گفت یا ملعون ... زاهدی را وقت سیده است بقصد ... مردم حضرت نبی صلی الله علیه و سلم بغایت غمگین شد فی الحال حضرت جبرئیل

علیه السلام از نزد حضرت نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که این تازیانه را بر زمین فرو برد و آنکه جبرئیل علیه السلام گفت فرمان چنین است که

تو و اصحاب تو با هر که تابع تو این تازیانه را از زمین بر کشید حضرت نبی صلی الله علیه و سلم با جمیع اصحاب چندانکه قوت کردند تازیانه را از زمین بر نتوانستند کشید بعد

از آن جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا احمد تازیانه که تو خود در زمین کرده با چندین خلق و جمعی ملک بیرون نتوانی آورد ... که ما در دل بنده خود نهاده ایم کرا

یارای آن باشد که از دل بنده ما بر کند خاطر جمع دار حاصل آنکه محبت الله امانتیست که حق جل و علا در دل بنده ودیعت نهاده است بامر عارضی کی زایل گردد **وجه دیگر**

آنست که حق جل ذکره از امر و نهی و بندگی مراد استقامت با بنده از قصر انسبت و غسل سیئت خود بیرون آید و از معاملات صوری و معنوی هیچ شی بخود

اضافت نکند و از خود نبیند چنانکه گفته اند **شعر** از خداوان ده از کفایت خویش هر سعادت که دارمی در ویش یعنی حسنات و عبادات میان خود

و خدای حجاب نداند پس میباید که مجاز از سبب کثرت معاملات صوری در طاعت حجاب طاری گردد که گر ذنبی ازو در آن ساعت در وجود آمد بسبب

نفس در رفع حجب و هستی او در آن وقت و ذنب هیچ ضرر نکند بلکه آن ذنب در آن وقت او را از بسیار عبادات نافع تر باشد چون سهلی که دفع

مهلکه او کند کما قال صلی الله علیه و سلم لو لم تذنبوا اخاف علیکم ما هو اشد من الذنب قیل ما هو اشد من الذنب یا نبی الله قال العجب قال صلی الله علیه و سلم ان الله

لینفع العبد بذنبه **شعر** چو باده نوشیم و خود را گناهکار شناسیم به از صلاح که خود را بزرگوار شناسیم **وجه دیگر** آنست که چون خصوصیت و رابطه بنده

بکثرت تعلقات عوام خلل پذیرد و آینه اخلاصش از کدورات اشارات خلق ظلام گیرد کقوله صلی الله علیه و سلم انه لیغان علی قلبی پس طبیب حقیقی ازو

ذنبی در وجود آورد تا در فتنه اشارات خلق بر او بسته شود که ان شر الناس من اشار الیه بالاصابع و گمکی از روی ظاهر و باطن با حق آرد پس این ذنب

او را ضرر نکند که عین مصلحه او باشد **شعر** لنگ شو چونکه در کوی همه لنگانند انته بابی او هیچ و گر تو هر کس سر و پا از جوان در رخ خود

مال اکرمه ردی کر جوانی بفروشی بکار زخم قفا همچنانکه از طایفه ملامتیه از مشایخ مرویست که با ظاهر شرع موافق نبوده است چنانکه از شیخ ابو صالح

بن حمدون بن احمد بن عمارة القصار که از مشایخ ملامتیه است و از عبد الله بن مبارک روایت کرده که افتتاح طریق ملامت و ترک سنن سلامت شیخ حمدون

اضافه کرم امیر المؤمنین ام

حضرت ... تازیانه ... [illegible]

مذکور رحمة الله علیه پیشتر بوری و صحبت با ابو تراب نخشبی داشت رحمة الله علیه و غیره و در سنه اثنی و سبعین و مائتین بحق رسید اما شیخ محمد عبد الله
مبارک صحبت با شیخ حمدون مذکور داشت و در سنه تسع و عشرین و ثلثمائه در قریه ست از اعمال بغداد لب فرات بحق رسید و حضرت نبوی
صلی الله علیه و سلم فرموده است چنانچه در فصل الخطاب و غیره مذکور است که هر روز علامتی را دوست وقتست که اگر یک قوه از ان بر کوه نهند
بر قم فنا موصوف گردد حاصل آنکه این طایفه محبوبان ازان هدف تیر بلا بگردانند تا آیینه اخلاص ایشان از ظلمت بعضی صورت مجلی باشد
چنانکه حضرت یوسف علیه السلام با ابن یامین کرد که تهمت دزدی بر و انداخت تا بسبب آن جدا از دیگران مجرد ساخت دیگر از ذنب
و بدی میمنبود و یوسف علیه السلام بکمال صلاح و نیکی شعر ما و شمع دوست زاریست می کنیم : تا میچکست دوست بیزار در خرمن وجه دیگر
آنست که ما ذنب دو داریم ذنبیست که منشا آن استکبار است و شرکت و آنرا آمرزش نیست که ان الله لا یغفران یشرک به
و ذنبیست که منشا آن سهو و خطاست و آن در حیطه آمرزشست که یغفر ما دون ذلک لمن یشاء چنانکه مسئله اصول کلام
و در کتاب تنبیه الغافلین این معنی را دلیل گفته ابلیس را عصیان او استکبار بود فلاجرم غفران نیافت که ابی و استکبر و کان
من الکافرین و معصیت آدم علیه السلام از سهو بود لاجرم غفران یافت که ثم اجتباه ربه فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و نیک ذنب که
ذنب محبوب از استکبار نخواهد بود بلکه از سهو و خطا خواهد بود و ان در اصل جوهر او را ضرر نخواهد کرد وجه دیگر آنست که پیش صوفیه رفع حجاب
نوری شده است از رفع حجاب ظلمانی از بهر آنکه در ظلمت یوز زوال دیده در نور نور را مشکل که توان دید بس مجوب باز آنکه در حجاب نوری محجوبی بشند گاه گاه در حجاب
خلائق ذنب صوریت افکنند تا در ظلمت بیگانگی نور آفتاب را مشاهده نمایند بس اشارت الحکم الاشیا تتبین باضدادها ذنب ظاهر نکند در اخبار آمده است که امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه کروقتی با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت که من حلاوت ایمان از توبه میدانم امیر کرم الله وجهه فرمود بچه دلیل گفت بدین دلیل که من تلخ کفر
و تو بچشیده مصراع لذت تریاک آن داند که زهری خورده است وجه دیگر آنست که کمال معرفت خدا و ندی وقتی ظاهر میگردد که در بنده ذنب ظاهر گردد تا
کدورت شرکت و کرد استقلال از آئینه عبودیت برخیزد و رابطه رحمانیت و مرحومیت درست شود لقوله صلی الله علیه و سلم لو لم تذنبوا لخلق الله
بقوم یذنبون فیغفر لهم و یدخلون الجنة در مشارق و غیره مذکور است اما نقل درست شده است که از محبان ذنب واقع گشته است چنانکه اول از حضرت
آدم علیه السلام لقوله تعالی و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی بدلیل دیگر از خود میرسد چون قصه داود و اوریا و قصه یونس علیهما السلام
لقوله تعالی سبحانک انی کنت من الظالمین و قصه یوسف و برادران او و در حق حضرت رسالت فرموده که عفا الله عنک لم اذنت لهم و قوله تعالی
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و الی غیر ذلک خواه قبل از نبوت و خواه بعد از نبوت که انبیا علیهم السلام جایز الکبیره و واقع الصغیره اند
با وجود آنکه محبان خدا اند لیکن از اولیا خود بطریق اولی چه در ولایت خود عدم ذنب شرط نیست فاما ذنب مراتب دارد چنانکه گفته اند که
حسنات الابرار

رحمت هم

حسنات الابرار سیئات المقربین ذنب محبان دیگر است و ذنب محبوبان دیگر چنانکه بعضی از اهل توحید گفته اند ذنب ابلیس که در مقام
محبی است عشق او ست با خدا و ذنب محمد صلی الله علیه و سلم در مقام محبوبیت عشق خدا است با او و این ذنب باصطلاح ارباب محبت ناز و
محب و محبوبست و بعضی گفته اند که ذنب محمد صلی الله علیه و سلم ذنب ما تقدم و ما تاخر او ست یعنی ذنب المؤمنین من لدن آدم
علیه السلام الی یوم القیمة اللهم ادخلنا تحت فی تحت غفرانه و بعضی از مشایخ گفته اند که اگر ذره از ذنب و بر کونین بخش کردندی همه
بر قم فنا مخصوص گشتندی و ابو بکر صدیق رضی الله عنه ازینجا گفت که کاشکی من آن ذنب او بودی و بعضی صاحب نظران گفته اند که
هر گاه که صاحب جمالی را حسن بکمال افتد چشم آرزو بر و بندند تا حسن او را از چشم زخم نگاه دارد بس چشم آرزوی بکمال حسن محمد
صلی الله علیه و سلم لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر است چنانکه مادر مهربان فرزند صاحب جمال را چون دوست دارد او را
برای چشم زخم و زینت نیلی فرو کشند و چون حضرت بر بندگان عاصی خود از مادر بر فرزند شیرخواره مهربانتر است پس نیل ذنب بر رخسار ایشان
فرو کشیده است تا حسن جمال احسن تقویم ایشان را از چشم زخم و ان یکاد الذین کفروا در حفظ کان ظلوما جهولا آرد سر الفقر سواد
الوجه فی الدارین باید دانست که در باب فقر چندین حدیث مختلف الظاهر وارد است چه از حضرت نبی علیه السلام و چه از
مشایخ عظام اما آنچه از نبی بصحت پیوسته است همچو الفقر سواد الوجه فی الدارین و الفقر فخری و انا افتخر به و کاد الفقر ان یکون کفرا و مثل اینست
و از کلام مشایخ چون الفقر هو الله و اذا تم الفقر فهو الله و اذا تم الفقر یکون عیشه کعیش الله و الفقیر لا یحتاج الی الله و الفقیر هو الذی لا یفتقر
الی نفسه و لا الی ربه و اذا تم الفقر یکون عیشه کعیش الکلب و مانند اینهاست و هیچ شک نیست که بعضی از احادیث مخالفت با صورت با بعضی
و بعضی بصورت مخالفت و معنی موافق و بعضی صورةً و معنی هم موافقت فاما توفیق و تطبیق این احادیث لفظی و معنی موقوف بر اصطلاحات
که اول مقدمه بدانند تا مورد هر یک ازین سخنان معلوم کرده از اقسام لفظ فقر هر یک را بقسمی معنی باز کردند و رفع اشکال و اختلاف
حاصل آید انشاء الله تعالی و اگر جمیع این کلمات همکی بالف لامست و لیکن بعضی الف لام جنس است و بعضی الف لام معهود خارجی دارند و فقر دو
نوعست فقر اختیاری و فقر اضطراری یعنی فقر محمود است و فقر مذموم و هر یک ازین فقر محمود و مذموم بسه قسم منقسم میشود چنانکه گفته شود
انشاء الله تعالی پس بعضی که الف لام معهود است که مراد یک قسمت از فقر الکونین اقسام فقر را علی الترتیب ذکر کنیم تا تفرقه و تمیز
میان این کلمات ظاهر گردد بدانکه معرفت قوم موقوف بر اقسام فقر است و آن سه قسمت قسم اول آنست که فقیر حریص باشد
بر اقتمال از حلال و لیکن حصول آن او را میسر نشود هرگاه که این فقیر بر حرص بمیرد در جنت در آید پیش از اغنیا چنانکه بمجلس سابق چنانچه
در حدیث وارد است و در بیان آمده است که یکی از فقرا چون وفات یافت و نشکا او در عالم برزخ بر و غلبه کرد و بانواع ماکول و مشروب و ملبوس یکی

کفنی بگذارید که تا آبش دهیم که تشنه مرده است و دیگری گفتی که صبر کنید تا طعامش دهیم که گرسنه بوده است دیگری گفتی که اول لباسش بپوشیم که برهنه
بسیار گشته است و دیگری را از طایفه در خواب دیدند و از گفتند الله تعالی با تو چه معامله کرد گفت چون در خاکم نهادند الله تعالی گفت کل یا من
لا نا کل و اشرب یا من لا تشرب و برین قیاس و در حدیث دیگر وارد است که سلیمان علیه السلام بعد از انبیا علیهم السلام بچهل سال در جنت در آید
بسبب ملکش و قوله صلی الله علیه و سلم دولة الاغنیاء فی الدنیا و دولة الفقراء فی الآخرة جزا و لها و قسم ثانی آنست که فقیر حریص باشد بر اخذ
مال از حرام و حلال و این فقیریست که در شان او تهدید و وعید آمده از حرام خود معلوم است اما از حلال چنانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
لا تزال المسئلة باحدکم حتی تلقی الله و لیس فی وجهه مضغة لحم و این فقیریست در غایت خست که مجموعه نکبت و مذلت است قسم سیم آنست که فقیر
غیوب باشد بدان چیزی که بدو راضی باید بود و این آن فقیریست که در حق او فرموده اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین و کاد الفقر ان یکون
کفرا چه او را خسران دنیا و آخرتست و ازین فقر پناه گرفته اند لقولهم اعوذ بک من الفقر و آنچه گفته اند که رسول صلی الله علیه و سلم
فقیر نگویند و اطلاق فقر برو از قبیل کفر شمرند با وجود آنکه خود فرموده است الفقر فخری احتراز از فقر مذموم کرده اند که [illegible]
این فقر است که کمال فقر حقیقی پیش اهل مجاز متعین نیست و افعال چند است که مورث فقر اضطراریست که نهی از آن از مشایخ و
اصحاب صحبت پیوسته است که از آن احتراز باید کرد اول بول است در حال برهنگی و اکل در حال جنابت و اهانت کسره و احراق پوست سیر و پیاز و [illegible]
بیت الخلا رفتن و از پیران پیش رفتن و مادر و پدر را بنام خواندن و بهر چوب خلال کردن و دست بگل شستن و بر آستانه در نشستن و در جای
آب است کردن و دیگر کاسه ناشسته گذاشتن و جامه پوشیده دوختن و دست و روی بدامن پاک کردن و بسیار خوردن و خانه عنکبوت
در خانه گذاشتن و فرزند را دعای بد کردن و دروغ بسیار گفتن و برهنه خفتن و جای آب سر گشاده ماندن و چراغ بدم کشتن اعوذ بالله
من شیء یورث النکبت و فقر محمود نیز بر اقسام ثلثه است قسم اول آنست که فقیر صابر باشد در فقر خود که این فقیر مرد در جنت
در آید قبل از اغنیا بنصف یوم و قسم دوم آنست که فقیر با وجود فقر اکتساب اخلاق الهی کند و بدین صفت بودند اصحاب رسول صلی الله
علیه و سلم و قسم سیم آنست که فقیر بعد از تصفیه کامل تصفیه غیر نیز کند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم و قد سئل صلعم عن
الفقر مرة فقال هو خزانة من خزائن الله ثم سئل فقال الفقر کنز من کنوز الله ثم سئل فقال الفقر شیء لا یعطیه الله تعالی
الا لنبی او مؤمن کریم علی الله تعالی فقد اخبر فی هذا الحدیث من مراتب الفقر فخری حیث ذکر الخزانة و الکنز و الشیء العظیم
پس مرتبه خزانه مر عوام اولیا راست و مرتبه کنز مر خواص اولیا راست و مرتبه عظیمه اخص الخواص راست پس بتقدیر صحیح شد اطلاق
فقر بر شهود و فقر بر نفس شهود که شیء عظیم شهود وجود حق است که اکثر مشایخ عبارت از نیست چنانکه وجود [illegible] وجود [illegible] چنانکه [illegible] خطاب میباشد اخبار

برای

برای مشاهده مخاطب نیز می باشد و وجدان شهود نیز قد مست در اکثر اوقات و وجود دوام
شهود و شک نیست که موجد یقین قلب می باید که وجود بل وجود کل اشیا همه عین وجود قدیم است
پس فقر شهود باشد و حادث نباشد مگر ظهور هویت و این همه نیست معنی اذا تم الفقر فهو الله از روی حقیقت
بدلیل آنکه جایز نیست اطلاق فقر بر شهود و الفقر هو الله نیز این معنی دارد یعنی وقتی که تمام شد عدم
که او تعاین هویت است در مرتبه او وجود است و هو الله چه فقر بمعنی احتیاج است و عدم و آنچه گفته اند
که الفقر لا یحتاج الی الله مثال کون قمر است که او محتاج شمس نیست در حال بدریت و اطلاق لفظ فقر بر حق چنانچه ذکر کرده اند از قبیل
حمل جزو بر کل داشته اند چراکه فقری که بمعنی شهود است نوریست از انوار وجودی که نسبت در وجود غیر او یا از قبیل حمل نقیض بر نقیض
از برای آنکه معنی فقر عدم است و عدم نقیض وجود است و وجود حق است همچنانکه اطلاق بصیر را علی و اهل توحید اسمای اشیا را
اسما الله میدارند چه پیش ایشان غیر از حق مسمای نیست پس برین تقدیر قوله صلی الله علیه و سلم که الفقر فخری بمعنی آنست که الله
فخری ولیکن اول اولی است چراکه شهود از سیادتست و التفخر بالسیادت نیست چنانکه فرمود انا سید ولد آدم و لا فخر
یعنی من اصل اهل شهود ام از اولاد آدم و لا فخر لی بالشهود بل فخری بمشهودی و هو وجودی و ازین مقدمه و حدیث
معلوم می شود که فقر اشرف است از علم که رسول صلی الله علیه و سلم فخر نکرد بعلم با وجود آنکه مامور است بزیادتی طلب علم
بلکه بفقر فخر کرد چراکه علم صفت است و مشهود موصوف پس فخر بموصوف اولی است از فخر بصفت و دلالت میکند بر قول رب زدنی علما
احتیاج بشهود زیادت میشود بدعا نه مشهود لقوله صلی الله علیه و سلم لا بورک فی صبیح یوم لا ازداد فیه علما ای شهودا
در زیادتی در شهود است نه در مشهود چون معنی مراتب اقسام فقر و اختلاف درجات او و معنی مجازی و حقیقی و مذموم و محمود
او را دانستی اکنون معنی حقیقی الفقر سواد الوجه فی الدارین را علی حده ما حقیقت کلمات باقیه تفحص کرده بنویسیم
والله الهادی الی الرشاد و باید دانست که این حدیث را چندین راوی وجه گفته اند وجه اول آنست که بعضی اهل شریعت
سواد الوجه را از ظاهر لفظ میگویند معنی آنست که فقر در مقام نشور از معجبت و نقص عبودیت خود را در حضرت خدا و غیر
خود را سیاه روی دنیا و آخرت شناسد چنانکه گفته اند شعر تا از سواد فقر خبردار آمدیم ؛ خود را سیاه
روی دو عالم شناختیم ؛ اما بعض دیگر که لفظ الوجه را مجاز میدارند چنانکه اکثر مشایخ بر آن رفته اند لاجرم توجیه
حقیقی میگویند که مراد از الفقر سواد الوجه سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه

سیح عملی و مقامی از جود نبیند و بجود اضافت نکند قولا و فعلا ظاهراً و باطناً دنیاً و دنیاوی و او را وجود نماند نه از روی ذات
و نه از روی صفات محو در محو و فنا در فنا **شعر** فنا ظاهر و باطن سواد الوجه فی الدارین ** سواد الوجه
فی الدارین جای ظاهر و باطن ** اینست معنی که گفته اند الفقر الذی لا تملک و لا تملک **وجه دیگر** آنست که گویند
فقر جمال وجه باطن است همچو خال که او جمال وجه ظاهر است درین معنی است **بیت** در حضرت تو روی بسفید آمد آنکه او
بر روی دل از فقر سیه روی خال یافت ** و تفصیل این سخن آنست که فقر اینجا عبارت از فنای صفات حمیده است که
آن صفات اصطاف سرا الهی باشد تا صفات الهی در بنده ظاهر گردد و مراد بفنا ظهور تبدیل صفات حمیده است بصفات الهی
پس فقر جمال وجهی باشد که سالک را لایق است و چون سواد قابل لون نیست چنانکه صفات الهی چون حاصل شود سالک
قابل نقصان نیست و تغیر پس میان سواد و کمالی که آن وجه باطن است مناسبت صحیح باشد **حت** که به بینیم نقطه خال
سیاه ** بر خط هستی کشتم انگشت نیل ** و بعضی دیگر میگویند سواد الوجه عدم آن وجهست که با حق است چرا که
فقر که اهل مشاهده میکنند وجود خود را که وجود حقیقت پس تعین وجود او عدم محض باشد و ازینجا فرمود نبی صلی الله علیه
و سلم کاد الفقر ان یکون کفرا ای قرب ستر ای مستور چرا که فقر او عدم است از روی لغت پس مستور باشد و مولانا
محمد شیرین درین معنی گوید **شعر** از سواد الوجه فی الدارین اگر داری خبر ** چشم بگشا و جمال کفر و فقر ما نگر **وجه دیگر**
آنست که فقر ملامت و قباحت ظاهر را ستر سلامت باطن گردانند یعنی نام بسیه گلیمی بر خود بندند و طبل سیه روی بزنند
ما الفقر باطنش که لمعان گوهر اخلاص است از ظلمات ریا و کدورات اشارات خلق مصون ماند **شعر** همچو آن زر که سیه تا بلغش
کنند ** تا شود ایمن ز تاراج دگر ** وجه دیگر آنست که میگویند مراد از سواد الوجه نور عین است چرا که نور عین در سواد است
و عین در وجه است پس سواد وجه باشد و اراده نور عین و اشارت بدین است قول رسول صلی الله علیه و سلم که جعلت
قرة عینی فی الصلوة چرا که صلوة معراج است و معراج ممکن نیست مگر بنور فقر پس فقر نور عین باشد کس را که صاحب
معراجست **وجه دیگر** آنست گفته اند که مقصود از سواد الوجه سواد اعظم است که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
علیکم بالسواد الاعظم ای بالقرآن چنانکه شیخ محمد آدکانی قدس سره نوشته است در حاشیه مکات جلت
الاولیا که السواد الاعظم هو القرآن و قال رسول صلی الله علیه و سلم علیکم بالقرآن و نیز گفته اند که سواد الوجه بلا
وجاهت است پس فقر شعار جاه ربانی باشد و ازینجاست که اکثر لباس فقرا و خلفا سیاه و ازرق است چون لباس کعبه

اما نسب شیخ محمد او رکن الدین ابو المکارم محمد ابن محمد ابن احمد ادکانی الاسفراینی گویند مرید شیخ رکن الدین علاء
الدوله است و در تاریخ شهور سنه خمس و تسعین و سبعمائه در اسفراین متولد شد چون عمر شریفش بهشتاد و سه سال
رسید در شهور سنه ثمان و سبعین و سبع مائه بجوار حق پیوست در موضع حصاری از اعمال اسفراین مدفون گشت
وجه دیگر آنست که گفته اند معنی سواد الوجه کتابت باطن مراد است چنانکه شیخ جناب قدس سره گفته است او استهلکت
الالف انه ثبت الحروف بلا واسطه الاختیار الالف شغل و یجب بالجب ان یثبت بعلم الحق لیس ارادت و قدرت حق جل و علا
فانی کرده اند کتابت حادث را و کتابت کنند قدیم با آن چیزی که خواهد اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اینست پس کتابت خلق در
اول بالقوه بوده است و در حالت اختیار بالفعل و ازینجاست معنی حدیث رسول صلی الله علیه و سلم که کتابت ایمان زیاد
و کم نمیشود و لقوله تعالی لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و قوله صلی الله علیه و سلم الایمان لا یزید و لا ینقص اما کتابت ایمان
در مقام عکس زیاد و کم نمیشود کقول علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و این از اهل تمکین است و مقام
حق الیقین که ذات الله است و قول رسول صلی الله علیه و سلم که الایمان ثابتة و الیقین خطرات ای نور الذات ثابت
فی القلب و تجلی الذات برقاب (؟) و قال صلی الله علیه و سلم من قال الایمان لا یزید و لا ینقص و مات علی حاله حشر الله فی زمرة مکتوبا بین عینیه
آیس من رحمة الله تعالی و لا ینال شفاعتی حاصل آنکه اصل کتابت ایمانی که مشروح است در فطرت اول زیادت و کم نمی شود
و هر چند زید است در بعضی کما قال صلی الله علیه و سلم الایمان لا یزید و لا ینقص اما فروع او از انوار در مراتب ترقی زیادت و
کم میشود و بسر توجیه اول رجوع **وجه دیگر** آنست اهل حروف میگویند که مراد از الفقر سواد الوجه سواد خط آن آیت است که بر
وجه انسان نوشته است و فقر آنست که بمعرفت آن رسد **وجه دیگر** آنست که مراد ازین الوجه نور ذات است که
اعظم دار الملک جمال و جلال است یعنی فقر آنست که از نور ایشان دو صفت درگذرد و بنور ذات موصوف گردد تا اینجا
روی کرد و ممکن نباشد ز دهر و بنور حیات جاودانی متصف شود چنانکه صاحب گلشن راز راست **شعر** سیه روی ز ممکن در دو
عالم ** جدا هرگز نشد و الله اعلم ** سواد الوجه فی الدارین درویشی ** سواد اعظم آمد بی کم و بیشی ** و نور ذات
صاحب گلشن سیاه گفته است چنانکه گفته است **بیت** بتاریکی درون آب حیاتست ** سیاهی چون ببینی نور ذات است ** اما پیش
بعضی منتهیان نور ذات سبز است که نور علامت حیات ابدی دارد چنانکه در تقسیم انوار بحسب مراتب و اطوار گفته اند
که چون سالک فقر روی دل از غیبت و شهادت آفاق بگردانند و از شهادت انفس نیز پرهیز کند و روی دل بغیب انفس آرد و او

نوری که در نظر او آید مکدر باشد چنانکه آتش زنه لا اله الا الله محمد رسول الله بر سنگ دل زند و آتش خفی کند و دین نعمت
در حراقت نفس افتد و هیزم وجود از آن مدد دهد تا مشتعل گردد آن پرده مکدر بکبودی مبدل گردد و به برکت آتش ذکر صفا
حاصل آید نور نفس پیدا گردد نور او کبودی خوش رنگ باشد بعد از آن نور دل بظهور آید و او سرخ عقیقی رنگ باشد بعد از آن
نور سر بر تو اندازد و او سفید باشد بعد از آن نور روح اشراق کند نور او زردی بغایت خوش رنگ باشد بعد از آن نور حق
که روح القدس عبارت از آنست تجلی کند نور او سیاه باشد بغایت صافی با هیبت از او سالک فانی گردد معنی بالا از او سیاهی رنگ دیگر نباشد
اینست معنی سواد الوجه که چون سالک بدین نور رسید خاصیت این نور گیرد و از کشاکش و اضطراب و تلون اسیر صفات
خلاص یابد و بقوت تمکین نفس او مطمئنه گردد آفرین و نفرین نفع و ضرر و دشنام و دعای خلق پیش او یکسان شود چنانکه
بهیچ چیز متغیر نگردد و اینست معنی آنکه گفته اند شعر برنگی شو که رنگی بر نگیرد سواد الوجه را معنی همین است و شیخ
عبدالله خفیف اینجا گفته است الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات پس درین مقام این است آیه الفقیر لا یحتاج الی الله
حق هر گاه که فقیر بخدا مستغنی گردد از خدا مستغنی گردد که احتیاج در مقام بندگی در ترقی است اما چون ترقی باقی نماند
بکمال نیستی خود رسید و هم برخیزد و استغنای خدای روی نماید اذا تم الفقر فهو الله شود و درین مقام زهد و فقر و تصوف
یکی باشد چنانکه بایزید را قدس الله سره پرسیدند که ما الزهد فقال هو الفقر والفقر هو الصوفی والصوفی هو الله است
معنی آنکه گفته اند ان الله تعالی صفی الصوفی عن صفاته فاد اصفاتهم فسموا صوفیا پس الفقر فخری شیوه این صوفی زاهد
باشد اما نسب شیخ ابو محمد عبدالله خفیف الشیرازی قدس الله سره العزیز و او را شیخ کبیر گویند صحبت داشت با محمد رویم و جریری و ابن
عطا و جعفر بن عبدالله الحداد سنه احدی وسبعین وثلثمائه بحق رسید وقیل احدی وعشرین وثلثمائه شرح نیة المؤمن خیر من عمله
اشکال این حدیث در آنست که در عمل نیت ماخوذ است یعنی عمل مرکبست از نیت و فعل و در نیت عمل ماخوذ نیست اگر
آن هم عمل باطن است پس چگونه نیتی که مجرد است از عملی که منبع است مع النیة است خیر تواند بود و اگر نیت از عملی که با نیت باشد خیر باشد
لازم آید که نیت از نفس خود خیر باشد و این محالست فاما این محال از آنجا لازم آید که عمل را با نیت تصور میکنند اما اگر عمل بی نیت
را ثابت دارند محال لازم نمی آید چه میان عمل و نیت عموم و خصوص من وجه است یعنی نیت بی عمل می باشد و عمل بی نیت
ممکن است و عمل با نیت خود بسیار است پس اشکال حدیث پیش طایفه ایست که ایشان میان نیت و عمل انفکاک و
مباینت جایز نمی دارند اما پیش کسانی که نیت بدون عمل و عمل بدون نیت جایز میدارند اشکال مرتفع است که
نیت

نیت است که از فعل بمنزله جان و دل است خیر خواهد بود از عملی که فعل او آب و گل است شعر هر آن کاری که از آب و گل آمد
نه چون کاریست کز جان و دل آمد و علما میگویند نیت بد عمل خیرست از عمل بی نیت من حیث الجملة وجه
دیگر آنست که اکثر اعمال بدنی موهم خالی از غرض و ریا نیست بخلاف نیت که او گوهر دریای اخلاص است
سر است بینه و بین الله خالی از شایبه نفس وجه دیگر آنست که نیت بمنزله روح است و عمل بمنزله جسد و روح از جسد
خیر است بلکه عمل را بی نیت اعتباری نیست لقوله صلی الله علیه وسلم ان الله لا ینظر الی اعمالکم ولا الی صورکم
ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم و درین معنی بود که رسول صلی الله علیه وسلم اعرابی را با وجود صلوة گفت قم فصل
فانک لم تصل و از لا صلوة الا بحضور القلب همین فهم میشود و از اینست که علمای این طریق را از رفتن بحج [illegible]
آن فایده باشد که نیت را از نماز فتح و مناجات حاصل نباشد شعر اگر مسکینی که هر آرم به پیش ست سجود طعنه کم
زن تو بهر دانی مراد نیت است و دیگری گفته است شعر جنید کوهی که ره کعبه تو البست تعاب گاه باشد که
تر راه خطا باید رفت این معنی وجه دیگر آنست که در حدیث وارد است که من استوی یوماه فهو مغبون و قوله صلی الله
علیه وسلم لا بورک فی کل صبیح لا ازداد فیه علما پس اگر هر روز عملی از اعمال ظاهر زیادت کنند انجام لازم آید که
ایام اوقات باعمال وفا نکند پس معلوم میشود که مراد از حدیث اول عمل دل است که آن نیت است بدلیل حدیث ثانی
که زیادتی در علم گفته است نه در عمل و علم همان نیت است که عمل دلست و هر روز چندین نیت زیادت میتوان کرد
بخلاف عمل و انجام لازم ماند وجه دیگر آنست که اجر عمل سه حرفست الف اشارتست باعادت و جیم اشارتست بجنت
و را اشارتست برؤیت اما بعد اعادت جنت اجر عمل بی نیت و رؤیت اجر عمل قلب آنست که آن نیت است و شک نیست که
رؤیت خیرست از جنت پس ثابت شد عمل خیر بود دیگر آنکه عمل مترتب بر نیت است که عمل باطن است نه بر عمل ظاهری و قال رسول صلی الله علیه وسلم
ذرة من اعمال الباطن خیر من اعمال الظاهر کالجبال الرواسی چه اعمال صالح کفار و منافق را اعتباری نیست و این معنی گفت صلی
الله علیه وسلم که نیة المؤمن خیر من عمله دیگر آنکه در آیات همه اعمال را عطف بر ایمان کرده است قوله تعالی الذین آمنوا
وعملوا الصالحات پس بدین دلیل نیت خیرست از عمل چه ایمان فی الحقیقة همان نیت است فاما علم نیت از غوامض علوم است
و یکی از بزرگان دین را گفتند در حق ما دعای کن گفت صبر کنید تا اول نیت باز یابم و کسی دیده است از علماء القلوب که یکماه بل
زیادت چنانچه امام فخر الاسلام ذکر کرده در نیت تامل کرده است و در وصایای مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین این معنی بسیار

که مرید چون سخنی خواهد گفت باید که نیت اول کند بعد الحق بار کرد دیگر انکه جزای عمل امریست جاودانی و عمل ظاهری امریست منتهی
و محصور پس جزای لایتناهی را عمل لایتناهی باید و آن نیت است دیگر آنکه بعلت مومن از حیثیت ایمان خیر خواهد بود به در حدیث وارد گشته
مومن را در حالتهای از فسق ظاهر شود لیس نیت در حالتها خیر است از اعمال دیگر دیگر آنست که نیت راجع با ایمانست و عمل
با سلام و در اسلام نفاق ممکن هست بخلاف ایمان اشتراط آنکه مومن عند الله باشد نه عند الخلق و وقتی این فقیر را شخصی که خاطر مرا در تفرق
می بودی در چنین علاقات گفت از وی تعلق که چندین کرت نیت کرده ام که بشرف صحبت مشرف شوم و زمانی در صحبت باشم
هیچ میسر نمیشود درویشی لطیف طبع حاضر بود گفت نیة المؤمن خیر من عمله حاضران همه خوش آمد اینست تاویلاتی از رجع خبر
بر ضمیر این فقیر گذشت و لیکن بعضی از اهل حدیث میگویند که سبب ورود این خاص است که مرجع الیه ضمیر است و این چنانست که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی نشسته بودند فرمودند که هر کس فلان پل را عمارت کند فردای قیامت از پل صراط آسان
گذرد و با من در بهشت درآید مومنی نیت کرد که من فردا آن پل را عمارت کنم پیش از و در شب منافقی برفت آن پل را عمارت کرد چون
خبر رسول صلی الله علیه و سلم رسید که فلان منافق آن را عمارت کرد و سبقت برد آن مومن گرفت فرمودند که نیة المؤمن خیر من
عمله و میگویند که نام آن صحابی مومن بود و بعضی گفته اند که عامر ابن معاویه بود

باب سیوم در اسرار کلام مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین

والبس الله تعالی ارواحهم انوار الوحدانیة و کسی اسرارهم لسنا الفردانیة و درین باب دو فصل است فصل اول در نثر
و فصل دویم در نظم این طایفه شریف الوجود باین مرد و صفت موصوف بوده اند در هر دو دلالت معروف گشته اند چه ایشان
کمالان دایرهٔ جامعیت و صاحب جلالان حجرهٔ معیت واحدیت اند بلبلان بوستان جبروت اند که بر گل لاهوت می سرایند
و طوطیان شکرستان ملکوت اند که در قفس تنگ ناسوت شکر میخایند صبح صفات اند که در مشکات آیات و اطوار از لوح قدس اند
که در اشباح آثار و مقداح نعوت اند در خرقهٔ مخرقهٔ صورت افتاده و رجال میدان قدم اند در صحرای حدوث تاختن
ربوبیت اند از آشیان وحدت پریده و سر بگریبان عبودیت بر آورده سهم قدسی اند از قوس سبوحی بهدف صورت رسیده
امواج بحار قدم اند که بسواحل حدوث رسیده اند و نهر بحر عیان اند که در مزرعه حدثان نور معرفت رویانیده و نیران سبحات جلال اند که
محبت در مطبخ جان میجوشانند نظم سر شکار را که درین بیشه اند ٭ گنج فنا را که گدا پیشه اند ٭ همره و همره رو همره برند
هم می و هم ساقی و هم ساغرند ٭ مشعلهٔ دوده آدم شده ٭ مردمک دیدهٔ آدم شده ٭ رخش بمیدان ازل تاخته ٭
گوی بمیدان ابد باخته ٭ جمله خموشان حکایت سرای ٭ ملک ستانان ولایت نمای ٭ و غرض از حسن عرایس ارواح ایشانی
درمحبت

در محبت اشباح و قلوب مغلوب ایشان در معلوب متغلبه قالب از جهت ابتلا و امتحان از بهر آنست تا آن مرغان قفس شکن
بمنقار مجاهدت بند و زندان حوادث بشکنند و بهوای هویت پرواز کنند و در بساتین مشاهدت بر اغصان درود عیان
نشینند و زبان بی زبانان در هوای چهرهٔ مقصود سرایندا کردند و از عروق شهوات متلذذ گشته محبوس حجاب دیوار
طبایع آمده و از طیران بهوای ازل باز مانده برای آنست تا بسلسلهٔ اشکال آنست و ترتیب مراتب قهر قدم در حرکت آرند
ساعتی در تحت سلسلهٔ ارادت مرید کردند و بمراد خویش بدل و سرگردان شوند و ساعتی در درد طلب ایشان را خسته
ساعتی نور مطلوب ایشان را بنوازد و ساعتی اسرار مراقبت استحکام کنند و بدیدهٔ مشاهدت بروزنهٔ غیب بیرون نگرند و لحظه
اشتیاق عطشان کردند و دمی شمشیر عشق بر سرشان بلیند از دست هم بعشق زنده شوند زمانی از مکاشفه متلون شوند و لمحه
در مشاهده متمکن کردند ساعتی از یافت سکران ساعتی از یافت عطشان کاسی عظمت در محو کامی از مکرمت در صحو
از پرتو جمال گریان و مدتی از آتش جلال بریان لحظه در کثرت کافر و لمحه در وحدت موحد بیت یکدم از یاد منبسط گشته
یکدم از فقد منقبض بوده ٭ ساعتی در وصال و نعمت و ناز ٭ ساعتی در فراق در سوز و گداز ٭ نفسی از جهان مهر و وفا
نفسی در مقام جور و جفا ٭ لحظه از زشته بگذشته ٭ لحظه مسجود بوده گشته ٭ تا لجه لطف و قهر جلال و سوخته از آتش
در نهر فراق و وصال کردند و پرورده کرم و سرد و شفا و درد و شک و بد قبول و رد کردند و عارف دولت و محنت
مهر و کین و تلخ و شیرین دایره کاینات و سلسلهٔ موجودات و عالم عالم ذات و صفات شوند نظم حاصل عمرم سه سخن بیش نیست
خام بدم پخته شدم سوختم ٭ اینست معنی آنکه گفته ٭ عشق از سر کوی خود سفر کرد ٭ بر هر تها همه گذر کرد ٭ حاصل آنکه
این طایفه گروه عزیز الوجود رفیع المکان اند و محبوبان خدا و محرمان بارگاه کبریا اند اکسیر اعظم و کوکب احمر و جام جهان نمای و آینهٔ گیتی
نمای عبارت از ایشانست و در قرآن و احادیث اوصاف ایشان واقع قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن
ذکر الله و قوله تعالی و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا و الذین سبقت لهم منا الحسنی والی غیر ذلک قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم ان الله تعالی عبادا لیسوا بانبیاء و شهداء یغبطهم النبیون و الشهداء بقربهم و سعدهم عند الله و قال صلی الله علیه و سلم
خلق الله تعالی من نور بهائه سبعین الف رجل من امتی و اقامتهم فوق العرش و الکرسی فی حظیرة القدس لباسهم صوف
الاخضر و وجوههم کالبدر لیلة النصف صورهم کصورة الهلال اهل المرد و الشباب الحسن و علیه و سهم شعر کشعر النساء
فقوموا و اصدی و الهم عند خلقهم الله تعالی و ابدانهم و زین قلوبهم یسمع اهل السموات و الارضین و ان اسرافیل

وتشد هم وجبر بين حادهم ومتكلمهم الذي الله انيسهم وملكهم وهم اخواننا في الغيب ثم بلى واطرق راسه مليا قال وا شوقي
الى لقاء اخواني واكر اخباريكه در باره ايشان وارد است جمله را بيارم كتاب را طاقت آن نباشد حالا شمه نوشته شد از كمالات ايشان
تا محبان ازو فرح فراسي يابند كه اكثر ايشان را در جنس آورده اند فاما كسوت بشريت ايشان را از نار وبود ديگر يافته اند شعر

بيرون ز مزاج آب وآتش ∴ در آتش عشق قلب شان خوش ∴ در بحر وجود خوش غرقند ∴ فارغ ز قبول ورد خلقند ∴ چون ابر كه ... علائق
آميخته با همه خلائق ∴ در آتش اگر زبانه دارند ∴ سوزند ولى زبان ندارند ∴ در صحبت خارجش نشينند ∴ ره پيش برند و پس نشينند
با علم عمل زبان شان راست ∴ ميزان صفت در كم وكاست ∴ با آن جمع وز خود پريشان ∴ لا يعرف فهم شعار ايشان ∴ در قصص

چنين آمده است كه حضرت موسى عليه السلام بعد از ادراك تجلى چون از طور باز گشت هيچكس را طاقت ديدار ديدار او نماند كه در نور او
ديده ها پاره شد موسى عليه السلام از براهين خود پرده و نقاب كرد سوخته شد و از چوب نقاب ساخت نيز سوخته گشت از آهن
نقاب ساخت آهن گداخت بحضرت جناب الهى ندا آمد كه يا موسى از خرقه درويشان نقاب ساز موسى عليه السلام خرقه درويشان حاصل كرد
و نقاب ساخت تا مردم بحضرت او توانستند آمد و روى او توانستند ديد كحل الله عيونهم بكحل الجبروت وسرهم في حياض
الملكوت وسقيهم من شراب الرحيق واجلسهم مجالس القربى ونزههم بكشف المشاهدات وحفهم بحدائق المكاشفات
ورزقنا لقائهم قبل الممات وبعد الوفات لان لقائهم عمارة القلوب كلامهم تحفة الغيوب ونصيحتهم عرى عن العيوب اكنون چون
شمه از اوصاف شمائل ايشان نا ستوده شد على طريق الاجمال اگر چه اكرام از حيثيت ولايت جمله در يك درجه اند چنانكه انبيا عليهم السلام
كه لا نفرق بين احد من رسله اما از حيثيت تفضيل كه تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض متنوع و منقسم بچند قسم متنوع
هركدام را مشربى در طريقه و مذهبى خاص هست چنانكه حارث محاسبى را غالب بر مذهب وحب تجريد و تفريد است واو را ابو عبد الله
الحارث المحاسبى گويند اصلش از بصره بود و به بغداد بحق رسيد در سنه ثلث و اربعين و مائتين قدس سره و مشرب حمدون
قصار و عبد الله مبارك را رحمهما الله مشرب ملامت است وطايفه طيفوريه را مذهب ترجيح سكر است بر صحو و جماعه جنيديه را
تفضيل صحو است بر سكر و توفى استاد الطريقه و سيد الطايفه ابو القاسم الجنيد بن محمد القواريرى الخراز اصله من نهاوند بابلى و
المولد وازاد المشدده المكره في شوال سنه ثمان وتسعين ومائتين وقيل سنه سبع وقيل سنه تسع ثم يقال له القواريري
قيل كان ابوه قواريريا وكان هو خرازا وكان ورده في كل يوم ثلثمائة ركعة والف تسبيحة فاذا دخل فى ستونيز
قوم ابو الحسين نورى را حجة التصوفيه گفتندى و او را ابو الحسين احمد بن محمد النورى گويند رحمة الله بغدادى بود و آنجا نشو ونما يافت
وصحب

صحبت با سرى سقطى داشت و از اقران جنيد بود در سنه خمس تسعين ومائتين بحق رسيد امام
ابو الحسن سرى بن المغلس السقطى قدس سره استاد جنيد بود و دست كرد معروف كرخى بود
در سنه سبع و خمسين و مائتين بحق رسيد و سهل تسترى را اجتهاد در مجاهده نفس است
اما ابو محمد سهل ابن عبد الله التسترى قدس الله روحه امام قوم بود و بحج رفت ذو النون مصرى را
آنجا يافت و در سنه ثلاث و ثمانين ويا ثلث و سبعين و مائتين بحق رسيد در طبقه ثانيه
مذكور است از طبقات و خواجه محمد على الحكيم ترمذى را بحث در ولايت است و او را ابو عبد الله محمد ابن على
الحكيم خوانند صحبت با يحيى جلا و احمد ابن خضرويه داشت و احمد خضرويه از كبار مشايخ خراسان
بود و صحبت با ابو حفص وبه ابو تراب نخشبى و ابو يزيد را دريافت و در سنه اربعين
ومائتين بحق رسيد و ابو عبد الله مذكور صاحب كتاب نوادر الاصول است و لطائف
بسيار دارد و وفات يافت در سنه خمس و خمسين و مائتين و او نيز در طبقه ثانيه است
و ابو سعيد خراز را كشف گوى در فنا و بقا است و او را ابو سعيد ابن احمد بن عيسى خراز گويند
و به قولى ابو عبد الله محمد ابن حسان گويند در كتاب طبقات آورده است كه او بغدادى است
و صحبت داشت با ابو عبد الله تسترى و تستر قريه ايست از قراى شام و ابو تراب را
ديد و سرى سقطى و بشر حافى و در سنه سبع و تسعين يا سبعين و مائتين
بحق رسيد و ابو عبد الله محمد خفيف را كلام در غيبت و حضور است سيا به و
مشائخ وقت راسخ در جمع و تفرقه است و ابو العباس سيارى را قاسم ابن المهدى
گويند و قيل قاسم ابن القاسم سبط امام احمد ابن سيار است و از مشائخ مرو است
فقه و علم كتب حديث است و از طبقه خامسه مشايخ است صحبت با ابو بكر واسطى
داشت و در سنه اربعين و ثلثمائه بحق رسيد و طريق شيخ ابو طالب را كشف
و مشاهده است و او را امام العارف محمد ابن على ابن عطيه الحارثى المكى گويند
صاحب كتاب قوت القلوب توفى ببغداد فى جماد الاخر سنه است

وثمانین وثلثمایه وسنده الی الشیخ العارف بالله ابی الحسن محمد ابی احمد ابی سالم
البصری رحمه الله علیهم اجمعین حاصل که هر طایفه را از مشایخ قدس الله ارواحهم
واسرارهم روشی و طریقی مخصوص است که الطرق الی الله بعدد الانفاس
الخلایق و بعضی را صوفیه خوانند و بعضی را متصوفه نامند و گروهی را ابدال شناسند
و قومی را ابطال شمارند و طایفه را سیاح دانند و جماعتی را اوتاد الی غیر ذلک
چون اولیاء عشرین و بدلای اربعین و اولیای عربی و افراد و عرایس الله و نقباء
و نجباء و عمد و اقطاب و قطب الاقطاب چنانکه شرح او گفته شود ان شاء الله
تعالی ولیکن مع اختلاف اصنافهم و افتراق فرقهم همه در یک مربط مربوط
و مضبوط اند **شعر** هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیک با حق می
برد جمله یکیست اما جریان انهار ولایت این باب از سرچشمه انا مدینة العلم
و علی بابها ست و سلسله کمالات این جمله منوط بسر حلقه انت
منی بمنزلة هارون من موسی است یعنی سر حلقه اولیا و راس النقبا المسمی بعلی المرتضی
کرم الله تعالی وجهه الکشفا چون افتتاح معارف مشایخ رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین

الله تعالی علیهم اجمعین واجب بود که بذکر آدم اولیا باشد یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه شمه از کمالات او شمه
در فضایل و درجات بسیار است لقوله علیه السلام ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب فضایل لا تحصی کثرة
فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر ومن کتب فضیلة من فضایله لم تزل الملائکة یستغفرون له ما بقی لتلک الکتابة رسم ومن استمع الی فضیلة من فضایله
غفر الله الذنوب التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر ثم قال النظر الی
علی بن ابی طالب عبادة وذکره عبادة ولا یقبل الله تعالی ایمان عبد الا بولایته والبرائة من اعدائه راوی این حدیث شیخ
ارشد است سند عالی دارد تا غایتی که حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم قطره از آب دهن مبارک خود در دهن ابو الرضا رتن
بامانت از برای او انداخته باد و قرص جوین که بعد از ششصد سال بهمان کرم به ور سانیده و قصه شیخ رضی الدین علی لالا قدس الله
سره و تمامی آن ان شاء الله که گفته شود و قال صلی الله علیه وسلم لکل شیء صاحب سر و صاحب سری علی بن ابی طالب رواه صاحب
الفردوس و قال صلی الله علیه وسلم مکتوب علی ساق العرش لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی بن
ابی طالب رواه ابو نعیم الحافظ و قال صلی الله علیه وسلم علی منی و انا منه وهو ولی کل مومن و مومنة من بعدی رواه صاحب الفردوس
و قال صلی الله علیه وسلم جاءنی جبرئیل بورقة خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة علی بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک
رواه صاحب الفردوس و قال صلی الله علیه وسلم سیکون من بعدی فتنة فاذا کانت فالزموا علی بن ابی طالب فانه الفارق بین
الحق والباطل رواه صاحب الفردوس و قال صلی الله علیه وسلم ان الله عز وجل جعل ذریة کل نبی فی صلبه وان الله تعالی جعل ذریتی فی صلب
علی بن ابی طالب رواه الجابر و در فضایل او احادیث بسیار است که در وسع این کتاب نیست عن النبی صلی الله علیه وسلم عن
جبرئیل علیه السلام ان السعید کل من احب علیا وان الشقی کل من ابغض علیا فی حیوته و بعد وفاته و قال صلی الله علیه وسلم لو اجتمع الناس
علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله تعالی النار و فی روایة لو اجتمع الخلایق و قال صلی الله علیه وسلم اول من اتخذ علی بن ابی طالب اخا من اهل
السماء اسرافیل ثم میکائیل ثم جبرئیل و اول من احبه حملة العرش ثم رضوان خازن الجنة ثم ملک الموت وان ملک الموت یترحم علی محبی علی بن
ابی طالب کما یترحم علی الانبیاء رواه الارشد فانا یمه و احیاء بود در فضایل او نقل بسیار است چنانکه ابن عباس رضی الله عنه روایت
میکند که لما فتح الله تعالی المداین علی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ایام خلافة عمر رضی الله عنه فاول من بدر الله حسن بن علی
کرم الله وجهه رضی الله عنهما فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما فتح الله علی المسلمین فقال رضی الله عنه بالرحب والکرامة
فامر له بخمسمائه درهم فقال یا امیر المومنین انا رجل شاب اضرب بالسیف بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم و الحسن و الحسین

غفر الله ما تقدم من ... فضله من فضایله مقرا بها ...

فامر له الفا الفا ... جاء ابنه فقال یا ... امیر المومنین اعطنا ...

رضی الله عنهما طفلان یدرجان فی سکک المدینة نعطیهما الفا الفا ونعطی حسینا ... درهم فقال رضی الله عنه نعم اذهب فأتنی
اباً کابیهما وامّاً کامّهما وجدّاً کجدّیهما وجدة کجدّتیهما وعمّاً کعمّهما وعمّة کعمّتهما وخالاً کخالهما وخالة کخالتهما فانک لا تاتینی به اما ابوهما
فعلی المرتضی وامهما فاطمة الزهراء وجدهما محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم وجدتهما خدیجة الکبری وعمهما جعفر بن ابی طالب وعمتهما
ام هانی بنت ابی طالب وخالهما ابراهیم بن رسول صلی الله علیه وسلم وخالتهما رقیه وام کلثوم بنتا رسول الله صلی الله علیه وسلم
فسمع ذلک علی رضی الله عنه فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة فبلغ ذلک عمر رضی الله
عنه ومع جماعة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم فاتی الی باب علی رضی الله عنه فقرع الباب فخرج علی رضی الله
فقال اسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة قال نعم قال اکتب لی خطا فکتب علی رضی الله عنه
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما ضمن علی بن ابی طالب لعمر بن الخطاب رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن جبرئیل علیه السلام عن الله تبارک وتعالی ان عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة فی الجنة فاخذها رضی الله عنه و
اعطاها اولاده وقال اذا مت وغسلتمونی وکفنتمونی فادرجوا هذه معی فی کفنی حتی القی بها ربی عز وجل فلما احتضر
غسل وکفن وادرج معه فی کفنه ودفن رضی الله عنه وهذه الروایة فی فصل الخطاب کی لات و فضایل بیحد اکثر ایشان
دانند انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه خصوصاً فضایل علی کرم الله وجهه چنانکه شافعی مطلبی را رضی الله عنه از کمال علی
کرم الله وجهه پرسیدند گفت چه گویم در کمال شخصی که جمع بوده است در وی سه چیز با سه چیز که جمع نشده است هرگز بیکی از بنی آدم جود با
فقر وشجاعت با رای وعلم وعمل وفضایل وکمالات او بسیار است آری آفتاب نبوت خاتم الرسل صلی الله علیه وسلم تو
بزرگان کواکب ارواح تافت هر یکی را از افق قابلیت باوج ذروه کمال ترقی رسانید واستقامت فرمود که
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم همه صاحب رایات وسیارات آسمان شریعت وطریقت اند رضوان الله علیهم اجمعین
اقتدای اهل طریقت بنوی بوده است چنانکه اقتدای اهل علم علی الخصوص اهل خرقه که اکثر آن علی است هو المشهور بولایت
او منتهی است شیخ رکن الدین علاء الدین فرمود که هر کس دعوت ولایت کند وخرقه وسند او بآدم اولیا علی مرتضی
کرم الله وجهه نرسد هر چه از اولیاء خدای عز وجل ظاهر شده است اگر از وی ظاهر شود بدو اقرار نباید کرد که او شیطانیست
فانه الفارق بین الحق والباطل توفی رضی الله عنه لیلة احدی التاسع عشر من رمضان سنه اربعین
وهو ابن ثلاث وستین سنة علی الاصح وهو قول الاکثرین ودفن بالکوفه قال بعد وصیة السلام

علیهم

علیهم ورحمة الله وبرکاته ثم لم یتکلم لا اله الا الله محمد رسول الله حتی توفی وکانت خلافته اربع سنین وتسعة اشهر وایاما
وغسله الحسن والحسین وعبد الله بن جعفر ودفن بالکوفه وعمی قبره وقیل الحسن بن علی رضی الله عنهما دفنه بالمدینة
مع فاطمه لوصیة منه ثم لم یزل قبره مخفیا الی زمن رشید ثم ظهر بالغری بظاهر الکوفه وکان یزور الرشید فی کل عام الی ان مات
اکنون ما سند خرقهاء مشایخ را رضوان الله علیهم اجمعین چنانچه معروفست وصحبت وبیعت وشفوق واخلاق
آن ایشان کنیم عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة تا اهل کسوت را وقوف مانند کرده باشد وبالله التوفیق اول معرفت خرقه وذکر انواع
او باید کرد بدانکه معنی خرقه ظل ولایت شیخ است والباس وعلامت قبول شیخ وقبول شیخ علامت قبول حق واقسام خرقه پنج است
اول خرقه توبه است وآن شرط نیست که ملک پیر باشد دوم خرقه ارادت است وآن بعد از تاکید اعتقاد وتاثیرات دیده است که
شیخ بنور بصیرت وچشم فراست در باطن احوال مرید نگرد و در آثار رسابق نفس کند وصدق ارادت او در طلب حق
مشاهده نماید او را خرقه در پوشانند تا بشارت او کرده و چشم عنایت الهی سیم خرقه تبرکیست که بر حسن ظن داشته باشد
وخرقه ارادت ممنوعست الا اهل ارادت وخرقه تبرک بنده ولیست در حق هر که با مشایخ حسن ظن دارد وخرقه تبرک واجب است که
از آن شیخ باشد ولازم نیست که محفظ باشد اما خرقه چهارم خرقه تصرفست وآن جامه طالبیست برنگی وهیاتی که مخالف احوال او باشد در لون
وخشونت ونعومت چون بزاز جبه آورده وساده با فراویز ... چنانچه مرسوم است پنجم خرقه ولایت است که الباس آن شرعیست
باذن تصرف در غیر که چون شیخ در مرید آثار ولایت وعلامات وصول بدرجه تکمیل ... مشاهده کند او را در تصرف وتربیت
خلق ماذون گرداند و خلعت ولایت عنایت الهی پوشاند تا نفاذ امر او موجب سرعت مطاوعت خلق گردد واو را احوال
بطریق گذر چنانکه اقتضای وقت باشد چون اقسام ومعنی ورا دانسته شده بدانکه خرقه شیخ ما رضی الدین علی لالا قدس الله روحه
العزیز باصالت بشرف القلوب شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه بوده وخرقه اصل شیخ ابو سعید شیخ عبد الرحمن سلمی بود
وشیخ عبد الرحمن خرقه از شیخ ابو القاسم نصرآبادی دارد واو از شیخ ابوبکر شبلی دارد واو از سید الطایفه جنید دارد واصل جنید
از نهاوند است مولد ومنشا عراق آنجا بزرگ شده پدرش آبگینه فروش بود واو فقیه بود بمذهب ابو سفیان ثوری خرقه از سری
سقطی داشته واو از معروف کرخی واو از امام رضا علیه السلام دارد واو از پدر خود امام کاظم دارد واو از پدر خود امام جعفر صادق دارد واو
از پدر خود امام محمد باقر دارد واو از پدر خود امام زین العابدین دارد واو از پدر خود امام حسین دارد واو از پدر خود علی بن ابی طالب
کرم الله دارد واو از سید المرسلین دارد اما طریقت خلوت وعزلت شیخ ابو سعید ابو الخیر وشیخ ابو الفضل حسن سرخسی مرید واو

خرقه از ابو نصر سراج دارد و او از ابو محمد مرتعش دارد و او نیشابوری بود که بعد از طلب باد بوده در مسجد شونیزیه بودی در بغداد
بحق رسید در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه و او خرقه از سید الطایفه جنید دارد و شیخ ابو سعید خرقه بزرگ از شیخ ابو العباس قصاب
آملی دارد و او از شیخ محمد بن عبد الله الطبری دارد و او از شیخ محمد جریری دارد و او از سید الطایفه جنید دارد و او از خال او
سری سقطی دارد و او از معروف کرخی دارد و او از داود طایی دارد و او از حبیب عجمی دارد و او از حسن بصری دارد و او
از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه دارد و او از حضرت سید المرسلین دارد اما خرقه
تقوی و طریقت شیخ رضی الدین علی لالا مذکور بسلطان العارفین فخر الشهداء شیخ مجد الدین بغدادی میرسد و نسبت شیخ علی لالا
مذکور او را پسر شیخ الکبیر سعد بن عبد الجلیل اللالا الغزنوی گویند و شیخ سعید عم زاده شیخ العارف شیخ سنای غزنوی است بعزم حج از
بخراسان آمدند و با شیخ العراقین ابو یوسف بن یعقوب بن ایوب همدانی صحبت داشتند و شیخ علی لالا که پسر او بود ده در
پانزده سالگی شبی در واقعه دید که شخصی بصورتی که آن شیخ نجم الدین کبری است نردبانی از نور بر آسمان نهاده است و مردم را بحق دعوت
میکند بطلب او بیرون رفت و اطراف عالم بگشت و صد و سیزده کامل را دریافت تا آخر بشیخ نجم الدین کبری مذکور رسید و از آنجا
بهندوستان رفت و صحبت ابو الرضا رتن دریافت و امانت رسول صلی الله علیه و سلم ادراک کرد چنانکه شیخ رکن الدین علاء
الدوله از تصحیح کرده میفرماید که صحبت صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم ابی الرضا رتن بن نصر رضی الله عنه فاعطاه مشطا
من امشاط الرسول صلی الله علیه و سلم فدلت علیه نحن فرفعت بقرطاس فکتب الشیخ علیه بخط الشریف هذا
المشط من امشاط رسول صلی الله علیه و سلم و قبل من صاحب رسول الله الی هذه الضعیف و قال شیخ رکن الدین و نحن نعرف
خط المبارک چنین گویند که آن امانت جمه شیخ رضی الدین علی لالای مذکور بود از رسول صلی الله علیه و سلم چنانکه جمه شیخ از شیخی
دو قرص جو کرم و قطره آب از دهن مبارک خود در دهن ابو الرضا رتن انداخته بود و ابو الرضا رتن آن امانت را به این شیخ
بشیخ از شیخی فرستاد چنانکه در رسالة احباب مولانا نور الدین جعفر ختلانی رحمة الله مذکور است و میگوید که الشیخ الالا الشیخ ... اتباع
شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ رضی الدین و فرید الدین عطار نیشابوری و شیخ نجم الدین ابو بکر بن محمد بن شاه دار الابدی الرازی
المعروف بدایت که صاحب مرصاد و تفسیر بطن قرآن و مناره و منازل السایرین الی الله است مرید آن شیخ الشهید ابو سعید
مجد الدین شرف بن المؤید بن ابی الفتح بن ابی الغالب البغدادی رحمة الله و شیخ علی لالا مذکور در سیوم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین
و ستمایه متوفی شده ولادت او در چهارم بود در سنه خمس و اربعین و خمسمایه اما شیخ مجد الدین مذکور پسر شمس الدین موید بغدادی است که

از اکابر بغداد بود و ... بغداد که خوارزم را که خوارزمشاه علاء الدین محمد تکش پسر شمس خلیفه بغداد قاصدی فرستاد و طبیب خواص است
شمس الدین محمد موید که پدر مجد شرف الدین بود با برادران او بهاء الدین بخوارزم فرستاد و شیخ مجد الدین مذکور چون
شصت سال و بروایتی شصت سه سال رسید کشتی نام کافری خذله الله در دجله و او دخله فی النار در شب
دوشنبه بیست و نهم جمادی الآخر سنه سبع و ستمایه او را با کمال احمدی سرری شهید کردند و قیل سنه ست عشر و ستمایه و قیل
و قیل سنه سبع و ستمایه آفاق خاتون جسم او را بنیشابور نقل کرد و در سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمایه علی ما هو المشهور
باسفراین نقل کردند ولادت شش و بیست و یکم جمادی الاول سنه ست و خمسین و خمسمایه اما شیخ نجم الدین
داده مذکور را شیخ کبیر با تصور شیخ مجد الدین بهمدان فرستاد و بعد از واقعه تتار در روز چهارم شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه
متوفی شد اما خرقه شیخ مجد الدین از شیخ کبیر شیخ نجم الدین کبری میرود و او اصل او شیخ اسماعیل العصر الجوزی بدر لول میرود و او از
دست شیخ محمد بکیل و او از دست داود محمد المعروف بخادم الفقرا دارد و او از دست ابو العباس ادریس دارد و او از
دست ابی القاسم بن رمضان دارد و او از دست ابو یعقوب طبری دارد و او از دست ابو عبد الله بن عثمان دارد
و او از دست ابو یعقوب نهرجوری دارد و او از دست ابو یعقوب اسحق بن محمد نهرجوری گویند و او از دست ابو العباس
بن رمضان دارد و او از دست ابو یعقوب السوسی دارد و او از دست عبد الواحد بن زید دارد و عبد الواحد در علم شاگرد
شیخ حسن بصری است در خرقه مرید کمیل بن زیاد و کمیل از دست علی بن ابی طالب کرم الله وجهه دارد و ایشان خرقه از دست
سید کاینات صلی الله علیه و سلم دارد و حضرت مصطفی از حضرت رب العالمین دارد بواسطه جبرئیل علیهم السلام و نسبت
خرقه سخنی دامن دارست چه از جمله رسوم موصوفه صوفیان یکی البالس خرقه است و تغیر لباس معهود که مشایخ در بدایت تصرف
در احوال مریدان مستحق داشته اند هر چند او را در سنت سندی نیافته اند الا حدیث ام خالد چنانچه در مصباح الهدایه قاشانی روایت
کرده است که روز جامه چند در حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند در میان گلیم که کوچک بود سیاه و علمهای زرد داشت
آن برداشت و گفت این را که بپوشند همه خاموش شدند فرمود ایتونی بام خالد ام خالد را حاضر کردند و آن گلیم را در وی پوشید و گفت
ابلی هذا و اخلقی و دو بار باز گفت و بران گلیم علمهای زرد و سرخ بود در آنجا نگاه کرد و گفت یا ام خالد هذا سنا و سنا بزبان حبشی
نیکو باشد اما خرقه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که اهل طریقت سند آن را ساخته اند آنست که میگویند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی
نشسته بودند که جماعتی آمدند و گفتند یا رسول الله در فلان خانه دو تن فساد میکنند حضرت نبی صلی الله علیه و سلم با امیر المؤمنین

اشارت فرمودند که یا علی برو اگر چنین چیزی باشد ایشان را گرفته بیار حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در خانه رفت و یکی دست بر
چشم نهاد و دیگر دست گرد خانه بر کشید و بنزدیک مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله گرد خانه بر آمدم هیچکس ندیدم
حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از ان سخن بغایت خوش آمد گفت قدح آب بیارید و پاره نمک بیاورید کف نمک بر گرفت گفت یا
علی این شریعت است و در آب قدح ریخت و کفی دیگر را بر گرفت و هم در قدح انداخت و گفت یا علی این طریقت است و کفی دیگر بر گرفت
و هم در قدح آب انداخت و گفت یا علی این حقیقت است پس آن قدح را حرکت داد و آن یک کف آب در هم کرد اخت بعد از ان با هم
داد و گفت یا علی بستان و بنوش که هم شریعت و هم طریقت و هم حقیقت بشر نیست امیر آن شربت را نوش کرد و بعد از ان و بقیه آن
بسلمان داد و چیزی از ان الله و سلم بمقداد و اسود و یا عمرو دادند فی الحال حضرت نبی صلی الله علیه وسلم در حرم رفت و سراویل مبارک
خود بیرون کرده در حضرت امیر پوشانید چنانچه در رساله مولانا نور الدین جعفر خلام و ست از حضرت امیر سید علی همدانی قدس الله
سره همان است نیست خرقه که بالجمله بران ذوق تی است فبانچه در مصباح الهدایه قاشانی آورده است که اگرچه سند صحیح نیست ولکن
چون متضمن فواید است و مزاحم سنتی نیست پس مختار باشد که اتباع مصالح مشروعیت چنانچه بشر سالک مصالح مرسله که آنرا
شاهد نباشد معتبر است و از جمله فواید خرقه یکی تغییر عادت است بقوله صلی الله علیه وسلم بعثت لدفع العادات اظهار تصرف
شیخ در باطن بعلامت تصرف ظاهر و بشارت است مرید را بتشرف قبول حق جل و علا و اقتدا بسنت صالحین و انبیا علیهم السلام
و تسکین نفس و در فصل الخطاب مرویست که کان النبی صلی الله علیه وسلم یلبس الصوف و یرکب الحمار و لفظ الصوفی
منسوب بصوف است چنانکه گویند الصفا من الله تعالی العام والصوف من لباس الانعام و در فصل الخطاب
آورده است که ابراهیم ادهم قدس الله سره پیش ابو حنیفه رحمة الله در آمد با مرقع صوف اصحاب
دو بچشم تصغیر نگریستن ابو حنیفه گفت سیدنا ابراهیم اصحاب گفتند بر زبان امام بزرگ و این سیادت بچه یافت گفت بخدمت
بردوام که ما بخدمت تنهای خود مشغول شدیم و او بخدمت خداوند عز و جل و معنی خرقه و صحبت که معنعن و مسلسل بهمان
کیفیت تابعه همان وصله را برساند بلکه معنی خرقه احاطه ظل ولایت است مر اطفال طریقت را حفظا للشیاطین چنانکه
مرغ بچگان خود را در زیر بال گیرد و بشر الله علینا برحمته و حشرنا فی تحت لوائهم یوم الدین مع الشهداء والصالحین
اکنون چون دانستی که رابطه این طایفه بحضرت آدم اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه که مر بیان معنوی او شد چنانچه خواجه محمد حافظ
بخاری رحمة الله این حدیث روایت کرده است که قال النبی صلی الله علیه وسلم القریب من قربته المودة وان بعد نسبه والبعید

من

من باعد نسبه المودة وان قرب نسبه اما بدانکه خواجه محمد پارسا رحمة الله داود محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری گویند که
از اکابر روزگار ما بود و در علوم مهارت داشت خصوص در تاریخ و در علم حدیث سند عالی داشت و در نسبت خرقه با بعضی
مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین خلاف کرده شیخ حسن بصری قدس الله سره چنانچه در رساله قدسیه روایت کرده است
از امام نوری رحمة الله علیه هل انه لقی علیا رضی الله عنه بعض حسن البصری رحمة الله علیه ولم یصح رای طلحة بن عبد الله و
عایشه رضی الله عنهما ولم یکن له سماع منهما عن فضیل بن عیاض رحمة الله قال سالت هشام بن حسان کم ادرک الحسن
من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مائة وثلثین و ولد الحسن یعنی ابو سعید الحسن بن ابی الحسن یسار النافع
البصری لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه بالمدینة وقدم البصرة بعد مقتل عثمان ورای عثمان رضی الله عنه ومات
فی رجب سنة عشر ومائة واخذ الخرقة من الصحابة هو الصحیح وما رای علیا اما اکثر مشایخ چنانکه فرمود در رسایل ایشان مذکور
و متعارف است شیخ حسن بصری رحمه الله مرساند والعلم عند الله تعالی و این فقیر را داعیه آن بود که درین کتاب چنانکه
ایشان باب العلم اند سخنان ایشان نیز علیحده باب باشد ولکن بیان مشایخ و آن جناب فصل روا ندانستم بعد از ان
باسرار و بیان ابکار باید رفت والله المستعان ستر لم اعبد ربا لم اره این سخن حضرت ایشان است و همچنانکه در میان
اولیا عظیم الشان و رفیع الجناب اند کلام ایشان نیز در میان کلامها بلند پایه و رفیع القدر است کما قیل کلام الملوک
ملوک الکلام و هارون الرشید را در کمال سخن امیر سخنیست چنانکه گویند ما شنیدست کلام علی الا بالذی اذاق بعد بکلام غیره
قلم الفضل و ذا افرد استقلال شود صاحب نظران گفته اند که لم اعبد ربا لم اره امیر رجال است برای عبودیت گفته اند
چنانکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در اول کشف قلبی گفت رای قلبی ربی و انجا اما این نیز روایت از امیر کرم الله وجهه کرده اند که
ما رایت بمشاهدة العیان بل رایته بمعرفة الایمان هم از مقام عین الیقین ایشان است و آنحضرت از مقام حق الیقین
سخنها که در آخر مقامات گفته اند آنست که در خطبة البیان و خطبه [illegible] دیگر مذکور است از حد بشریت بیرون است که انا
الآن الملک و جای دیگر فرموده انا الاول انا الآخر انا الظاهر انا الباطن انا خالق الخلق [illegible] انا رازق المرزوقین انا سمیع
الافلاک انا قاید الاملاک انا خلیل الجبرئیل انا صفی المیکائیل انا دهر الدهور و انا مسبب الاسباب انا وجه الله الذی یوجهون الیه انا جنب الله
الذی فرطتم فیه انا من الامکان اذا کنت به فانا هو و مثل این سخنان از ایشان بسیار است حالا سخن که ما در صدد آنیم نسبت
با مرتبه ایشان پست است اما نسبت ما محجوبان پایه بلند است چنانچه در تکمله کشف الغطا اما ازدوت نقیبا گفته اند که

از احوال وی ایشانست والا اهل الله را عطائی است تا کشف کرد اکنون بدانکه رفع این اشکال که لم اعبد ربا لم اره موقوفست
بشرح اهل حجاب که اول معلوم شود که رؤیت الله فی نفس الامر ممکن است یا نه و این مسئله در محل مضایقه است اهل کشف و ارباب
مشاهده پروانگان شمع جمال ازلی و نظارگیان شاهد خلوت خانه لم یزل اند قفل خاموشی بر دهان زده و این معنی جز بزبان
اشارت عبارت نکرده اند هر کس که بجز خویشتن را دانست غم اینجاست که محل رشک عقلا و جای غیرت اولیا و انبیاست
شعر کرد خرمن غم مردان شهود در ازل ؛ لن ترانی که جواب بود رعد آن آمدست ؛ فی الجمله بباید داشت که این سخن ورای طور
عقل است و آنها که عقل درین معنی حکم ساخته اند و منصب مرتبه عالی بوی تفویض کرده اند جز خیال محال و کثرت قیل و قال
نتیجه نیافته اند بیت بسیار درین باب سخنها گفتند ؛ از حد بشد و هیچ بجای نرسید ؛ حاصل آنست که رؤیت متعلق امر است
و عقل از عالم مامور است و آن در آن عالم غریب است بلکه در آن عالم نرسیده است و زبان آنجا نمیداند پس رسم و عادت
کشور مخلوقات هرگز اندر کار و احدی معین است و بر کار او در راهی که نه حد او است تکلیف کند و در کاری که در پایان او
نهان مدخل بود در خطر هلاکت افتد چون معتزله و فلاسفه و غیرهم بیت حکیم فلسفی چون هست حیران ؛ نمی بیند ز اشیا غیر امکان ؛
ز امکان میکند اثبات واجب ؛ وز آن حیران شد اندر ذات واجب ؛ گهی از دور دارد سیر معکوس ؛ گهی اندر تسلسل گشته
محبوس ؛ ز دور اندیشی عقل فضولی ؛ یکی شد فلسفی دیگر حلولی ؛ زهی نادان که او خورشید تابان ؛ بنور شمع جوید در بیابان ؛
چو عقلت کرد هستی توغل ؛ فرو پیچید پایش در تسلسل ؛ ابو علی در مقام انصاف سخنی است فعل ربوبیه لا یدرک یا و تمام
العبودیه العقل آلة عطیت لاقامة العبودیه لا لادراک الربوبیه و قال ابو یزید البسطامی رضی الله تعالی عنه آه من اشار الی الله تعالی
بالعلم فقد کفر لان الاشاره لا یقع الا علی المعلوم و من اشار الی الله تعالی بالمعرفه فقد وحد لان الاشاره بالمعرفه لا یقع الا
علی المحدود و محققان این سخن گفته اند که العقل لاقامة العبودیه والعشق لادراک الربوبیه حاصل آنکه بنای مسئله رؤیت
طایفه که بر نظر عقلی نهاده اند هرگز بنور تحقیق ... چشم ایشان باز نرفت و از این جا بود که در امتناع رؤیت ادله عقلی
خواستند غایب بر شاهد کردند و گفتند رؤیت مشروط است بکون مرئی در مکانی و جهتی و در مقابله رائی و ثبوت مسافت
بینهما و عدم غایت قرب و بعد و اتصال شعاع از باصره بمرئی و در حق الله تعالی همه باطلست و طایفه ثانیه نیز
شواهد عقلی و دلایل فعلی بنظر عقل اثبات رؤیت میکنند هم مکابره و تسلیم هست چه حقیقت این معنی گوهریست که در صدف
ذوق نهاده اند و در قعر دریای شوق افتاده و استفاده این مسئله در بدایت خانه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و در

قیاس

ظلمت

ظلمت آباد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخره اعمی و اضل سبیلا و طریق انصاف آنست که دلایل عقلی در مسئله رؤیت مرجوح است
بلکه گفتگوی او درین معنی از طرفین بر طرف است اگر این مسئله را با ایمان و اعتقاد ذوق حواله کنند از ادله عقلی و
نقلی اولی است چنانکه بعضی مسایل حکما انبیا را بذوق سلیم و طبع مستقیم حواله میکنند کلم الناس علی قدر عقولهم من شاء فلیؤمن و من
شاء فلیکفر و اینجا بود که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم در خلوت امیر المؤمنین را گفت یا علی کان الله و لم یکن معه شیء و الآن
کما کان که نبی صلی الله علیه و سلم دران رخصت نداد و در سوال عایشه رضی الله عنها گفت از رؤیت لا بل اری نورا و در جواب ابن
عباس رضی الله عنه گفت رایت ربی فی صورة شاب امرد قطط و رایت ربی فی احسن صورة و بار دیگر گفت رایت ربی فی حله
خضراء و بار دیگر گفت فی حله حمراء و جای دیگر گفت رایت الله علی بساط اخضر و جای دیگر گفت رایت الله فی احسن
صورة فوضع کفه علی کتفی فوجدت برد انامله فعلمت علم الاولین والآخرین پس ازین جمله معلوم میشود که شراب
بقدر مشرب باید داد شعر با یار بو از غم کهن باید گفت ؛ با او بزبان او سخن باید گفت ؛ لا تفعل و افعل نکند چندان سود ؛ چون با
عجمی کن و مکن باید گفت ؛ کما قیل لم یذق و لم یدرک و اضلات مشارب و عدم ادراک بعضی بود که حق جل و علا فرموده و ما
جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس و بعضی گفتند دید و بعضی گفتند ندید و بعضی گفتند دید نه بچشم ظاهر چون قصه معراج که طایفه
گفتند بعید صوری بود و بعضی گفتند بعید معنوی بود که در هر گفتند برون عالم لامکان رفت و قومی گفتند از مسجد اقصی بیش
نرفت القصه هر طایفه را از علم مبلغیست که ذلک مبلغهم من العلم و در فهم بر ما فوق آن مسدود است و ما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه این معنی است بدانکه طایفه که رؤیت را جایز میدارند بوجهین اثبات آن میکنند یعنی بدلیل عقلی و نقلی و علت رؤیت
بجوهر را میدارند که وجود عبارت از وی است و وجود مشترک است میان واجب و ممکن و میگویند که ممکنات را ما عند خلق القدرت
می بینیم پس از حیثیت وجود باید که واجب را نیز عند ارادة الله تعالی بتوانیم دید و لیکن عدم حصول رؤیت از عدم حصول شرطی یا در انتفای
لازمی تواند بود و اما از دلایل نقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رؤیت کرد که رب ارنی انظر الیک پس اگر رؤیت جایز نبودی طلب
موسی علیه السلام عبث بودی و بر انبیا علیهم السلام عبث جایز نیست و دیگر آنکه رؤیت را تعلیق باستقرار جبل کرد و استقرار
جبل امر ممکن است پس تعلیق ممکن باشد که استقرار بعد از تحرک ممکن است و سوال موسی علیه السلام از برای علم با متناع رؤیت نبود
چرا که آن قوم اگر مؤمن بودند سخن او باور داشتندی و اگر کافر بودند در حکم خدا نیز باور نمیداشتند و آیتی که دلالت بر اثبات رؤیت کند
از قرآن بسیار آرند که قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون و الذین لا

و در خلوت چون باز اعاده آن جمله امر خواست که اعاده الا ...

لا یرجون لقاءنا والذین یؤمنون بالغیب معناه بالله است وبدین قول کو بیند دیدار جایز نیست والا دریت نباید که گفتن
او را دیدار غایب نیست اما قول النبی صلی الله علیه وسلم انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون
رؤیته لقوله صلی الله علیه وسلم ان فی الجنة لسوق فیها صور ولا قصور الا رؤیة الله تعالی وقوله صلی الله علیه وسلم لا راحة للمؤمن بدون
لقاء الله واین مقوله بسیار است اما آنچه بر امتناع رؤیت می آرند لا تدرکه الابصار حقیقت نیست از بهر آنکه مر شاید که سلب
عموم باشد نه عموم سلب یعنی از آنکه گفت همه ابصار نیابند لازم نیست که بعضی در نیابند می شاید که بعضی دریابند اگر همه در نیابند دیگر لازم
نیست که ادراک بمعنی رؤیت باشد مطلقا نه رؤیت بتی که بمعنی احاطه باشد بجوانب مرئی و حد و حدود او چو دلالت آیت بر جواز رؤیت
بلکه تحقیقا واظهر باشد که معنی آیت چنین باشد که مع کونه مرئیا لا یدرکه الابصار لتعالیه عن التناهی وعدم الاتصاف بالحدود و
الجوانب وطلب رؤیت موسی مثبوت است بامکان رؤیت در دنیا که اگر ممکن نبودی خود اینچنین طلب نکردی و آنچه بود که اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم اختلاف کردند که رسول صلی الله علیه وسلم پروردگار خود در لیلة المعراج دید یا نه و شک نیست که اختلاف
در وقوع دلیل امکان است شعر ای که میگوئی که نتوان دید فردا دوست را ❊ این حکایت چون شنیدت امروز پیش اهل دید ❊
اینست منتهای سیر اهل اسلام که رخ عقل پیش از این بر وی نتوانند کرد ولیکن با ظلمات عقل آن روی دل دور نگردد و دیده تحقیق بکحل
توفیق مکحل نگردد و اکنون سخن صاحب نظران گوش دار شعر نی دور دراز است آن رها کن ❊ چو موسی یکزمان ترک عصا کن ❊
درآ در وادی ایمن زمانی ❊ شنوا انی انا الله بی کمانی ❊ موحد را که از وحدت شهود است ❊ نخستین نظره بر نور وجود است ❊ ولی
کز معرفت نور صفا دید ❊ ز هر چیزی که دید اول خدا دید ❊ اهل ایمان را که مذاق ایشان شهود شهادت علم الیقین جرب کرده اند که اتقوا
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله این معنی اعتقاد جازم ثابت کرده اند و اهل احسان که در مقام شهود اند و این لذت ایشان را
باشیر کوزه رفته باجان برآید حقیقت این مسئله اظهر من الشمس است و اگر همه عالمیان نفی این بر خیزند ایشان را انکی طاری نگردد بدانکه
بعضی اهل الله را شهود ذاتیست و بعضی را شهود صفاتی و بعضی را شهود افعالی اما شهود ذاتی در دنیا بمقدار لمحات و برقات است و دگر
شهود صفات مختلف فیه باشد و دوام حال شهود افعال متفق علیه است بعد از تمکین و در محل اسرار از وجود مبارک سید البشر صلی الله
علیه وسلم بعضی بر آنند که حال شهود حضرتش را دائم بوده و قومی میگویند که دایم نبود ولی مع الله وقت دلالت میکند بر تجلی ذات احیانا و بر تجلی صفات
در اکثر اوقات و تجلی ذات علی الدوام در آخر موجود است و مقام محمود عبارت از اینست و آنچه بعضی از اولیا فرموده اند که دایم مشاهدیم
و بعضی گفته اند که یک لحظه محجوب نیستیم والامر ندیدیم و بعضی گفته اند که یک لحظه از شهود هر دم مانم مرغم در حال شهود صفات و افعال توانند بود نه در حال شهود

وذات

ذات که الایمان ثابت والیقین خطرات دلیل آنست از آن روز که یقین عبارت از اینست و ایمان مظهر صفات از برای آنکه
احسان که مقام شهود صفات است لازم ایمانست که مقام شهود افعال باشد علی الجمله نور ایقان ذاتی بود و نور احسان صفاتی و نور
ایمان افعالی و اگر قوت شهود نباشد بیقین شنو و فهم کن که یقین هست که در مراتب ایقان و احسان و ایمان ظهور نموده است که
الایمان یعنی کلمه بقول النبی صلی الله علیه وسلم ... علی ذلک و بعضی را همه روز شهود باشد و بعضی را در شبان روزی بمقدار
بار مشاهده باشد و قول رسول صلی الله علیه وسلم بدین معنی اشارتست کانک تراه و احسان از تبه دیگر است که عین الیقین است یعنی
هم شهود قلبی و هم شهود عینی لقوله صلی الله علیه وسلم کما ترون القمر لیلة البدر و آنجا فرموده اند لم اعبد ربا لم اره اشارت
بدین است و جای دیگر گفته اند که ما رأیت شیئا الا ورأیت الله فیها اما آنچه فرموده اند که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا در احوال آخرت است
و قول النبی صلی الله علیه وسلم ان احدکم لن یری ربه حتی یموت رؤیت مخصوص است که بی حجاب تن باشد با وجود آنکه بشارت
بموت صوری نمی شاید لقوله صلی الله علیه وسلم موتوا قبل ان تموتوا یعنی هر که پیش از موت طبیعی از مشتهیات و لذات عقلی و نفسی
خود قولا و فعلا بموت ارادی بمرد و از هستی خود در گذشت حق گریزد پروردگار خود را ببینه اقتلوا انفسکم این معنی دارد و از احیوا بطونکم
ترک ریکم همین فهم میشود از آیت ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم این جا شیخ
میتوان خدای تعالی که نهان بود که کو بینه حیوان دیدیا نه لیکن از عجایب ... صدای نهان می نماید شعر چو ... روی تو هم روی
تست در همه حال ❊ نهانی از همه عالم زبس که پیدائی ❊ قوله تعالی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم اولم یکف بربک انه علی
کل شیء شهید شعر وجود جمله اشیا بضد است ❊ ولی حق را نه مانند و نه ند است ❊ چو مهر در بصر نزدیک گردد ❊ ز ادراکش بصر
تاریک گردد ❊ قال علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ان الله تعالی اعرف من ان یری و اظهر ان یخفی حکایت ماهیان دریا و اجتماع
ایشان در طلب آب شنیده باشی که ماهی بزرگ گفت که شما غیر آب بمن نمایید تا من آب را بر شما نمایم شعر ما طالب ما آمده چون ماهی
اندر بحر عین ❊ ما غایب از ما هم و ما پیوسته با ما در حضور ❊ و دیگر گفته است ❊ حوری همه آفاق خدا می بیند ❊ کر معتزلی کور بود نه کم
در چشم خدا بینان خدا جا نیست در چشم صورت بینان خلق ولیکن او را همه بتوان دید که رابعه بصری ... رضی الله
ما قدرت علی رؤیة ربی هست چو بنگر در اصل این کار ❊ همه بیننده هم دید هست و دیدار ❊ اینست معنی سخن ذوالنون که رأیت ربی
و ذوالنون مصری رحمة الله علیه نام او ثوبان بن ابراهیم و کنیت ابو الفیض بن ابراهیم بود در سنه خمس واربعین ومائتین وفات
یافت اما سخن ابوالحسن نوری آن بیان دارد که ما رأیت احدا سوی ربی و شیخ ابوالحسن خرقانی زاد الله رؤیته میگوید که مردمان

میگویند جمال کردگار فردا خواهیم دید بیانهٔ ابو الحسن هم امروز نقد این داد و سه میکند شو هر که امروز رخ یار بحانه ندید

طفل راهیست که او منتظر فرداشد چون مقدمات معلوم شد که رویت الله در آخرت بلکه در دنیا چنانکه عقلا

و نقلا تقرر کرده شد بدانکه این سخن مسموع نیست ولیکن از مضمون سخن اکابر معلوم میشود اگر دجه عالم

و آدم چنانچه اهل نظر گفته اند مرآت ذات و صفات خداند بست جلت عظمته که کنت کنزا اشارت بدانست ذات

و صفات حق جل و علا نیز آیینه ذات و صفات علم و آدم هست که انا عند ظن عبدی چنانکه فرعون در سوال از موسی

علیه السلام ما ربک گفت الذی یظهر فی صور العالمین پس برین تقدیر در تجلی حق جل و علا هر که در ذات و صفات آثار

حق بکرد و استعداد و اعتقاد خود را بیند پس هر که در دو عالم هر چه بیند همه خود را دید چنانکه حق جل و علا خود را در وی بیند برین تقدیر

اگر کسی را گویند که آیینه را نمی توان دید هم راست گفته باشند که او صورت خود را دیده است بیت هر آنکه دید در آیینه خویشتن را دید

که هست آیینه دیدن حکایتی دشوار و در اخبار آمده آمده است حق چندین بار بر کسی تجلی کند منکر شود که تو پروردگار من نیستی

تا آخر در صورت قابلیت و اعتقاد او تجلی کند اقرار آورد که تو خدای منی و اگر کسی گوید که چنین معنی از در صورت مثل یعنی آنچه بینند صورت

مثلی باشد همچون تمثل صورت ماه و آفتاب در کاسه آب که صورت آفتاب چنانکه هست صد و شصت و شش بار مثل کره

ارض میکردند و چنین کره ارض چنانچه در نهایه الادراک مولانا قطب الدین شیرازی مذکور است و حالا آنکه صورت ظلی او در کاسه

آب میگنجد پس او وجود مطلق از آن بزرگتر است که نظر ادراک تواند کرد که حجاب النور لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره چنانکه

گویند بیت بگنجد نور حق اندر مظاهر که سبحات جلالش هست قاهر چو چشم سر ندارد طاقت تاب تو ان خورشید تابان دید

از آب دیگر کمال صورت آنچه در آیینهٔ لطیف انا آیینه روح است برکت قابلیت کثیف است چنانکه کمال ظهور لطافت از

کثیف چون ظهور نور آفتاب از جرم خاک بیت چو پشت آیینه باشد مکدر نماید روی شخص از عکس دیگر شعاع آفتاب

از چارم افلاک نگردد منعکس جز از سر خاک و سطی شیخ رضوان الله علیهم اجمعین همه نتیجه رویت هست علی

اختلاف مراتبهم کشفا و عیانا کما قال القایل مرآت اذا نظر فیه تجلی به عن القلب الی الرب روزنه بدانکه اختلاف کرده اند در کیفیت

تعلق رویت بصورت مرآت در مرآت بعضی گفته اند مثال صورت در آیینه منطبع است و تعلق بشود بدو شهود و بعضی دیگر

میگویند که چشم قبیل صلب موجب انعکاس نظر است بچیزی که محاذی مرآت است که بعد از آن باید آن را خارج مرآت است و دیگر آن میگویند

درین صورت مرئی که هست نظر بعد از انعکاس از جسم صیقلی در عالم مثال و طایفه اول میگویند که اگر صورت در آیینه منطبع نبودی

منکیف

...حققین سعد الدین قدس سره

فرموده اند بیت یک نقطه الف گشت و الف جمله حروف در هر حرفی الف باسم موصوف چون نقطه تمام گشت آمد بسخن ظرف بیت الف نقطه در و چون مظروف

بساویه

منکیو بکیفیت آینه از استداده و استطالت شمس و عدد رکوع عکس نیز کشتی چنانعکاس بعد از انطباع می باشد رزقنا الله وایاکم

نعم الله وایاکم نعم الوصال ولذت الجمال بمنه وفضله وهو مفیض الافضال سر العلم نقطة کثرها جهل الجاهلین این کلمه عسیر الفهم است

و بنده مرتبه و هم سخن آدم اولیا است یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه و جای دیگر فرمایند که جمیع ما فی الکتب السماویة فی القرآن و جمیع ما فی القرآن

فی الفاتحة و جمیع ما فی الفاتحة فی بسم الله الرحمن الرحیم و جمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی باء بسم الله الرحمن الرحیم و جمیع ما فی باء بسم الله الرحمن الرحیم

فی نقطة تحت الباء و انا نقطة تحت الباء الجاز حضرت قبا مر بخاطر فرود آید در قلم آورده شود ان شاء الله که فی الجمله موافق افتد اول

وجهی که مترتب بر مقدمات شده تحریر کرده حالا وجهی که اقصر و اقرب بفهم است بر سبیل حصر نوشته بدان نصرک الله بنوره که نقطه چهار حرف است

بحساب جمل نون پنجاه است و قاف صد و طی نه و با پنج و چون از نون که پنجاه است نقطه احاد بحساب هندسه ساقط کرد الی پنج ماند و چون

دو از قاف که آخر مرتبه عشرات است نقطه برداری ده کردد پانزده باشد و طی نه است و های پنج چون پانزده افزایی بیست و نه کردد که عبارت

از آن است و نه حرف تهجی باشد بدانکه حساب جمل بحسب نقصان و کمال دعروج و تنزل در علم جمل باعتبار هندسه ترقی از چهار عشرات و از عشرات

بمات و از مات بالوف میکنند دفعه واحده چنانکه امیر کرم الله وجهه ابجد حرف ابجد را بر آن نهاده اند و هو هکذا ایقغ بکر جلش دمت هنث وسخ

زعذ حفض طضظ و مفردات جمیع کتب سماوی و اقوال جمیع علوم ملکی و ملکوتی این بست و نه حرف است فی الحقیقه سی و دو اند چنانکه ذکر کرده شد که

لام الف را مکرر چهار حرف کلام اف باشد را دای چهار کتاب آدم و موسی و عیسی علیهم السلام و آن پ و ز و ک و چ است پس لام الف کلمه

کلام الهی باشد مطابق کلام آدم علیه السلام کرد اما حروف مفرده توریت و انجیل در تحت حروف مفرده قرآنیست که توریت بده حرف از

قرآن انقص است و آن حروفات علی ما هو المشهور اینست ثخذ وز ظ ع غ ن ال هـ و حروف مفرده انجیل به هشت حرف از قرآن انقصت

بر آن جزی که معروف است و آن اینست ح خ د س ص ط ظ ع و آنچه گویند هنود را پنجاه حرف است خلاف واقع است و بر تقدیر تسلیم

اگر باشد هم باعتبار تکرار مراتب این مفردات خواهد بود و قاعده اصطلاحی هندسه و مراتب آن چنانکه علم شیخ سعد الدین حموی است رفع الله مکانه

حروف قرآن میگویند که مکرر نیست یعنی اگر چه واحد بالنوع اند باعتبار تجدد امثال اما در هر مرتبه این حروف را معنی دیگر است دون معنی

اول حاصل سخن اول آنست که جمیع علوم بلکه جمیع اشیا صورت ترکیبی و تالیف این سی و دو حرفند خواه بتکرار و خواه بلا تکرار و این حروف

مفرده صورت متفرقه الف اند و الف صورت تکرار و تفرقه نقطه یک نقطه بیش نیست که آن را نقطه سواده خوانند که در سیر و حرکت متکرر گشت

جای بیاض و جای بالتحریر در مرتبه باحرف موسوم گشت تا الف شد و الف با گشت و با تا و هلم جرا چنانکه شیخ المحققین سعد الدین قدس سره

فرموده اند بیت یک نقطه الف گشت و الف جمله حروف در هر حرفی الف باسم موصوف چون نقطه تمام گشت آمد سخن ظرف الف نقطه و چون مظروف

ابو

باز دید املاک ... که جیره الت سرکار والد
همایی است که گرفته ... عالی ... ولت ... است
و فقرا و خواجه و اهل علوم است
بمیزان نمیرود

دفتر خواجه ها ... ملک موروثی ... جناب ... زاده ملا محمد جان صاحب
انها از قدیم الایام مرفوع القلم ... مرحوم مغفور جنت مکان ... ملا
علی محمد صاحب

درین صورت ...

این بود وجه اجمال این کلمه اما وجه تفصیل او موقوفست که اول تعریف نقطه کنیم در اصطلاح تصوف عبارت از سر هویت غیب مطلق است
در عالم رقم چنانکه علمای آن نوشته کرده‌اند ان شاء الله تعالی الا النقطه درین محل مراد صفتیست ممیزه که بعضی حروف را از بعضی حروف تمیز میکند
چنانکه عارفی گفته است که بالبا ظهر الوجود وبالنقطة تمیز العابد عن المعبود و بعضی علما ظاهر تعریف علم چنین کرده‌اند که العلم
صفة توجب تمیزا لا یحتمل النقیض پس صفتیست واحده که آنرا اسمها کرده‌اند باعتبار تعلقات چنانکه عین القضاة رضی الله عنه
فرموده است در تمهیدات که حق جل و علا یک صفت است که آنرا صفت اخضر گویند و آنرا از همه اشیا پوشانیده است و همان صفت اخضر را
بر خلق ظاهر گردانیده است در آن صفت هفتاد و دو نهفته است و آن صفت هفتاد یکنقطه بیش نیست که بحسب تعلق مختلف مینماید و بعضی از علما
اصول نیز برین قایل اند که چون علم تعلق گیرد بمعلوم خدای را جل جلاله علیم گویند و چون تعلق بمراد گیرد مرید خوانندش و چون تعلق بمبصر گیرد بصیرش
دانند و تعلق بمسموع گیرد سمیعش نامند و قس علی ذلک در جمیع صفات یک صفت بیش نباشد و تعلقاتش بسیار باشد و حضرت علم را
محققان ام الاسما بدین معنی گفته‌اند و صفت اخص را عبارت از نور محمدی صلوات الرحمن علیه داشته‌اند پس سخن عین القضاة
بدین معنی مقصود نزدیک است چنانکه حروفات عالم صفات یک حرف بیش نیست که در مرتبه ذات آنرا علم میخوانند باعتبار
تعلق چندین صفت مختلف از و اعتبار کرده‌اند چنانکه شیخ فرید الدین عطار گوید شعر جمله یک ذاتست اما متصف
جمله یک حرفست عبارت مختلف و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم را آن صفت معلوم با عین حقیقت او داشته‌اند چنانکه معلوم
و علم و عالم هر سه یکیست اسمی نبوت او نیز در عالم کثرت که حروف گویند عبارت از انست هم یکصفتست یعنی یکنقطه
بیش نیست اما از تعلق چندین هزار مرتبه از و ناشی شده است و در هر مرتبه نامی یافته چون آدم و شیث و نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و مریم شعر بود نور نبی خورشید اعظم گه از موسی پدید گه ز آدم ز نور او در عالم ظهور سایه شد کز آن معراج محمد را پایه شد
زمان خواجه وقت استوا بود کز از هر ظل ظلمت مصطفی بود و آدم و من دونه تحت لوای من شهوست و کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین این بحث دارد و قول ابن فارض مشعر همین معنی است و انی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی
شاهد ابوتی و در حدیث مطول آمده است که در جواب جابر فرموده است صلی الله علیه و سلم تمه مراتب موجودات را که
از نور مبارک او در وجود چون آورد پروردگار جل و علا از عرش و فرش و علویات و سفلیات و کروبیان و جنت و حور
و عین و شمس و قمر و نجوم وغیره که آورد از او طولی دارد که جمیع ازواج طیبه انبیا و اولیا و سعدا و شهدا و صالحین از و
موجود میکردند و چنانکه از شیبان راعی عین القضاة در تمهیدات از روایت میکند همین دستور ودر - حدیث دیگر

وارده

وارده است که عقل را هزار جزو بود نهصد و نود و نه جزو بمحمد صلی الله علیه و سلم دادند و یک جزو بجمیع خلایق عالم و در کتاب مصباح
الهدایه قاشانی مذکور است که یکی از مشایخ میگوید که در بعضی کتب منزل خوانده‌ام عقل جمیع خلایق نسبت با عقل محمد
صلی الله علیه و سلم چون رمله است با جمیع رمال دنیا آفرینش بحر نبوت اوست و صور اشیا از تریز او قطره آب مطرات
این بحر نه جز مقام برزخ کبری او راست هر جا نوریست فایض از پرتو آفتاب نبوت اوست و ثنای لفظ نقطه بوحدت این
نور اشارتست واضح است که با نبوت نقطه مقارن گشته است و آیت الذين يبايعونك انما يبايعون الله بوحدت او گرشمه میکند
قوله تعالى ان الذين يكفرون بايات الله ورسوله ويريدون ان يفرقوا بين الله ورسوله ويقولون نؤمن ببعض ونكفر ببعض
ويريدون ان يتخذوا بين ذلك سبيلا اولئك هم الكافرون حقا واعتدنا للكافرين عذابا مهينا شاهد این معنیست
و قوله صلی الله علیه وسلم انا من الله والمؤمنون منی همچنین چاشنی دارد و من رانی فقد رای الحق و کلمه نفی و نفی در السلام منه والعلا و رتبة
الکرم علی فقد اکرم این بیان این معنیست و از اصطلاح محققان در تصوف این معلوم میگردد جایی که گفته‌اند الحقیقة المحمدیة هی الذات مع
التعین الاول فله الاسماء الحسنی وهو الاسم الاعظم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نامیست ازلی قبل از خود و آن احمد است و نامیست
دنیوی در حین حیات و آن محمد است و نامیست ابدی که آن عاقبت کار اوست و آن محمود است حروف لفظ محمد را چون بحساب جمل کبری و از
احمد و محمود که آن اول و آخر اوست حروف مکرره را ساقط گردانی نود و نه باقی ماند که ابتنا نسبت بدانکه ذات محمد صلی الله علیه وسلم
بجمیع مظهر ذات خداست جل ذکره اسما او نیز مظهر اسمای خداست و جامع جمیع است حاصل اینکه عرش تا اسفل السافلین
عبارت از جسد اوست و روح عالم است ازل عبارت از ابتدای ظهور او و ابد عبارت از بیرون رفتن و خروج اوست صلی الله علیه
محمد الی یوم القیامه پس یکنقطه باشد که در لاهوت باعتبار صفات مختلف حیات و قدرت و علم و اراده و سمع و بصر خوانندش و در ملکوت
عقل اول و نفس کل و بلسان شرع ملائکه کروبی و روح خوانندش و در ناسوت آدم و ابراهیم و موسی و عیسی گویندش و چون در دایره
ولایت وسط افتد ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن و حسین و جعفر و ... و جنید و محمد مهدی نامند شعر چنانکه گفته‌اند شعر عشق
از پرتو رخ عیان نماید در آینه جهان نماید آن دایره پیش نقطه اینست صد دایره زو عیان نماید آن نقطه بر عشق تحرک صد دایره
در زمان نماید از عشق بدور نقطه دایم ساکن بیکی مکان نماید آن نقطه بنو شهادت و غیب هم ظاهر و هم عیان نماید
هر لحظه بنو جمال مطلق در صورت این و آن نماید آن نقطه بیان کنم چه چیز است هر چند ز لامکان نماید آن نقطه بدانکه نقل است کان
نور ورای جان نماید آن نور دل پیمبر است آن کو بنو حق عیان نماید همچنانکه حضرت جامی در رساله معرفت مهدی فرموده اند که

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از زمان نبوت شهار دیگر خروج فرمایه بود که در صورت اولیا بیرون آید و آخر باید در صورت
مهدی باشد که در صور مختلف تقریر دین خود کند فاما باید که فرق میان این معنی و تناسخ چیست و این تفرقه گفته شود ان شاء الله تعالی
و مولانا جلال الدین رومی این معنی چنانچه مشهور است در پارسی خود بیان کرده است هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد دل برد و نهان شد
هر دم بلباس دگران یار برآمد گه پیر و جوان شد گاهی بدل طینت صلصال فرو رفت غواص معانی گاهی ز تک کهگل فخار برآمد زان پس
بجهان شد گه نوح شد و کرد جهانی بدعا غرق خود رفت بکشتی گه گشت خلیل و بدل نار برآمد آتش گل از آن شد یوسف شد از مصر
فرستاد قمیص روشنی کن عالم از دیده یعقوب چو انوار برآمد تا دیده عیان شد حقا که همان بود که اندر ید بیضا میکرد شبانی در چوب شد
و در صفت مار برآمد زان فخر کنان شد میگشت دمی چند برین روی زمین بر از بهر تفرج عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد تسبیح کنان شد
فی الجمله همو بود که می آمد و میرفت هر قرن که دیدی تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد دارای جهان شد منسوخ چو باشد چه تناسخ که حقیقت
آن دلبر زیبا شمشیر شد و از کف کرار برآمد قتال زمان شد نی نی که همو بود که میگفت انا الحق در صورت منصور منصور نبود آنکه در آن دار برآمد
نادان بگمان شد رومی سخن کفر نگفتست و نگوید منکر مشویدش کافر بود آنکس که بانکار برآمد از دوزخیان شد چون معلوم شد که حقیقت
محمدی که نقطه اعلی عبارت از وست یک نقطه است قدما و متاخرا که نحن الاولون والآخرون و کثرت و تعدد انبیا علیهم السلام
کثرت شعاعست با وجود شمس مخصوص مرافی و فرقی چنانکه کثرت حروف عین الف و الف عین نقطه پس معنی نحن ... شد
نماند که جمیع ما فی کتب السماویه فی القرآن چه معنی دارد که هر چه در کتب سماوی بود اگر از حیثیت حروف گوییم حروف مفرده جمیع کتب در قرآن
هست و اگر از حیثیت حروف جامعیت گوییم لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین که خود قرآن مشتمل است و جمیع ما فی القرآن فی
الفاتحه الکتاب بشرط اهل تحقیق اصل حروف مقطعات چهارده است که سبع المثانی عبارت از آنست لقوله تعالی ولقد آتیناک
سبعا من المثانی والقرآن العظیم و فاتحه را ازین معنی فاتحه میخوانند که مجموع الفاظ او برابر قرآنست و آن چهارده حرفست که آنرا
محکمات میخوانند و در چهارده شده است و هفت آیتست و هفت حرف چنانکه گفته شد از و ممنوعست و او را سوره ام
الکتاب نیز میخوانند چنانکه بعضی گفته اند و او را ام میخوانند یعنی چنانکه وجه جواب است و یک حرف مکتوبست باعتبار اهل حروف این سوره نیز سبع
و یکبیت و بروایت ابن ... اول سوره که نازل شده فاتحه بوده است پس ام باشد چنانچه اساس نیز گفته اند و هفت آیت است دو بار
خوانده میشود و دو بار نازل شده است برین تعبیر از ای چهارده حرف محکمات اند که اصل قرآن است پس هرچه دیگر حرف است
در همه بیان است و جمیع ما فی فاتحه الکتاب فی بسم الله الرحمن الرحیم که درو اسم ذاتست که مستجمع جمیع اصفاتست و مصدر

و مبدء جمیع اشیاست کقوله الله الصمد رجیع الموجودات و اگر مخصص فی توجه این معنی پردازیم موجب ملال گردد
و اگر گویند در وصف رحمانیست که مظهر کتاب مبین است هم وجهی هست و اگر گویند در قرآن اوصاف ذات و صفات
و افعال خداست و آن همه در بسم الله ملاحظه می توان کرد و فاتحه بسبب یک حرفست و بسم الله نوزده حرف چون
دو حرف کلمه کن با و اعتبار کنی هر چه در فاتحه باشد در وی باشد و جمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی با بسم الله الرحمن الرحیم
بدانکه باصطلاح اهل تحقیق صورت وجود ظاهر و متعین مضاف الف گویند چنانکه الف صورت وجود باطن علم مطلق را گویند
و اینجا هست قول بعض عرفا که ما رایت شیئا الا و رایت الباء علیه مکتوبة چه هر موجودی که هست مخصوص است بوجود مضاف
چنانکه موجود اول که روح اعظم است که اول موجودی که اضافت بمتعدد بر وجود مطلق است همچنانکه با در عالم صغر از حروف
بدین معنی متعین است و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صورت وجود عقل اوست از حیثیت صورت بلکه جمیع انبیا علیهم السلام
در عالم صغر صورت او بیند و جمیع ما فی با بسم الله الرحمن الرحیم فی نقطة تحت الباء و نقطه با پیش این طایفه عبارت از صورت
ذات ممکن است و این همان صفت ممیز است که گفته شد که صورت ذات ممکن چون برب متعین میگردد و بدو متمیز میگردد از الف
همچنین است وجود مضاف که متعین میشود بذات ممکن متمیز میشود از وجود مطلق چنانکه گفته شد که بالباء ظهر الوجود و بالنقطة
تمیز العابد عن المعبود پس هر چه در کتب سماوی باشد در قرآن باشد و هر چه در بسم الله الرحمن الرحیم باشد در با بسم الله الرحمن الرحیم باشد
و چون گفته شد که با صورت عقل اول است چنانکه گفته اند شنو نکته بین آنکه عقل کل آمد که در روی نقطه بای بسمل آمد
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در عالم صغر از حیثیت صورت عقل کل است چنانچه هرچه در عقول جزئی است در عقل کل است
و هر چه در جمیع انبیا علیهم السلام است در عقل محمد صلی الله علیه وسلم است و همچنانکه هرچه در عقل کل است در نقطه تحت او در آن
نفس کل است هر چه در نبی صلی الله علیه وسلم است در نقطه تحت با نبوت او یعنی صورت و لا بشر است بدلیل نفسک نفسی
و قوله علیه السلام انا و علی من نور واحد و قوله کرم الله وجهه جمیع ما فی با بسم الله الرحمن الرحیم فی نقطة تحت الباء و انا نقطة تحت الباء
لقوله صلی الله علیه وسلم انا مدینة العلم و علی بابها و قال صلی الله علیه وسلم ما من نبی الا وله نظیر فی امتی فابو بکر نظیر ابراهیم و عمر نظیر موسی
و عثمان نظیر هارون و علی نظیری و معلوم است که هر خلیفه که هست مستجمع جمیع اوصاف مخلف میباشد و قال صلی الله علیه وسلم انت منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و این خلافت معنویست اما آنچه شیخ شبلی گفته است قدس سره که انا النقطة التی تحت الباء
اشارتست که بعدم و نیستی نفس خود کرده است که نقطه تحت الباء را وجودی نیست بلکه وجود او در ضمن است پس مراد شبلی بود که

قال ابن الفارض في بيته للتحقيق لان كنت من نقط البا خفضه رفعه الى علم تبله تحلى و وجهى دیگر آنست که در اول کتاب در حدیث
نقطه و حروف گفته شد که اصل جمیع علوم یک کلمه است چنانکه گفته شد برین تقدیر مرجع جمیع کتب باشد در یک نقطه باشد و آن نقطه
انسان کامل است که جامع جمیع است **فایده آنچه از عبارت فهم مفهوم میکردد** آنست نقطه و عما و ام الکتاب و عنصر اعظم و ظل
و نور و علم و عقل اول از وجهی همه یکی یعنی همه نزدیک است فاما باعتبار مراتب مختلف میشوند چنانکه نقطه از علم اعم است که العلم نقطه
گفته است و خبر باید که اعم باشد اما میان نقطه و ظل و نور چه واسطی غایر هر جا که نقطه صادق می آید ظل و نور نتوان گفت اما نقطه
از ام الکتاب نیز اعم است بر تعریف که کرده اند ام الکتاب از عقل عام است لفظا و ام الکتاب اگرچه مراتب بسیار دارد اما امهات
او در غیب آفاق بر پنج جز اطلاق میکنند اول ام الکتاب اکبر و حقیقة الحقایق کبری است و آنرا تعین اول گویند دوم
ام الکتاب **الهی نوانند** که عما ازو عبارت ازانست چنانکه در حدیث آمده **رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که این ربنا**
قبل ان یخلق خلقه گفت فی عماء ما فوقه هوی و ما تحته هوی و ام الکتاب سبعین است و آنرا عقل اول گویند و ام الکتاب
مفصل است که آنرا لوح محفوظ نامند و از روی شرع روح گویند کقوله تعالی **یوم یقوم الروح** اما بدانکه
بعضی عما حضرت احدیت را گفته اند که در حجاب جلالیت که آنرا کسی نشناخته است و بعضی حضرت
واحدیت را دانسته اند منشا اسما و صفاتست چرا که عما غیم رقیق را گویند و غیم حایل باشد میان
اسمان احدیت و ارض کثرت و این حضرت متعین بتعین اول است از برای آنکه محل کثرت
و ظهور حقایق و نسبت است و حالانکه هرچه نقطه تعین بر او اطلاق کنند این مخلوقیست پس ازین
سخن لازم می آید که حضرت عقل اول باشند لقوله صلی الله علیه وسلم **اول ما خلق الله تعالی**
العقل اما فرض کردیم که عما اشرف از وجود خلق بوده است و نیز قایل بدین معنی این حضرت را
حضرت امکان و حضرت حضرت جمع بین الوجود و الامکان و حقیقة الا
نسان میخوانند و این مجموع از قبیل مخلوقاتست و زمعتز فیست بدانکه حق جل
و علا درین حضرت متجلی بتجلی صفات خلق است پس قبل

قبل ان تخلق

قبل ان تخلق خلقه اینجا راست نیاید مگر آنکه مراد سایل از قبل ان تخلق خلقه عالم جسمانی مراد باشد
پس عما حضرت الهیت باشد که او را برزخ جامع خوانند و این مذهب را تقویت میدهد
آنکه رسول صلی الله علیه وسلم از مکان رب جواب داد که سوال ازان بود که حضرت
الهیت مشار ربوبیت است **سبحانی ما اعظم شانی** این کلام سلطان العارفین ابو یزید البسطامی است
قدس الله روحه العزیز او را ابو یزید طیفور بن علی البسطامی گویند و جد وی گبر بود و مسلمان شد
و سه برادر بودند طیفور و آدم و علی و هر سه زاهد بودند و او بهتر ایشان بود و او مرید سقای سرا
امام عبدالله جعفر صادق بود اما آنچه گویند که امام را دید و خدمت او کرد خلاف واقعست
که ثقات تصریح کرده اند که امام را ندید و ازاکابر سلف اینجبر بصحت رسیده شیخ
الاوکالی و خواجه محمد الحافظ البخاری که از ثقات ماوراء النهر مشایخ است برین نص وقف است و در
شرح مواقف آورده است که ابو یزید امام را ندید و ابراهیم محمد باقر را ندید فاما شیخ محمد
اوکالی قدس سره نوشته است که صحبت ابو یزید جعفر الاصغر و تاریخ او بدین معنی مستوا
هو او در سنه احدی و ستین و مایه در بسطام متولد گشت و در سنه اربع و ثلاثین و مایتین
وفات یافت اما آنچه ابو علی سینا نظم کرده است **تاریخ** سلطان سالکان طریق ابو یزید
در سال قاف و سین بوجود از عدم رسید در را و لام رخت سفر برد از جهان چون
در سال بعالم محض قدم رسید غالبا این تفاوت را اعتبار نکرده وفات امام جعفر
رضی الله عنه در منتصف رجب بود در روز شنبه سنه ثمان و اربعین و مایه و در تاریخ فصل الخطاب
آورده است که توفی فی ثمان و خمسین ودفن بالبقیع بالقبر الذی فیه ابوه و عم ابنه و ارسل
ابو مسلم فی حال حیاته الیه الی اظهر الکلمه و دعوة الناس الی ولایة اهل البیت
فان رغبت فیه فلا مزید علیک فاجاب الصادق رضی الله عنه ما انت من رجالی و لا الزمان
زمانی و ابو مسلم اتی العباس السفاح و قلده الخلافه حاصل آنکه میان ابو یزید و امام دوازده یا سیزده
سال باختلاف روایات فاصله است پس آنچه در تعارف الناس است غیر واقع باشد و او را

درمیان مشایخ قدس الله اروا حهم پایه علیا و مقام اعلاست و سخنان او نیز از ذروهٔ
اعلامی اید و حجت مشایخ است قال سید الطایفه قدس سره ابو یزید فینا کالبدر
بین النجوم و کالجبرئیل بین الملائکه و جای دیگر گفته است انتهاء ما ابتداء هذا الخراسانی
حاصل سخن ما اعظم شانی کلمه معلقست و مثل این کلمات را شطحیات گویند از اکثر مشایخ واقع
گشته است در حالت سکر بعضی در استغراق آن مانده اند و بعضی شدید القوه و کامل
المشرب بوده اند اگر احیانا از استیلای تجلی صوری از مضیق عبودیت بیرون افتاده اند
دیگر ایشان بصحو غالب افتاده ساقی مجلس خواست پنهان از ایشان با ایشان کرشمه بازد
شراب قدیم از قدح بیشتر ریزد جرعه باز گیرد لاجرم عقل سلامت از و بگریزد و بد مستی
در حریفان آویزد و عربده شطح آغاز کند فرمان شد است خورد و مست مشو فرمان می است
شد خورد و مست شود آلات و ادوات شریعت را شکستن گیرند چون می خرابست را
در خانه خود ره دهی پس می نباید اینقدر این بشکنم آن بشکنم ولی چون باد عنایت در رسید
و زورق وجود ایشان از تموج دریای امواج صفات باز بساحل نجات انداخت باستغفار
مشغول شوند و بنده از سر گیرند سبحانک تبت الیک و انا اول المومنین و مثل این سخنان را
شطح خوانند و شطح بیرون ریختن است بعجب لغت شطح البحر ماره ای اخرجه حین ملاء و بعضی
گویند شطح نور چراغ از روزن خانه بیرون افتادن است و وجه مناسبت خود روشنیست
و مانند این در قران و احادیث صریحا و ایهاما بسیار است و لیکن در ان مرتبه انرا
شطح نگویند توحید گویند و هیچ آفریده نیست کاینات و ما کان که بتوحید قایل و معترف
که این معنی بر جمیع مکونات واجب است و لسر هو و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض
لیقولن الله شعر همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
درین تسبیح و تهلیل اند بدایم بدین معنی همی باشند قایم
اگر خواهی که گردد بر تو آسان و ان ربی را یکره فرو خوان
فاما توحید در شرع و شرع در توحید دیگر است و توحید رافع و رافع توحید

شرع

شرع و دیگر که توحید را مراتب است چنانکه علی التفصیل گفته شود انشاء الله حالا بحث در توحید اجمالی
میرود فی الجمله توحیدی که در شرع و شرعی که در توحید است آن خود واجبست قولا و فعلا
چنانکه گویند اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان حاصل اینها علامات و ثمرات توحید شرعیست فاما
توحید رافع و رافع توحید آن کلماتست که از شطحیات در حالت سکر از مشایخ واقع شده است
و از کتب انبیا و کلام اولیا بر وا اشارت و کنایت هم مثل اینها فهم میشود و لمن کان له قلب
کقوله فی حق النبی صلی الله علیه و سلم ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله لقوله و ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی و از حدیث سماوی چون لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله فبی یبصر و بی ینطق و بی یاخذ و بی یبطش و بی
یقول الخ و قوله تعالی تؤذونی الی آدم الخ و قال صلی الله علیه و سلم لا تسبوا الدهر فان الله
هو الدهر و قال صلی الله علیه و سلم کان الله و لم یکن معه شی و الان کما کان و قال صلی الله
علیه و سلم من رانی فقد رای الحق و ما راه المومنون حسنا فهو عند الله حسن و قال علی
رضی الله عنه انا دهر الدهور و انا بیت المعمور انا وجه الله الذی توجهتم الیه انا جنب الله الذی
فرطتم فیه انا من الله اذا کان کمثل به فانا هو و قال ابو یزید البسطامی ایضا انسلخت من جلدی
کما انسلخ الحیة من جلدها فاذا انا هو و قال جنید قدس سره لیس فی جبتی سوی الله تعالی
و قال النوری قدس سره ان الله لطف نفسه فسماه حقا و کثفه فسماه خلقا و قال ابن الاعرابی
الحمد لله الذی اودع الاشیاء و هو عینها و قال ابو العباس القصاب طاب الله مرقده
لیس فی الدارین الا ربی و ان الموجودات کلها معدومة و قال الشبلی قدس سره ما فی الجنة
احد سوی الله عز و جل و قال المعروف رحمه الله ما فی الوجود واحد الا الله و قال ابو بکر الواسطی
رحمة الله علیه لیس الفرق بینی و بین ربی الا انی تقدمت بالعبودیة و قال المنصور کما هو المشهور انا الحق
و ازین نوع بی شمار است و از مشایخ و ایمه که معروف اند کم باشد که این معنی اشارةً او عیانا
ظاهر نشده باشد بلکه از همه اشهر و متواتر است که در اول کتاب کیمیای سعادت حجة الاسلام

ظاسا الله سره واقعست انجا که میکوید عرش از وست و کرسی از وست و افلاک از وست و عناصر
از وست تا انجا که میکوید بل خود همه اوست و از شیخ سعد الله والدین الحموی قدس سره العزیز
چندین سخن در توحید صرف که صورت شرع را در ان محل توقف است متواتر کشته است و الحق در نظم
فرموده مثل این دو رباعی بیت انم که جهان چو حقه در مشت منست * وین قوت حق ز قوت پشت منست
کونین و مکان و هر چه در عالم هست * در قبضه قدرت دو انکشت منست * رباعی حق جان جهانست و
جهان جمله بدن * اصناف ملائکه حواس این تن * افلاک و عناصر و موالید اعضا * توحید همین است
دکرها همه فن * و شیخ رکن الدین علاء الدوله که رکن اسلام است و در شریعت صلب و محفوظ است انجا
میکوید اکر عالم لاهوت است عالم ذات خداست و اکر عالم جبروتست عالم صفات خداست و اکر عالم ملکوت است
عالم افعال اوست و اکر عالم ناسوتست عالم اثار اوست پس معنی همه خدا باشد و قال المصنف فی تفسیر
سورة النجم سبحان الذی لا اله الا هو و لیس فی الوجود موجود مستحق للعبودیة الا هو بل لیس فی الوجود الا هو
و شیخ المشایخ ابو سعید ابو الخیر که افتاب اسمان ولایت و شمع شبستان شریعت و طریقت است
و حجة الثقات در اشعار خود چنین فرموده است * بر برقع تقدس و مستانه * که هر چه هست همه صورت خدا
دانند و از شیخ فرید الدین عطار حکایت روایت کرده اند شعر ای خرد بخشی که عالم ذات تست جمله عالم
مصحف ایات اوست * و از حکیم سنائی چنانکه میکوید شعر بخدا ار کسی تواند بود بی خدا از خدای
برخوردار و فردوسی طوسی در شاهنامه کوید جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه هر چه هستی تویی
و مولانا جلال الدین رومی کوید در مثنوی استخوان و پوست روپوش است و بس در دو عالم غیر
یزدان نیست کس و از اوحدی چنانکه کفته است شعر اندرین جیب نیست جز یک رنگ و اندرین
خانه نیست جز یک کس و از عراقی چنانکه مشهور است که همه او و هر چه هست یقین جان و
جانان و دلبر و دل و دین و از امیر حسینی چنانکه میکوید مثنوی هر چه در فهم تو اید ان تویی در کذر
کانجا نمی کنجد دویی و از شیخ سعدی شیرازی چنانکه کفته است ره عقل جز پیچ در پیچ نیست
بر عارفان جز خدا هیچ نیست و از مولانا نظام الدین هروی با وجود صلبیت و غلظت

روایت کرده اند این لفظ را که همه خداست حاصل انکه این سر کوهی است که اکثر روندکان شریعت
و طریقت اینجا بلغزیده اند الا ما شاء الله و صراط المستقیم سر توحید است در شرع که بر جهنم کشیده است
باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر که جز بقدم اعتدال بر ان نتوان رفت کما قال النبی صلی الله
علیه و سلم خیر الامور اوسطها همه اوصاف نیکش در میان است که از افراط و تفریط برکنار است
میانه چون صراط مستقیم است ز هر دو جانبش قعر جحیم است بباید که تیزی همچو شمشیر نه روی
بودن کشتن برو در مقصود انکه این سخن نیست که تا کسی مست نشود یا دیوانه تواند کفت و از ین جهت
بود که ابن عباس رضی الله عنه کفت که اکر معنی این ایت را تفسیر کنم که الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن
یتنزل الامر بینهن خلق مرا کافر خوانند بیان مثلهن از ابن عباس شنو پس خویشتن را
نیک بشناس و روایت دیکر که ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی
علی العرش تا انجا که رب العالمین مکشوف اکر این ایت را تفسیر کنم صحابه مرا سنکسار کنند
همچنانکه از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که کفت در سینه من علمی است که اکر بر شما عرضه
کنم بر خود بلرزید چون ریسمان دراز در چاه یکی از صحابه میکوید که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو دعا یاد کرفتم
یکی را با شما کفتم و اکر دیکر را بر شما بکویم حلقوم مرا ببرید پس از اینجا معلوم میشود که افشای توحید چنانکه در رساله
خود امیر سید شریف رحمه الله فرموده است کفر است که افشاء سر الربوبیة کفر مکر انها را که جرعه از جام
زیادت افاده بی خطا و بی هستی کردند بعضی را کشتند و بعضی را بر دار کردند و بعضی در ان سکر کشتند
مطعون شریعت کشتند و بعضی خواستند که از کفتکوی برهند نام و ننک را بر خود بستند و طبل بی علی
فرو کوفتند و در زیر کلیم بهوشی باده نوشی کردند تا از درد سر اغیار براسوده اند بیت با عقل حدیث تجلی
نتوان کفت * دیوانه شو و هر چه بخواهی میکوی * ای ترک نام و ناموس و جان و جهان توان کفت
فاما ترک رضای حبیب الله علیه افضل الصلوات نتوان * ز هر چه هست کزیر است ما کزیر از دوست
و از سلطان بایزید قدس الله سره روایت کرده اند که مردی را در کوشش کفت با خدا دیوانه باش
ولیکن با محمد صلی الله علیه و سلم با ادب باش تا مردود نکردی و اما این سخن با کسی برود که عنان اختیار

باسد و اگر مسلوب الاختیار گردد تا چنانکه از درخت آواز انی انا الله رب العالمین برآید
از درخت وجود او بی او کلبانگ توحید برآید چنانکه گفته‌اند   هر آنکو خالی از خود چون شجر شد
انا الحق اندرو صوت و صدا شد   عند الله معذور باشد کما قیل بحر العلم بحر واللسان ساحل
فاذا تموج البحر لا یلقی الی الساحل الا ما فی البحر و حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم عذر این طایفه میخواهد
بقوله ان الله لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم ولکن از جانب ما این است که بحکم شرع خود او را
بکشیم و از جانب حق این باشد که دیت بدهد قوله من احبنی احبه و من احبه ابتلیته و من ابتلیته
قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته   با درد درآی چون دوای تو منم   در کس منگر
که آشنای تو منم   گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی   شکرانه بده که خونبهای تو منم   اگر کسی سوال
کند که کلمه شطح همچنانکه از اهل حق واقع گشته از اهل باطل نیز واقعست چون کلمه منصور که
انا الحق گفت و از فرعون نیز واقع شده پس ما چه دانیم که انای منصور حقانی بود و انای فرعون شیطانی
آنجا که گفت انا ربکم الاعلی و ابلیس گفت انا خیر منه و از انبیا علیهم السلام نیز انا واقعست
باید دانست که انای منصور چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله در رساله فوائد الاعتبار ذکر کرده
انای منصور انای اضطراریست و انای فرعون انای اختیاری و از آنجاست که روایت کرده‌اند که از خاکستر منصور
همین معنی را دریافتند کشفاً و سمعاً و چون فرعون را آب بر کنار انداخت از ین معنی تهی بود
و اگر این معنی را مسلم ندارند گوییم منصور بر طریقه شرع بود و انا را او از اتباع بود و فرعون بر هیچ
طریقه و مذهبی نبود و انای او انای استکبار بود چون انای ابلیس پس منصور در مقام کرامت بود
و کرامت اولیا حقست و فرعون در مقام تکبر بود و استدراج و لعنت پس اگر از خاکستر منصور
باعتبار کرامت او از برآید عجیب و غریب نباشد و اگر نیز مسلم ندارند گوییم انای منصور بر محک
اهل ذوق بتحقیق صحیح است و انای فرعون انای استکبار چه انای منصور باجماع اهل کشف انای
توحید است و لا تجتمع امتی مع الضلالة چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله میفرماید که همزه اول
انای منصور همزه ابتدا و فصل است و همزه آخر او همزه اعاده و وصل است که متصلست بنون نور و همزه

اول

اول انای فرعون همزه ابعاد و لبس است و همزه آخرش همزه شقاوت که متصل است بنون نار
و هذه من قبیل الاسرار چون مقدمات معلوم کردی بباید دانست که غرض از آوردن شطحیات
مشایخ و ائمه آنست که تا معلوم گردد که سخن توحید نه خیالات شعر و حکایات لا یعنی است
که از او وزنی و اعتباری نباشد ما طرفی تنزل کن شیوه و شعر زمانه که بتقلید فرا گرفته باشند
بلکه روندگان طریق همه اهل تحقیق و توفیق و عالمان ربانی که غواصان گوهر معانی و کاملان علم و تقوی
و مفتیان درس فتوی بوده‌اند که بنظر تحقیق و نور فیض سر احدیت را از مظاهر مشکوة مختلفه
کثرت دریافته و پرگار صفت گرد دایره وجود واجب و ممکن بر آمده و نقطه اجمال قدم را در صور
متعدده حادث تفصیل و انشعاب و اگرچه بحسب مطلب و مسلک و مذهب باقتضای
اختلافات صفات و اسماء و افعال مختلف مینمایند فاما جمله باعتبار ماخذ اشتقاق وجود
باحدیت طریق مالوف و موصوفند چنانکه مولانا راست   بیت   هر نبی و هر ولی را مسلکیست
لیک با حق میبرد جمله یکیست   پس در تکفیر و تشهیر این طایفه زود زود دلیری و جرات ننمایند
و رقم کفر آسان آسان بر جریده این قوم نکشند چون مقتدیان خلق ایشانند که الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته که اگر ایشان کافر باشند پیداست که حال دیگران چون باشد چنانکه ابوعلی سینا
گوید   کفر چو منی گزاف و آسان نبود   محکمتر از ایمان من ایمان نبود   در دهر یکی چو من و
آنهم کافر   پس در همه دهر یک مسلمان نبود   چه قایل بکلمه کفر اگر از اهل علم است
شرعا او را علی الفور بکفر نتوان کرد تا تفتیش تکلیفیت تاویل آن و اگر از اهل فقر است
مقرر است که درویشان را ورای طور عقل طوریست که بی اختیار خلاف صورت از ایشان
صادر میشود که در آن معذورند   خلاف آن دوست نباید ز اهل تحقیق   مرا این را کشف باید
ور نه تصدیق و در روایت آمده است که ابو یزید بعد از کلمه شطح رجوع میکرد و منصور را گویند
کما هو المشهور بجهت آن کشتند که از آن رجوع نکرد و تحقیق آن گفته خواهد شد و آن کلمه را
تاویل نکرد و میگوید که خود بجز خود نمیبود و او گوید   اقتلونی یا ثقاتی   ان فی قتلی حیوتی

لیک با حق میبرد جمله یکیست

چنانکه از بایزید معروفست که گفت هرگاه چنین لفظی از من شنوید مرا بکاردها بزنید و عین القضاة همدانی
وصیت کرد مرید خود را که چون بر من فتوی دهند از تو نیز فتوی خواهند بده فتوی بر من است بنویسند که ولله الاسماء
الحسنی فادعوه بها وذروا الذین یلحدون فی اسمائه و من خود این قتل را از خدا میخواهم دریغا هنوز دورست چنانکه
در تمهیدات مذکورست قال النبی صلی الله علیه و سلم رأیت رب محمد لم یتجلی لمحمد اکتفا کنید و اشارت عشق تو
چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده یا لیت لم تلدنی امی صبیا زنجیر شریعت عقال عقل گشته و مهر را
در قید بندگی کشیده و قفل خاموشی بر دهان زده و در عالم دایره نامرادی گرفتار کرده والا سهر امعلوم الحه علو در حدیث نبوی
در معنی توحید دلیل واضحست قال النبی صلی الله علیه و سلم ان لله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا
طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا ذابوا و اذا ذابوا غابوا و اذا غابوا طابوا و اذا طابوا
خلصوا و اذا خلصوا استخلصوا و اذا استخلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین
حبیبهم و این سکر خاصه ایشان حبیب الله است صلی الله علیه و سلم چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در معنی آورده
که تا کلمه محبت را در بوستان دل آدم خاکی علیه السلام بنشاندند و در دور نوح علیه السلام سر از زمین بر زد و رایحه انگوری عالم را
در شور آورد و در زمان ابراهیم صلوات الله علیه برگ بیرون کرد و در دور موسی علیه السلام عصای عصمت حبش بستند و در دور عیسی علیه
ترش و شیرین گشت و در عهد محمد صلوات الله علیه شیرین گشت و برسید در میخانه محبوبی عصیر بختند و دست محبوب حضرت
بساقی گری در آمد و در گردان شد و بیخودی و بدمستی آغاز کردند و از این نوع سخنان بنیاد نهادند یکی گفت رأی قلبی ربی
و یکی لم اعبد ربا لم اره و دیگری کشف زاهد جهره و دیگری سبحانی ما اعظم شانی و دیگری لیس فی جبتی سوی الله و دیگری
انا الحق و هم چرا که اگر نه سلاسل اسلام بر دست و پای حریفان بودی عالم بر هم زدندی کما قیل من شرب بکاس المحبه
سکر عن الدنیا والاخره زهی میخانه و ساقی زهی می زهی تمام رطل پیمانی بجز می وار باخ چو راز سر ده که بدمستی
از ننگ مردی شراب خور ز جام وجه باقی سعیم بهم او را بساقی همه حکم شریعت در سرست که این و ابتر
حاجم تن قست من و تو چون نماند در میانه چه کعبه چه کنشت و دیر خانه ولی با خودی نهار نهار عبار است
نگهدار شرع ار گفته ما مهمل شوی در هر دو کون از دین معطل و باید دانست که شطحیات همه نتیجه تجلی صوریست
چنانکه رکن الدین علاء الدوله قدس سره اشعار آن کرده است که تجلیات اگرچه بی نهایت است فاما مع کثرتهم

منحصر

منحصر در چهار نوع است که اول را صوری خوانند دوم را نوری دانند و سیوم را معنوی شناسند و چهارم را
ذوقی نامند چنانکه میگویند اول تجلی که سالکان دریابند تجلی صوری باشد و آن در صورت جمیع اشیا و امی بود
باختلاف مراتب استعداد متجلی له چنانکه حضرت موسی را علیه السلام از درخت و امام جعفر صادق را رضی الله عنه
از صورت کلام و شیخ صنعان را از صورت ترسابچه و عاشقان را از صورت معشوقان ظاهری آن جمله
از قبیل تجلی صوریست چنانکه از احوال مجنون و لیلی و خسرو و شیرین و رعد و سلمی و ورقه و گلشاه و ویس
و رامین و غیرهم مشهورست و از ینجاست که اکثر صوفیه متصوفه در بدایت حال بر صورتها فتنه میگردند و آن را صحبت خاص
تجلی صوریست چنانکه گویند چرا رخ می نماید دلربایی که شرکت نیست در ملک خدایی کجا شاهد دل مردم
رباید که حق که زباطل مینماید حق اندر کسوت حق بین و حق دان حق اندر باطل آمد کار شیطان
و ختم تجلی صوری چنانکه ذکر کرده اند بر صورت متجلی له باشد یعنی چنانکه حق در ابتدای این تجلی در صورت غیر
می آید در آخر این تجلی در صورت خود بیند و از انوار اتحاد خوانند که صورت شطحیاتست چون سبحانی
ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جبتی غیره چنانکه در آخر حال عشق مجنون گفت انا لیلی و لیلی انا و از ینجاست
که گفته اند و للصوریه آفتان بدایة التشبیه و نهایة الاتحاد و عزیز نسفی انا الله برهانه گفته است
در منازل درین مقام اتحاد و اباحت صد هزار خلق سرگردان باشند مگر آنکه بنور توفیق
یا بقوت ولایت شیخ کامل ازین ورطه ها اهل نجات یابند و تجلی نوری منور گردند و لیکن در آن
تجلی نیز دو آفت است و آن حلول و اتحاد است که چندین سالک در آن بحر عمیق نیز
غرقند و چون ازین بیابان خونخوار خلاص یابند بعد ازین در تجلی معنوی یک آفت دیگر است
و آن انکار نبوت است و وحی نعوذ بالله من ذلک چه زعم صاحب این تجلی آن باشد اگر
شریعتی که و اتحاد و انکار نبوت از وسواس ده بود باز در او بزده و تجلی ذوقی
منزه است از آفات و مغالیط و ازینجاست که حضرت نبوی صلی الله علیه
و سلم در ابتدای نبوت گفت رأیت ربی فی احسن صورة و در مرتبه ثانی
در جواب عائشه رضی الله عنها گفت چون پرسید عن الرؤیة تقول لها هل رأیت ربک.

قال لا بل رایت نورا و در مقام ثالث حضرت فرمود که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها و قوله صلی الله علیه وسلم انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و در احوال
گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و احادیث مذکوره
چنانکه گفته اند اشارت بتجلیات اربعه است حاصل این سخن انست که تجلی صوری حق
مبتدیان راست و شطحیات نتیجه ان و ازینست که کاملان انرا اعتبار نکرده
و تجلی ذوقی حق منتهیان راست و حیرت ثمره ان و ازین جهت فرمود نبی صلی الله علیه
وسلم رب زدنی تحیرا فیک و اشارت بدین معنی است ما اخترت اخترت
حسبک مذهبا فوا خیرتا ان لم تکن فیک حیرتی و معنوی متوسطان راست
و نوری حق شیخ خراسان و عراق و معنوی حق مشایخ مغرب چون این مقدمه از معرفت
توحید علی الاجمال دانسته شد اکنون وقتست که حقیقه توحید و مراتب درجات
او علی التفصیل دانسته شود بدانکه پایه ادراک توحید ازان برتر است
و رفیعتر که بکمند عقول و اوهام بذروه تحقیق ان توان رسید تا بمیزان قیاس
نقد را وصاف او ممکن گردد جمیع مقامات و احوال بنسبت توحید چون طرق و ابواب است
و توحید مقصد اقصی است و مطلب اعلی که محیط است بجمیع مراتب و منازل لاجرم
که بپای جل او عقول عقلا متوقفند و ارواح و قلوب را که بکنه معرفت او وصول ممتنع
هر طایفه را ازو عبارتی و هر گروهی را ازو اشارتی و ما قدروا الله حق قدره
تعالی العشق عن فهم الرجال و عن وصف التفرق و الوصال درخت میوه توحید ازان
رفیعتر است که دست همت کوتاه ما بدان برسد جمیع طالبان در هوای این مقام
قدم میزنند و هر سالک که این شربت چشید از سلوک لذتی نیافت و انچه سید اولیا
کرم الله وجهه در جواب کمیل بن زیاد از حقیقت گفته است فی الحقیقه تعریف توحید است
کما قال کشف سبحات الجلال من غیر اشارة قال زدنی فیه بیانا قال هتک الستر

الستر

الغلبة السر

الغلبة السر قال زدنی فیه بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید
اثاره قال زدنی فیه بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح و بعضی گفته اند که توحید
اسقاط اضافات است نشانی داده اند ازین باب که التوحید اسقاط الاضافات
و گروهی گفته اند که توحید تنزیه الله است از حدث و طایفه گفته اند که
اسقاط حدث است و اثبات قدم و جنید را قدس سره از حقیقت توحید پرسیدند
گفت هو الکون فی حکم الله تعالی کما یکون المیت بین یدی الغسال و شبلی را پرسیدند
که ما التوحید فقال من اجاب عن التوحید فهو ملحد و من عرف التوحید فهو مشرک
و من لم یعرف فهو کافر و من اوما الیه فهو عابد و من سال فهو جاهل یعنی من عرف الله
کل لسانه و بدانکه توحید بحسب لغت چنانکه حجة الاسلام فرموده است که یکی کردن
یا یکی شدنست و اگر گویند که اشیای متعدد و مختلف را چگونه یکی توان کرد گوییم
از دریچه محسوس چشم بر باید گرفت و بساط جزئیات را در باید نوردید و نظر تمام
کرد که اشیا را متعدد و مختلف را که با یکدیگر نوعی ارتباط و اتصال باشد
چون شخص واحد که عبارت است از روح و نفس و بدن و عقل و حواس
ظاهری و باطنی و این همه مرتبط متصل اند پس اگر کسی اینهمه را باعتبار
انکه در یک مربط مربوط اند یکی گوید هیچ غلطی نباشد غلط در انست که
کسی که دست زید را از حیثیت جزئیت بگیرد که این زید است
اکنون بدانکه ذات واجب الوجود را تعالی و تقدس با مراتب عالم وجود
از وجهی همین نسبت دارد
[illegible] نسبتست که اعضای زید را با روح او ست
هر که این نسبت یافت بتوحید فی الجمله راهی یافت اگر تو صد سیب و
صد آبی بشمری صد نماید لیکن یک شود چون بفشری و اگر کسی جمع فواکه
و نباتات را از روی ابی وحدت اثبات کند از روی ارتباطی که از آب دارند

توحید

راست باشد و در آب کنده با کل خوشبوی در مرتبه ابی کنست چون
به بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند اشتی چونکه
بی رنگی اسیر رنگ شد موسیئ با موسئ در جنگ شد اکنون مراتب
توحید باید دانست بدانکه توحید را باعتبار مراتب وجود سه مرتبه است اول
توحید عام است و انرا توحید تصدیقی گویند که دلیل او نقل است که
عوام الناس تصدیق کرده اند که افریننده یکیست و نکانه و در عالم نیست
و بیرون عالم نیست و متصل بعالم نیست و هیچ ذره از ذرات
عالم از و خالی نیست و جوهر نیست و عرض نیست و با کسی نماند
و کسی بدو نماند لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد جامع صفات ثبوتی و سلبی مشهورات بزبان میگویند
و بدل تصدیق میکنند از نماز و زکواه و حج و عمارات و خیرات
و مشقات نفسانی اختیار کنند و این را توحید عام گویند که در مرتبه علم الیقین است
توحید ثانی توحید اهل استدلال است که بدلیل عقلی علما بعد از ایمان انواع
علوم را با یکدیگر تطبیق و توفیق دهند و بمعارضه و مجادله مقدمات نقلی و برهانیات
عقلی اثبات کنند که صانع عالم جز یکی نمی شاید کما قال الله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا
که اگر فرض کنیم که دو باشند یکی اراده حرکت زید کند و دیگر اراده سکون و اکنون در اراده
خود خلافی نیست و لیکن نظر کنیم که مراد هر دو حاصل شد جمع بین النقیضین باشد و این
محالست و اگر مراد احدی حاصل شد انکه نامراد است خدایی را نشاید نوع دیگر بر طریق حکما موجب
بالذات اگر مشترک باشد بین الاثنین مشتمل بر ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و اگر بدلیل نقل سخن کنیم
بدان مرکب تا منتهی شود موجبی که بین الاثنین مشترک نباشد و این را توحید استدلالی
خوانند و در مرتبه علم الیقین است اما مرتبه سیوم که توحید اهل کشف است و این انست که
سالکان بعد از توحید اول و ثانی بتجلیه مشغول گردند و در لقمات حیات طیبه بجای آورند

و ... لکن اکثر مکلف ... مستهار

بجای آورند و ترک لذات و شهوات بکنند و روی از شهوات افاق و انفس بگرداند و متوجه عالم افاق و انفس
شوند و چهار تکبیر بر چشم حب عالم گویند و خلوات و عزلات را بر دوام وضو و ذکر مواظبت نمایند چنانکه شیخ
شهاب الملة و الدین فرموده صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان را کنند کار تمام
چند اگر آئینه وجود ایشان از غبار کثافت پاک گردد و عکس نور شود و نقوش اسرار ملکوت و ملک
در وی ظاهر گردد و ندای ادا استعنا بدلنا امثالهم تبدیلا در رسید و خطاب فل جاء الحق و زهق الباطل در ملکوت
اندازد و از ملکوت اسفل بملکوت اعلی رفته کند لیس بعین البصر معنی این آیت را ببیند که سبحان الذی بیده
ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و معرفت ربه اورا رو دهد از پرده ربوبیت در پرده جمال رسید و از پرده آیت
به پرده عزت در آید و از پرده عزت به پرده عظمت داخل گردد و از پرده عظمت بکبریا منتهی شود در اینه کبریا
دنیا و آخرت را محو ببیند و کل من علیها فان یاد بگوید که انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی چه معنی دارد و تصدیق در
کلمه لبید مشاهده نماید حیث قال الا کل شیء ما خلا الله باطل سوی الله هست ای صوفی صافی چنانکه نخله
وجود جز وجود مطلق حق تعالی مرتجلی بی تجلی وید اکر این توحید کشفی را توحید وحدانی گویند که اهل ذوق
عین توحید را مشاهده نمایند و این را نیز سه درجه است توحید افعالیست و آن افراد فعل حق است از فعل
غیر فعل حق یعنی اثبات فاعلیت مطلقه مر خدا را جل جلاله و نفی او از غیر و این در مقام تجلی افعال است و مرتبه ثانیه
مرتبه توحید صفاتیست و آن افراد صفت الله است از صفت غیر یعنی اثبات صفت خدا را جلت صفته مطلقا
و نفی از غیر و مرتبه ثالثه توحید ذاتیست و آن افراد ذات حق است از ذوات غیر یعنی اثبات مر خدا را جل جلاله مطلقا
و نفی از غیر این در مقام تجلی ذاتست که صاحب این توحید جمیع ذات و صفات و افعال را در ضمن ذات و صفات و افعال الله
مستهلک ببیند و نفس خود را با مخلوقات در مرتبه بندگی رساند یعنی بدین مخلوقات بعبارت صاحب توحید باشد و همه چون اعضای او
باشند و بدو متصل و ذوات و صفات و افعال خود را در عین توحید مستهلک ببیند و انسان را ورای این مقام
رتبه نیست و این را توحید خاص گویند و این آنست که صاحب توحید مشاهده و از جمیع اول ضمنی دیگر بیت لم
آن را توحید رحمانی گویند و این آنست که صاحب توحید مشاهده کند خود را توحید بغیر جود ما طبع وجود
جز هر موجود که هست محض تجلیست که غیر او در آن شرکت نیست که اگر شرک بودی جود او

وان وحدت در دو دلیل ست بر وحدانیت موجد او کما قیل   ففی کل شیء له آیة   تدل علی انه واحد
پس اظهار موجودات بر صفت وحدت صورت شهادت حق ست و اسرار درین مقام قدم نیست مگر آنکه احاطت
فهم برین لامع کرده و سر او را از آن خبر شود و دو اجای فرود شنیده   در رزم عشق بکه و فتح در کشتی و   بعنی
طمع مدار وصال دوام را و این کلام حالی الهی ست و خواجه عبد الله انصاری قدس سره درین معنی گوید   ما وحد
الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد   توحید من ینطق عن نعته   عاریة ابطلها الواحد   توحیده ایاه توحیده و نعت
من ینعته لاحد و این بحکم چراغ مشکات نبوت مجلا کرده و ما این تجلی نشود سالک از مسکله حلول و اتحاد نجات نیابد
تمامی معارف توحید و نفی حلول و اتحاد را توقف کرده شده تا سخن بطون یابد در ابراز آید. ختم باید داد نعت
سر ان الله تعالی لطف بغیره فسماه حقا و کثفه فسماه خلقا این سخن ابو الحسن نوری ست قدس سره و او را ابو الحسین احمد ابن محمد النوری
گویند بغدادی ست و انجا نشو و نما یافته بود صحبت با سری سقطی داشته ست و از اقران جنید ست و از صفای که
داشت او را نوری گفتندی در سنه خمس و تسعین و مایتین فرقت نماید و این کلمه او تمام معرفت توحید ست
و لیکن بعبارت مخصوص   شعر   عباراتنا شتی و حسنک واحد   و کل الی ذاک الجمال یشیر   بدانکه طایفه
از موحده که انسان را وجود به خانه مسکوینده همه عالم ملک یا بیع علیه لفظ الوجود یک وجود بیند و ان
وجود واجب ست جلت عظمته و ممکنات نیست که ایشان را دیگر وجود باشد و موجودات ممکنه و تعینات
مکونه از ممکنات اعتبار به میدانند که فی الحقیقه وجود ندارند چنانکه   وجود اندر کمال خویش ساری ست
تعینها وجود اعتباری ست   وجود اعتباری نیست موجود   عدد بسیار یک جز نیست موجود معدود
عدد بسیار گرچه یک دارد بدایت   ولیکن هرگز نبود نهایت   شد این کثرت از ان وحدت پدیدار
یکی را چون شمردی گشت بسیار   و دیگر گفته ست که   شعر   گر تو ندانی بدان هندسه دان داند این کز
پی صفر دو سه گشت الف صد هزار الحق یک نور ست غیبا و شهاده ولکن این یک نور را نمی شست و ظاهر
ظاهر این نور مشکات باطن این نور ست   ای ظاهر تو عاشق معشوق باطنت   معشوق را که دید جلبکار
آمده و مثل این نور را بآب زده اند که در کوزه ها باشند چنانکه حضرت مخدومی علیه الرحمة والرضوان در رباعیه
محمد مظفر فرموده اند   زنج جاری بسار در هر کس آب   نه در هر بشر آتش ز نزد اصحاب   چو بکذارد سر سن از

چاک

ازحال اصحاب هر دو که چون سر دو یکی باشند در باب   پس خلاصه و زبده این وجود که لطف نفیسه
میش این طایفه عبارت از ان ست که حق مطلق باشد و کثافت این وجود که کثفه اشارت بدانست که عالم
خلق او باشند   بیت   همه یک نور دان اشباح و ارواح   گه از آیینه پیدا گه از مصباح   حد سخن را که چنانکه
گفته شد به اعتبار ست حقیقت این ست که این صورت جامع او ست و ظاهر ست که آن صورت متفرقه
اوست و نفیسی ست که عبارت از دو مرتبه اوست پس شیخ لطف لطفه از برای آن گفت تا هر دو مرتبه را شامل گشته
ان ظاهر و باطن بیت   سر الصوفی غیر مخلوق   د   این سخن مشکل برای کسی ست که مخلوق را بیش او وجودی
باشد اما پیش این طایفه مذکوره چنانکه از مقدمات توحید دانسته شد بغیر خالق هیچ شی وجود ندارد و پیش
خالق را مخلوق لازم ست چنانکه رب را مربوب و آله را مالوه پس اگر مخلوقات را وجود نباشد او را خالق نتوان
گفت جواب این ست که خالقیت و مخلوقیت و ربوبیت او تعالی شانه محتاج مخلوق و مربوب نیست بلکه لم یزل و کان الله
او خالق و رب بود و مخلوق و مربوب نبود و الآن کما کان و او موصوف است بجمیع اوصاف و نسب و
عین طرفین خود ست چنانکه علم عین عالم ست و معلوم ست و عشق عاشق و معشوق ست چنانکه از شیخ المحققین
صدر الدین قونوی قدس سره پرسیدند که ما الفایده فی البین قال نسبت الاتحاد بین الطرفین و ذوق و مخلوق
وهم و پندار ست چنانکه گویند   شعر   توهم نقطه است ثبت بر عین   چو صافی گشت عین نقطه عین شد عین
چنانکه شیخ ابو سعید خراز گوید نور الله مرقده علامة المریدین الفناء فی باب حظوظ الدنیا والآخرة الا الامر الله تعالی
ما و الکان کذلک فلا یکون مع الله غیر الله فیبقی الواحد الصمد الابدیة کما کان فی الازلیة و حضرت مولانا جلال الدین
رومی قدس سره العزیز گفته اند هم درین سخن گفته اند   شعر   میکفت در بیابان رند دل دریده   عارف خدا ندارد او بیست
آوریده   این سخن حقیقت سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق که گفته اند   انا الحق کشف اسرار ست مطلق   بجز حق کیست
تا گوید انا الحق   چو کردی خویشتن را پنبه کاری   تو هم حلاج وار این دم برآری   سر انجمن را که اندر دل بکه
نیست   نفس داند حریکی نیست   انانیت بود حق را سزاوار   که او غیب ست غایب وهم و پندار
وجود خلق کثرت در نموده ست   نه هر چه آن مینماید عین بود ست   تعین بود کز هستی جدا شد   نه حق شد بنده نه بنده
هم خدا شد   به آیینه اندر برابر   در نگر و ببین آن شخص دیگر   یکی ره باز بین تا جست آن عکس

اگر کسی گوید که خالی از امور وجود ندارد

المرکبی

نه انبست نه ان اسیر گست ان عکس حالکه شیخ عراقی در کتاب فصوص حکم سلوک کرده هذا الوجود العارض للممکنات
المخلوقه لیس بمغایر فی الحقیقة للوجود الحق الباطن عن الاعیان والمظاهر الا بنسبة واعتبار کالظهور والتعین والتعدد
و الحاصل بالاقتران فی الجمله باید دانست که این کلمات انت انا فی علم و مانحن جمع که در عالم تفصیل بار آمده است و بیگانه
که نسبت با انتهای مقامات و غایات کمالات رجال الله مثل این سخنان چون سخن دیوانگان و کودکان نابالغ است
و از این جهت که چون بهوش باز آمده اند استغفار عذر آن خواسته اند و توبه کرده اند و اکثر این سخنان در ابتدای
حال ایشان بوده است در مقام جمع مطلق چه در مقام جمع الجمع مثل اینها واقع نمیشود چه جمع مطلق شهود حق است
بلا خلق و آن موجب رفض آداب ظاهر است اما مقام جمع الجمع شهود حق است با ملاحظه و رعایت آداب احکام
و آن مقام اهل کمالیت و جمع دو گونه است جمع تکسیر و جمع سلامت است که حق در غایت حال و شوق
حافظ بنده باشد و امر خود در ظاهر او راند چون سهل تستری و ابو حفص حداد و او در دو صد و شصت و پنج بود
در فصل الخطاب آمده است که ابو حفص عمرو بن مسلم الحداد رحمة الله علیه از ده کوارده آباد بود که بر در دنیا بوده است از طرق
بخارا از سادات این قوم بود در سنه اثنا و ستین و ماتین بحق رسید و ابو العباس سیاری مروزی و ابو بکر واسطی
و ابو بکر شبلی و جمع مکسر آنست که مغلوب حال باشند چنانکه ذکر کرده شد بلکه اعمال الاستاد امام ابو هاشم جمال الدین
ابو القاسم عبد الکریم بن هوازن بن عبد الملک بن طلحة بن محمد القشیری رساله القلوب و او مرید شیخ ابو علی
دقاق بود که او را استاد ابو علی حسن بن علی دقاق گویند و امام فرزند شیخ امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک ابن
عبد الله بن یوسف الجوینی و ابو علی فارمدی است و ابو علی دقاق در چهار صد و شش بحق رسید پس ربوبیت
و ابو علی فارمدی در سنه و سبعین و اربعمائة بحق رسید پس ربوبیت خاص حضرت خدا است و کمال آدمی
در بندگیست جمع الجمع است و مقام بنده که در اخبار آمده که وقتی که فرعون عزرائیل را گفت از خوارق عادات
چیزی عجیب بنمای گفت چه میخواهی گفت خوشه انگور میخواهم مگر در ان هنگام غیر الوجود بود عزرائیل دست فرا هوا کرد
خوشه انگور از هوا بکشاد بدو داد فرعون تعجب کرد عزرائیل گفت چون تو منبر فرعون گفت خدای سوال
کرد عزرائیل سبب رفعای او از ذکر مرا بنده که مرا قبول نکنید تو مرا خدای میخوانی مقصود آنکه بنده
هر که بجایی رسید که احترام بنده کی از و بر خیزد و عبودیت اعلای مقامات نیست قدم از حد خود بیرون نهاده باشد

وقتی

و ادوه و ما الشان حجت دانسته بوده

وقتی سلوک بنده که شخصی طبقی می برد پیر پوشیده دیگری گفت در زیر این سرپوش چیست گفت
اگر گفتنی این مصلحت بودی خود سر این را نپوشیدندی چنانکه امام حسین رضی الله عنه قدس سره منصور نه مرد
سر بر بود از همت کافر بود چون نکته از اصل گفت باز فرع سر به سر شد سیاست شرع و گفته اند عبودیت
حالتیست بالای اظهار ربوبیت و آن زیرا که مرجع است کما قال الشیخ المشایخ شهاب الملة والدین السهروردی
قدس سره الورع لا نقوله لا عبودیة له ومن لا جمع له لا معرفة له شعر کیمیای مرد تمام است از کامی کند با خود جگی
مرکب چون شود یابند یک چیز را جزو و ترکیب شود نقل و تمیز بسیط الذات را مانند گردد میان این آن
پیوند کرده بود حکمت روان چون شاه عادل که نه خارج توان گفتن نه داخل سبحان ما اعظم شانی من جلدی
این کلمه سلطان العارفین است همان اشارت به توحید است اگرچه پوست بار کرده نسبت و بعضی
سلوک بنده که شیخ الشیوخ امام العارفین ابو علی الفضل بن محمد بن علی الفارمدی الطوسی است و او مرید شیخ ابو القاسم
علی بن عبد الله الکرکانی نیز صحبت داشته است و خواجه یوسف همدانی قدس سره در تصوف نسبت با و دارد و گفتن
مدار که اهل تصوف را ولادت ثانی است که سلوک بنده بر حیوانیت که هست او را کسب ذات نسبت الا آدمی و مرغ را که او دو بار
زادنست چنانکه مرغ بیضه می نهد و از بیضه مرغ را اندر صورت آدمی بیضه آدمیست و آدمی عبارت از معنی او
که در قفس تربیت مکون است از زیر بال مرغان هوای موت در بنا بد تربیت ولایت ایشان سر از قفس تنبیت بیرون
نیارد و بفضای الوهیت پرواز نکند او را آدمی نتوان گفت جان تو معنی درین تن بخلاف هست
همچون تیغ چوبین در غلاف تا غلاف اندر بود با قیمت است چون برون شد سوختن را آلت است
از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که بر کنار غله زاری میگذشت دهقان علی آب میداد
رسید که چه آب میدهی گفت علی وقتی باشد که از آفات ارضی و سماوی خلاص یابد چالاکیست
و هر سالکی را دو قوس نزول و قوس عروج هست که آن دایره نزول و ترقی او است از نقطه که از قوس نزول
بیرون می آید نقطه از قوس عروج ترقی می باید تا نقطه اول خود رسد که اذا انتهی امثالهم تبدیلا
جای تک ولادت که صد هزار ولادت در تبرا اوست چنانکه مولانا عارف میگوید من یکبار زاده ام
من بارها زاییده ام قال سید الطائفه قدس الله سره الجنة دخول صفات المحبوب بدل من الحب هزاران نشان

و تفرقه

داری خواجه در نگشر رون آمد شد جود ابند لشبر اما احه خواجه محمد پارسا رحمة الله علیه از ابو علی فارمدی
روایت میکنند این کلمه را اینست که میکوید اناالحق جاریا علی لسانه فی معرض الحکایت عن الله تعالی
فی سکر و غلبات حال و انسلخت من نفسی کما تنسلخ الحیة من جلدها فنظرت فاذا انا هو معناه انه من مسلخ من شهوات
نفسه و هواها و مع غیر الله تعالی و لا یکون له سوی الله تعالی و اذا لم یحل فی القلب الا جلال الله تعالی
و جماله حتی صار مستغرقا انه یصیر کانه تبرء له انه هو تحقیقا و فرق بین قولنا کان هو و بین قولنا هو هو و لکن قد
یعبر بقولنا کانه هو کما ان الشاعر تارة یقول کانی انا هو و تارة یقول انا من هو سر لیس بینی و بینک رب فرق الا
بالعبودیة ان بعدمت کو سخن او بکر واسطی ست و معرفت او نوشته شد و معنی کلمه النست کی در شرح لمعات گفته اند که قابل
بلبل استعداد تا طلب ظهور نکند بدان مطلب نرسد که در خم صبغة الله یافته ابواب خزاین جود ظهور کند
نکردد پس ریتعفد ز عبد بعبودیت خود تعین صفت ذاتی و که بدان عبد را عبد خوانند مقام باشد مقدم
رب که بر درشش او مید هد بدان وجه که علم حکم و علم تابع معلوم ست یعنی عبد و او حاکم ست بر و
علام خواجه را آزاد کردم منم کا ستاد را استاد کردم العاقل یکفیه الاشاره سر انا اقل من ربی بسنتین
این سخن شیخ رباطی ابو الحسن خرقانیست رفعه الله تعالی درجته و او هم در دهم محرم سنه ثلاثه و خمسین و خمسمایه
متولد شد و هفتاد و دو سال زنده کانی یافت و در سنه خمس و عشرین و اربعمایه در خرقان
مدفون گشت اما در معنی این کلمه مولانا نور الحق و الدین جعفر ختلانی رحمة الله علیه شرحی نوشته ست
انچه نقل کرده شود ان شاء الله تعالی و مولانای مذکور مرید امیر سید علی همدانیست که در شانزدهم رمضان
سنه جمعا و سبع و تسعین و سبعمایه بحق رسید و در روستا بازار بدخشان مدفون گشت
بدانکه جمیع مردم بحسب تنزل همین صفت دارند که اگر مراد از انا تعین جسمی بود یا روحی یا تعین علمی که در جسم
بسنه نسبه متعین شده بصورت جسمی و از فوق جسم روح جزئیست که در پسنه ربوبیت متعلق کشته
و روح کلی در بسنه الکبیت ظهور کرده پس انا بنیت جسمی بدو سال از رب جه یعنی از مربه که روح ا
با خالق روح اصغر باشد و اگر مراد از انا تعین روح جزئی بود هم بدو بال که بسنه الکبیت و سنه
رده بنسبت اصغر باشد از خالق قدیم و اگر مراد از انا ظهور تعلقی است هم بدو بال که سنه رده به

دلبن

و سنه مطلقه نسبت اصغر باشد و اگر مراد از انا اخبار بود از اطلاع او ز تعین علمی ز رتبه هم بدو بال که سنه ارید
شهودیه احدیه و سنه اطلاقیه غیر مضبوطه نسبت اصغر باشد زیرا که اگرچه روح مطلع شود بر عین ثابته لکن
بر شهود حق عین ثابته را اطلاع نباشد از برای انکه اطلاع ترقی علمیست و اطلاع حق تعالی شهودی پس استناد او تعالی
ذات در حضرت شهودیه احدیه سنه غیر اطلاقیه بود و مراد از سنتین زمانین معنوییین بود و اگر مراد از انا انست که
بعد از وجود قدیم حق تعالی وجود حادث منیست پس حکایت کند بلسان احمدی السبب الضال از روح محمدی و اوصاف
او تا اوصاف محمودی لاجرم این تکلم از زبان مرتبه او بود در اعلام مرتبه اینست وجوهی که مولوی فرموده اند و اصطلاحات
او در شرح سنه را در شرح کان الله و ما کان معه شیء کفر و لا اسلام در اول نوشته شده است و احتمالات که مولوی که
فرموده اند کلمه شیخ را همه را شامل ست و احتمالات دیکر نیز محالست چنانکه عین القضاة رحمه الله در تمهیدات آورده
از منصور حلاج که لا فرق بینی و بین ربی الا بصفتان صفة الذاتیة و صفة القائمة و قیامنا به و ذاتنا منه بعض شیخ فرقی
نیست میان من و رب در کار من مکر بدو صفت یکی صفت ذاتی که وجود ذاتیست که وجود ذات ما از و آمد پس او
بین صفتان از سبق برده است و بدین سال بیشر افتاده است قال فی فصوص الحکم فهو المعطی فلما علمناه بنا و منا
اضفنا کل ما نسبنا الینا و لذلک وردت الاخبار الالهیة بالسنة التراجم البنا ثم فوضت لنا و الله سبحانه بهم
و سحر الله منهم و ضحک فی فعلنا البارحة وصف نفسه لنا بنا فاذا شهدناه شهدنا نفوسنا و اذا شهدنا
وی شاید که از سنتین صفتین مخصوصتین خواسته باشد که ان وجوب ذاتی و غنای ذاتیست چنانکه در حق
خلق ست که آن امکان ذاتیست و احتیاج ذاتیست و الحاصل احدیت جمع را صفت ذاتی داشته اند و وجوب
و غنای ذاتی مستلزم احدیت جمع ست و در شرح لمعات نیز چنین مذکور ست که سایر صفات عبد و رب صورت
اشتراک می پذیرد الا دو صفت و آن وجوب ذاتی و غنای ذاتیست چون عبد درین مرتبه اگرچه وجود دارد
اما ثبوت دارد در اصول تحقیق در مرتبه دویم ثبوت ضعیف و در اول اعتبار بلکه در از آن سخن هم حضرت شیخ فرموده
که هو خالق العدم کما هو خالق الوجود بعنی تقدم ذاتی و فاعلیت رب موقوف نیست چه هر انکه وجود یک بر تو است
از انوار جلال اثر عدم نیز پر تویست از انوار جلال اثر که در مقابل اوست پس هر دو در مخلوقیت مشترک باشند و شک
نیست که خالق بر مخلوق مقدم خواهد بود ۰۰ اما اقل من ربی بسنتین یعنی انکه منشا سوی وجود تعین و دوم سمت

وحاصل ما رحاصل او حاصل
و قیام ما انه قیام به و دائم

میان

بر وجود ثبوت ۲

وجود هر

وثبوت می باید وان مبدا طور عبدیست لیس بد و مرتبه کامله که مطوی بر جزئیات واجزای مرتبه باشند
مقدم باشد و من که عبدم از رب خود بدین دو سال که سنه عبارت از انست کمتر باشم و در دیگر می شاید که مقتضای
مخصوص صفتین عظمت و کبریا باشد چنانکه در حدیث سماوی وارد است که العظمة ازاری والکبریاء ردائی در دیگر اینست که
من بدو سال انحدا اقلم اول اکر نبودم و شدم دویم اکر از لود بنا لود میروم وا وار لود وبا بود منزه هست لیس من اقلم
بر بود و بالو دو بدین سخن لعات سخن شیخ عبدالرحمن کهواره کر رحمة الله نزدیک هست اکر میکوید من باخدا به دست
کوشتی کرفتم دو دست او را بینداختم و بکذاشتم او مرا یکدست بینداخت و بایم لنکست و بر آن کهنه نبود
پس خطبه ربر محبت الله در آن
این کلمه را نسبت با مبتدی مغنیست و نسبت با منتهی تا دبل لیست و نسبت با لفظ وجهی هست که
علی الترتیب ذکر کرده شود بدانکه محبت الله نسبت در حق مبتدی را پس کل خطبه هست چرا که تا از جمیع مراتب
حطبات در نکذرد بمحبت الله نرسد و محبت الله در عالم خطبات حکمی نیست بلکه بالای خطبات است
و می شاید محبت الله در حق مبتدی را پس کل خطبه باشد چون مبتدی را محبت شیخ از محبت الله اولیست
چنانکه ابو تراب قدس سره مرید خود را کفت که دیدن تو بایزید را در حق تو اولیست که دیدن تو خدا را کقوله
صلی الله علیه وسلم ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط وابو تراب نخشبی رحمة الله علیه از اکابر بود از دمشق او چون احمد خضرویه
و خواجه علی حکیم ترمذی و غیرهم رجوع کستند و او صحبت با حاتم اصم و با حاتم عطار بصری داشت و بسیار مشایخ
دریافت و در سنه خمس واربعین و مائتین بحق رسید و حاتم اصم در سنه سبع و ثلاثین و مائتین در وادی
نهر حتلان وفات یافت و در تل راست بیرون مدفون کشت حاصل که از مبتدی سابقه که قولا و فعلا او چون
حیزی صادر شود نسبت بحضرت باری کناه تر باشد و از این سبب فرمود حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
اکر شما کناه نکنید می ترسم بر شما چیزی که از کناه بتر است کفتند از کناه بتر چیست یا رسول الله کفت العجب که
حسنات الابرار سیئات المقربین و از انجا بود که بایزید قدس سره مرید را در ابتدای حال کفتن یا بیدی فرمود نه کفتن
الله اما در حق منتهیان این کلمه را معنی آنست که حضرت خداوند را جلت اسماؤه در چهارم عالم چهار اسم هست اسم رب ورحیم ورحمن
والله و اسماء دوستی هم چهار است محبت و خلت و عشق و مودت رب اسم ناسوتیست و او را ذیر الوزرا میکویند
و رحیم اسم ملکوتیست و او را قاضی القضاة میخوانند و رحمن اسم جبروتیست که او را امیر الامرا میشناسند والله اسم لاهوتیست

دارا

دارا سلطان السلاطین میشناسند و در برابر این ناسوتیست و عشق ملکوتیست و ولایت جبروتی
لیس محبت که در عالم لاهوتیست و متعلق باللهیت پس کل خطبه باشد که محبت وزیر و قاضی و امیر نسبت محبت سلطان
را پس همه خطبه چه منتهیان را ابرار الله نسبت با سر فی الله خطائی بزرکست که لیشان علی طلبی اشارت بدین
معنیست در دیگر آنست که محبت از امور نسبتست مشتمل بر طرفین که آن محب و محبوبست وان لازم اینیت است
وکثرت و اهل الله را که در مقام وحدت و توحید ندانستن محالست که ایشان از نسبت در کذشته اند پس محبت الله
در حق این طایفه را پس کل خطبه باشد شعر عشق تو میان من و تو هست حجاب عشق تو کجا من زکجا جمله تویی اما او وحی
که مرالمحبت الله اسم الله نیست بل اسم فاعل مرادست جرلاه یلوه اسم فاعل ولاهی ست که بمعنی لهو باشد یارا
انداخته اند واکتفا بکسره کرده اند طلبا للتخفیف پس مقصود آن باشد که محبت لاهی یعنی دوستی بازیکر کناهانست
لقوله صلی الله علیه وسلم حب الدنیا رأس کل خطیئة واین نحو در عربیت بسیار واقع هست کقول الشاعر ان الله اکبا
فوقه لیغفر الذنوب و بعطر من شکران فرعون و من تابعه والنبین جمیع فی السقر یعنی لاهی را فوق او آکبست که می آمرزد
کناه
و عفو میکند آن کسی که شکر میکوید آن فرعون و من تابعه والنبین جمیع فی السقر یعنی قسم پیغامبران که فرعون
و تابعان او در دوزخ اند اول واو عطف باشد و ثانی واو قسم وان مغلطه هست که پای طبع را می لغزاند چنانکه درین
بیت واقع ست انی رایت عجائبا فی محلکم شیخا وجاریة فی بطن عصفور ه واو وحادا و عطف نیست
بل فاعل ست یعنی که پیری دیدم که کارد زد در شکم عصفور که اکر واو عطف داری معنی آن باشد که شیخی و جاریه
در شکم عصفور دیدم وان محالست واین مغالطه بسیار هیچ در مقامات حریری بسیارست و حکایات آن کتابت
وحکایات
ازین بابست آن حریر بیان حری نکنت بار معامات واحد در شعر فارسی واقع شده قطعه شیخ کمال
خجندی در صفت طاوس بازی کفته است وآن اینست که طاوس بازی بدیدم از بغداد چو جنید از
از سلوک شد اکاه رفت در خرقه وقت بازی کفت لیس فی جبتی سوی الله واکر کسی کلمه جنید را قدس سره
خواهد که با ظاهر راست آرد بدین معنی راست هست مکر جمیع شطحات مشایخ رضوان علیهم اجمعین لعقاد معنی توجیه
و تاویل میتوان کرد که با ظاهر شریعت موافق آید اولی چنانست که مثلا انا الحق حق را اگر معنی خود بکیرند کفتن هیچ
خطائی ندارد که معنی او این باشد که من چیستم معنی دارد حق حکمتست ثابت که مطابق واقع باشد و حقیقت

منصور حکمی ثابت بود و باطل نبود که حقیقت اشیا چنانکه در علم کلام هست بمذهب محققین ثابت ست و بر تقدیر کی
اسم الله دارند مضاف محذوف باشد ای انا عبد الحق و انا مخلوق الحق و جاریا علی لسان المنصور فی معرض الحکایات عن الله
تعالی چنانکه گفته شد اما سبحانی می شاید که در معنی و تقدیر استفهام باشد بدلیل صحو تعجب کی برآن می آرد و بامعنی تطهیر
و تنزیه گوید یعنی اطهر و انزه اما انچه لوری گفته است لطف لغیه فیماه حقا و گفته فیماه خلقا یعنی تلطف کرد بعضی
نفوس را که مخلوق اوست و تکثیف بعضی نفوس کرد که مخلوق اوست و ان لازم نیست که او باشد اضافت یعنی تلطف است
و مراد ازحقا و خلقا و غیبا و شهاده باشد و معنی لیس بینی و بین ربی فرق میشاید که لطریق عدم وجود خود کرده باشد کی
فرق جایی باشد که دوی باشد و آن و هی توانکه مربوب را در حضرت رب وجودی باشد و او در مقام شهود ذات
مطلق خود را الکل ما سوی الوجه را عدم محض دیده بعد ازان گفته الا انی تقدست بالعبودیه بمعنی اسم عبودیت رمز ست
و الا موجود اوست کما قیل نا نیست بغیر رمز ها فی همه اوست و انچه ابن اعرابی گفته است که سبحان الذی
اودع الاشیاء و هو عینها این بمعنی حقیقت ست شک نیست که حقیقت جمیع اشیا اوست که همه از علم و قدرت
و ارادت او در وجود آمده اند و رجوع همه با اوست که سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
اما کلمات دیگر که مشعر ست باثبات وجود مطلق و ابطال وجود غیر مثل کلمه معروف و غیره که ما فی الوجود و احد الا الله
و لیس فی الدارین الا ربی و اما الموجودات کلها معدومه و الا غیر ذلک چنانکه در ابیات و اشعار بسیار واقعست
این معنی نیز اهل شرع نیز ممنوع نیست نه بان معنی که اشیا وجود ندارند بل بان معنی گویند که وجود ممکنات فی
حد ذاتها نسبت وجود واجب همه معدوم اند کل شیء هالک الا وجهه این معنیست که و سعادت صلی الله علیه و سلم
قول لبید را دربن معنی تحسین فرموده الا کل شیء ما خلا الله باطلا چنانکه شیخ سعدی شیرازی راست همه در حقایق
ازان کمترند که با هستیش نام هستی برند حاصل حذف و اضمار ولایت وسیع ست و باب تاویل مفتوح
اقوال تا وسع میتوان کرد ما دام که افعال مکذب آن نباشد سر ملکی اعظم من ملکک و لوای اعظم من لوا محمد
این مرد سخن سلطان العارفین است معنی کلمه اول البته که اگرچه مشکل می نماید و سبب و رود این است کی
این خطاب بیسند در وقت مناجات ازو صادر شده است که ملکی اعظم من ملکک و بعد ازان خود تقریر کرده اند
بان که انت و ملکک انا اما کلمه ثانیه را بسیار توجیه گفته اند اول انست که لوای محمد صلی الله علیه و سلم جبرئیل بود

ولوای

لوای بایزید محمد لیس لوای بایزید از لوای محمد صلی الله علیه و سلم اعظم باشد که مذهب متفق علیه انست که محمد صلی الله
علیه و سلم از جبرئیل علیه السلام فاضلتر وجه دیگر انست که افعل التفضیل لازم نیست که در وی معنی تفضیل باشد که اندکی
بمعنی نفس فعل نیز آمده است کقوله صلی الله علیه و سلم العلم خیر من المال و المال خیر من الله چه خیر ثانی نمیشاید که بمعنی
تفضیل باشد اگر تفضیل داری چیزی تقدیر باید کرد که اصل عدم انست و الله اکبر العجبی فقها بمعنی الکبیر فیمن داشته اند
ای الله کبیر لیس من تقدیر لوای اعظم من لوای محمد صلی الله علیه و سلم ای عظیم باشد من لوای محمد علیه و سلم و ان معنی ثابت است
اما انچه رسول علیه السلام با جبرئیل علیه السلام گفت لیس السایل با عظم من السایل مورد خاص دارد و آن در سوال از قیام
قیامت بوده ست بوده است وجه دیگر انست که لسان بایزید مطلع کلمه توحید بود همچنانکه در قول سبحانی ما اعظم
شانی لیس قوله لوای اعظم من لوای محمد کلمه الله باشد جاری بر زبان بایزید و این معنی را صوفیان مطلع گویند
یعنی ظهور کلمه متکلم حقیقی از کل شیء همچون ظهور تکلم موسی علیه السلام از درخت چنانکه در اخبار آمده ست از امام
جعفر صادق رضی الله عنه که امامت میکرد در اثنای صلوة غشی کرد در حال صحو تفریس احوال کردند گفت
ما زلت اکرر آیه حتی سمعتها عن قائلها و مثل این سخنان که از مشایخ مرویست دران حال زبان ایشان مترجم
لسان ربوبیت بود سر گوشتر گرفتن خواجه عبد الرحمن کمهاره کر رحمة الله علیه انجا که گفته ست که با خدا جل جلاله دست
کشتی گرفتم دو دست حماو را ببند احستم و بکداشتم و او مرا بگدست ببند اخت و بام بشکست تعالی عن ذلک
کبیرا انتهی این سخن که عاقل گوید خطا بیست یک از دیوانه عاشق رواست و درین حال او مجذوب مطلق بود مولوی
راست درین معنی شعر ای خواجه سر تنگ شدی زعاشقان جرنگ شدی مست خداوند خودی کشتی
گرفتی با خدا در اخبار آمده که در عهد سلیمان علیه السلام گنجشکی بر گنجشکی عاشق شده بود با معشوق خود گفت در مجلس
سلیمان علیه السلام با من بیره در آرزو الا بلگدی ملک سلیمان زهم زنم سلیمان علیه السلام شنید گفت چه گفتی گنجشک
در جواب گفت ان للعاشقین بیرا حاصل سخن خواجه سخن مجذوبانست توقف در ان حال او بایست اما وجه دیگر
در شرح اران عبارت توان کرد انست که گویم جدای که با او توان کشتی گرفت آن هوای نفس ست لقوله تعالی
افرایت من اتخذ اله هواه و قوله صلی الله علیه و سلم کل مقصود معبود اکبر همه بشنها انفسنا اکانه و النفس هی الصنم
الاکبر و صوفیان هوا را اله متخذ میگویند پس معنی سخن خواجه انست که من از هوای نفس خود دو بار غالب شدم

وچون قمع شبهات او ممکن نیست او مکابره بر من غالب آمد و روش طریقت مرا نقصان کرد چنانکه گفته اند

چند بدین ریسمان زلفین که جادو ای یک سحر بیجید و غلط کرد شمارم این مصرع است سر الافلاک تدور علی انفاس

بنی آدم این کلمه سخن قطب العارفین محمد بن عطاء الله حارثی الکمی است که بلند درجه و میان عارفان معروف است

فاما در تحقیق او سخن مشهور است که لسان الغیب املا کند در قلم آورده شود ان شاء الله تعالی که پسندیده باید

اول بدانکه در حرکات افلاک اختلاف است میان حکما لعد ازان ثابت شده است که افلاک را جز حرکت دوری

جایز نیست و جایز نیست و نمی شاید که حرکت طبعی و قسری باشد و بعضی از ایشان چون ارسطو و اتباع او گمان برده اند

حرکت افلاک بعد از مبدا ابا العرض است و شیخ در اشارات رای ایشان تشنیع زده است و ذکر علل و علل سبک در بن مجل محل نیست

اما آنچه معتقد ایشان است بیان کرد چنانکه میگویند از مبدا مفارق عقلی و اما تحرکات نفسانی فالنفس میکرد در نفوس سماویه

بر هیأت شوقیه که منبعث میشود از آن تصور نفسانی حرکات سماویه که تا اثر مفارق منفصل است اثر مجرد زیرا که تابع ابن یا تابع است

پس محرک اول قوت عقلی باشند و محرک متصل قوت نفس چرا که عقل مباشر عقلی واسطه است نمیتواند بود پس محرک

عقل غیر متناهی التحریک جایز نیست که تحریک دهد قوت حاله را در جسم یعنی متجدد شود از وی قوة تغیرات ادراک

منفصل جز مفارق و صادر شود بدین علت از قوت حرکات غیر متناهیه در جسم لغیر دائما متصل باشد از تحریک

عقلی پس افلاک دور کنند بواسطه از عقول و نفوس فلکیه اینست تمامی مذهب حکیم اما عرفا که بنظر کشف و عیان

امور اعلی ما هی علیه مشاهده کرده اند ایشان از ادله عقلی و نقلی احتیاجی نیست بحر ایشان ای طور عقل است میگویند که

افلاک بر انفاس بنی آدم میگردد چنانکه ابن اعرابی در فتوحات در معنی این کلمه مر آرد بر سبیل استشهاد از شیخ ابو طالب مکی

ان الفلک یحرک لغایة الانسان بل نفس کل متنفس والمقصود الانسان بالذکر خاصة لانه بانتقاله ینتقل الفلک

وتبعه حیث کان فلا یزال العالم یصحبه الانسان بهذه العلة ثم ان الانسان مفتقر لهذا الامانة عند العالم ومع الافتقار العبا

یعنی بزعم شیخ چنانست که اجزای عالم را اله تعالی امانت نهاده است از برای انسان و او را بادای آن امانت

تکلیف کرده است و امانات او بسیار است و ادای آن در اوقات مخصوص است در هر وقتی امانتی معین است

چنانکه میگویند فان الحبس من رجال الله العارفین شغلوا انفسهم عما هم فیه بحبوبهم ناظرون الیه حسا و نظر امانات

تحقیق شیخ در این کلمه فاما مراد این حقیر از و حاصل نیست الکمن اما از حضرت فیاض فایض کرد و در قلم آورده

گرد

شود ان شاء الله تعالی بدانکه اشکال این سخن در آنست که افلاک اجرای علوی اند و در غایت بعد از آدمی و در غایت

ضعف چگونه توانند گشت اما از قدرت و ارادت خداوند تعالی و تقدیس مثل اینها عجب و غریب نیست که این

عجیب تر و غریب تر در محسوسات واقع است همچون جسم کرهٔ ارض که ثقیل مطلق است بی اعتماد بر باد و هوا

مدام ایستاده است که اولی الابصار در وی متحیرند و در علت وقوف او بعضی عقلا میگویند که کرهٔ فلک را از جمیع

جانب بیست ارض تجاذب است و چون اجزای فلک متساوی النخن است لاجرم ارض در وسط است ثابت

و مطلق است و بعضی گفته اند که اجزای فلک را بارض تمانع است و بعضی میگویند که از خاصیت حرکة کره است

و مؤید این قول حرکه شیشه است و بیضه که هرگاه که بیضه را در شیشه وضع کنند و شیشه را تیز بگردانند

آن بیضه در وسط سوای شیشه قائم باشد که بهیچ جانبی از شیشه مایل نباشد پس هرگاه که جسم ثقیل مطلق را

بر باد و هوا ایستاده میتواند است جسم خفیف مطلق را اگر بر باد بگردانند عجب نباشد چنانکه بساط سلیمان را

علیه السلام که تا دوازده فرسنگ در دو فرسنگ بود چندین هزار خلق مختلف زمانی بعد مسافت را باذن الله قطع کردی چون

سنگ را در یک شبانروز قریب سیصد فرسنگ برد و آب را از عقوق در زخارها هم برون آرد و باد را نیز الله تعالی

و قوم عاد را با قوت چنانکه میگفتند من اشد منا قوة باد هلاک کرد چنانچه در خبر است که آخر خرابی عالم از باد باشد کقوله تعالی

و تکون الجبال کالعهن المنفوش پس وقتی که از تموج هوا تفرق و استهلاک جادث میگردد چندین آثار غریبه از وی صادر

از وی میتواند شد بفس آدمی که ازینجا نتیجه نفخه فیه من روحی است بحث خاصیت اگر افلاک را بگرداند عجب نباشد چنانچه آثار عجائب

باد و آب مشاهد است و بر قوی آفتاب بدان لطافت دریاهای عجب را بر صدف میکند چنانچه سار بر خاصیت مشهور

و معروف است که در زمان ماضی قابوس بن وشمگیر را شخصی نام حکیمی بود کمانی تعبیه کرد و تیری مجوف فراخ کمان تیر

کرد بسان آن تیر را از شبنم کرد و اول صبح رود در طلوع آفتاب آن تیر را شست کشاد بسبب شبنم که در جذب

حرارت آفتاب او بخت آن تیر را از ناحیه مازندران زمین مرو انداخت چنانکه در دولتش میگویند از آن خوانند کمانی

تیر که از گرگان مرو انداخت او تیر اسرار طبایع را نهایت نیست و انکار خاصیت اشیا خلاف حکمت است

و کودکان لوله مجرد طی را فائده آن چون پس لفظ گلوله کرده باشند شکل مدور حرکت ثقیل در وی نهند و ثقیل در دو شکل

شکل مدور دارد هم آن لوله حرکت زود در سوگردان شود و ماه آن تغیر مقطع کرده در هوا می برد و دائما ثبوت شعبده که

معارف است از کاهو که شکلی سازند و فانوس در اندرون آن نهند و گرد بر گرد آن که شکل حیوانات در کبر بند و دوان حرکت
الشکل صورتها در حرکت آیند و اکثر مردم آن را دیده اند و گور عطا اگر چه ره گذری ننگست فاما امکان آن باشد که جمیع است و کل بسر لما جعل له
چنانکه در طبیعت معالطبیعی حذف کنی و در طبع کبر یا حذف کاه در طبع سرب کنی الکبریت و الا عنز ونک چنانکه از حیوانات امور واقع است
دوی العقول را دران محل حیرت است اکنون معلوم باید کرد که این کلمه را باعتبار خاصیت و نقل مناسبت و تاویل چند بن وجه است
اما آنکه از روی نقل ست آن بود که تعبیر کرده شد از فلو حاکه لولا الفلک ما تجری تدور علی القابس بنی آدم من غیر کل تنفیس وان حرکت
نیستواند بود و اما از روی تاویل می شاید که بنی آدم گفته عقول و نفوس فلک اراده کرده باشد که بنزد اهل تحقیق آدم عقل اول است
چنانکه گفته شده است و از اولاد او عقول و نفوس که از و صادر شده اند که دور افلاک حالی مذهب حکیم است با تعایین
انسان است که از صور عقلیه و نفسیه بجو انند و درین صورت لفظ آدم و القابس مجاز باشد چنانکه اجداد و آل گرد آن است که
مرچه در آفاق است در انفس از انموداری اثبات میکنند **شعر** سر الجیز که موجود است در آفاق هست را : در انفس شکل آن
بنها دیش خان : که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و در کتاب مواقع النجوم ابن اعرابی مذکور است که
اعضای مکلفه بنی آدم را ترتیب منزل افلاک داشته اند و آن فلک عین فلک اذن و فلک لسان و فلک ید و فلک بطن
و فلک فرج و فلک رجل و فلک قلب است که از برای ترتیب این اعضا تکلیف مخصوص است در شرع و بعضی افلاک
در انسان اثبات میکنند چنانکه گفته اند : جو آید از زمان سرون حدیثی کز دل آغازد : که در هفت گردد دل
سپر دارد اندرین دوران : و در دست نیز گفته اند : تو در لوح قضا شانه چو هفتم آسمان گفت : ششم چون آسمان
باز و پنجم بند و دو شت دان : زنید دست تا ناخن بود هر یک کره چرخی : سر انگشتان گردون که در دوی
کنند دوران سپهر احسن اینست که باشد عالم فطرت کواکب ناخن انگشت بر گردون شده رخشان منات سنت
با عتقاد اهل حکمت و نجوم اینست که افلاک نه است و این اطوار النفس است ترکیب جسد بنی آدم چون است
بر افلاک بعضها فوق بعض و آن عظام است و لحم که در جوف اوست و عصب و عروق است و دم که
در دلیست و لحم ست و جلد ست و شعر ست و ظفر ست و چنانکه بر افلاک دوازده برج است در جسد بنی
آدم نیز در ازای آن دوازده جز است که مجمع فواید بکار آن مترتب است و آن عینین و اذنین و منخرین و سبلین و ثدیین
و فم و سره ست و چنانکه بر افلاک هفت کوکب است در جسد بنی آدم نیز هفت قوة فعالیست مشابه تاثیر کواکب

دان

الافلاک

واقع م

وان حافظه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مصوره است و هفت دیگر است که از ازار و جانیه جانیه که چون
باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه و ناطقه و عاقله و چنانکه بر افلاک ده عقده حقیقه طاهر الافعال است که از اصحاب المزاج
راس و ذنب خوانند در بنی آدم نیز حاکم مخفی جابره الافعال است که از اصحاب مزاج و سوداء المزاج گویند و درین قیاس بر چه در افلاک
هست در جسد بنی آدم هست بلکه نیز تشبیه بر حیوانات نمود از بیت ازین سر برین تقدیر مراد از الافلاک تجری بالقابس بنی آدم
افلاک نفس بنی آدم باشد که مادام که نفس جاریست آن افلاک نیز جاری و دایر است و لما یجری لکل تنفس این معنی
اما اگر الفاظ این کلمه را حقیقت خود ایم و تاویل نکنیم باری بخاصیت قائل باید بود که القابس بنی آدم را تصرف در حرکت
افلاک بدون خاصیت ممکن نیست بغیر طریق حکم از عقول و نفوس میکنیم جزیه علی سبیل التعاقب و التسلسل منزل صور
علیه بر افلاک قائض شود که بحسب خاصیت سبب حرکات ایشان میشود اما این که شبانروزی بیست چهار ساعت
میکرد و نفس بوی منقسم باشد دایره حیات جسد بنی آدم نیز بیست چهار هزار نفس میکرد و ساعات و دقایق
و لمحات و انات است باعتبار درجه و دقیقه ثانیه و ثالثه تا عشرات و اعشرات تا تسعات همچنین بحالی که اجزای فلکیه
مطابق اجزای دایره حیات آدمی شود بامر خدا از دایره محرک حرکات آن دایره گردد چه حرکت روح موجب
حرکت جسم است و نفس را طلوعی و غروبی هست که آن در سر فلک طاهر است و نفس را بحسب طلوع و غروب
چنین برکار داشته اند که بدو جدا را و ما هو ست بس بنای حرکت افلاک فی الحقیقه را دای برکت ذکر است که لا تقوم
الساعة حتی یکون علی وجه الارض من یقول الله الله **وجه دیگر** الست که عالم من حیث المجموع بنزد اهل التحقیق شخص واحد است که
افلاک و عقول و نفوس بدن مجعول او هست و عناصر اربع و طبایع اخلاط اربعه و نفوس اربع یعنی نفس
شهوی اماره و سبعی لوامه و صفی ملهمه و خلقی مطمئنه اوست و کواکب سیاره و ثوابت حواس ظاهره و باطنه
اوست و قوای خادمه و مخدومه اوست در هر عضوی از اجزای بدن مجعول و مکتسب و ملایکه قوی زکیه مطیعه عقلیه و نفسیه
اوست و جن وحش و هر قوای نفسیه صالحه اوست و شیاطین قوای منکره مخصوصه طبیعه غالبه هر ترکیب اوست
و کرسی بدن مکتسب او و افق مبین لطیفه قالبیه او و نفس کل لطیفه نفسیه او و عقل کل لطیفه قلبیه او و مداد نوری
لطیفه سریه او و دوات نوری لطیفه روحیه او و قلم قدسی لطیفه خفیه او و عالم شهادت ظاهر بدن او و غیب شهادت
باطن او و موالید ثلثه حروف ایجاد کلمات او و انسان او خاتم ترکیب است کلام صاحب مشکوة او و کلمه سعیده او

یک صفحه ماند از منقول

انسان طلب وکلمه جنبیه انسان جنبش و ربع مسکون محل قبض او و جبال عظام او و انهار عروق او و اشجار
اشعار او و اقالیم سبعه اعضای سبعه او و ریاح نفس او و باران گریه او و دلیل حزن او و موت خواب او و حیات
بیداری او و حرکات و سیر او افلاک و کواکب اعمال او و احتراقات کواکب علل و مرض و ارتفاعات شرف او و اتصالات
مواصلت او و نظرات اشارات او و قس علی ذلک البواقی چنانکه گفته اند جهان چون تست یک شخص معین
تو او را گشته جان او تن ترا جان جهان انسان شد و انسان جهانی ازین پاکیزه‌تر نبود بیانی تو مغز عالمی زان در میانی
بدان خود را که تو جان جهانی ربع شمالی گشت مسکن که دل در جانب چپ باشد از تن بعد از تمهید این مقدمه
بدانکه این شخص واحد یعنی عالم را سره را آدم کبیر میخوانند و آدم صغیر روح این عالم است و تصرف این صغیر در
مراتب اعضای کبیر چون تصرف آدمیست در اعضای جوارح خود و آن شخص واحدست که متصرف در جمیع اجزای
عالم صغیر و کبیر اما اینجا لطیفه ایست که اکثر برانند که میان عالم صغیر و کبیر چیست و انبیت بحسب استعداد و لیکن بعد
تحقیق چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله برین نص کرده که در انسان صغیر جزوی واقع است که در انسان کبیر نیست
و آن معنی را با خلاف ... کرده اند چنانکه شیخ مذکور قدس سره العزیز آن را لطیفه انانیه میخوانند و بعضی
دیگر قابلیت فیض بلا واسطه می شناسند و لطف طبعان آن لطیفه را آن می نامند کما قیل لطیفه ایست نهانی
که عشق از آن خیزد که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست قوله تعالی یزید فی الخلق ما یشاء بود در لب جانفزا شیرین
فصاحت بود در شخص و اندر شخص ملاحت پس انسان کبیر متصرف بود در انسان صغیر بصورت جسمیه او و الانسان
صغیر متصرف باشد در انسان کبیر بمعنی روحیه که از اقطاب وقت گویند که روح عالم است و همه اعضای اجزای عالم و ذریات
بنی آدم بمنزله اعضا و جوارح بدن او باشند چنانکه مولانا راست ستاره ایست خدا را که بر این گنبد که در هوای
و پند آفتاب چه چرخ کبود پس معنی کلمه لولاک الافلاک بدور علی العالمین بنی آدم اشاره بنفس مبارک او تواند بود که
اگر نعوذ بالله که یکدم برکت نفس این صاحب دولت نباشد قیامت برخیزد و قول رسول صلی الله علیه وسلم
لا تقوم الساعة حتی یکون علی وجه الارض من یقول الله اشارت بذات شریف اوست که جمیع صفات
و بنی آدم عبارت از اقطاب است و تمامی معرفت انسان گفته شود اما سبحانه کان ... از شیخ ابوطالب
روایت میکنند و بدان حسن است که مدار افلاک نفس انسان کامل است چون قول اعرابی است که در استفتاح کتاب

سمی مقابله بنقت

لحم

تمم لا نخواد کرد

سبحانی آورده است که الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و اداره سبحانه و تعالی نفسه و تنوعها باعلاسه الفلک
و در اصطلاح تصوف ماسک افلاک عمده معنوی را میدانند که حقیقت انسانیت و مسلوک و ممسوک الا حول اوست
لقوله تعالی لولاک لما خلقت الافلاک و اما بیان توجیه این عبارت که از شیخ ابوطالب روایت میکنند که جمیع اجزای
عالم را الله تعالی از برای انسان امانت نهاده است و او را ادای آن امانت تکلیف کرده است و امانت ادا بسیاری است
و ادای او را وقت معین نیست و در هر وقتی امانتی معین لقوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان
یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا بدانکه در تحقیق این امانت بسیار سخن گفته اند و لیکن معنی امانت که اکثر
علما بران رفته اند که مراد از امانت تکلیفات شرعیست بخر انسان نوشته اند و او بدان مأمور است از تکلیفات شرعیه دین
موافق سخن شیخ ابوطالب چه هر نوعی از ان مخلوقات را نوعی طاعت فرموده اند بقدر استعداد نوعیه انسان
که و ما منا الا له مقام معلوم الا انسان که بجهت استعداد جمیع انواع اجناس بصور تکلیف کرده اند و ادای انواع
طاعات مخصوصه مبسوط و مربوط گردانیده چنانکه حجة الاسلام میفرماید که امانت حمل بار عهده حضرت حق تعالی است
از عقل مجرد آفریده مأمور بطاعتی گردید که در وسع ایشانست و حیوان را از شهوت مجرد آفریده اند مخصوص بطاعتی که
در وسع ایشانست و انسان را از عقل و شهوت جامع در حد شامل است ترکیب کرده اند
و بطاعت سرود و طالع تکلیف کرده اند پس او در تکلیف اطاعت این سرود و باشد مرتبه شریف و حسنات است
و در خطر عظیم است که بهر طرف میل میکند از صراط مستقیم در می افتد بینهما برزخ لا یبغیان نیست که خیر الامور
اشارت باعتدال است اشعر آدمی را طرفه معجونیست کز فرشته سرشته وز حیوان گر بدین میل میکند
کم ازین ور بدان میل میکند به از آن وجه دیگر است گفته اند که مراد بامانت طاعتست اعم از طبیعیه و اختیاریه
چنانکه در تفسیر انواری مذکور است که المراد بالامانة الطاعة التی تعم الطبیعیة والاختیاریة وبعرضها استدعاءها الذی یعم
طلب الفعل من المختار وارادة صدوره من غیره وبحملها الخیانة والامتناع عن ادائها ومنه قولهم حامل الامانة
ومحتملها لمن لا یؤدیها فیه ایدی یحملون الامانة ابیا ... ان یأتی منه والظلم والجهالة للخیانة والتقصیر بعضی گفته اند که
الله تعالی وقتی که خلق این اجرام کرد در ایشان فهمی بیافرید بعد از ان ایشان را گفت که من فرضی کردم و فریضه که
در جنت دارم هر که فرمان برد مراد آن فرستم لعنه و در ... اندازم هر که عاصی شود در آن فریضه پس ان اجرام

فرمان برد مراد دادن

گفتند نحن مسخرات علی ما خلقنا لا نحمل فریضة ولا نبغی ثوابا ولا عقابا پس انسان را بیافرید و این عرض را بر او
عرضه کردند فحملها وکان ظلوما لنفسه بحملها ما لا یتفق علیها جهولا بکنه عاقبتها و هذا وصف للجنس باعتبار الاغلب
و بعضی دیگر گفته اند که مراد عقل است و عرض بر اجرام مذکوره اعتبار اوست باضافه با استعداد ایشان
و مراد با باء اما طبیعی ست از عدم استعداد الاباء کن و حمل الانسان لقابلیته و استعداده و کونه ظلوما جهولا لما علیه
من القوة الغضبیة والشهویة وعلی هذا یحسن ان یکون علة للحمل علیه فان من فواید العقل ان یکون حافظا لهما
عن التعدی ومجاوزة الحد ومعظم مقصود التکلیف وتعدیلهما وکسر سورتهما و بعضی بر آنند که این امانت عشق است که
همه کارها توان کردن که العشق نار تحرق ما سوی الاشیاء چه تکلیفی ازین زیاده نیست که العشق عذاب الله الاکبر **شعر** دل مسکین
مرا امانت عشق **ع** بهمه هستی این کرم برداشت **ع** و قومی دیگر گفته که این امانت معرفت اسما و صفات و حقایق
اشیا است که جز انسان کس بمعرفت آن نرسد لقوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها و اهل حروف میگویند که
این امانت معرفت حکمت و کلام است که انسان حمل آن کرده است و گروهی میگویند که این امانت درد است که آن
خاصه انسان است چنانکه عطار فرموده **شعر** قدسیان را عشق هست و درد نیست **ع** درد را جز آدمی درخورد نیست
و اکثر بار امانت معنی جامعیت را گویند که لطیفه انائیه عبارت از آنست و قابل فیض الهی واسطه است و مجموعی جامع حقانی
که از اربع و ابجان فیض اتم افرید است و اکثر با وتلات جامع باشد اولیست ظلوم و جهول را در منصور معنی آن باشد
که بعضی عارفان گفته اند که ظلوم و جهول لا استهلاک استعداده الکلیة فی الحجابات و بعضی محققان گفته اند که مرتبه
جمالی را ختم ابو [illegible] شد کمال جبر جامعیت انسان کان ظلوما جهولا است اما ضم او صفات [illegible] این سخن
که حضرت این حال در روایت میکند که سوال کردم از حضرت سلطان اولیا علی موسی الرضا رضی الله عنه از معنی
امانت قال الامانة الولایة من ادعاها بغیر حق فقد کفر اما در تاریخ امام اختلاف است خواجه محمد پارسا رحمة الله
علیه در فصل الخطاب نقل میکند که ولد علی بن الرضا رضی الله عنه بالمدینة یوم الخمیس احدی عشر لیلة خلت
من ربیع الاخیر سنة ثلاث خمسین ومائة بعد وفاة جعفر الصادق بخمس سنین وقیل ولادته یوم الجمعة
فی بعض شهور سنة ثلث خمسین ومائة وقیل فی سابع شوال وقیل ثامنه و سابعه وقیل سادسه
وقیل سنة ست وخمسین والعلم عند الله و امام امامة عشرین سنة واربعة اشهر اما مادر امام نجم که

امامه

امامه میگویند و حرباد شاه حبشه است چنانکه دعبل در مدح سلطان بدین اشارت کرده است
الا ان خیر الناس نفسا و والدا و رهطا و اجدادا علی المعظم اتتنا به للعلم والحلم ثامنا اماما یؤدی
حجة الله یکتم اما خلافت امام حسام در کتب تواریخ معلوم است دو سال بیشتر نبوده که بیعت مامون بر در
سنه احدی ومائتین بود که او را رضا نام نهاده بعد از تکلیف بامر خلافت حسام امام منشور قد جعلت
الله علی نفسی ان استرعانی امیر المومنین و قلدنی خلافة العمل فیهم عامة و فی بنی عباس بن عبد المطلب خاصة
لطاعته و سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم والجامعة والحصر بدلا لان علی ضمن ذلک وما ادری ما یفعل بی ولکنی امتثلت
امر امیر المومنین و آثرت رضا الله یعصمنی وایاه و اشهدت علی نفسی بذلک وکفی بالله شهیدا وکتب
بخطه بحضرت امیر المومنین اطال الله بقاه فضل بن سهل بن الفضل و یحیی بن اکثم و عبد الله بن طاهر و ثمامة
بن اشرس و بشر و شهر بن المعتمر و حماد بن النعمان فی شهر رمضان احدی ومائتین و توفی الامام کما فی
فصل الخطاب فی شهر رمضان یوم الجمعة سنة ثلث ومائتین و دفن بطوس فی دار حمید بن قحطبة الطائی
فی القریة التی فیها هارون الرشید که با سپهبد کبیر انگور تناول کرده و بقول بعضی بامر مامون در آن لقمه
مامون ست غلط است که قبر مامون در طرطوس است والحق گویند مامون او را امر داد چنانکه در کتاب اعلام
الوری ابو الفضل الطوسی و غیره گفته اند که زیاده صحیح ندارد ذکر بر خلاف این روایت ست و اگر چنین بودی
بایستی دختر خود ام الفضل را با امام ابو جعفر محمد التقی بغدادی و حال آنکه داد و در وفات امام تصریح نمود چنانکه
در آثار صحیح و ارسال دیهی آمده و در حال حیات او را امام مسلمانان گردانید و خود از کسوت سیاه بیرون
آمده لباس سبز پوشیده و این دعوت به بغداد و همه اطراف فرستاده و سکه زر را از علی ابن موسی
بن جعفر بهتر و فاضلتر یافتم و او را قائم مقام خود ساختم و این اخبار دلالت بر عداوت نمیکند والله اعلم
شرح معمائی که بر سبیل امتحان از همه دستان بخراسان فرستاده اند — در خدمت قدوة المتاخرین و قبلة
العارفین امیر قوام الملة والدین الشیخ رحمة الله علیه که از اکابر خواف از جمله اعمال دیوان بوده بکر
روزی بر ابرو زنی چیزی نوشته بوده است مخلص [illegible] زن [illegible] زده گفته
ای خدا شرم اندازی که بر چون منی این ظلم میکنی این سخن بر دل او کار کرده است دوات و قلم را در [illegible] سنگ

توام از ... کرده

وسنگ دیگر بران زده ست با خور کشته ست و توبه کرده در دی العبادت آورده [illegible] معروف [illegible]
وار جمله معارف شرح این معما بست اول تقریر معما کنیم بعد از ان در شرح کوشش شروع سازیم تا اصل و فرع
سخن معلوم گردد و ما بالله التوفیق **سوال** ما چهار برادر بودیم از انه ده سه برهنه بودیم و یکی جامه نداشت بازار
رفتیم با جفت شکار نه دو کمان خریدیم در راه قضا رسید مرجهار مردیم بیست چهار شدیم در بازار چهار کمان
دیدیم سه شکسته و یکی دو گوشه و دو خانه نداشت ان برادر زردار که جامه نداشت آن کمان را که دو گوشه و
دو خانه نداشت بخرید چهار تیر دیدیم که سه شکسته بود و یکی پر و پیکان نداشت ان برادر زردار با جامه که کمان
بی گوشه و بی خانه خریده بود این تیر بی پر و پیکان را بخرید بطلب صید به صحرا امدیم چهار آهو دیدیم سه مرده
و یکی کوی جان نداشت برادر زردار با جامه تیر بی پر و بی پیکان را از کمان بی گوشه و بی خانه بران آهوی بی جان
زد گفتند با مالت که صید بر فتراک بندیم چهار گنبد دیدیم سه پاره بود و یکی دو کناره و میان نداشت
دران گنبد بی کناره و میان صید بر فتراک بستیم خانه بایست که مقام سازیم سه خانه دیدیم سه هیچ اساس
بود و یکی دیوار و سقف نداشت دران خانه بی سقف در امدیم دیگی بایست که صید را پخته
کردانیم دران خانه دیگ بود بر طاق بلند چندانکه کوشیدیم دست بران طاق نرسید مغاک چهار گز
زیر پای کندیم دست بدیگ رسید چون پخته شد دیگ از دهلیز خانه بیرون آمد که بخوریم [illegible]
آن برادر که جامه نداشت و زر داشت و از کمان بی خانه و گوشه تیر آهوی بی جان زده بود بر گنبد بی کناره
و بی میان بسته بود از دیگ [illegible] کرد استخوان شکاری را از دیگ برآورد و [illegible] آورد [illegible] درخت [illegible] از
با تنه او برون [illegible] بران درخت [illegible] رفتیم [illegible] درخت خربوزه کاشته بودند و [illegible]
آب میدادند از ان درخت [illegible] آوردیم و قفل [illegible] و ما [illegible] اشتیم [illegible] ان
بخوردند که [illegible] در بند [illegible] اند که [illegible] شده اند از خانه بیرون نمیتوانستند [illegible]
استخراج کردند در [illegible] ان خانه [illegible] بیرون رفتیم [illegible] آسوده [illegible] و خوش
سلامت رفتیم این ماجرا اهل [illegible] تصوف [illegible] باز نمایند تا شرح این [illegible]
[illegible] همشهریان زبان [illegible] کرده اند اما صاحب در [illegible] ام صاحب در [illegible] داران

گویند

گویند با صبری سکینی و این دیگر را گو بد مرا در و سر سید بر اگر همه صاحب در دند اما همه در [illegible]
داند که حال من چون است لیکن درین معما دیدر جان و تفکر دل و تامل نظر باید تا معانی روی نماید حاضر باش
آغاز جواب ما چهار برادر بودیم ازین اشارة ما باشد که چهار روح بودیم اول روح نامیه نباتی دوم روح حیوانی سوم
روح ملکوتی سماوی چهارم روح انسانی علوی ربانی قدسی یعنی از ان چهار برادر از نه گنبد کبود و چهار امهات [illegible]
ارض شدند بحکم اهبطوا از افلاک بر خاک افتادند بجهت صید معرفت صفات ذات احد پاک از مقام قرب
بمکان بعد در امدند در رهگذر کنت کنزا مخفیا وقوف یافتند غیرت معشوق بتیغ عشق عاشقان را شهید کرد
تاکه [illegible] و غارت عوالم [illegible] بر [illegible] سرازان بریده که با بدنشان همه اسرار که
عالم و عاقل سحر دیوانه را اعتبار نهند لاجرم [illegible] سوی بی نیازی لقبضه لاابالی چون عقل مجازی
و علم لاینفع تیغ عشق چون [illegible] بعد از ان شهادت که معشوق دیت باشد ان چهار مقتول بهشت چهار معشوق گشت

شدند

نظم چون کشته عاشق را معشوق دیت باشد از کشته شود [illegible] در پایه یک [illegible] چهار عقل [illegible]

اول اماره دوم لوامه
سوم ملهمه چهارم مطمئنه

و طبیعی و حقیقی و چهار نفس اول [illegible] دوم جسمی سوم حیوانی چهارم انسانی و چهار نوع کافر و مؤمن
و موافق و منافق و چهار عنصر آتش و باد و آب و خاک و چهار اخلاط صفرا و خون و بلغم و سودا [illegible] چهار
در وجود [illegible] موجود است بهر حال که بودیم که ان سه برادر که از استعداد کمال خالی و برهنه بودند حیوان و نبات
و معادن که با فراط و تفریط در مناسبت افتادند و گرد وجود [illegible] ظلم ان برادر که برهنه بود [illegible]
در [illegible] روح انسانی که جامه تلبیس و غرور داشت در وسط امور یعنی انسان کامل مجرد معرفت مخلص صادق
بود قائم [illegible] و کان [illegible] لم یقتروا و کان بین ذلک قواما اما نقد ایمان در [illegible] داشت [illegible]
[illegible] لم یقتروا [illegible] و [illegible] چهار کمان دیدیم
سه شکسته بود [illegible] اول کمان رسم و عادت [illegible] روزگار [illegible] بران
اساس نهاده بودند [illegible] هفتاد و دو ملت [illegible] دوم کمان اتفاق هر قوم بطریق استعداد
برکاری در علوی و قبول [illegible] هفتاد و دو فرقه معروف کلهم فی النار که هر قومی [illegible] در تعصب [illegible]

غلو

موجه میکنند سیوم کمان اسناد معقولات و بعضی منقولات سقیم که بگزاف افراکنند و راه حق را بپوشند
و بدبستها نهند چهارم تیر ابلع و طرق ست و آن کمان بدان درست شود ولیکن این کمان را بازوی هر کس نیست
از سهم افلاک این کمان خانه بدارد و تحریست که کناره ندارد و قوله لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی سعد ایمان
رفتیم اما این کمان را تیر تیری می بایست چنانکه کمان دهان را زبان می بایست و کمان دوات را تیر قلم نام
چهار تیر دیدیم در ترکشه تکبر و سکان بر نشنه اول تیر لطف ذوی الاصلاب که ذو فنون بودند تیر رات ذوی الارحام
که مادر من خاتون بوده سیوم تیر قوت مال و صورت جاه که این همه تیر ک شاه شود و قوله تعالی فاذا نفخ فی
الصور فلا انساب بینهم این همه تیر چوبست و نسب در ایمان و اسلام شکسته آن تیر را پر که بسکان بد نشنت
خدنگ ایمان مجرد پر شفقت و پیکان غیرت کار نشست التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله یعنی ایمان و اسلام
و جهان مر پیابد که تا کار براید **بیت** نور ایمان و غیرت اسلام پر و پیکان چو آن تیر نست با چنین تیر د
کمان بصحرا رفتیم یعنی بدان جهان تر رفتیم در ابیم چهار آهو دیدیم اول اماره دوم لوامه سیوم ملهمه چهارم مطمئنه
مطمئنه رام بود نی خستم سه مرده بود و یکی گور حیان بد کشت تیر صدقه و ما توفیقی الا بالله بر کمان اخلاص نهادیم که بر هوا
و پیکان دل آزاری ندشت و بقوت بازو و ... شجاعت لا حول ولا قوة الا بالله بکشیدیم و در کشاد صید
مطمئنه را قید کردیم هر که پیر شود بیک تیر صید کند کلمه طیبه همه یعنی ... را اسلمان کند کمندی می بایست که
اخوان صید را بر فتراک بندیم و شهید را الشهود شاهد بریم کمندی حاصل کمند ... دیدیم پاره پاره که پاین رشت نمیفید اول
بند از طاعتها دوم لغزو رحمت دلبری در معصیت سیوم تو بهای نادرست تا صید را کمند مکس
حبل الله که کناره و میانه ندارد بر فتراک و اعتصموا بحبل الله بستیم و بطریق وافوض امری الی الله پر دل نه
شدیم و دل در مقام رضا بالقضا الله ساکن شد و ما توفیقی الا بالله توکلنا علی الله اکنون گفت که کناره ندارند
یعنی نه نهایت بود که نه ابتدا بود از کجی و نه آخری معلوم بود تا که در میان حدی و عدد معین شود خانه ی
که آن صید را لحته سا کنیم سه خانه دیدیم در هم افتاده خراب اول خانه بدن مجعول که مجموعه اخلاط فاسده
و مقام اضداد مفسده بود دوم خانه مکتسب که کور سیوم خانه مخنور که لعنت در هم افتاده باشد

باشد چهارم جامه در از یعنی جامه در بر ابرار ارواح فی یوم المیثاق که الارواح جنود مجنده در وی ساکن بود
و آن خانه هیچ دیوار و سقف ندشت و همه در خورشید معنی بودند و در منت عباب ذکت سعادت که
بر طاق صراط مستقیم بود در عالم جبروت بود در عالم وسیع و بهشت دراز کرد لطالب ارادت بود مگر بسید
مگر دست کوتاه دست ارد نیابد انتم که در منت عباب لاهوتی و در قدرت سعادت لاهوتی
فا در نتوان بود چهار کرمعا کشدیم بحکم موتوا قبل ان تموتوا یعنی چهار تکبیر فنای ما سوی الله خواندیم و قدم در کوی
ارادت نهادیم و دم نفخ نفحت یافتیم دست مراد بدین سنگ رسید که اهدنا الصراط المستقیم سکاری ما خوابیا
و سودای جام ما باتش ندامت جوش نشد ناگاه شخصی از دهلیز خانه ظاهر شد که بحکم ... بدید یعنی

ناگاه

شیطان تو هم بوسوسه از بالای دماغ ما بیرون آمد یعنی دعوتها ولافهای گزاف و غرور که نصیب نخ
بد هیدان برادر که لباس جهل و غرور نداشت و از لباس تلبیس و صفات ذمیمه برهنه بود و لقد در نیست
ایمان در آستین عنایت داشت و بدان کمان و خان تیر صید کرده بود معروف صفات و مجموع ذات
بچه و ساخته شده بود یعنی آن روح انسانی که قل الروح من امر ربی در شان وی بیت و نفس ملهمه با عقل
حقیقی نورانی و علم نافع و عمل صالح که خلیفه حق بود و منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض در دست کرد این
و نهی النفس عن الهوی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان بر بسر شیطان نفس بر انداخت که درخت
سخن که تخرج من اصل الجحیم کانها رؤس الشیاطین از عقبه عاقبت کار او برون جست یعنی ان
آن دعوی بی معنی کرده بود فبعزتک لاغوینهم اجمعین اگرچه در بیشتر گمان خود راست کرد و لقد صدق
علیهم ابلیس ظنه الا این طایفه که الا عبادک منهم المخلصین ازکید بو شنیده ضعیف که ان کید
الشیطان کان ضعیفا که اول کرده بود و در آخر اشکار اشد انچه در سرشت طینت او بود از پاختنه
پایان کار او بیرون جست و طوق شد بر گردن نشست تا او بوصل آتش خود باز گشت من نار و ما
باصل نورانیت خود که ونفخت فیه من روحی باز گشتیم کل شیء یرجع الی اصله پیچید مگر در سر درخت بوی باز گشت
و زیتون مبارک مگر که در ما تعبیه بود بر آمد و تاج شد و بر سر نشست   بر سر ما حق نهاده تاج فقر
طوق لعنت بر سر ابلیس رست   در جهان قابیل هابیل آمدند   لاجرم بد را بسر مرا در پس رست

اما برین درخت هنوز زرد آلوی دو رنگ طاعت و معصیت بود بمجاهدت و انابت یکرنگ شد دیدیم که
خربوزهٔ ولایت و هدایت و کرامت بر درخت رجولیت و سعادت کاشته و بفلاخن صحب لطف و باد فضل
از بحر پرورش آب علم لدنی و علمناه من لدنا علما بهره می یافت و چون بطیخ ولایت بر شجرهٔ عنایت دیدیم
در ولایت حاجی لوی رجا بمشام جان رسید در حال که رسید صوفیان را خاطر در خانقاه صدر برقص آمد
و الوان اسرار بستان قایم بود [illegible] ادب بر دف [illegible] دشمن [illegible] ماند و ما رفرق حسن نازان [illegible] برای نحو
و بذوق میگفتیم **شعر** طرح این بطیخ در مطبخ که کرد بر طبق بهشت من بیدل نهاد بر طبق دارم طبق بر سان لقان
کل سکر اندر میان کل نهاد ما هوام آورد شان از بهر ما سردی کافور را ایل نهاد ماه دهان عذر را از در
جدا کردیم و قلهٔ کز عجب بمغزوان [illegible] روزگار کذاشتیم از شهوت ملذت چندان بخوردند که اما بس کم دند بیدا شتند که
فریشته اند و فریبی از فربهی شناختند ما ارا السان [illegible] کردیم مبادا که چون ایشان در خرابی کردیم لطیفه
اگر کسی را زنبور در چشم گزد گوید که من ترکم [illegible] خشم ظاهر ترکانه نماید اما زبان ترکانه ندارد ترک تازی حکنیم ای ترک خشم
لیک ترکی کو نباشد عجمی بسا کسا که بظاهر زبان با ایمان و اسلام نموده باشند و در جانب شیخ بیان ایمان
ندانسته باشند و حسرت سود ندارد [illegible] کسی دو ادعا در سان دارد و حظی ندارد و درین حدود [illegible] حظوظ خود خوش
کردم با خطوط کز نبد لاجرم در وقت مرگ از خانه ناسا بیرون بار رند تا نار جهان و النار عاقبت [illegible] کشان جان
از تن آدمی بر کشند الا الآخره این معما در شهور سنه ثمان و سبعمایه بود که بخراسان آوردند مولانا [illegible] الدین
حلیف [illegible] بر وقت [illegible] از خانه کعبه در بغداد یافته آورده بود [illegible] الاولیا [illegible]
بابطر آوردند [illegible] صاحب [illegible] عرض کرد عیب [illegible] کتب [illegible]
علی طریق الاختصار انشاء الله [illegible] فصل دوم در بیان اسرار کلام منظوم مشایخ رحمة الله علیهم و رفع الله
تعالی درجاتهم ولایت را از کلام ناظمه چاره نیست کما قال الجنید قدس سره العارف قال الله نطق
عن سرک وانت ساکت و کلام مشتمل بر دو نوع است کلام منظوم است و کلام منثور اعم است لا اشتراک
بین کل متکلم و کلام منظوم اخص است لاختصاصه بنوع دون نوع و دو کامل را ازین هر دو نوع ناگزیر است
خصوصا کلامی که برقانون معرفت صاحب کمالی کلام علیه السلام است معرفت کلام شیخ المشایخ
سعد

سعدالله والدین الحموی است قدس سره العزیز که اشارات حقیقت و نکات طریقت بعبارات شریعت
حق اوست گنجینهٔ حکمت منطوق بها است که در صورت بشریت ناطق است خاتم اقطاب دایره سبعه سبع المثانی است
کما قال بلسان صدره الاقطاب سبعه اولها علی بن ابی طالب رضی الله عنه و ثانیها جعفر الصادق وصل ابو یزید بسطامی و ثالثها
جنید البغدادی و رابعها عبدالله الانصاری و خامسها ابو القاسم الکرکانی و سادسها شهاب الدین السهروردی و سابعها انا
فقد ختمت الاقطاب لا قطب بعدی الا [illegible] دایرة حاصل جز این ابواب معرفت است درهای که دیگران بستند
[illegible] ولایت او کشاده شد و ابواب کنوز رموز او [illegible] از شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ عالم شیخ
سیف الدین باخرزی روایت کرده اند از طعن در اشکال و معارف خصوصا از شیخ سیف الدین اما مقالات
و احوال او [illegible] احوال او لان است دران شروع نا کردن اولیست و منع کردن مشایخ
قدس الله اسرارهم مریدان را از علم حروف و اشکال و دوایر و اصطلاحات تصوف جا بجا از شیخ سیف الدین
و شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سرهما منقول است نه از جهت آنست که آن علوم فی نفسه ممنوع است بلکه
ایشان از جهت آنست که آن علوم فی نفسه مصلحت معاملات طریقت است که در ابتدا مبتدیان را از دین نوع
مشغول علوم شد [illegible] از کار باز میدارد که اهم مهمات در طریقت اول دیدن و شنیدن است بعد از ان گفتن
و شنیدن و الا چگونه منع توان کرد اسرار و حقایق را خصوصا علومی را که نتیجه کشف و مشاهده باشد و حال
آنکه طلب علم فریضه است بحکم نص کلام و حدیث و شرف علم بشرف معلوم است و معلوم علم تصوف معرفت
ذات و صفات خداوند است جل و علا معرفت حقایق اشیا حاصل که سر طالب العلم [illegible] معاملت طریقت
خود واجب است باتفاق علما چون علوم ظنیه را منع کردن اهل صورت موجب کفر میدارند علوم حقیقی حقایق را که
بار بان وادیان کز منسوخ نگشت و نخواهد شد شیخ سیف الدین و شیخ رکن الدین علاء الدوله
چگونه روا دارند که درویشان را ازان منع کنند خصوصا علوم ائمه را که شیخ سعد الدین مبین
آن باشد و در اختلاف اکابر بعقل خود چون رجوع نکنند که اختلاف منتهیان از اتفاق
مبتدیان گفته اند که بهتر است و شیخ سیف الدین و شیخ سعد الدین قدس سرهما هر دو مرید شیخ
نجم الدین کبری است و شیخ سیف الدین سعید بن مطهر سعید بن الباخرزی قدس الله

در سنه ثمان وخمسین وستمائه در مدینه بخارا متوفی شد و در بقعه شیخ اباد که معبد او بود مدفون گشت اما حضرت شیخ
سعد الدین محمد الحموی در شب یکشنبه میان شام و خفتن بیست ششم ذی الحجه سنه ست وثمانین وخمسمائه متولد
شد و شصت و سه سال عمر یافت و این جمله مدتی قطب بود و در روز عید اضحی دهم ذی الحجه سنه خمسین وستمائه
بحق رسید چنانکه در نظم آورده اند تاریخ وفات قطب جهان شیخ سعد الدین حموی که نور طلعت خورشید
اهل معنی بود بروز جمعه بود و کرباباد بسال ششصد و پنجاه عید اضحی بود الکنون این فقیر بحسب مطلوب
روحی ابداعی چند کلمه از واردات زمان ولایت اوست ماذون گشته یعنی اسرار منظومه الشان را بقدر طاقت در
عبارت خواهم آورده و بحق عند المحقق و یکی از ابیات مشکلات الشان اینست در حلقه چهل درست
از ظلمت و نور که فهم کنی چل شود کل امور بدان علمک الله بالتفهیم که حل اشکال این ابیات
صعوبتی تمام دارد چه اگر محققان روزگار را در تحقیق این بیت در مقام توقف دیدم ان شاء الله وجهی
موجب اطمینان باشد نوشته گردد ولکن اول مقدمه معلوم باید کرد و بدانکه عالم از حیث الاجمال چهار است
عالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت و این عوالم اربعه ظل چهار اسم اند که الله و رحمن و رحیم
و رب است و در هر عالمی ازین عوالم ده حجاب است چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره از ان
ذکر کرده فاما العشرة التی فی عالم الناسوت فهو الکفر والکبایر والظلم والجهل والحقد والحسد والبخل والغضب
وشدة الشهوة وحب الدنیا واما العشرة التی فی عالم الملکوت فالتسبیح والتهلیل والصوم والصلاة
والزکات والجهاد وطواف الکعبة والقلب الذی هو عرش الرحمن فی عالم الانفس وکثرة الرجوع
الی الحضرة بالاستغفار وشدة الانس مع عباد الله تعالی والتوحش عن الاغیار ووجدان الحلاوة
فی ذکر الله واما العشرة فی عالم الجبروت فالحیوة والسمع والبصر والنطق والعلم والارادة والقدرة
والحلم والقهر واللطف واما العشرة التی فی عالم اللاهوت البقاء والفردانیة والسلطنة والعزة ووجوب الوجود
والثناء والجود والکرم والکبریاء والعظمة والاحدیة والسر الذی اختص بالتحیر فی ازلیة صاحبها
پس هر یکی ازین چهار عالم را نسبت باین چل حجاب چهار است با جمال و نسبت با حضرت احدیت
از عظمت و تنوع کبریا و سرادقات جبروت و حجابات محذرات غیبیه و اصل روح بعضی مراتب بعضی

نیز

نیز چهار است روح عزی لاهوتیه و روح قدسی جبروتیه و روح سری ملکوتیه و روح انسی ناسوتیه و ظل او نیز
درین عالم چهار است ظل هوا و ظل نفس و ظل شیطان و ظل دنیاست و بنای ارکان هیئت الخلافت جسد
انسانی نیز چهار است و آن روح و عقل و نفس و قلب را در چهار عالم نسبت باشیاء مذکوره بعضی اظلال
نوریه اسما و اشباه صفات و اظلال ظلمانیه افعال عقد است و هر عقدی ده مرتبه دارد چنانکه ذکر کرده شد مراتب
عقد از حضرت شیخ سعد الدین روح الله روحه چنانکه در قران مذکور است جمع کرده حمل است که روح و نفس
و عقل و قلب هر یک ده جا در قران مذکور است و در کلام چنانکه رسم شیخ است تکرار نیست بسر مدکار کتاب
کنایت از مراتب این عشره مبشره است باعتبار ظل ذاتی و صفاتی و سلطانی و نفسانی چنانکه دانسته شد
که بعضی نورانیست و بعضی ظلمانی پس چهار عقد در ده چل باشد که هر حجاب و بعد که میان حقیقت مطلقه و مقیده
واقع گشته بعضی علم الله را در تنزل و تعلی در صور معلومه و مجهوله در ده مرتبه منحصر است و تکمیل و تقییل بعضی
بر بعضی باعتبار ترقیق و تغلیظ تراکم ظل نور و ظلمت است که درجات بعضها فوق بعض اشارت بدانست
که فهم کنی چل شود کل امور در چهل چل درست و ز ظلمت نور نیز خوانده اند نسبت با حجب مذکوره
و در فوائد این ترتیب بعضی مذکوره دارد زیاده تفاوتی ندارد النت که طینت آدم را علی الاصلاح
حق جل و علا چنانکه ذکر کرده شد بچهل صباح بحکم حدیث که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بیدی
خود تخمیر کرده است و روح او نیز چنانکه در حضرت بچهل روز از عالم امر در تنزل بعالم صورت آورده اند که
ونفخت فیه من روحی بار خواص هر عالمی هر ایام عشره خاصیتی کسب کرده بقالب پیوست پس
ازین تقدیر در هر حال روح و قالب را از چهل در نورانی و ظلمانی در آورده باشند روح را از درهای نوری
و قالب را از درهای ظلمانی و الحق سالکان بنای سلوک خلوت بر چهل شبانه روز نهاده اند اشارت بدین
معنی است که چون آمدن بچهل روز بوده است رفتن نیز بچهل روز باشد لقوله تعالی و واعدنا موسی ثلثین
لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة اما صوفی شراب انگه شود صاف که در شیشه
برآرد اربعینی و همین معنی است که شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در اول قواطع السواطع آورده که
خلق هوه علویات عاری بودند از لطائف سفلیات و خلق سفلیات معطل بودند از لطائف علویات

مبارک کرد

الحمد لله يبدي لطفه وقدره الاذهان وجمع فيه من العلوم والسلطات لطائف الحق والامر في اربعين مرتبة
في ارتوه عالم في صباح حاجز طليعة الحق ونور الامر وعرض عليهم حمل امانة معرفة الله تعالى وعلم الاسماء والسلام على
اهل الفهم سر هفتاد و دو ملت شدند بر یک سر حرف در الحمد گفته که کشاید در حرف هر نقطه حرف بر سر حرف دم بگشادو در
شدم بر سر حرف مراد از سر حرف نقطه است و ان احدیت طریق است که هفتاد و دو حرف در و اختلاف دارند
تا وجود انکه در عین طریق اند چون حروف که در میان معروف الف اند حال انکه عین الف اند هم چنان که سر
یک نقطه الف گشت الف حامل حروف در هر حرف الف باسمی موصوف بباید دانست که در حدیث
هفتاد و سه فرقه اند کما قال النبی علیه السلام ستفترق امتی علی ثلث و سبعین ملة و سبعین فرقة اثنان و سبعین هالك
و واحد ناجی و میشاید که سیر چنین گفته اند که باشند و اگر هفتاد و دو ملت باعتبار بطن اول حرف گویم
هم میشاید و بعضی محدثان انکار صحت این حدیث کرده اند والعلم عند الله اما تصحیح اصطلاح فرق مختلفه و تعیین
اعتقاد هر طایفه صالح و لوق را اساد انست که در مواقف و شرح ان مذکور است و ان اینست با اختلاف لفظ
حدیث ستفترق امتی ثلثا و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة وهی ما انا علیه واصحابی بدانکه کبار اسلام
هستند معتزله و شیعه و خوارج و مرجئه و نجاریه و جبریه و مشبهه و ناجیه المعتزله اصحاب واصل بن
عطاء الغزال اعتزل عن مجلس حسن البصری بقوله ان مرتکب الکبیرة لیس بمؤمن ولا کافر و له منزلة
بین منزلتین افترقوا عشرین فرقة یکفر بعضهم بعضا الواصلیه اصحاب ابی حذیفه واصل بن عطاء العمرویه اصحاب
عمرو بن عبید و کان من رواة الحدیث معروفا بالزهد الهذیلیه اصحاب ابی الهذیل ابن حمدان العلاف
شیخ المعتزلة النظامیه اصحاب ابراهیم ابن سیار النظام الاسواریه اصحاب الاسواری الاسکافیه
اصحاب ابی جعفر الاسکاف الجعفریه اصحاب جعفر بن مبشر و جعفر بن حرب البشریه و هو بشر بن المعتمر کان
من افاضل علماء المعتزلة المرداریه و هو ابو موسی عیسی بن صبیح المردار زاهد القوم و هو تلمیذ بشر الهشامیه
هو هشام بن عمرو الفوطی الصالحیه اصحاب الصالحی الحایطیه هو احمد بن حایط من اتباع النظام
و هو من اصحاب النظام الحذیفیة و هو فضل الحدثی المعمریه و هو معمر بن عباد السلمی الثمامیه و هو ثمامه
بن اشرس النمیری الخیاطیه اصحاب ابی الحسین الخیاط الجاحظیه و هو عمرو بن بحر الجاحظ کان

من الفضلاء والبلغاء في ايام المعتصم والمتوکل الکعبیه و هو ابو القاسم محمد بن الکعبی کان من معتزلة بغداد
تلمیذ الخیاط الجبائیه هو ابو علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی من معتزلة البصرة الهاشمیه هو اصحاب ابی هاشم بن ابی
علی الجبائی واصلیه میگویند که عثمان با قاتلان او خطا کردند و می شاید که عثمان مومن باشد و نه کافر همیشه
در اتش باشند همچنین حال علی و قاتلان او عمرویه میگویند عثمان و مقاتلان مردود قولی فاسقند همچنین است
حال علی و مقاتلان او و هذیلیه میگویند که بعضی کلام خدای تعالی نه در محل است و ان کلمه کن است زیرا که تکوین
همه اشیا بکلمه کن است پس او را محلی نباشد نظامیه میگویند که انسان روح است و بدن الت وی است
اسواریه میگویند خدای تعالی قادر نیست بر چیزی که اخبار کرد بعدم ان چیز یا دانست عدم ان چیز را و انسان قادر است
بران اسکافیه میگویند خدای تعالی قادر نیست بر ظلم عقلا و قادر است بر ظلم صبیان و مجانین جعفریه میگویند
اجماع امت رحمه بر خطاست بشریه میگویند قدرت و استطاعت سلامت بنیه است و جوارح
از افات مرداریه میگویند مردمان قادرند بر اتیان مثل قران و خوبتر از قران از روی نظم و بلاغت هشامیه
میگویند هنوز بهشت و دوزخ مخلوق نشده است صالحیه میگویند می شاید که علم و قدرت و ارادت
و سمع و بصر قائم باشد بمیت حایطیه میگویند عالم را دو اله است یکی قدیم و ان خدای تعالی و دوم محدث
و ان مسیح است و حدثیه میگویند هر حیوانی که هست مکلف است معمریه میگویند خدای تعالی نفس خود را
نمیداند ثمامیه میگویند یهود و نصاری و مجوس و زنادقه و اطفال و بهایم در اخرت همه خاک خواهند
شد و نه خواهند در امد نه در بهشت و نه در دوزخ خیاطیه میگویند معدوم شیء است ثابت در عالم
عدم و عدم جوهر و عرض است یعنی ذوات معدومه متصف اند بصفات اجناس در حال عدم جاحظیه
میگویند قران جسد است گاه مرد میگردد و گاه زن کعبیه میگویند فعل خدای تعالی واقع بی ارادت است
جبائیه میگویند خدای تعالی متکلم است بکلامی که مرکب از حروف و اصوات است و ان کلام را خلق میکند
در جسمی بهشمیه میگویند مر خدای تعالی را احوالست نه معلوم و نه مجهول و نه حادث و نه قدیم الشیعه هم
اسان و بیست و دو فرقه یکفر بعضهم بعضا اصول شیعه سه فرقه اند غلاة و زیدیه و امامیه اما غلاة هژده فرقه اند
سبائیه اصحاب عبد الله بن سبا کاملیه اصحاب ابی کامل بیانیه اصحاب بیان بن سمعان التمیمی النهدی الیمنی

معمریه اصحاب معمر العجلی جناحیه اصحاب عبد الله بن معاویه عبد الله بن ذو الجناحین منصوریه اصحاب ابی منصور
العجلی خطابیه اصحاب ابی الخطاب الاسدی غرابیه اصحاب ابن حرب هشامیه الحکم بن السالم الجوالیقی زراریه اصحاب زراره
ابن اعین یونسیه اصحاب یونس بن عبد الرحمن القمی شیطانیه اصحاب محمد النعمان الملقب بشیطان الطاق
مفوضه نصیریه اسحاقیه ذمیه زرامیه اسماعیلیه سبائیه میگویند علی در ابر است و رعد آواز اوست و برق تازیانه اوست
و اصل مذهب ایشان اینست که در جامع الاصول آورده است اما کاملیه میگویند صحابه کافر شدند بترک
بیعت علی و علی کافر شد بترک طلب حق بیانیه میگویند خدای تعالی بر صورت آدمیست و همه او هلاک خواهد شد
مگر روی او مغیریه میگویند خدای تعالی بر صورت مردیست از نور و بر سر او تاجیست از نور و دل او
منبع حکمت است جناحیه میگویند قیامت نخواهد بود و خمر و مرده و ربا و غیر ذلک حلال است منصوریه میگویند که
بهشت مردیست که ما را امر نموده اند بدوستی او و میگویند مراد امام است و دوزخ مردیست که ما را امر نموده اند به
عداوت او و آن خصم امام است پس ابو بکر و عمر خطابیه میگویند بهشت نعیم دنیا است و دوزخ المهای دنیا
فانی نخواهد شد غرابیه میگویند خدای تعالی جبرئیل را بعلی فرستاد و او غلط کرد و تبلیغ رسالت
از علی بمحمد و ایشان جبرئیل را لعنت میکنند هشامیه میگویند خدای تعالی جسم است بعضی از ایشان میگویند که
خدای تعالی بر صورت انسانست که هر دو دست و پای است و چو اینجا جسم است و بینی و گوش
و چشم و دهان و نیمه بالای او مجوف است و نیمه زیرین او مصمت زراریه میگویند که همه صفات خدای تعالی
حادث است یونسیه میگویند که خدای تعالی بر عرش است و ملایکه او را بر میدارند و خدای تعالی
قوی تر است از ملایکه شیطانیه میگویند که خدای تعالی نور است غیر جسمانی و مع ذلک بر صورت انسان است
مفوضه میگویند خدای تعالی محمد را بیافرید و مفوض گردانید بدو خلق دنیا را پس محمد است
خلاق دنیا و آنچه در دنیاست نصیریه و اسحاقیه میگویند خدای تعالی حلول کرد در علی ذمیه میگویند
علی خداست و علی محمد را فرستاد تا خلق را بدو خواند پس محمد خلق را بخود خواند زرامیه میگویند
هیچ چیز حرام نیست اسماعیلیه میگویند خدای تعالی نه موجود است و نه معدوم و نه عالم و نه جاهل
و نه قادر و نه عاجز و مثل این میگویند در همه صفات و اما زیدیه سه فرقه اند جارودیه اصحاب

ابی الجارود و بعضی آنکس که نام نهاد او را ابا جارود سرحوب و گفت سرحوب شیطانیست که در دریا
ساکن می باشد سلیمانیه و هو سلیمان بن جریر بتریه الثوا جارودیه میگویند صحابه کافر شدند بسبب
مخالفت و ترک اقتدای علی سلیمانیه میگویند عثمان و طلحه و زبیر و عایشه کافر شدند بتریه
موافقت کردند با عثمان با سلیمانیه اما بتریه توقف کرده اند والامامیه میگویند که نص ظاهر است
بر امامت علی تکفیر کرده اند صحابه را و طعن کرده در حق ایشان الخوارج و خوارج هفت فرقه اند محکمه یعنی
آنان که بیرون آمدند بر علی نزد تحکیم و تکفیر کرده اند او را بیهسیه هو بیهس بن الهیصم جابر
ازارقه هو نافع بن الازرق نجدات هو نجده بن عامر الحنفی اباضیه هو عبد الله بن اباض صفریه صاحب
زیاد بن الاصفر عجارده هو عبد الرحمن بن عجرد و این صنف متفرق شده اند بچهار فرق حفصیه هو ابو حفص
بن ابی المقدام یزیدیه اصحاب یزید بن انیسه حارثیه اصحاب ابی حارث الاباضی بچهارم جماعتی گفته اند که
شده و فتی که ایشان گفت با آنچه مامور شده است و مقصود شرع بنا شده باشد این طاعت
عجارده متفرق شده اند بده فرقه میمونیه هو میمون بن عمران حمزیه و هو حمزه بن ادرک شعیبیه هو شعیب
بن محمد حازمیه هو حازم بن عاصم خلفیه اصحاب خلف الخارجی اطرافیه معلومیه مجهولیه صلتیه هو عثمان بن ابی الصلت
ثعالبه هو ثعلبه بن عامر محکمه تکفیر کرده اند عثمان و بیشتر صحابه را و مرتکب کبیره را بیهسیه میگویند
ایمان اقرار است بخدا و بانچه که آمده است بآن رسول صلی الله علیه و سلم ازارقه میگویند همه صحابه کافر شدند
و همه در دوزخ خواهند بود نجدات میگویند هیچ حاجت نیست مردم را بامام بلکه واجب مردمان
رعایت انصافست در میان یکدیگر صفریه میگویند که اطفال کافران کافرند و همیشه در دوزخ خواهند
بود اباضیه میگویند مرتکب کبیره موحد است نه مومن حفصیه میگویند معرفت خدای تعالی خصلتیست متوسط میان
کفر و شرک پس کسی که خدا را بشناسد و کافر شود بما سوای او کافر است نه مشرک یزیدیه میگویند
هر گناه که هست شرک است خواه صغیره و خواه کبیره حارثیه میگویند استطاعت پیش از فعل است
میمونیه میگویند که همه اطفال کفار در بهشت خواهند بود حمزیه میگویند

همه اطفال کفار در دوزخ خواهند بود شعیبیه مثل میمونیه اند در بدعتهای ایشان حازمیه میکویند موافقت کرده اند با شعیبیه خلفیه میکویند نیکی و بدی
بتقدیر خدا است عز و جل اطرافیه معذور داشته اند اهل اطراف را در آنچه ندانسته اند از شریعت معلومیه میکویند مؤمن کسی است که شناخته باشد
خدای تعالی را به بعضی اسما صلتیه میکویند واجب نیست براءه از طفل تا آن زمانکه دعوی کند اسلام را و واجب است خواندن طفل به اسلام وقتیکه
بالغ شود ثعالبیه میکویند جایز نیست اخذ زکوة از بنده وقتیکه مستغنی شود و دادن زکوة وقتیکه فقیر شود المرجئه ای الذین یرجئون العمل
عن النیة یعنی میکویند رتبه عمل مؤخر است از رتبه نیت خمس فرق الیونسیه هو یونس النمیری العبیدیه اصحاب عبید الکذب الغسانیه
اصحاب ابی معاذ التومنی یونسیه میکویند ایمان معرفتست بخدا و خضوع مر خدا را و محبت بقلب و مضر است با اینها ترک طاعت و ار
تکاب معاصی عبیدیه میکویند خدای تعالی بر صورت انسانست لما ورد فی الحدیث ان الله تعالی خلق آدم علی صورة الرحمن غسانیه
میکویند ایمان معرفتست بخدای و برسول خدا و با آنچه که آمده است از نزدیک ایشان اجمالا مثل آنکه میکویند خدای فرض کرد حج را
و ما نمیدانیم که کعبه کجا است و میشاید که بغیر مکه باشد ثوبانیه میکویند اگر عفو کند خدای تعالی در قیامت از عاصی عفو میکند از هر عاصی که
مثل او باشد تومنیه میکویند ایمان معرفتست و تصدیق و محبت و اخلاص و اقرار بما جاء به الرسول و ترک همه اینها یا بعضی اینها کفرست
و ترک بعضی اینها ایمان نیست النجاریه اصحاب محمد بن الحسین النجار ثلث فرق البرغوثیه الزعفرانیه المستدرکیه برغوثیه میکویند کلام خدای تعالی
وقتیکه خوانده میشود عرض است و وقتیکه مکتوب میشود جسم است زعفرانیه میکویند کلام خدای تعالی غیر اوست و هر چیزیکه غیر خدای تعالی
است مخلوق است مستدرکیه میکویند اقوال المخالفان ما همه دروغ است حتی قولهم لا اله الا الله و الجبریه اسناد الفعل العبد الی الله تعالی
الجبریه غیر خالصه فی القول بالجبر الخالص بل متوسط بین الجبر و التفویض یثبت العبد کسبا فی الفعل بلا تاثیر فیه کالاشعریه النجاریه و خالصه لا یثبتونه
کالجهمیه و هم اصحاب جهم بن صفوان الترمذی قالوا لا قدرة للعبد اصلا لا مؤثره و لا کاسبه بل هو بمنزلة الجمادات المشبهه ای الذین شبهوا الله
بالمخلوقات و مثلوه بالحادثات و اقوال این جماعت که در تشبیه مختلف است بعضی میکویند حلول میکند در اجسام و بعضی میکویند
او جسم است نه چون اجسام دیگر و بعضی میکویند خدای تعالی بر عرش است از جهت بالا مماس است مر عرش را و جایز است بر وی حرکت
و نزول و بعضی میکویند مجاز بر عرش است و اما الفرقة الناجیه المستثناه الذین قال النبی صلی الله علیه و سلم فیهم هم الذین علی ما انا علیه و اصحابی
فهم الاشاعره و السلف من المحدثین و اهل السنه و الجماعه و مذهبهم خال عن بدع و هولاء قد اجمعوا علی حدوث العالم و وجود الباری و انه لا خالق سواه
و انه قدیم متصف بالعلم و القدره و سایر صفات الجلال لا شبه له و لا ضد له و لا ند له و لا یحل فی شیء و لا یقوم به حادث و لیس فی حیز
و لا جهة و لا یصح علیه الحرکه و الانتقال و الجهل و لا الکذب و لا شیء من صفات النقص مرئی للمؤمنین فی الآخرة ما شاء الله کان و ما لم یشأ

لم يكن ولا يحتاج في شيء الى شيء ولا يجب عليه شيء ان اثاب فبفضله وان عاقب فبعدله لا غرض لفعله ولا حاكم سواه لا يوصف بما يفعل اذ يحكم بجور ولا ظلم
ولا حد له ولا نهاية له والمعاد الجسماني حق وكذا المجازات والحساب والصراط والميزان وخلق الجنة والنار ويجوز العفو من المذنبين واهل بيعة الرضوان
تحت الشجرة واهل بدر من اهل الجنة والامام يجب نصبه على المكلفين ولا نكفر احدا من اهل القبلة الا بما فيه نفي الصانع القادر الحكيم او شرك او انكار النبوة او
انكار ما علم مجيئه عليه السلام ضرورة او انكار المجمع عليه كاستحلال المحرمات الا ما جمع على حرمتها واما ما عداه فالقائل به مبتدع غير كافر والفقهاء في معاملاتهم
خلاف فاما جميع اين مذاهب هفتاد و سه گونه اند خارجيه ورافضيه وجهميه وجبريه وقدريه ومرجئه وهر فرقه از و بده ميشوند چون خارجيه
دوازده صنف اند چون ازرقيه واباضيه وثعلبيه وخازميه وكوزيه وكبريه ومعتزليه وميمونيه ومحكميه واخنسيه وشمراخيه واما ازرقيه ميگويند لا نرى
المؤمن من غيره لانه قد انقطع الوحي واباضيه ميگويند اعمال الثابتة الله تعالى بقضائه وقدره وثعلبيه ميگويند وخازميه ميگويند تارك الجهاد كافر ومحكميه يقولون لا تحاكم
الى المخلوق والكوزيه لا نحكم بكفر دون ولا يؤدون الزكوة والمعتزليه ... الى الكمين والكوزيه تشددوا في الطهارة وشمراخيه ميگويند ايشان چون
درد است ورياحين واخنسيه ميگويند كه آدمي چون بمرد عمل او بدو نميرسد وميمونيه ميگويند ايمان بغيب باطل است اما اصناف رافضيه
دوازده اند والعلويه وابديه وشيعه واسحاقيه ولاعنيه ورجعيه وزيديه وعباسيه واماميه وناووسيه ومتناسخيه ومتربصيه غلويه ميگويند علي
كرم الله وجهه نبي بود وابديه ميگويند در نبوت شريك بود وشيعه ميگويند من ترك ولايته فقد كفر واسحاقيه ميگويند كه ارض هرگز از امام خالي
نيست وعباسيه ميگويند امام عباس بن عبد المطلب است واماميه ميگويند امامت در خلق حق اولاد حسين است رضي الله عنهم والقادحيه
يقولون لا تخلو الارض من امام موصوف او ظاهر مكشوف بعلم الغيب والشهادة ومتناسخيه ميگويند هر كه تفضيل كند كسي را بر علي كرم الله وجهه
فقد كفر واللاعنيه يقولون بتناسخ الارواح ورجعيه لعنت ميكنند بر معاويه وطلحه وزبير وعايشه والمتربصيه ميگويند رجوع الدنيا فارسه ... الروح
على الائمة اما اصناف جهميه هم دوازده گروه اند چون الاحديه وثنويه وكيسانيه ونظاميه وشيطانيه وشركيه ودوريه ووهميه وتكفيريه ومرجيه
وقانطيه ومعتزليه اما الاحديه يوقعون الامر اليهما والكيسانيه يقولون هذا الروح القاسوت وشيطانيه يقولون بافعالهما مخلوقة اولاد ميگويند
شريعت نسخ نشود وماكيه ميگويند من عصى فقد كفر ولا تقبل توبته وبنوا منه وقانطيه ميگويند هر شيء اولا اما اصناف جبريه مضطريه وافعاليه و
مفروغيه ولعنه ونجاريه ومتاهيه وكسبيه وسابقيه وحبسيه وخوفيه وكبريه وحسيه است افعاليه ميگويند افعال در خلق ربست والمفروغيه يقولون ... اشياء
الفعل والنجاريه يقولون صار شيئا كالحلوقة بكتابة اللوح القائمة يقولون بالثواب والعقاب بالعمل والاتباعيه يقولون الله تعالى لا يعمل خطا الاية
ما يزيد وشيء يقولون بسبقت السعادة والشقاوة فلا منع مما نادي ... يقولون بالحبث لا يمنع من خبثه شيئا والكاهيه يقولون لا كافر
منه والكفريه يقولون الكفر خير من العبادة والطاعة وكسبيه يقولون لا قسم من الكاسب في الاول اما اصناف جهميه وجبريه ومعطله و... وجهميه

الايمان قول وعمل ونية وسنة

وكونيه السعيد ونكسها والمعتزليه ميگويند ... جبريه ميگويند

ووالديه

ووالديه وجرميه وحمايه وزباويه ولفظيه وقبريه وواقفيه وغيريه ومخلوقيه است اما معطله ميگويند كه اسامي وصفات مخلوق اند وقبريه
ميگويند كه علم وقدرت ومشيت مخلوق اند وصومعيه ميگويند الله تعالى بالكل مكان است ووالديه ميگويند من دخل النار لا يخرج منها
والحرميه يقولون يخرج اهل النار فلا يبقى فيهم احد ومخلوقيه ميگويند القران مخلوق والغيريه يقولون الجنة والنار يفنيان والزباويه يقولون اهل علي
وراء كل لفظ واللفظيه يقولون اللفظ والملفوظ واحد والقبريه منكرون عذاب القبر والواقفيه يقولون بالوقف والقران لا مخلوق ولا
غير مخلوق اما اصناف مرجئه تاركيه وسائبيه وشاكيه ورجائيه ومعوضيه ومستثنيه وابديه وبدعيه ومشبهه وحشويه است اما التاركيه يقولون
لا عمل فرضه بعد الايمان وسائبيه ميگويند اگر خواهي مطيع امام باشي واگر خواهي مباش والشاكيه يشكون في الايمان والراجيه يقولون
لا يسمى الطائع مطيعا ولا العاصي عاصيا والنهسيه يقولون القول والمعرفة والعمل والمنقوصيه يقولون الايمان يزيد وينقص والمستثنيه انا مؤمن ان شاء الله
تعالى والابديه يقولون العقاب ... والبدعيه يقولون المتبع الامام وان ارتكب المعصية والمشبهه يقولون ان الله تعالى خلق آدم على صورته و
الحشويه يقولون السمع والفعل واجب انيست معتقد طوائف مختلفه كه حضرت شيخ مجملا گفته است واين همان معرفت العلم نقطة كثرها
الجاهلون است كه تمامي نوشته شده است مصرع في الجمله كسي كي گشاد در حرف: هم اسرار بنقطه است چه عالم اجمال حرف نقطه است ولفظ
نقطه في الجمله اشارت بدان است مصرع من نقطه حرف بر سر حرف زدم: ازين حرف كه ميگويند حرفها ميخواهند كه عالم تفصيل است كه تا نقطه بر سر
ايشان نميز نا از يكديگر مميز نميشوند ومقصود از نقطه درين مرتبه صفت مميزه است چنانكه گفتم بالنقطة تميز العابد عن المعبود در مدارج ومراتب سيران وارد
وبا وجود آنكه او عين حرف و حروف عين اويند هم آنكه است و در هر مرتبه كمتر از آن مرتبه ميكند مثل ب و ت و ث يعني او مميز حروف است
و حروف مبين او وفي الجمله مرتبط است جز نقطه وجود ندارد چون موقت كه در حقيقت همان عين موقت است و اعتبار طرفين جز اجمال و تفصيل چيزي نه
و در وقتي كه اين فقير در توجه اين معني بودم كه نوشته ميشد شخصي محمود نام بر در خانه خود آمده آمده بود باسم محمود نعره ميزد اهل خود را در بگشايند
بگشاد در حرف شدم رهبر حرف: اين بر معني بود مصرع درين معني كسي بر تو دق نيست كه صاحب مذهب انجا غير حق نيست واگر كسي گويد كه مراد از
هفتاد و دو ملت بر يك بسر حرف مجاز است ومقصود از ان طريق حق است هم راست است في الجمله كسي كي گشايد در حرف: يعني علم كل كه
در طريق حق بر همه بگشايد و اختلاف از ميان بر گردد مصرع من نقطه حرف بر سر حرف زدم: اشارت بصفت مميزه است و آن حاصل شد كه
بدان هفتاد و دو حرف مذهب مختلف بر يكديگر تميز كردم چرا كه حروف ... در تكلم اهل هفتاد و دو اند: بگشاد در حرف شدم رهبر حرف
يعني رهبر طريق حق واين اشارت بجامعيت ايشان است واگر گويند مراد از من يك سر حرف علم است كه همه اختلاف در و واقع است كه
ذلك مبلغهم من العلم عبارت از آن است ميشايد كه في الجمله كسي كي گشايد در حرف: يعني در علم من نقطه علم زدم: بگشاد در علم شدم رهبر علم

عقل برد

واگر گویند مراد از حرف دردل هست که همه حرفها از و میگشاید هم راست است بگشاد در حرف شدم رهبر حرف یعنی دردل بگشاد شدم
رهبر حرف یعنی رهبر معرفت احد و آن معرفت علم نبوت باشد و در او علم ولایت که جای با بهاست و این همه احتمالات دارد و فی
الجفر هم مکتوب است شعر فرزند عزیز قرة العین عالم بکم و بکیف و الاین پرسیدی سلام من که داند معنی الف که گوید از عین اکثر درویشان برانند که
این فرزند خطاب با مهدی آخر الزمان است فاما هر که معنی الف از عین بگوید این خطاب با وست که معنی فرزندی اعم است از آنکه تخصیص به جسم
باشد چنانکه معنی مهدیت نیز هست چنانکه در رؤیای صالحه گفته اند که وی در جزو من چهل و شش جزو است ولیکن درجات النبوة پس الحاصل معنی وارث از دم
فرزندی بحکم السلمان منی زبان وقت املا کنند رقم کرده شود و المحقق عند من قبله الدرجات بدانکه لفظ چهل و شش از روی مصحف احتمال عین دارد
و احتمال عین نیز دارد بر لفظ و خط و رو است بران تواتر زیادت اعتقادی نیست فاما آن از روی معنی و اصطلاح طایفه سهل اهل تصوف است که
پیشوا ارباب علم حروف خواه نقطه گوی و خواه حرف و از حرف خواه عین گوی و خواه سین که همه یک کلمه اند هر چه از یکی بگوی از همه میتوان گفت
چنانکه گفته شده در کلمه عیسوی بیت موهوم نقطه ایست بر عین چو صاف گشت عین عین شد عین و اما معنی الف را از هر دو بگویم اینست انشاء الله
تعالی بدانکه جمیع حروف کونین مع کثرتها همه یک نقطه بیش نیست که آن نقطه را باعتبار مختلف چندین نام است که ام الکتاب و ظل و نور و دم
کبر و مداد و قلم و نون و عقل و روح و عشق و عنصر اعظم و این همه عبارت از شیئی واحد است فی الحقیقه و چون این نقطه امتداد یافته است باعتبار
عوالم اربعه از و ناشی شده است فاما چون عالم ناسوت عالم مرکبات و اضداد است اکثر محققان آنرا اعتبار نکرده و الف را در تقدم
از باء نقطه داشته اند که آنرا نقطه واحده میگویند که بعضی نقطه سواد به و بیاض نیز واحد گفته اند و همان نسبت که الف را است با نقطه جمیع
حروف و اعداد و اتحاد را با الف است که هیولای عالم و روح کاینات است یک خط نور است که در لاهوت آنرا نقطه میگویند و در
جبروت که مرتبه حروف است آنرا مفردات میگویند و اول آن الف است و آخر یا و در ملکوت که عالم ایجاد است در اول مرتبه احاد
هم الف است و در آخر مرتبه الف غین و یا عین نیز همان الف است پس جمله یک خط باشد کما قیل بیت یکی خط است اول تا باخر بر او خلق
جهان گشته مسافر و بباید دانست که الف باصطلاح طایفه عبارت از ذات احدیت و نور اولیست که الاحدیه منسوبه الی
الاحد و الاحد فی الاصل هو الوحد بالواو [illegible] بالهمزه اشاره الی ان الاحد هو اول التعینات الالهیه و اذ الواو باطن الهاء و الالف
ظاهر الهاء و الهاء دائره محیط بکل ظاهر و ما بطن و لهذا قال هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیئ علیم و قال قل هو الله احد فالضمیر
مبتدا راجع الی الوجود المطلق و احد بدل منه و احد خبره فدل الابدال علی ان الالهیه عباره عن الهویه و لکن الخبر یحکم بالوحدة او المبتدا
واحد هو الاصل و قیل ان الاحد هو الذی لا شریک فی ذاته و الواحد هو الذی لا شریک فی صفاته شیئ و الفرق بین الاحد و الواحد

و اعتقاد این فقیر آنست که

و بعضی [illegible] اشارت

هوالذات

هو الذات و الواحد هو الذات مع الصفات و قیل ان الاحد هو الذی لا یمکن له مثل بوجه من الوجوه و الواحد هو الذی یمکن له مثل کما قال تعالی لیس کمثله
شیئ فاحد احد حقیقی لیس له مثل و واحد له مثل و هو انه تعالی [illegible] فان کل شیئ مثل [illegible] بلا شک فلا یکن [illegible] مثله واحد و عین اشارت حضرت
و غایت بعد در نزول شهادت است اما الف را دو احدیت است احدیت مفتوحه و احدیت مختومه در احدیت اول [illegible] رکن القلب و در
احدیت ثانیا ساکن القلب و در احدیت مفتوحه که آن دایره اتحاد است هیچ حرفی از غین از الف ابعد نیست چه نصف دایره از الف باعتبار نزول
دوری دارد و لیکن در احدیت مختومه که هست ترقی از غین بر الف هیچ حرفی اقرب نیست از وی عدد که الف در آن مرتبه ساکن القلب است
اندر سرای لم یزل گردد از عین ابد پر با هم آرد دایره از پس بر حضر و عدد یعنی غین که در آخر مرتبه احاد است هزار است و الف چون ساکن القلب گردد الف
شود که هزار باشد و چون قلب او در آن مرتبه اشارت است که چون اعداد کثرت نیست تا معلوم گردد که از مرتبه یعنی بالف ممکن چنانکه
در حال حرکت طلب او که آن کثرت بود دلالت بر دخول او در عالم کثرت ناسوت میکرد که عالم کبیر و کیمیا است و چون مقصود از [illegible] کمال
مرتبه کثرت است پس مراد حضرت شیخ از آنکه معنی الف بگوید از عین آنست که معنی احدیت که عدم تعدد و حجاب است از عین که غایت بعد و حجابست
بیان کنند یعنی ولایت هر [illegible] را با قربت محلوط [illegible] که تعدد صور و اختلاف اضافت و نسبت و کثرت لازم نیاید اما بباید دانست که
الف چند جانب دارد که آن فوق و تحت و یمین و یسار او است و هر جانب از و متعلق بعالمیست از عوالم اربعه یمین او تعلق بلاهوت دارد
و فوق او متعلق بجبروت و یسار او نسبت بملکوت دارد و تحت عبارت از ناسوت است و در هر عالمی از اعداد و حکمی دارد در لاهوت حکم
احاد دارد و در جبروت عشرات و در ملکوت مآت و در ناسوت الوف و اعتبارات او در هر عالمی هست چنانکه در لاهوت حقایق
و در جبروت دقایق و در ملکوت رقایق و در ناسوت شقایق فاما درین چهار عالم سه حرکت بیش ندارد و جه طرف یمین او که تعلق بلاهوت
دارد بلا حرکت است چرا که ان عالم منزه است از حرکت و صورت و اسم و رسم و الف در آن دایره متلاشی الصوره و مستهلک الکثرات
اما مرتبه ثانیه که آن دایره صور و اسم او است و آنرا احدیت مفتوحه گفته ایم و الف در آن دایره متحرک است بحرکت دوری که حرکت
ابواب وجود موجودات در آن دایره مفتوح است و آن دایره مفردات حروف تجلیست از الف تا که در اول الف است و در آخر هم
الف است و در مرتبه ثالثه که آن دایره را ایجاد عالم ملکوت شمارند و الف درین دایره متحرک است بحرکت رفیع که لوای ولایت وجود
الف که در دو مرتبه است دیگر او درین دایره هم دور است که اول احاد الف است و آخرهم الف ساکن القلب منتهی میشود و مرتبه
چهارم که آن مرتبه کلمات و مرکب او است و آنرا عالم کبر گفته ایم و حرکت او درین مرتبه حرکت طولیست چه کلمات را نهایت
نیست لقوله تعالی لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا بیت عدد گرچه یکی دارد بدایت

ولکنکس همه کثرت نمود نهایت بباید دانست که سعالی ناسوتی مربوطست بمد ثعالی ملکوتی و او متصل است برعالی جبروتی و دوعالی جبروتی

داو منوط است بعالی لاهوتی و صاحب عقد احاد ذات واحد احد و صاحب عقد عشرات الرحمن الواحد و صاحب عقد مآت الرحیم الفرد

و صاحب عقد الوف الرب الوتر پس حعالی واحد است و آثنان و احوات او و عالی عشرون و ثلثون و اربعون و دعالی ماة و ثلثمائة

مائه و اربعمائة احوات او سعالی یکهزار الحکمة بعز مساوی است پس و عالی سعالی دو بست هزار و چهارصد هزار و احوات اوست و

جعالی و سعالی دو هزار و سه هزار و چهار هزار و اخوات اوست و جمیع اعداد مندرج در تحت واحد و واحد ذات متعال انیست معنی

احدیت الف از کثرت مجموعه علی طریق الاشاره اکنون چون بعضی از معنی الف از غیبی شنیدی هرچند بر معنی از نفس بشنو و اگر عین

و غیبی چنانکه گفته شد تفاوت ندارد که پیش اهل توحید که عالم را عین میدارند یعنی صورت اعتبار ممکنات که از اطلاقی میکویند که

عالم عبارت از انیست میکویند یعنی وجود حقیقی است و آن صور اعیان لفظ است که بر عین کثرت بر افتاده است چون قطع

نظر از ان نقطه تعین کنی عین عین است اکنون معنی الف بکو مدار عین عین را و دو احتمال است اول که چون عالم بصور اعیان عین باشد و معنی

الف احدیت طریق است پس معنی آن باشد که احدیت را از کثرت وا نماید و احتمال ثانی آنست که مراد از عین حقیقت ذات باشد

و از معنی الف امداد و مراتب حروف کتاب کاینات چه نزد یک اهل تحقیق همه کاینات یک حرف الف است موصوف بصور مختلفه که

در همه ظهور کرده است چه از روی ماده و چه از روی لفظ و چه از روی استکنان از روی لفظ چون با تا جا خا و از روی استکنان چون عین و غین

و لون که در و او و یا مستکن است و از روی ماده خود عین جمیع حروف است چه ماده حروف نقطه است پس نسبت حروف جمیع کونین

عالم با او هوست احدیت هچون نسبت جمیع مفردات حروف نسبت با الف است معنی آنکه گفته اند الف یکیست که مجموع کاینات

از ویست و قطب العارفین شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله سره در سواطع الشموع در شرح رساله ذوی الاعتبار در صدور حروف که شرح

علی القرمت ذکر کرده است از الف و حاصل سخن آنست که نور احدیت که او نقطه اول موجود است امتداد وی یافته است و جمیع

کاینات از وی ظاهر شده و آن امتداد را این طایفه الف میکویند که هزار مسئله طریقت مرتب بر یک الف است که هر شد را از بیان

حکم آن ناگزیر است و هر که از گفتن آن عاجز آید ارشاد را نشاید و این مهر را در معنی الف رقم قصده است مبنی بر صد و سی سوال بر صد منتفی

از احصار ات مسایل مذکوره که هر که از عهده آن بیرون آید در بواقی مسایل مسلم باشد و اگر چه دو افتای آن مسایل مجاز نیستم ولیکن در اینجا

کلمه چند که مناسب خواهم کرد و آن مسایل بیشتر اکثر خاصه این فقیر بوده و این معرفت شیخ است سبحان الذی جعل مادة الالف من

مد غیب الغیوب المسمی بعالم الجبروت فلما مد و وصل الی ساحل عب الخفی ظهر الالف الاخفی فلما حدر تقی فی عالم الخفی نقطة و منه الف الاخفیاء

بحر الخفی

بحر الخفی من ملک النقطة التی هی بحر الاحدی فی المد و وصل الی ساحل غیب الروح فظهر منه الف الاجیاء فلما حدر هی نقطة فی غیب الروح و خفی

منه الف الامانة ثم تموج بحر غیب الروح من ملک النقطة فی المد و وصل الی ساحل غیب السر فظهر منه الف الامانة فلما حدر فی عالم النقطة و خفی

منه الف الامانه ثم تموج بحر غیب السر من ملک النقطة فی مد و وصل الی ساحل غیب القلب فظهر منه الف الامانه فلما حدر هی فی عالم النقطة و

منه الف الاراده فلما اجتمع هذه النقطات الاربع و هی اصول عالم غیب الانفس ثم تموج البحار الاربع من النقطات الاربع و وصل الی

لوح العقل و ظهر فی غیب الآفاق لانفیس الف الاراده علی ساحل لوح العقل و ظهر من بیاض النقطة الاول جبرئیل و من الثانیة اسرافیل و من الثالثة

میکائیل و من الرابعة عزرائیل فلما تموج بحر العقل و وصل مده الی ساحل غیب النفس المسمی بالقدسی فظهر منه الملائکة من نقطات البحار ما لا یحصی فلما تموج

نفس النفس فی غیب الآفاق تموج بحر غیب القلب فی بگو عالم لاهوت چیست مقدار عرش و عالم جبروت چیست چه مرتبست و مقر چگونه بود ظهور عرش

و عالم ملکوت چگونه عالم ناسوت شمور اظهر بگو نصب الف را از اسم اعظم چیست نصب عیب شهادت بگو این ای مهر خود مظهر

است سلاسل بیمین بسم الله چرا البسوره افراد شده است او مظهر بگو که چیست الف لام و میم را از معنی شروع کن پس از آن در معطعات

سورها است مبدء اعداد و منتهای حروف چرا اسعص سوره مکرر او اکثر خود در کتابت شیطان الف شده ظاهر با بسم چرا رحمن

چرا شد او مضمر چرا پست اخر اعداد و لام او یا کن چگونه گشت بگو اسم و فعل را مصدر بگو که حق الف چیست از حقوق از آن نصیب

اندرش هم بیان کن و بگو الف در اول ابلیس و آدم از چه نشست میان این دو الف فرق کن بعلم نظر حقیقت العین ابایی فرمای که

کرد اول و شیطان حد از یکدیگر نشان بگو که ز آفاق الف این حرف زلوح طبع اگر آنکه کرده از بر کجا رسید بمقام الف نبی در سر بگو که چیست

از و خطا اولیای کبر نبی کجا شود که رسید الف بر رسول از و نبی و رسل را کجا شود که ظهر نشان ختم حقوقش بگوی بر عالم نصب عالم ازو چیست الف احدیت و فر

معارف الف از چه چهره برون است خوش چیست ختم سخن بر فرد و پیغامبر عیب الانفس فی المد فظهر بموجها النفس و الشیطان و الهوا

و الدنیا و هذه العوالم الاربعة من سواد نقطات الالف فی شهادة عالم الانفس للآفاق ثم امر نقطات الالف فی العناصر و الیبوسة امامین

جوهریة ملک النقطات العناصر فظهرت جواهر العناصر الاربعة و هی النار و الهواء و الماء و التراب ثم ظهر الکرسی من مد بحر العرش و حل الالف

فی الجسمیة ثم ظهر من مد بحر اللوح ملک الثواب و هو المسمی بسماء الدنیا و السماء ذات البروج و هو مظهر اللوح لم ظهر علی الدرجات سبعة ملک

من نقطات العرش و اللوح و القلب و السر و الروح و الخفی فظهر من کل ملک منها کواکب من ملک النقطات ثم ظهر فلک القمر من بحر اللوح

بحر الکرسی و جعله واسطة بین الکواکب النقطات العشرة و جواهر العناصر الاربعة الحاصل من جوهریة النقطات ثم ظهر من حرکات الافلاک

السبعة آثار العقل فی الجواهر الاربعة ما بطن فصارت الافلاک فاعلات و العناصر منفعلات فتولدت المتولدات من بین الفاعل

المفعول وظهر عالم الکون والفساد فی شهادة عالم الآفاق من یلوح بحار عین الانفس و شهادة تهامة ملت المتولدات المرکبة بلد بسیط الاعراض
المتولدات المرکبة من عالم الغیب و الشهادة فتکلم بسی گشتی گرد جهان اسرار بر هیچ نهاد بیت معارف الف از حد حصر برون است * بیا که
ختم کنم بر در دو بیتا بر قصیده ایا ضمیر تو مجموعه قضا و قدر * وجود تو صدف کاینات را گوهر * رهیست پر خطر و هولناک تو تنها * فرشته رفیق
رفیق و تو مجبر * رضای مادر و جوش شود دیر بر خواهر * ز جار مادر تن بگذر و ز صفت پدر * ز معنی که در آن هستی بکن دعوی * مدار مملکت روم تا
حرم بحدیث تا رسی دعوی وصول مکن * که نیست قابل ارشاد و سالک ابتر * حدیث از سر تحقیق گو نه از تقلید * طریق سرمایان بکنیز بیبر * سر و دیگر صاحب الکم
برون از درون این عالم * معاینه دگر ستست در میان او * بیان مشتمر بر صدق دعوی خود کن بحکمی که کند ار لو اس سخن باور * بر الحمد ارلو
جواب آن برگوی * شود در اسعد طاهر کمال اهنگر * مدالکه اصل همه کاینات هیچ نیست * چنانکه گفت خردمندی از کمال هنر * الف یکی است که جمیع
کاینات از وست * جو حرفهای دگر الف برون ز دیر * بهر الف مشتمل در باب جو هر الف است * که و احست که داند معلم رسم * از این ازم رسم
سوا ابا جند * که هست مبهی از رسم الف جو گوهر * اگر زبد عهد و این نکتها برون یی * مصدعت شم درسو المهای دگر * کمال اهل طریقت میسند اراکم
به بندم از پی خدمت ببند کمر * بگو نخست الف از کجاست اصلش چیست * الف چرا است بگو نام او ز حکم پدر * دگر بگوی که نقطهاست او
چند است * همه صفات و اسامی لقطه ازشمر * ز بحر الابحر که نقطه دارد دم * که هست نقطه چو دریا و حرف چون گوهر * بگو لباس عرض در الف کی تو شنید
کدام هم جسم است یا شود جوهر * چرا است در حرکات ثلث حصر الف * که نیست در حرکت بیش تر با کمتر * چرا الف ز حرکت بگو عاری
چرا است چون قد انسان بصورت ابکر * بسیار او ز چه جوهر شد بگو بصم مخصوص * بفتح و کسر چرا شد بگو زر و زبر * الف علامت نصب است این سخن معنی
که او شد علم رفع با علامت جر * جگونه منشی اعداد گشت و اصل حروف * جگونه تکرار اعداد را شد او مبدا * جرا است علی الایت در اول احمد
چرا شد در افرای پیر در * چرا در اول آدم نشانه پدر است * چرا در آخر حوا است رتبه مادر * این بود معرفت اجمال الف از تحقیق شیخ رکن الدین شیخ
الاسلام العالم الربانی المحقق الصمدانی مطلب الارشاد و مجتهد فی الطریق ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله و الدین احمد بن محمد بن احمد السمنانی البیابانکی
المعروف بعلاء الدولة البیابانکی از ملوک سمنان بود بعد از پانزده سال که از عمرش بگذشت بخدمت سلطان وقت مشغول شد تا
بیا بالکه در زیر قزوین او را با علساق که امر لشکر سلطان احمد بعد اتفاق بر حرب افتاد در آن روز مجذوب گشت و حجاب دنیا از پیش او
برخواست بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمائه موفق گشت بصحبت شریف شیخ رکن الدین عبد الرحمن کسرقی بعد از رجوع حج از
تسع و ثمانین و ستمائه ماذون بارشاد شد و بجانب سمنان باز آمد و بصحبت شریف خواجه خضر علیه السلام مشرف گشت و در سنه عشرین
و سبعمائه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین بر آورد و بشرط چنانکه در شعر او بطریق مناجات ذکر آن میکند چون گوهر

بهفتاد و هفت سال رسیده شب جمعه هشت و دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمائه در برج احرار صوفیاباد بجوار حق پیوست و در حظیره
قطب الاقطاب خواجه عماد و خواجه عبد الوهاب مدفون گشت و چنانکه در روایت آمده است صد و سی خلوت متفرقه دیگر نیز برآورد
و شیخ نور الدین عبد الرحمن کسرقی الاسفراینی روز دوشنبه نماز پیشین چهارم شوال سنه تسع و ثلثین و ستمائه متولد شد و او مرید شیخ
جمال الدین احمد جورفانی بود و شیخ احمد روز شنبه سلخ ربیع الآخر سنه سبع و سبعین و ستمائه بجوار حق پیوست و الله اعلم * الم که جهان
جو حقه در شست هست * این قوت حق ز قوت بشرست نیست * کونین و مکان و هر چه در عالم است * در قبضه قدرت دو انگشت منیست
این نظر ز یادت شیخ است و فی الحقیقه این همان معنی الافلاک مدور علی انفاس بنی آدم است این جبر ست از حقیقت معنی انسانیت که او
ابراز جمیع مکونات و مناسک جمیع کاینات است چنانکه گفته شد و اگر معنی ادراک خواسته باشد هم شاید که جمیع موجودات در حیطه
ادراک و معرفت اوست و این قوت حق ز قوت بشرست نیست از این نظر معنی شامل انسان اراده کرده است که استظهار دین حق بالنسبت
و بعضی از عارفان گفته اند که اگر چه حق سبحانه خالق امور است فاما در بعضی تا دست و پای آدمی در میان نباشد تمام نشود چنانکه گفته اند فصار
لا امر مصنوعا بایاه و ایا نا کونین و مکان و هر چه در عالم است در قبضه قدرت دو انگشت منیست از این انگشت میشاید که صفات لطف و قهر
خواسته باشد که همه مخلوقات در قبضه قدرت و اراده او ان صفات است مثل قابض و باسط و خافض و رافع و معز و مذل و محیی و ممیت
یعنی اسماء متقابل که القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء دیگر نیز معنی که بگویند مثل قدرت و ارادت و علم و شهادت و
ظاهر و باطن و همه مثل اینست و در معنی اول داخل است و اهل جفر میگویند که مراد از این دو انگشت حروف محکمات و متشابهات است که
محیط است بهر چه در حیز وجود است و اگر کلمه کن نیز گویند همان معنی دارد شعر در طور نبوت عدم از حق شنی شد * هر نقطه که قابل صفت بدی شد * در طور ولی
جو نور دور از فی شد * ملک و ملکوت و ما سوی الاحد طی شد * مراد از طور نبوت و ولایت ظاهر و باطن است و اگر عالم اتحاد گویند راجع بهمین
معنی خواهد بود که صفت فی الاحد بگویی بیرون از این معنی نیست چه ولایت که بمعنی قرب است بحسب اصطلاح سیر است فی الله تا مقام قاب قوسین
او ادنی و نبوت که بمعنی انبات است در عالم خلق سیر است عن الله از برای تنبیه و اگر گویند طور نبوت و ولایت ملک و ملکوت است یا لاهوت
و جبروت همان معنی اول خواهد بود بهر عبارت که گویند که ظاهر و باطن همه را شامل است و عدم ایجاد دو نوع است عدم ممکن است و عدم
ممتنع عدم ممکن اینست که قابل وجود است و عدم ممتنع آنست که قابل وجود نیست و هر چه قابل وجود است بعضی عیون ثابته که اعیان
ممکنه و حقایق ممکنه و شئون ذاتیه و بلسان شرع وجودات علمیه میخوانند در طور نبوت از قوه بفعل بر آیند یعنی از باطن بظاهر پیوندند و هر چه
ممتنع الوجود است یعنی قابل صور وجود نیست در ظاهر نبوت وجود نمیکند هر آنکه اشیای موجوده هم در عالم قوت که آن عالم استعداد است

موجود بوده اند فاما مذکور نبوده لقوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چون در طور نبوت که عالم صور است آمدند و اسم
و رسم و صورت پیدا کردند چون شمس که از عکس عالم روی بنصد ظهور میآرد بجهت نور نبوت است که اگر نه شفاعت نور محمد بنوت بودی
از حضرت اسمای قهری هیچ موجود وجود نگرفتی و نبوت و ولایت باعتبار دایره کامله دو قوس اند بر یک دایره که قوس نبوت روی بظاهر دارد
و قوس ولایت روی در باطن و حقیقت انسان برزخ طرفین است هر چه از مشرق نبوت طلوع کند بمغرب ولایت فرو رود و حکم
نجوم بحکم باطنها ازان میفرموده بحسب کثیف و لطیف و نور و ظلمت متمیز نیستند همه بیک دیگر آمیخته است موید این است: جز مطلق نیست از شمار
هیچ کس نیست: سر مطلق نیست زنهار هیچ چیز: اما در قوس ولایت که مقام جمع مطلق است که انما ینتهی الحق عند اضمحلال الرسوم آنجا نور و ظلمت از یکدیگر
متمیز و منفرق است که لن یدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین و مراد از طور ولی باطن ولایت عظمی است که آن عالم لاهوت است که بملک و ملکوت
بلکه ماسوی الله انجا مطوی است و قابلیت امتیاز نور از ظلمت هر حیوان خصوصا نوع انسانی را موجود دیگر ندارد و چنانچه از ماکولات و
مشروبات که از ظاهر چون بباطن انسان میپوندد در معده نضجی یابد و قوت طبیعی اثر تلطف کند و از ظلمت هر میتیت جدا کند در رگهای ماساریقی
از القوت مصاحبه جگر رود در جگر نضجی دیگر یابد و غاذیه او را … مشابه جز معدی کرداند و الطف از کیموس رگها آورده بدل ما قد تحلل شود و چون
در دل نضج یابد و رگهای شرایین باعضا رسد و الطف آن بدماغ رود و آنجا نیز الطف آن بروح قدسی میپیوندد و همچنان ما روح کلی الهی که نور
علی نور عبارت از اینست و این همه تلطفات و تفریقات در باب ولایت باطن است که طور ولی است که ملک جسمانیات و ملکوت
عقلیات بلکه ما سوی الله را چه در وطن میکرد و بعد از … میدان عبارات اقدام اشکالات … خواهم رفت والله اعلم سر سه نقطه یکی شد نه چه
اصل وجود تا ادم بچاره در آمد بسجود عشق و می و جام هر سه یاری کردند تا طاعت ابلیس بکرده مردود این رباعی متفرع بر نقاط ثلاثه نهاده …
مشرب بلند است به پهلوان محمود … نسبت میکنند تعلق بمعرفت نقطه دارد و آن تکرار گذشته است و انجام از تجلی ذات و صفات
و اسما است چه نقطه عبارت از هویت مطلقه است و آن عبارت از تجلی خواهد بود و اگر لطیفه علوی و سفلی و لطیفه برزخی مرکوز وجود
دارد و اگر گویند مقصود الفیست که آن صورت جامعه نقاط است و از آدم مراد پاباشد هم میشاید چرا که وجود وی موقوف است بر
الف که مجموع نقاط ثلاثه است فاما هر عبارت که گویند همان معنی اول در ملاحظه خواهد بود که وجود آدم علیه السلام که حضرت مقصود
در برزخ جامعیت است لطایف علوی و سفلی غیب و شهادت را جمع نمیت متشابه الاجزای معتدل المزاج از ترکیب تجلیات …
و صفاتی و افعالی و اشارت بدین معنی است آنکه گفت سه نقطه یکی شدند در اصل وجود یعنی متحد گشتند حکمتی که گویی یک نقطه است
رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانه خمر و لا قدح و کانه قدح و لا خمر هم جامعیت و نسبت گویی می یا مدام است و
کویی جام

کوی جام: صورت جامعه سه نقطه عبارت از جامعیت آدم و حوا است که الف الوهیت مرکب از تجلیات ثلاثه که صورت آن شمعیت و
بصر و علم و نقطه علم اشارت است بالوهیت و نقطه بصر اشارتیست به نبوت و نقطه سمع اشارتست بولایت چنانکه نقاط ثلثه الف را
هر یک نامیست نقطه اول را روح القدس خوانند و نقطه متوسط را روح احد و آخرین نقطه را روح الامین و ظاهر نقاط را نیز نامیست ظاهر روح
القدس را نقطه واحده خوانند و ظاهر روح احد را نفس واحده و ظاهر روح الامین را نفس اخذه نامند و نفس واحده دو صنف اند قسم نفس واحده
و نفس واحده را نبوت خوانند و نفس واحده را ولایت و نفس واحده الوهیت و آدم جامع این سه نفس است پس کلام متناهی است
لکلمات و کلمات متناهی بحروف و حروف متناهی بنقطه و هر چه متناهی بود الوهیت نبود لست خلقت که منقطع است و معلوم است که
کلام و کلمات و حروف متناهی میشوند به نقطه و نقطه هیچ چیز متناهی نمیشود پس حقیقت علم الهی در نقطه باشد که بالای هر است و تمامست و
نه هر حرف صورت الف و در هیچ حرف منیست که الف مندرج نیست چنانکه الوهیت در مسمیات هست بیت تا هوا رنگ افتاب گرفت رخت
برداشت از میانه ظلام: الم اینجا ثمره دارد اما آنجا که گفت عشق و می و جام هر سه یاری کردند همان تجلیات مذکوره معلوم میشود و لیکن در رجم
اعتدال بدلیل آنکه گفت هر سه یاری کردند چه یاری نسبتیست میان … از تساوی طرفین و از نجاست که نقطه عشق اداکرده است عشق تجلیست و معطرا
میکویند و می جام هر که ولایت بر سکر غلبه کلی دارد بدان مشرب است و در اول لفظ نقطه گفت که نقطه صورت صحو احتیاریست در حال اعتدال
لا زید و لا نقص که فیض تجلیات ثلاثه مذکوره در حضرت برزخیت کبری خلافت آدم علیه السلام بر سبیل اعتدال واقع است که سجود
از نتیجه اعتدال است و میشاید که ذکر مشتق منه باشد و اراده مشتق یعنی سجود گفته باشد و مسجود اراده کرده باشد و معنی آدمیت هر دو را فاعل است
که آدم علیه السلام مسجود بود و هم ساجد بخلاف ابلیس و غیره که ساجد بودند و لیکن مسجود نبودند اگر چه او نیز از تجلیات ثلاثه فی الصفات …
عشق و می و جام هر سه یاری کردند چه عشق اسم ذات است پیش عاشقان و پیش بعضی اسم نور ذات و در این سه مذهب است اهل
توحید اسما اشیا را همه اسما حق میدانند چنانکه گفته اند … اسم فی مسما است یعنی اسمای اشیا راجع بمسمای حقیقتیست و الا لاشیئ
میگویند حقیقت اشیا ثابت است اسما راجع بمسما است فاما هر اسمی که بمعنی ایجی از اسما الله باشد اطلاق آن بر احد حق یا جائز است و طایفه
دیگر میگویند که اسما الله توقیفی است بر این مراد از عشق تجلی ذات است و از می تجلی صفات و از جام مظاهر اسما و لیکن در بر که گفت
ابلیس این تجلیات بر خلاف اعتدال واقع است بلکه غالب مغلوب است که ابی و استکبر نتیجه غلبه تجلیات قهر و غضب است بر تجلیات
لطف و رحمت و دلیل بر آنکه او از تجلیات جمالیه پرتوی یافته است که در ابتدا در ربقه فرمان منقاد و مستسلم بود و در آخر بجزای طاعت
بر غرت اجابت مهلت و امان یافت بقوله انظرنی الی یوم یبعثون و دعوت اغوای بنی آدم و تسلط بر تافت فاما در مذهب عشق

او اضافه لغوی است که مجرد از جمیع عاشقان صاحب ذوقیست که در معامله او نعمت عمر من روحی است ابلیس نعوذ بالله من الشیطان الرجیم از حضرات
نفله بسم الله الرحمن الرحیم آن بود که دنیا را اطاعة امر کرد و اسعد شد . اطاعت ابلیس کرد و مردود شد . بدانکه تفاضل سالکان بر یکدیگر باعتبار تفاضل حضرات
صفات و اسمائیست و غلبه بعضی بر بعضی بحسب ظاهر و باطن و کمال بعضی در جامعیت اعتدال فیوض و از اینجانب که وجود مبارک حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم سایه نبود که کان یمشی و لا ظل له که از جمیع مراتب حضرات صفات و اسما فیض بوجود شریف او باعتدال میرسید [illegible]
استوای حضرات مذکوره واقع شده بود فلاجرم سایه نداشت بیت ندارد سایه پیش نبی و چه عجب است بخط استوا از قامت [illegible]
چو شیطان شد مسلم زیر پای او شد سایه پنهان که ظل حضرات اسمای قهر در ترکیب طینت ابلیس غالب افتاده است تا غایتی که اگر باری [illegible]
تجلی جلالیت ذاتیه گشته بخلاف ثلاثة آدم علیه السلام عن کعب الاخبار انه قال وجدت فی بعض کتب الانبیاء علیهم السلام ان عمر آدم علیه
السلام کانت ثلثین و تسعمائه و عمر نوح خمسین و تسعمائه و عمر ادریس ستین و ثلثمائه و عمر ابراهیم خمس و سبعین و مائة و عمر اسمعیل مائة و ثلثین و عمر یعقوب
سبع و ستین و مائة و عمر یوسف عشر و مائة و عمر موسی ثلث و عشرین و مائة و عمر هارون سبع و عشر و مائة و عمر داود سبعین و مائة و عمر سلیمان خمسین و مائة
و عمر زکریا ثلثمائه و عمر یحیی [illegible] و عمر شعیب [illegible] و عمر هود [illegible] و عمر صالح ثمانین و مائة و عمر عیسی ثلث و ثلثین
و مائة و عمر نبینا صلی الله علیه وسلم و علیهم اجمعین ثلث و ستین و عن وهب بن منبه انه قال کان بین آدم و طوفان نوح الفین و مائتین و اثنی و اربعین سنة
موسی و داود [illegible] و بین داود و عیسی هزار و صد سال و بین عیسی و محمد علیهم السلام ستمائه و از کثرت اختلافیکه در اعمار انبیا علیهم السلام و ما
بین زمان ایشان بود بروایت واحده اکتفا نموده شد شعر چو بنظارهٔ نگار صف زد رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد ان خال سیه
بر آن رخان مطرف زد ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد بدانکه ایدک الله و ایانا بالتوفیق که این فقیر از استاد خود امیر ابوبکر [illegible] شنیدم که
این ترجمه رباعی عزازیل است و بعضی گویند رباعی امام قشیری است و قد توفی الامام قشیری قدس سره [illegible] و از بعضی شیخ ابو [illegible]
نیز نسبتش کنند ولیکن اکثر مشایخ بران رفته اند که سخن شیخ المشایخ شیخ ابو سعید ابو الخیر است قدس الله سره العزیز و او در غرهٔ محرم سنه [illegible] و خمسین
و ثلثمائه متولد شد و هزار ماه عمر یافت و در وقت رحلت فرزند [illegible] کرد این بیت بخواند شعر عاشقی خواهی که تا پایان بری بس بباید ساخت
با هر ناپسند زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند بعد از آن گفت که بعد از این که کار مکنید که من معامله خود را
بدین [illegible] خواجه ابو طاهر قبول کرد و قائم مقام او شد و او در شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائه برحمت حق پیوست و این
رباعی مشکل است و اکابر در شرح او بر یکدیگر تفاضل کرده اند و بر کشف و اسرار او کوشش نموده اند هر کس بمبلغ علم خود سخنی گفته
در رساله نوشته و در وقت تفقد بسیار خوانده ام و [illegible] اند و الله اعلم و این فقیر بعضی از رسایل را و بیان [illegible]

هر یکی

هر یکی علی طریق الاختصار تحریر کنند اول رساله مخدومی و سیدی و قدوتی و مولائی الامام الکبیر الولی الشهیر قدوة مشایخ المتاخرین و عمدة السادات نور الحق
و الحقیقة و الدین نعمة الله الحسینی قدس الله روحه العزیز که مرید قطب الاقطاب امام الواصلین الشیخ ابی محمد عبد الله بن اسعد الیافعی [illegible] است
روح الله روحه که نوشته اند محصل آن تحریر کرده میشود بعد از هر رسایل بر رسایل دیگر التفات نموده ایدواشارات در شرح این رباعی سه رساله است [illegible]
یکی آنست چو بنظارهٔ نگار صف زد یعنی چو نگار که مظاهر رحمت حضرت عزت اند از مسطر خلوت برای جنت در حالت مفارقت روح از
جسد بنظاره کیان جمال بر کمال لطیفه روحیه اند که شکسته است در صورت قابلیت انسانیه و ناظر کیفیت رد امانت [illegible] است در
مراتب قابلیت قلبیه بیت وقتی تجلی است چون رسی حاضر باش چون با تو ناظر اند تو هم ناظر باش و تا حجاب مندفع نشود حق [illegible]
خاص بر بنده خود متجلی نشود بیت تا جان ندهی راحت جان نتوان یافت بی مرگ حیات جاودان نتوان یافت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان احدکم لن یری ربه حتی یموت بیت تا نمرد بنده از هستی تمام او نبیند حق تعالی و السلام و حق جل و علا عند الموت [illegible] معرفت از عین
رحمت جاری میکرد [illegible] آتش عطشان فانی اشتیاق را که سوختگان دوزخ فراق اند باب وصال حضرت خود فرو می نشاند و چون [illegible]
قدسی ارجعی الی ربک راضیة از مظهر مفارقت کند و بحضرت عزت مراجعت نماید شعر لشکر ارواح استقبال او از جان کنند حوریان بینند او را نام
جانان کنند لطف حق و را بصد تعظیم گرد در کنار بر سریر جاویدانش حاکم و سلطان کنند در این عبارات بشارت است و در این اشارت بشارت بیت
بچار حرف ذوق این سخن دریابد با خوش شود و زندگی از سر گیرد یا دست زند جام جان با [illegible] و حق تعالی در هیچ امری تردد نباشد مگر در قبض روح بنده مومن که او
از موت کراهیت کند حق تعالی از آنکه محبت که با بنده دارد هم کراهت دارد که روح بنده مومن را که او را موت خوش نیاید قبض فرماید و بنده را از
جمال حق تعالی چاره نیست چنانکه میفرماید و لا بد له من لقائی و فرمود که لا بد له من الموت بیت تا خاطر او غمین نگردد دلشاد بسوی او شتابد
موت کراهیت داشتن بسبب آنست که محجوبست از ادراک لذت وصال و غربت که او را بعد از موت خواهد بود بیت گر کشته [illegible] خوش
باش گر میکشدت دوست خود میکشدت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کره لقاء الله کره الله لقاءه و تاویل بموت کرده اند [illegible]
اکثر مردمان موت را کراهیت دارند ولیکن از عدم تهیه اسباب [illegible] جهت کراهیت داشتن لقای خدا نعوذ بالله من ذلک [illegible] حق سبحانه و تعالی از
کمال محبت کراهیت دارد که روح بنده مومن را جان قبض کند اما چون وقت آید از غایت محبت که با بنده دارد حجاب جسمانیه که نقاب جمال لطیفه
روحیه است بر اندازد و جمال بر کمال و کلمه فاصله جامعه در مکانت و منظر اعلا در صدر علیا جلوه دهد بیت آواز بر آید که جمالش بکشید ای اهل کمال [illegible]
ای حور بیا [illegible] بنگر و جمیع ملک ملکوت وصال [illegible] چون صاحب [illegible] که سالکان خلوت برای جهان مند جنان بینند و بشارت وصل الحبیب
الی الحبیب شوند بیت انگشت [illegible] طرب ما بر دف زد چو راز بر ذوق بکردش صف زد [illegible] رؤیت [illegible] موت [illegible]

و عرفا بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا یعنی بموت ارادی شعر کشته عشقم از آنم زنده دل ؛ مرده در دم از آنم کشته حی ؛ و چون هرچه در غیب است انموذج آن در
مشهد شهادت موجود است و این جهان مرکب از مجموع حقایق غیب و شهادت است که مشرق دار الملک جنان و عوالم والا است و انموذج روضه
جنان است نظم اگر امروز با رضوان درین جنت جنان باشی ؛ بحقیقت آنکه با رضوان تو فردا در جنان باشی ؛ کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون
و قال النبی صلی الله علیه و سلم المرء مبعوث فی ما مضی الی تقبض فیها و قال صلی الله علیه و سلم یموت المرء علی ما عاش فیه و یحشر علی ما مات علیه شعر صحبت هر چه درین
و سیئات خود می‌بریم ؛ روز محشر بیقین دامن و سیئات کرم ؛ و در آن حال که عقده تو بهم وصل که بر دیده نه دیده عقلیست و ارند و جمال ما لا عین رأت
و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب البشر باو نمید حیران شوند و از غایت حیرانی شعر شهد وجود عدم هر دو بهم بر زند ؛ ملک حادث قدم هر دو بهم بر زند ؛
غنچه صفت از هوا چاک کند پیرهن ؛ مجلس شادی و غم هر دو بهم بر زند ؛ یعنی چون انوار تجلیات مشعشع گردد اشعه آن نور در حالت ظهور پرده انوار چون
منعکس گردد و ظلمات خلقیت در نور حقیقت فانی شود و کثرت در وحدت متلاشی گردد بیت رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد ؛ آن خال
بر آن رخان مطرف زد ؛ یعنی جام شکیبت دمی بر ریخت و بحر ازل ما لا حد بر انگیخت شهسوار اجل گرد فنا از میدان وجود بر انگیخت و هر لطف در دامن
بجای پر سیت او بحیث ملک و ملکوت بهم بر زد عقل و بیت تصرفات از مملکت صورت و معنی کوتاه کرد شعر آمد اجل و امن ما را بگرفت ؛ بیکبارگی
اشتار بگرفت ؛ آن خال سیه که بست صیاد اجل ؛ در دام فنا مرغ نقار بگرفت بیت ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد ؛ یعنی خلقی که بدل بود دار
و خود کف بر کف خود زد بیت چون دید که میرود سلیمان از ملک ؛ دستی بدل بر امن صف زد ؛ و مصحف عبارتست از کتابی که کلام الله کتابت
بر کلامی که قایم بذات الله است و انسان نیز مجموعه البیت از مجموع حقایق عالم و اول دلایل بر وجود واجب الوجود و قرآن سبب وجود دار
کتابتی و یکی غیبی و یکی لفظی و انسان من حیث الجسم وجهی با عناصر دارد و من حیث الروح وجهی با عالم ارواح و من حیث الوجود وجهی با واجب
الوجود و مروسیت که در آخر الزمان قرآن از ابر آسمان بر بند بیت رود چنین بر رود نقش بماند بجان ؛ ماند ازو انسان که حی است انسانیت ؛ بحقیقت اهل الله چون
متوفی شد انسان خوانند بمجاز نظم انسان حقیقی بر یاران آگینت ؛ انسان بمثل چو مصحف قرآن است ؛ آن صورت آن کس است او انسان است
تن بچو حروف معنی او جان است ؛ و سالکی که با عارفی است او را سه فنا و سه بقا در طریق است فنای اول از صفات ذمیمه و بقا با خلاق حمیده
بیت از بهر خدا هر که خودی برد اردو ؛ نیکی ماند اگر بدی بگذارد ؛ و چون از افعال قبیحه اجتناب نماید و با فعال حمیده و خیر حسنه اشتغال نماید حجاب ظلمانیه
و نقاب نورانیه نماید و سیئات گشتن بحسنات تبدیل نماید لقوله تعالی یبدل الله سیئاتهم حسنات شعر بلکه سر سلیمان بلب آصف دد در وقت وفات
چو انتظار الطارم صف زد یعنی تجلیات و فنا دوم از اوصاف خلقیه بود و بقا بصفات حقیه الهیه بیت فانی ز خود [illegible] شد
خود جام وحی و حریف شیابه تا شد ؛ و اگر باطلی که سست بنیت نماید و حق تجلی فرماید و برزخ از میانه بر افتد بحقیقت بهم آمیزد عاشق با معشوق

بیت

بیت جان بداد و وصل جانان یافتم ؛ مردم از خود زندگی زان یافتم ؛ عقل حیران شد که در ظلمت چو خضر ؛ ناگهانی آب حیوان یافتم شعر چون آن خط بر کف ما
کف زد از عین صفات رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد از تجلیات و گفته اند که حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال تجلی
بسالک خواهد که از مرتبه صفات ترقی کند که سبحات وجه قدم رقم عدم بر چهره وجود محدثات میکشد و چون ذات از حجب صفات مستغنی گردد
با وجود او دیگری را وجود نماند بیت چون لشکر پادشاه عالم صف زد بیرون ز جهات آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد از هیبت ذات
ابدال خوش حال که به بدل را ابدال یافته از بیم فنای ذات در ذات که دم زنند چنگ در دامن صفات زنند بیت در حال تعریف فهم ترف زد
از بهر ثبات ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد یعنی بصفات والحمد لله الذی حق حمده والصلوة علی رسوله و اهل بیته فرح دیگر از افشای اسرار سیم
رحمة الله الجبار از فحوای سخن ایشان نیست بیش نخواهم نوشت و ایشان حور را کنایت از حوران بهشت داشته اند و رضوان از عبادت از خزینه
بهشت گفته اند بعد از آن گفته اند که مراد بنگار آدم است که بکمال صفات آراسته است و از جمله مخلوقات بدین کمال موصوف آدم است
علیه السلام و چون ملک و حور و رضوان حسن و جمال آدم را هر یک بعد از حیات خود مشاهده کردند و در انواع اصناف خود مثل آن
نیافته تصور نکرده بودند از غایت تعظیم صف زدند لطف مشاهده او و از غایت حسن و جمال بی مثال وی از تعجب سپهبد زدند و مراد
بخال سیه ظهور همت فعصی آدم ربه فغوی بود که بر رخسار عصمت آدم یعنی صورت باطن و سیرت و معنی جدا شد و از بیم خطاب
مستطاب رب الارباب از عقل و ادراک منخلع گشت و ابدال شد و ابدال را از بدل گرفته اند یعنی هیبت آن صدمت عقل و هوش
و علم و ذکر از او جدا شد یعنی عقل متبدل شد بحیرت در لفظ ابدال نظر است چه ابدال جمع مبدل است و ایشان از ابرار و احد اطلاق
کرده اند القصه چون ابدال شد میان عقل و حیرت این قدر مجال یافت که چنگ در مصحف زد که ربنا ظلمنا انفسنا مدتی در بن حالت
میبود و منتظر بشارت افارت ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی نفاذ یافت این بار جمال آدم را جلوه دیگر بود چون از معهادات
تجلیات حقیقت آدم مستغرق بود بقوت فنا ردی بعروج کرد این بار رو جر ظاهر و باطن او بکلی گونه افنا از آن بیم بود بیت یک نقطه خال
بود رخش را ابراز کرد ؛ آن نقطه ابیش گرد دو هزار ابیین ؛ چون از رضوان باز تجلی اتصال از زیادتی تعجب صف کشیده ند و سپهبد بر آدم زد و هم
بر آن رخان مطرب زد ؛ در بن مرتبه مراد بخال سیه فنا الفنا است چون مرتبه فعصی آدم ربه بیک فنا یافته بود از کس فنا است و اینجا خال عبارت
از آن بود و اینجا خال سیه عبارت از فنا و ذاتی آدم است اهل الله از فنا الفنا گویند و مراد برخال در بن مرتبه گفته اند که وجه روح و دل است که
فانی میشود و تجلی ذات [illegible] فنا فنا است بر رخ معنوی او که در حسن میغر آمد ؛ ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد ؛ این نور آدم اول ابدال بود که
هوس بشت کرده بود و عقلش هیبت و حیرت مبدل بود این بار خود را بحق سپرده و بکلی از میان بیرون رفت و در بن حال کرمادی مغلوب فنا بود

تتمه بدان ایدک الله بروح منه انجام او با آدم شد آدم تنها نیست بلکه معنی آدم است یعنی انسانیت که آن قابلیت همه مقام ترقی و تنزل و کمال و نقصان دارد

و ایاکم حلاوة الذکر والفکر انسبت تمامی معرفت بنیان شرح دیگر ازراه بعضی متعارفان است که حور را اشارت باعیان ثابته که حقایق موجودات اند

و اعیان موجودات را صور معلومات حق گفته اند و معلومات را در مرتبه علم بحسب وجود عین ذات شمرده و علم را عین ذات حق گفته و تمیز میان عالم و علم و معلوم

نینی شناخته و هذا الکلام من نظر که معلومات که در مرتبه علم عین علم شمرده به نسبت امری عدمیست و نیز گفته است که معلومات را از وجود در آن

مرتبه حظی از ثبوت علمی بیش نیست این نیز مشکل است زیرا که اگر معلومات عالم اند ثابت نیز باشند که اگر ثابت نباشند انتزاع علم

نباشد هر چه حظوظ حجب ثبوت و چون حقایق و صور معلومه را در مرتبه علمیه عین ذات گفته است و صور اکوان ماهیات را صور معلومه میگویند لازم

آمد که صور اکوان عین ذات حق باشند ممکن واجب گردد و حادث قدیم و آنچه علمیه را مرتبه دوم گفته است از وجود اول مرتبه از مراتب تعینات نشاید که

اول مرتبه از تعینات قدرت باشد و دوم ارادت و سیوم علم مگر آنکه گویا از قدرت همین تعلق علم خواهد بود بمقدور و از ارادت تعلق علم اراده یعنی قدرت و ارادت را

عین علم دانند و آنچه گفته است که اول تعینی که ذات اقدس یافت تعین ذاتیست بوصف عالمیت چرا نشاید که اول تعین حیات باشد و گفته است که قبل از مرتبه

علمیه که او را تجلی و تعین اول گویند مرتبه وجود مجرد است که محققان از آن عبارت بکنه و عما و غیب هویت کنند و غیب هویت ذات حق است باعتبار لا تعین

حق در این مقام اقدس محل عظمت نیست و هویت کنایت از آن حضرت نیست و گفته است که در این حضرت فرق میان شاهد و مشهود اندکیست

در این مقام میان شاهد و مشهود هیچ فرق نگنجد که ذات حق را باعتبار لا تعین فرا گرفته است بعد از آن گفته است صور حقایق معلومه را که در این

حضرت ثابت اند اعیان ثابته و حروف عالیه و حقایق بسیطه خوانند و گفته اند که این حضرت احدیت است غالبا اعیان ثابته و حروف عالیه

شئون ذاتیه اند و متعلق بحضرت اضافه و نسبت اند منسوب بواحدیت جمع است که آنرا احدیت مطلقه گویند و او آنرا متعلق با حدیت صرف ذات

فی الجمله حور را عبارت از اعیان ثابته داشته اند و لکن را اشارت بذات اقدس احدیت و ذات را لکن گفته خالی از معنی نیست اگر ذات را از حیثیت واحدیت

لکن گفته بودی و نظاره حور را عبارت از شهود حق جل و علا مر ذات خود در الصور اعیان ثابته من ذاته لذاته فی ذاته در مقام احدیت جمع مطلق از کثرت و اعتبار

وصف زدن اشارت باستوای اعیان ثابته دانسته است در مقام شهود ذات احدیت جمع در این نظر است و رضوان را عبارت از حقیقت محمدیه صلی الله علیه وسلم

کمان ابرو را اثر از ذات حق شمرده باعتبار لا تعین اول و در این نیز سخنیست که تجلی اول صفت است نه ذات و دو کمان را عبارت از دو قوس دانسته است که قوس احدیت

و واحدیت است که حقیقت محمدیه برزخ است بین القوسین و کف زدن برآن کنایت از او ادنی که اجتماع قوسین و اتحاد ایشانست گفته اند لفظ اتحاد اینجا

در اتحاد و ملاء اثنینیت است و در مقام او ادنی رفع اثنینیت است اگر وحدت گفتی اولی بودی و تعجب را که

نقش است از امر غریب پنهان دانسته است از امیز خطا نور وجود حق بر مظاهر گویند که

منور

منور صور معلومات گفتند و این مرتبه را اشارت بتعین و تجلی ثانی که واحدیت است حق را داده است و خال سیه را عبارت

از نقطه وحدت شناخته که بر رخساره جمال و جلالست که نقطه نور ذات را سیه تصور کرده است فاما مشاهدان نور

ظلمت گفته اند که نور مطلق ذات سپر است که صفت حیات ابدی دارد گویا مصنف بمذهب صاحب گلشن تمسک

جسته است بیت سیاهی چون بمعنی نور ذاتست ٭ بتاریکی درون آب حیاتست ٭ غالبا صاحب گلشن باعتبار جنبت

گفته باشد یا باعتبار لا تعین و روح را عبارت از ظهور داشته است در عالم ارجعیت جمال و جلال صفات مختلفه را

هر یکی بر یکی موصوف در رخ محبوب گفتن بی وجه می نماید از برای آنکه صفت جمال را رخ گفتن اولی است اما صفت جلال را خال

و خط گفتن خوبست و ابدال را کنایت از حقایق الهیه داشته است که ظاهر میشود در مظاهر کونیه مختلفه بر سبیل بدلیت و آن

حقایق را صفات و اسما ذاتیه و فعلیه داشته است و مصحف را انسان کامل شمرده است که کون جامع است و او را محل تعانق

اضداد گفته که ظهور احیا و اماته اوست و لطف و قهر بواسطه اوست و بیم را کنایت از توهم کرد به سابق اسما است اختفا

ایشان و عدم استعلا نفوذ اسما و صور و هیاکل اشیا خنک زدن را اشارت با اجتماع آن حقایق گفته است در حضرت کون جامع

ظهور انوار اسرار ایشان در آن حضرت آخر مرتبه وجود است نوجهی که آن عزیز سوده است فاما محققان مجرد اصطلاحات خصوصا کم

مشایخ بی نظر کشف و ادراک ذوق شروع کرده هوس می نماید شرح دیگر نیست که بعضی این رباعی را صفت حال رسول صلی الله

علیه وسلم و کیفیت معراج او میدانند و این فقیر متفرع برین اعتقاد با وجود شروع در مشکلاتی که دیگران متصدی شده

اند که این بیچاره مادام که سخن دیگران نظما و نثرا در اسرار این کتاب می باید نکات خامه متعرض نمیشود بعضی از انشاد

بانشا می پردازد و لیکن درین دو بیتی که محل مشارب و اذواق است و ملتفت اکثر اشارات عارفان و محققان است تا

دو سه حرفی را حریفان مجلس در اندازد تا بواسطه سخن گرد در سلک ایشان منخرط گردد که من تشبه بقوم فهو منهم بیت شرم

آید از بضاعت بی قیمتم ولیک ٭ در شهر آبگینه فروشیست جوهری ٭ آنچه بزبان ذوق بگذرد در مذهب مذکور تحریر

کرده آید و الله اعلم بالحقایق بدان رضوان الله علیک که از حور مظاهر رحمت مراد است که ساکنان حظایر قدس و مجا

وران ریاض انس اند که در شب معراج باستقبال نگار ما صف در صف زده اند و اطلاق نگار بر حضرت محبوب

حق مجازی می نماید از برای آنکه برخیت کبرایی اوراست که میان عالم اجمال و تفصیل حقیقه نگار است بنقوش و اشکال مختلفه

ملک و ملکوت و صور مختلفه عالم کثرت عکس از نقوش وجه تفصیل مرآت نبوت اوست نسخه نگارخانه کون ذات اوست

بعضے از کاملان

جنبت

اسما احقاقی که خصوصا فعلیه اضافات و اعتبارات است

صلی الله علیه وسلم چه مظهر کل نفی الکل است و رضوان اشارت بمرتبهٔ عزازیلی است چه ما رضوان و داریم رضوان بهشت نعیم
و رضوان بهشت وصال رضوان بهشت وصال عزازیل که رقیب محبوب حقیقی و نگهبان حریم حضرت معشوق ازلی و
ابدی است و اگرچه رضوان را از رضا گرفته اند فاما چون نظر بمقتضای مقام میکنی برا او اطلاق میتوان کرد که رقیب چنانکه
گفته اند و در تمهیدات مذکور است که مراسم عبودیت هیچ آفریده چون عزازیل و لا بتقدیم نرساند حضرت عزت جلّت عظمته فرمان داد که
هر پادشاهی را دربانی و پاسبانی است ما دربانی این حضرت بتو دادیم بر درگاه ما پاس او را میباش نزد امنا او سست عهد را بر درگاه
مگذار چنانچه گفت لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین پس بعنوان بدین معنی توان گفت که پادشاه حقیقی را از حشمت صفات
دو سپاه است یکی سپاه لطف و یکی سپاه قهر و دو سپهبد و دو لشکرکش لشکرکش سپاه لطف محمد است صلوات الله علیه و لشکرکش سپاه
قهر عزازیل است علیه اللعنه یکی لشکر اسلام روی بدار الملک توحید آورده و از عقل و شرع دلیل و هادی ساخته و از سنن و فرایض زاد
و راحله ساز کرده و از وضو سلاح پوشیده و از مساجد میدان حرب راست کرده و از محراب سپر ساخته و از زبان شمشیر کرده
و از توجه کمند انداخته و از حمد ها صف در صف زده و دیگری از کفر و ضلالت سپاه کشیده و از نفس و هوا وزیر نشانده و از لهو و لعب
طبل و نقاره فرو کوفته و از شبهات گوناگون تیر و شمشیر راست کرده و از شهوات نفسانی زاد و راحله ساخته و از غفلت کمند فراموشی
در گردنها کرده و از لذات غل و زنجیر بر دست و پای گرفتاران نهاده و بی حیایی و خودرایی پیشه گرفته و ریسمان لاغوینهم اجمعین در گردن
عصیان کرده و روی بمهالک دوزخ آورده پس چندان لا یجتمعان این دو سپه دارند که هر دو جان دو سپاه یک نمی راست
کرده و قد جهاد کردان کرده و هر لفظ از امر بیک رنگ خود بر آورده که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله اشارت بدین است که هر
علم نصب کرده اند و از بهر خود در لشکرگاه لکم دینکم ولی دین نعره میزنند و هر یک بحکم مناسبت رو بجای علمی میآرند که کل شیء یرجع الی اصله والجنس
مع الجنس کما قیل مثل بیت بسوی مریم اندر روان از عیسی بیت و گر خر است بهل تا کمی بود آن الفقه مراد ... و که جور اگه مظاهر حسن اند بنظاره جمال با کمال
حضرت حبیب الله صف در صف زده و رضوان که از وجهی مظاهر قهر و غضب بود ان رقبا جمع حضرت که بکف زدند یعنی دو سپاه به تفرج معراج نگارها که
طاوس گلشن آفرینش است صف زدند یعنی سرود بهجت نمودند و تماشا کردند و در سماع ... که رضوان جمال اند از جمال و بدلالت بیعت دست زدند چشم بچاره
زیر دستی جا هوا ببستند و دست زیر زنخ و کار روی دست داشته بر دست نشستند ... حضرت ... و حسرت مرکاه که کار روی دست بود و اگر گوید ما محاد ازیم
دو کف شیطان عبارت از نفس و هوا باشد که لهو و لعب نتیجه آنست بعض چون کف زدن ضلالت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در شب معراج بملک و ملکوت فرو کوفتند و نامه خلافت
و منشور نبوت قد جاءکم رسول و کتاب مبین برخواندند دست نفس عقل و شرع که دو کف عبارت از آنست و اکنون سلطان شریعت نقوبت دادند و منشور عزالت

عزازیل

عزازیل خطیبان وما ارسلناک الا رحمة للعالمین خواندند و دست تصرف از امور دین و متعلقات نفس و هوای او بیرون کردند اینجا که کف زدند
شعر دستش چو نگار با همه شد کوتاه چون مردم بیگانه زدند کف بجگاه کف زدن کار اهل نبوت و شریعت از آن متوجه شد پس دست
تصرف عزازیلی را نبوت اسلم شیطانی علی یدی رسانیده علوم شریعت بجوب بست و اسرار مکاید و ابواب وساوس او را بانوار معارف
حقیقت و طریقت فرو بست تا کف زدن او لگای زنان چنانچه فرمود صلی الله علیه و سلم که اگر نه دعای برادرم سلیمان بودی من او را به
پیش کوه دکان بکمان اندر ختمی تا باد او تسخیر کردندی بیت آنجا سیه ایشان مطرف زد خال سینه جلی نور عزازیلی است بر رخساره جمیت
مظاهر صفات جلیل ابو الحسن بستی راست بیت آنجا سینه ز لا نقطه بر تر دان شعر ... ما بندان قال الشیخ حسن البصری
قدس سره ان للشیطان نورا واظهره للخلق عبده بالالهیة و قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی خلق نوری من نور عزته و خلق ابلیس من نار عزته افرایت
من اتخذ الهه هواه اشارت بمعبودان نورست که نفس و هوا او کار فرمای ایشیند بلکه خود نور او شند چنانکه عقل و شرع دو کار فرمای محمدی اند بلکه خود نور او شند
یعنی نبی در عالم صورت تصرف نیست ابلیس اکنون در عالم صورت تصرف نیست تصرف نبی در عالم عقل و روح است که دو کف او عبارت
از آنست و ابلیس را تصرف درین عالم نفس و هواست که هر دو کف او شید چه محل اخذ و ترک کف است و این کفها
دایم در عالم اسباب در کارند و حقیقت این هر دو کف نور عزازیلی است آنجا سینه خان شریعت و طریقت رخساره
نبوت احدی شده است و حمل بار امانت کو بیا حمل بار تجلی جلالیست که آسمان و زمین برنتابد آن معنی و نفس و هوا
نتیجه آنست ظلوم و جهول مرتب بر آنست حاصل که خط و خال جمال و کمال انسانی نور سیاه ابلیس است که حسن
بی خط و خال کمال ندارد و اینجاست که ... لی قول اعوذ بالله من الشیطان الرجیم تمام نیست کما قال فاذا قرات القرآن فاستعذ
بالله ... و لا اله الا الله همین حکم دارد اما خال و خط اگرچه شوخ و دلفریب است اما مقصود بالذات جمال است که خال و خط زیب و زینت است که
خال سیاه بر روی سفید معشوق حسن را در ... لیس فی الحقیقه نور ابلیس از برای حسن و جمال محمد است تا محال فالهمها فجورها روی
والشمس و ضحیها را بسیار اید که الاشیاء تتبین باضدادها تو گرچه تکبیر و رو روشن نهار ولیکن رونق بی شب تار نیست
این معنی آنکه گفته اند بیت سر را گر نیست ایمان نیست و آنچه عین القضاة از این معنی گفت که عشق الهی را بر دو جانب قسمت کرد
نیمی جوانمردی بر گرفت و نیمی دیگر جوانمردی دو مرد عاشق بخته و بالغ این هر دو اند حسین منصور حلاج گفته است ما صحت الفتوة لا احد
الا لابلیس و لاحمد همین معنی است که کمال مرتبه جمال و جلال اند فاما چنانکه گفته شد که جمال احمد بسط ... جلال ... تبت
دار دبقوله تعالی سبقت رحمتی علی غضبی و نیز او مظهر کل است و جامع جمیع و جمیع مظاهر

السر
والقمر
همه اشا...
و اکثر
ما صو
لابلیس
این مر...

مراد او کمال اجزاء معتدل المزاج است ابدال زبیم جنگ بر مصحف زد مصحف کلمهٔ محمدی است صلوات الرحمن علیه یعنی ابدال
که موصوف‌اند باوصاف تخلقوا باخلاق الله از بیم ظلمت نور عزازیل نعوذ بالله جنگ بکلام رحمت احمدی زدند که اذا
قرأت القرآن فاستعذ بالله و ابدال اگرچه باصطلاح هفت مرداند گویند که بر قلب ابراهیم اند فاما اینجا عامتر است که هر
کس که تبدیل اخلاق کرده است او را ابدال توان گفت که اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا و قول سید الطائفه که المحبة
دخول صفات المحبوب علی البدل من المحب هر که اخلاق ذمیمه را باوصاف حمیده تبدیل نماید او را ابدال باشد این چند کلمه بی
تکلف بغیر تزیین نوشته شد علی مقتضی الوقت عیب نفرمایند که التحقیق عند الفرصه و هو اعلم بالحقایق پدر ای مشکل
حل مجمل مشکل زان سوی ازل هشت منزل این بیت مشکل است و در تحقیق او حضرت امیر سید علی همدانی رفع الله قدره
رایات کماله رساله نوشته اند که بران مزید نیست نقل نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی اما نسب امیر مذکور و او را علی ثانی
امیر سید علی بن شهاب بن محمد بن علی بن الحسن بن الحسین بن جعفر بن الحجة بن عبید الله الزاهد بن الحسین الاصغر بن الامام علی
زین العابدین گویند مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی بود قدس سره اما کسب طریقت پیش صاحب السر
من الاقطاب شیخ تقی الدین اخی علی دوستی کرد قدس سره و او مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله بود قدس الله سره و چون
تقی الدین علی بجوار حق رحمت یافت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان اخی تقی الدین چه فرمود گفت فرمان حق است که در اقصای بلاد
بگردی و آن نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافت و چهار صد را در یک مجلس دریافت تا سادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین
و سبعمائه در ولایت کبر و سواد متوفی شده و او را بختلان نقل کردند و شرح این بیت بدان ای عزیز که غرض جمیع حکما و علما
از تصانیف و اوضاع و انواع علوم معرفت کتاب و سنت است و جمیع علوم که ادوات و آلات تحصیل اسرار شریعت و آداب طریقت است
و مقصود از ارسال جمیع رسل و انزال جمیع کتب معرفت ذات متعالیه حق است عز شانه و درجات معرفت متفاوت است که بحسب کمال و نقصان استعداد
و قوت و ضعف قابلیات درجه اول که ادنای درجات است آنست که بنده بداند که او را خداوندیست یگانه قادر و قدیم بی شکل و مانند هرچه خواست و هرچه خواهد
کند این مقدار معرفت شامل است جمیع اهل ایمان را و مجموع خلایق بلطف حق برابری در وی مشارکت است درجه دوم استدلالی که علما از رسوم و مفهومات
و مضمونات و لوازم الفاظ کتاب و سنت ادراک کنند و براهین عقلی و نقلی ذات صانع را اثبات دارند درجه سیوم معرفت شهودی است که بعد از تزکیه
نفوس و تصفیه قلوب انبیا و اولیا بواسطه ضروب تعریفات الهی از وحی و الهامات و القاءات ملکی و ربانی و واردات غیبی
مکشوف گردد و در بدایت این حال از تتابع اقداح اسرار تجلیات ربانی و توالی آثار کاسات حقایق عرفانی است

شهودی کردند بعضی عربده شطح آغاز کنند و بعضی در هاویه حرمان مبهوت شوند و جمعی با امید گوهر وصال در دریای اسرار
بغواصی مشغول شوند و در تحلیل مشکلات و تبیین معضلات ید بیضا نمایند پس حق طایر همت ایشان بجولان فضای قدم جرأت نماید طایران
افهام و عقول را بدورباش ما للتراب و رب الارباب بی بهره گردانند و مسامع ارواح مبارزان صفوف نبوت و ولایت را بندای و ما
اوتیتم من العلم الا قلیلا آگاه گردانند تا بلبلان ریاض تقدس نغمهٔ سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سرایند و کبریت نقبای بارگاه
نبوت سرانهٔ لا احصی ثناء علیک در وقت ساز دهند و دلیران عرصهٔ ولایت توقیع ما قدروا الله حق قدره برخوانند و تیزبینان
دقایق وجوه حکم بضاعت مزجات عقول و اوهام را بر ادویهٔ سلامت بدین العجز گشتند و مبرهن گردد که طیران عقول و افهام
جمیع مخلوقات و جولان عبارات و اشارات مجموع مکونات جز به پیرامن حظیرهٔ کون ممکن نیست چون اینجا بسرحد سرادقات جناب
اقدس بکون رسیدند چه سلسله برقی از اشعهٔ سحاب جلال ندارند که لو دنوت انملة لاحترقت چون این مقدمه معلوم شد بدانکه
آنکس که گفت ای مشکل حل و حل مشکل چه خوب است خلاصهٔ سخن آنست که بدانکه قول قائل که ای مشکل حل حل مشکل بلسان ترجمه است یعنی ای عظیمی که
السنهٔ جمیع ملائکه و انبیا و رسل و عبارات جمیع کتب منزل بسبب تحلیل مشکلات دینی و تبیین معضلات کونی اندر شرح حقیقت اسرار متعالیهٔ تو
عاجز و قاصر اند و افهام عقول جمله از ادراک کنه معرفت جناب کبریائی عاجز و آنکه گفت حل مشکل بجهت ضرورت شعر ذکر مفعول است و مراد
فاعل یعنی حل کنندهٔ مشکلها یعنی علیمی که اشکال جمیع مخلوقات و اسرار جمیع موجودات در حضرت علم تو چون آفتاب هویداست و محتجبات ضمایر در
محل سلطنت بصری تو روشن و هویداست و اکنان اسرار معاد و افنان حقایق اسرار از نهان اصناف اغنیا و امکان ضروب جهلا بعنایت
تعلیم تو سهل و آسان زان سوی ازل هشت منزل بدانکه ازل دیگر است و ازل الآزال دیگر است ازل عبارت است از اولیتی که افتتاح
آن حدم انسانی بود و آن مسبوق بعالم ارواح است پس هر فردی را از افراد وجود درین مرتبه ازلی بود و ازل الآزال عبارت است از امتداد
بقای وجود مطلق و آن مسبوق بزمان نیست و افتتاح آن از عدم نه چون این مقدمه معلوم کردی بدانکه چون فیض وجود که از مطلع وجود هویت
طلوع میکند تا بمغرب عالم جسمانی منتهی گردد هشت منزل از منازل جبروتی و ملکوتی کند مبدا اول مرتبهٔ حیات است و فیض نازل درین
منزل بصفت حیات متصف گردد و درین مرتبه او را ماهیت وجودی خوانند و سر روحانی گویند پس ازین منزل بمنزل علم نزول کند
و اینجا بصفت علمی متصف شود و درین مرتبه او را اعلام خوانند پس بمنزل ارادت نزول کند و اینجا بصفت مریدی برآید و درین مرتبه
او را افراد خوانند پس ازینجا بمنزل قدرت نزول کند و اینجا اثری از اختیار و قدیری کسب کند و درین مرتبه او را مقدور خوانند پس
ازینجا بمنزل سمیع نزول کند و حقیقی ازین صفت با او همراه گردد و درین مرتبه او را مسموع نامند پس ازینجا بمنزل بصری

نزول کند و در عرصه این ولایت بپایان صفت او گردد و درین مرتبه او را محفوظ خوانند پس از آنجا بمرتبه کلامی نزول کند و در تصرفات
احکام این حضرت مستعد کلام روحانی گردد و درین مرتبه او را کلمه خوانند و هر فردی از افراد این جامع عالم کلمه از کلمات نامند چنانکه
در حق موسی علیه السلام فرموده و کلمته القاها الی مریم و روح این هفت منزل از مراتب جبروتست و این اسما را الائمة السبعه گویند و
مفاتیح غیب نیز گویند پس از آن منزل ششم که عالم ارواح است نزول کند و این عالم را ملکوت خوانند و عالم غیب نیز گویند و درین
عالم استعداد استکمال این صفات مهیا گردد پس از آنجا بجهت تسیر بدن مجعول بمنزل شهادت نزول کند و تشخص وجود خارجی در عالم
جسمی ظاهر است و نصف دایره وجود بظهور او تمام شود و بدین نصف معادی عالم ذر نبوده چون معلوم کردی که عالم ارواح که عالم ملکوت
از آن سوی وجود افراد اعیان عالم شهادت است هر فردی از افراد عالم جسم را در احقیقی هست آن ازل است و آن عکس ازل
ازل ازال است که امتداد بقای هویت است پس آنکه گفت زان سوی ازل هفت منزل راست گفت یعنی فیض وجود از هویت غیب
بر هفت منزل از مراتب عالم جبروت گذر کرده است تا بمنزل ملکوت رسیده است که ازل اعیان مقیده است پس حضرت هویت که
مطلوب حقیقی ورای ازل بود والله اعلم بالحقایق شد آدینه ببازار شدم و فلک جانست : تا پنجم خرم خر علی گوش ببست
بردم بتبریز همچه دوزی دادم : تا پنجه رنگ کلاه واری بر دست این رباعی مولانا جلال رومی است قدس سره و بعضی از جهت لبیو الالفاظ
او منکر اند که این سخن او باشد و میگویند که این رباعیست که برای تحجیر ادراک عارفان گفته اند و بهلوان محمود بلکه بارش نیز نسبت میکنند و در تقدیر
که سخن ایشان باشد از توجیه او عاجز چرا باشد اگر نیز رباعیست بجدش شرح کنیم بتاویل و مجاز مفتوح است و هر که جمیع معانی را از اصل حقیقت
الفاظ خواهد که در بیان آرد بسیار خواص کلی نابلغی بمجاز محروم ماند که بکمال فصاحت کلام و بلاغت سخن در مجاز است چنانکه کمال اسرار
بساط ادراک تا ظاهر است و قوت اشکال در مل در غیر سخن حمد الله در سعادت بر بسته چون آب در هر مبنی طعمی دارد پس الفاظ اگر هر یک بحسب استعمال
در محلی باعتبار قرینه حکم دیگر دارد و اقوی از حکم اول اگرچه اصل عدم مجاز است و لیکن گفته اند که المجاز هو ابلغ اما انصب در کلام اهل تحقیق کشف
عقلی و ذوقی و شرعی است که دلیل نقلی و صورت حلقی کما قیل بدا السر علی بن بسره والله عمر علی بن عمر والله بسرنا الله و اباکم بسر الخالق
نه مر صدف گوهر و قطره باران شیم سنه لوکشت جالی بروانه : چندین جامه داران بحر خندید بسال : هنوز هست مغز که در شود بیانه : تا نالم امواج در
پای معرفت نوح حقیقی در جداول [illegible] کشف اسرار بفتح حقایق علم ذوقی نرسیده مستقبلان مغازه جهل و منعطفان طلب فرو رود چه بانفس اللال آن
مخلوط نکردند و تا بسطوت تیغ آفتاب معانی از غیب کبریای اسرار در منازل مراتب افهام مشارب غروب
بجهت استفاده حقایق از نجوم آسمان و صفات اقتباس ممکن نگردد اکنون بتوفیق واهب التوفیق این دو بیت را به
توجیه

توجیه نوشته خواهد شد و ما توفیقی الا بالله وجه حقیقی از لفظ مجاز و یک معنی مجاز از لفظ حقیقت اول مقدمه بدانکه ادینه در اصطلاح اهل
تصوف عبارت از روز جمعه است دو وقت اول آنست که یوم الجمعه میگویند و باطن وازان وقت لقا و وصول بعین جمع است چنانچه
چنانکه حضرت مخدومی در اصطلاح قاشانی فرموده اند : بعین جمع اگر واصل شوی تو : بود وقت وصالت روز جمعه
دوم جمعه دور اخر است از ایام ربوبیت که آن دوره کامله سبعه سیاره است که هر روزی از آن هزار سال است که مجموع آن
هفت هزار سال باشد بنسبت با ایام الهی که اسبوع واحد است هر کوکبی را روزی که روز شنبه زحل را باشد و روز ادینه
قمر را باعتبار ایام ربوبیت چنانکه فرموده صلی الله علیه و سلم ان استقامت علیه امتی فلهم الیوم وان لم تستقم فلهم نصف
یوم اما اینجا مقدمه دیگر نباید دانست و ان واجب که در اصطلاح اهل تصوف یوم و لیل عبارت از چیست بدانکه نزد بعضی
اشارت باین است
لیل عبارت از غالب و یوم اشارت بقلب است و بعضی لیل و نهار گویند و ظلمت و نور خواهند و آسمان و زمین نیز مراد دارند و لیلة القدر
باصطلاح محمدی مرادست حنین احتجابه عنده شهود الذاتی والقدر هو عظمه و هو شرفه صلی الله علیه و سلم و یوم در اصطلاح
امر عظیم را گویند و ایام امور عظیمه را خوانند قوله تعالی و ذکرهم بایام الله چنانکه هر نوعی از انواع را شهر گویند و جنسی را اجناس یا
سنه خوانند و هر روز را یوم و فعال الشب نسبت کنند و وجه تسمیه نوع را شهر و جنس را سنه است که شهر مبنی بر ایام و لیالی است
و سنه مشتمل بر شهور و چنانکه جنس انواع را محیط است انواع افراد را شامل است و بدانکه شنبه را نسبت انقلاب کرده و یک
شنبه نفس و دوشنبه را دل ایام خوانند و سه شنبه را سر ایام و چهارشنبه را روح ایام و پنجشنبه را خفی ایام و جمعه را الیوم الله گویند
کما قال الله تعالی الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش ارض قالب سموات نفس او در دور مخلوق گشت
افلاک قلب و روح و سر و خفی در چهار روز ثم استوی علی العرش الجمعه لصفه رحمانیه مذهب بعضی ایام سنه دور نبوت است چنانکه گفته شد
از زمان ادم تا بوقت دور دولت محمد صلی الله علیه و سلم ثم استوی علی العرش مراد قلب محمد است که ظهور او در روز مقیم که جمعه ایام است واقع شد
و مراد از استوی کمال ظهور نور نبوت و ولایت اوست از غلبه اشراق و فرط شعاع کما قال صلی الله علیه و سلم بعثت فی نسیم الساعه و در روایتی از
ایام اسبوع سه از حجاب ظهور یافته است تا هفتاد هزار حجاب واقع گشته است در اسبوع واحد و شیخ عنصری گفته است مدت دور ادم
و اولاد او هفت هزار سال است و این یک هفته است بنسبت ایام ربانی چون این هفته تمام شود منقطع گردد پس نهایت آن جمعه
دور نبوت محمد است صلی الله علیه و سلم پس مراد مولوی ازین که ادینه ببازار شدم و فلک جا این معنی دوم باشد از جمعه یعنی چون مرید
از آمدن خود از اجمال بتفصیل یعنی از زمین تا آسمان جمع شهرستان تفصیل که جمعه بازار ولایت حدیث است در جانست

جمعه نبوت احدی آدم و در خبر است که روح در قالب آدم علیه السلام در روز جمعه دمیده شد پس خبر از ظهور معنی انسانیت باشد
بر وجه متابعت سید الرسل در اشرف ایام و احد اوقات کما قیل نظم ان الکواکب کان فی اشرافها الا عطارد حسن بصور آدم
و جمعه سید الایام است کما قال سید الانام علیه السلام انا سید الانام و الجمعة سید الایام و قال صلی الله علیه و سلم جاء جبرئیل و فی کفه
مرآت بیضا فقال یا محمد هذه یوم الجمعة نعرضها علیک ربک لیکون لک عیدا و لامتک من بعدک و هو سید الایام عندنا و نحن ندعوه
یوم القیمة یوم المزید و فیه ساعة مقرونة بالاجابة و قال صلوات الله علیه خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم و فیه اهبط و فیه
یعنی روز قیامت روز جمعه باشد چنانچه منقولست یعم الساعة الحدث و تخصیص بوقت چاشت کرده که از اشرف اوقات روز است
لقوله تعالی والضحی واللیل اذا سجی که غایت اشراق آفتاب و زاهت سورت که حق در آن وقت متجلی بتجلی رحمت است کما قیل بیت دی
چاشتگه ز چهره علکندی نقاب را تشریف بندی ساختی همه روز آفتاب را و چون محمد صلی الله علیه و سلم و دور است او
در روز جمعه آخر مفضه عالم است کما قال صلی الله علیه و سلم خلق الله الدنیا علی سبعة ایام و انتم فی الیوم الاخر پس خبر از ظهور کلمه
ختمیه کامله احمدی نیز می شاید تا بخیه جرم خر علی گوش نداشت از بهر آنکه کسب شعار شریعت محمدی خواسته که گنجینه
وحدت کنج وقایه واحدیت است صلوات الله علیه و بخیه را شریعت نسبتی تمامست چرا که کواکب ثمرات چون از مطلع مشارق
نباتات طلوع کنند همه روی بمغارب بواطن حیوانات دارند مگر بخیه که از افق باطن سناد ر و ر روی بمظاهر ان
دارد همچون شریعت که او نیز حکم ظاهر دارد و همچنانکه از شریعت ستر اسرار غیوب مجالس باطن میکند و چنانکه امور شریعت اسرار
که از بیوت آن اسرار اقتباس انوار کنند از جیوب بخیه نجوم هشت نور چراغ بر فروزند کوهی اندر بخیه دانی یافتم دانی که چیست
چه کوه که صد هزار کوه در یک بخیه دانه است و بخیه تعلق بظاهر صورت دنیا دارد بدین نسبت است که علی او منسوب بنبات
و مراد از خر علی شهوت است که بر باطن شریعت گماشته اند چرا که علی صورت باطن شریعت محمد است صلی الله علیه و سلم و خر را
از صفات ذمیمه نفس بشهوت تعبیر کرده اند نظم ملک علم و طهارت در بو بجوی و تاریکی خر شهوت ما غراط خورد و خوار ایمان مال پس تعبیر سخن آنست
باشد که من از عالم وحدت وی کثرت شوم یعنی از ولایت اجمال بشهر نبوت تفصیل راهی کسب حسنات و اقامت شریعت و امم با تمام مردم رو سیاه
اینکه رضا بخر شهوت داد اند گوش نداشت اینست که نصیحت نمی شنود کقوله تعالی ام لهم آذان لا یسمعون بها کما که جمع انبیا و اولیا
مارا آن همه را گوش خر شهوت فرو خوانند یکی را نشنود و ترک لذات خود نگیرد که قابلیت ندارد و مولوی راست بیت از خر عیسی دریغش نیست قند
لیکن خر آمد بخلقت که پسند خر اگر طعم شکر دریافتی مثل خر قطار شکر نیختی معنی نحن علی افواههم این شناس است
نجم

ره رو را همی گوش را بفروش دیگر گوش خر کس سخن را در نیابد گوش خر و خر علی از جهت آن گفت که بخیه غفلت را از گوش
خر شهوت بقوت ولایت محمدی همچنین حیز دست خیبر گیر علی بر کشید که علی صورت ولایت او بود کما انا و علی
من نور واحد و قال صلی الله علیه و سلم فی غدیر خم نفسک نفسی پس شهوت خر علی بود کما قال علیه السلام اسلم شیطانی علی یدی و همین لفظ که
گوش نداشت می شاید که این اراده کرده باشد که دست ولایت علی زخم گوشمال گوش او برکشنده بود بر دم تبری
بخیه دوزی دادم تا بخیه زند کلاه واری بر دار مراد از بخیه دوز پیر طریقت است که رهبر بادیه طریق کعبه وصال است و دو کان
گشاده و بر رشته رابطه بای افراد رسته رو او مراد از جوالخیه میکشد چنانکه مولوی راست در این معنی شعر ای بسی بخیه دوز
شب همه شب تا بروز نعره زنان خوش بسوز انکه با گوش تا بر زد و هم مولوی راست چون پاره دوز دل منم دل اهل غم از پاره گی
اول بنیم بسیارش انکه کنم نجواره گی بر طریقت این بیت گفته است که اصحاب الخرقة جرد و مرد و رأیت الله فی صوره شاب
امرد انکه لفظ ترکیب یعنی کفش پاره که دار دو از کفش پاره دل شکسته خواسته و این بیت اشارت بدان حدیث است که
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است ینزل الله عز و جل کل لیلة الی سماء الدنیا نصف اللیل الاخر و الثلث الاخر فیقول من ذا
صاحب حاجة یسألنی فاعطیه من یستغفر فاغفر له حتی یطلع الفجر و حضرت نمایت شاب را که پیر طریقت مطلع آن حقی داشت است
چون پاره دوز دل توی دل اهل غم از پاره گی که انا عند المنکسرة القلوب بر جراحت دل هم می سکنی دل اهل غم می شوم که دمبدم بخش دل آن
دو را بکفش چنین شاهد است چنانکه کفش غلاف قدم صورت است که مسافران بواسطه او قطع بعد طریق کنند دل نیز غلاف قدم روح است که
بواسطه طی منازل و مراحل بعد سلوک می توان کرد و ره را بحضرت پاک بقدم دل است چنانکه در عالم صورت بعدم کل و همچنانکه کفش پاره شود رهرو را
دگر پای رفتن نماند چون صورت دل گوشتین موت طبیعی با اجزای خراب شود سالک روح را نیز طریق کسب جزئیات منقطع گردد و چنانکه در عالم صورت
بصدر عزت رسد کفش را در صف نعال بیرون کنند روح نیز بقدم سلوک چون بصدر صف کبریا رسد قدم نعل ار غلاف دل گوشتین برکشد فنها خلقناکم و فیها
نعیدکم او را در صف اسفل السافلین بگذارد و آنکه گفت بر دم تبری بخیه دوزی دادم از تبر کلمه نفی و اثبات اراده کرده است که درخت
شرک از زمین دل بخرباد زنند و کنده نفس را بضرب او بشکنند چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله گوید بیت بر سر نفس شوم خود
تبری لا اله الا الله و میان تبر و این کلمه مناسبت بغایت و لا اله الا الله دو کلمه است یکی نفی و دیگری اثبات و کلمه نفی را که
مقدم است سالکان از روی دل بالای سر کشند و کلمه اثبات را بر دل زنند تبر نیز چنین است که در حالت ضرب حد
نفی دارد که از پیش روی دل بالای سر کشند و حد اثبات دارد که از پیش دل برکشیده زنند تا بخیه زند کلاه واری بر دشت

مقصود از چینه طریقت است که با شریعت مطابق است از برای آنکه بر طریقت که چینه دوز عبارت از وست همچنانکه مولوی راست
ما چینه دوز کهنه دلهای پاره ایم ⁂ پیوسته شریعت و طریقت را با هم تطبیق میکنند و تطبیق اتفاق النعل بالنعل
چنانکه چینه با کفش و طریقت هر که مطابق شریعت نیست آن شریعت نیست بلکه اتباع ظن است لقوله تعالی الا اتباع الظن
شریعت قول نبی است و طریقت فعل او و حقیقت حال او لقوله الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی و قال
علیه صلی الله علیه وسلم من فرق بین الشریعة والطریقة والحقیقة فهو کافر پس همه مطابق یکدیگر باید همچنین چینه با کفش
پس مراد به چینه طریقت است و طریقت بحسب نعت راه بردن و راه سپردن را کفش باید و کفش را چینه چراکه طریق تعلق به چینه دارد که
آن طریقت است نه زینت پای کفش که آن شریعت است نظم از کفش مرد ره رو تحت قدم ببسته ⁂ کز زینت پای شوال در ره شده
بمنزل ⁂ پس حاصل این سخن آن باشد که من تیر کلمهٔ نفی و اثبات که قول شریعت محمدیست بیش چینه دوز که او بر طریقت
محمدیست بردم یا شریعت قول تقلیدی مرا با طریقت فعلی و تحقیقی او برشته رابطه مطابق کرده چینه زند یعنی شریعت
مرا با طریقت تحقیق کردند بیت ولی از پی روی چینه بعدم آمد ⁂ نبی را در ولایت محرم آمد ⁂ و از کلاه واری برداشت
آن خواسته است که از شریعت تقلیدی من آنچه موافق طریقت تحقیقی نبود رد کرد چنانکه در حق مهدی و عیسی گفته اند که
چون خروج کنند بسیار از شریعت ظاهری که موافق طریقت رسول صلی الله علیه وسلم نباشد بردارند و از لفظ برداشت هم
قبول فهم میتوان کرد و می شاید که از آن تیر به چینه دوز داول صفت از کار و تعلیم خود خواهد از بر طریقت در مقام شهود
چراکه کلمهٔ شهادت دو داریم یکی مشترک است میان جمیع خلایق از گبر و ترسا و کافر و مسلمان و جهود و هنود که جمیع مذاهب
وادیان بوحدت حق جل و علا معترفند لقوله تعالی ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و اما کلمهٔ شهادت
دوم مخصوص است با اهل اسلام که آن ایمانست با نبیا خصوصاً محمد علیهم السلام و آنچه ایشان بران مبعوث اند و کلمتین شهادتین
لا اله الا الله محمد رسول الله است پس می شاید که او حکایت کند از حال ذکر خود چون بر مرید و صحبت که وقت ذکر کفش تیر به چینه دوز
برد یعنی کلمه رابطه را که شهادت دوم است به پیر رساند و شهادت تقلیدی اول را شهادت تقلیدی دوم محو گردد و با حدیث طریق
نبوت راه یافته شود چنانکه هم مولوی راست ⁂ هر نبی و هر ولی را مسلکیست ⁂ لیک با حق می برد جمله یکیست ⁂ هر ولی را نوح کشتی بان شناس
صحبت این قوم را طوفان شناس ⁂ پس چون ذکر با حدیث طریق رسد و از مقام نفی بمقام اثبات که وحدت صرف در آید کلاه داری
برداشت این باشد که کلمهٔ نفی را ترک کرد چنانکه رسم ذکر آنست مصراع آب آتش گشت جاروبم بسوخت ⁂ چه کلمهٔ

نفی

نفی صدرنشین سر اثبات است بمثابه کلاه بیت سرانداز آن او جمعیت کردند ⁂ بیفتند تاج نفی از فرق اثبات ⁂ اما آنچه بر طریقت را
چینه دوز گفته است و او را تیر و چینه زدن اثبات کرده است و از تیر کلاه واری برداشتن که شیوهٔ آهنگر و کلاه
دوزست نه کار چینه دوز اشارتست بخرق عادت و خلاف رسم او چه این کارها از روی عادت چینه دوز نمیکند
و تیر تا اشارت باشد بانسان کامل که او محل تجلی اضداد است که سواد اعظم و مصر جامع است که در وی همه کارها توان
کرد پس حرفه مختلفه عبارت از جامعیت اوست چنانکه ابن اعرابی راست شعر قطبی قلبی و قالبی لبنانی ⁂ سری خضری
و عینه عرفانی ⁂ هارونی عقلی و کلمی روحی ⁂ فرعونی نفسی و هوی هامانی ⁂ و آنچه از چینه حرفه تعیین کرده است اشارت است
بعلم شریعت و طریقت و حقیقت اما وجه دوم آنست که مولانای مذکور درین ابیات صورت حال دنیا و اهل دنیا بیان میکند
هم بزبان ایشان چنانکه از احوال ایشان واقع است که یکی با هم نشست ندارد چون صورت حال چینه و چینه زدن تیر
و کلاه واری برداشتن چنانکه هم او راست که آسمان رنگی است و ریسمان رنگی پس فایدهٔ حکایت استهزا و طعن و بیان
حال ایشانست چنانکه جای دیگر میگوید بیت آن مرد رومی هین با اسب بازینک ⁂ شنکینک و تنکینک بر سر نفر کینک ⁂
اما وجه سوم آنست که می شاید که او حاکی باشد از صورت حالی که بیان واقع باشد بر سبیل شرکت بزبان غیر چنانکه رسم است که مردم
ده باشی یکدیگر گویند عادة یعنی ⁂ آدینه ببازار شدم و تنگ جانست ⁂ چون روستاییان که بجمعه ببازار آیند بکاری ⁂ تا چینه
خرم مرغ علی کوش ندانست ⁂ همچنانکه همسایگان و محلتیان از یکدیگر عیبها بازگیرند از برای مضاحک و تمسخر ۷ بردم تیری به
دوزی یعنی تیری داشتم به چینه دوزی دادم تا کفشم چینه زند چنانکه قاعدهٔ مردم مفلس است کلاه واری برداشت
یعنی از مزد خود بهای کلاهی زیادت گرفت لفظ بر حقیقت خود باشد و معنی مجاز و فایدهٔ حکایت افراط بسط مولوی چنانکه حکایت مشرب
اوست که میگوید ⁂ ای مطرب خوش قاقا تو قو تو قی قی ⁂ والسلام علی من کان له قلب او القی السمع وهو شهید شرح منزل اول
این تیر از جمله اسرار مولاناست انار الله تعالی برهانه و مطلع فارسی غزلست بیت ما آتش عشقیم که در موم رسیدیم
چون شمع به پروانه مظلوم رسیدیم ⁂ اول نسبت مولانا و کیفیت حال معلوم باید کرد تا بعد از آن بشرح سخن او شروع کرده آید بدانکه اول
مولانا جلال الدین محمد بن محمد حسین البلخی البکری گویند که بحسب نسب با امیرالمومنین ابی بکر میرسند گویند صحبت با بسیاری از اولیا داشته است
و مسطور و محبوب همه بوده مثل قطب الاقطاب صلاح الدین زرکوب قونیوی و زبدة الاولیاء والسالکین چلبی حسام الدین ولد
اخی ترک قونوی اما فتح کار او از سلطان المحبوبین والمعشوقین شمس الدین تبریزی بوده که بعضی گویند پسر خاوند علاء الدین است

و بعضی دیگر رانند که پسر امام اسماعیل بن جعفر صادق است رضی الله عنهما و اسماعیلیه او را امام میخوانند فاما این خبر صحت نیافته
و بحسب تاریخ موافق نمی آید مگر آنکه اولاد اینها باشد و مولانای مذکور ابتدای ارادت بسلطان الواصلین سید برهان الدین
محقق ترمذی گفت که مرید پدر او بود چنانکه میگوید بیت در جوانی ببلخ باز آمد خواست آنجا که بیاراید جد ما را چو دید
آن طالب که برو بود عشق حق غالب یعنی مولانا بهاء الدین ولد که صاحب درس و فتوی و مقامات و کرامات بود
چنانکه پسر مولانا جلال الدین یعنی داود در مثنوی خود بهیج او میگوید بیت لقبش بد بهاء الدین ولد عاشقانش گذشته
از حد و عد جمله اجداد او شیوخ کبار همه در علم و در عمل مختار اصل او در نسب ابو بکری از ازل داشت او ز حق صدری
خواند سلطان عالمان او را مصطفی قطب انبیای خدا مفتیان بزرگ اندر خواب شب بدیدند ز احمد این القاب
پیش از آنکه کنند عرض او گفت خوابشان را و سر بکرد بهفت شکر مولانای مذکور از محمد خوارزمشاه و بلخیان رنجیده
بوده است در واقعه دیده بوده است که از بلخ بیرون رو که ایشان را عقوبت خواهیم کرد چنانکه ولد در مثنوی گفته است مثنوی
چون که از بلخیان بهای ولد گشت رنجیده آن شه سرمد ناگهش از خدا رسید خطاب کای یگانه شهنشه اقطاب بدر آی
از میان این اعدا تا فرستیمشان عذاب و بلا کرد از بلخ عزم سوی حجاز زانکه شد کارگر در او آن راز بود در ره بار رسید خطاب
که از آن راز شد پدید اثر کرد تاتار قصد آن لشکر منهزم گشت لشکر اسلام آمد از کعبه تا ولایت روم تا شدند اهل روم از و مرحوم
از همه ملک روم و پیش را برگزید و مقیم شد آنجا رو نهادند سوی او خلقان از زن و مرد و طفل و پیر و جوان بعد از آن آن علاء الدین
سلطان ز اعتقاد تمام با میران گشت سلطان علاء الدین چون دید روی او را بعشق گشت مرید چون بهای ولد
نود و چهل شد ز دنیا بروی رب جلیل در جهان هیچکس نداد نشان که برون شد جنازه زان سان تعزیت چون تمام شد ز زنان
خلق جمع آمدند پیر و جوان همه کردند رو بفرزندش که توی در کمال مانندش بعد از این دست ما و دامن تو همه بنهاده ایم سوی تو رو
نشستن مولانا جلال الدین بجای پدر و رسیدن سید برهان الدین ترمذی و صحبت گرفتن با مولانا چون که بنشست شه جلال الدین رو بدو کرد خلق روی زمین
چون پدر گشت زاهد و دانا سرور شاه جمله علما ارشاد کردن سید برهان الدین او را سیدش گفت کای جلال الدین گرچه در علم نادری و گزین
لیک مر والد تو صاحب حال جوی آن از او در گذر از قال وارث والد تو اندر پوست مغز من بوده ام نگر در دوست
شد مریدش ز جان و سر بنهاد همچو مرده به پیش او افتاد تا کسان سید از جهان فنا کرد رحلت
سوی سرای بقا پنج سال دگر بیافت گذر از سر صدق و سوز و سر درد تا کسان شمس الدین رسید بوی

گشت فانی ز تاب نور شمس و او را شمس الدین زردوز گویند کما هو المشهور در خاوند علاء الدین المولوی است که او را از غایت جمال
و بیم مخالفان در تبریز در میان عورات پیشتر میداشت در میان ایشان زردوزی یاد گرفت بتمامه در حال کبر سن
مرید شیخ رکن الدین سجاسی شد و شیخ ابو الفخر اوحد کرمانی نیز مرید شیخ ابو الفضل رکن الدین سجاسی است و او مرید
شیخ قطب الدین الابهری و او مرید شیخ کبیر ابو النجیب سهروردی قدس الله ارواحهم اما شیخ شهاب الدین عمر
سهروردی در رجب سنه تسع و ثلثین و خمسمایه متولد شد و چون عمرش به بست و هفت سال رسید در سنه سبع و ستین
و خمسمایه بطریق در آمد و با عم خود بیعت گفت و بعد از عم خود با سیزده شیخ بزرگ صحبت داشت چون شیخ ابو
احمد بن عبد الله البصری و شیخ ابو المسعود اندلسی و شیخ مهرودی الزبیری و شیخ احمد راعی بغدادی و شیخ عبد القاهر گیلانی در
و شیخ محمد قابل و شیخ اسماعیل القصری الجوزی بدر بول و شیخ طلحه بیستر و شیخ مسعود بهدان و شیخ سدید الدین ابو
الفرح بهدان و شیخ روزبهان کازرونی مصر و شیخ تقی الدین عجلی باصفاهان و چهل اربعین بشرط بر آورد و بار بعض
از ابدال آن مدت در جزیره عبادان بود و خواجه خضر علیه السلام را دریافت و شیخ زین الدین عبد السلام کاموئی
قدس سره قطب عراق بود و خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی بوده و کامو دهیست در ولایت نطنز و المولی
الکامل الکاعمن النطری که قطب عراق است و شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی که قطب فارس است از دامن او بر خواسته
و او خرقه از عم خود ابو النجیب سهروردی دارد اما خبر مقراض و موی نشان کردن که سنت مشایخ گشته است آنچه بصحت پیوسته
آنست که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم غلامی خرید چون بخانه آورد موی چند از سر او باز کرد بمقراض و او را پاره موی داد تا نگاه دارد
چنانکه در حدیث روایت کرده اند و در روایت دیگر آنست که مولانا نور الدین جعفر از کتب مشایخ روایت کرده است لو لیه مثل الاراده متعلقه
بالمقراض ولا یعلم احد حقیقة حکمته و ان سل حکمته قطع العلائق بحال بعضهم یاخذ الشیخ بالمقراض شعرة من ناصیة المرید ویقول اللهم هذا العبد
کان العاصی بحضرتک فندم و توجه الی حد العبودیة فوفقه بکذلک الثبات علی عبادتک حتی لا یشتغل بغیرک ثم یاخذ شعرة اخری من جانب ایمن
الراس و شعرة اخری من جانب یسار الراس ثم جعلها منضمة و عقدها و دفنها هذا ما رواه الشیخ حسن البصری عن امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه و قال بعضهم یاخذ شعرة من الناصیة یجب و الاول هو الصحیح لان علیا کان جلیسه اهل الفقه و حدیث المقراض
جاء فی حقه و اول من اخذ بالمقراض هو ابراهیم و اول من علم الذکر هو جبرئیل علیه السلام و اول من اعتزل اربعین لیلة هو موسی علیه السلام
و اما نبینا محمد صلی الله علیه و سلم فهو یعتزل ثلثة ایام و اسبوعا و عشرة و خمسة عشر و عشرین و شهرا اما شمس الدین تبریزی مذکور را

شیخ رکن الدین بتربیت مولانا جلال الدین فرستاد و گفت برو که در روم سوخته ایست آتشی در وزن که عالمی را روشن
خواهد کرد شمس الدین چون بقونیه روم رسید مولانا جلال الدین بر استری سواره میگذشت گفت بالست عنان باز
کشید شمس الدین گفت محمد بزرگتر است یا بایزید مولانا گفت محمد بزرگتر است شمس الدین گفت پس بایزید چرا گفت
لوائی اعظم من لوای محمد او علی الفور جوابی نتوانست گفت بر مرکب بماند و همه شب درین اضطراب بود تا صباح
در اثنای درس در آمد و باقی قصه مشهور است که مولانا را چگونه صید کرد چنانکه ولد در مثنوی خود میگوید مثنوی شیخ استاد
گشت نوآموز ⁂ درس خواندی بخدمتش هر روز ⁂ منتهی بود مبتدی شد باز ⁂ مقتدا بود مقتدی شد باز ⁂ همنشینان
و مریدان مولانا جلال الدین بسبب الفت و تربیت شمس الدین از صحبت مولانا محروم گشته بودند چنانکه ولد گوید
مثنوی روزها شیخ را ندیدندی ⁂ همه شب خواب هم ندیدندی ⁂ تا عاقبت الامر اتفاق کرده قصد هلاک شمس الدین کردند
چون شمس الدین از آن معنی خبری یافت عزیمت دمشق میکند مثنوی شمس تبریز رفت سوی دمشق ⁂ تا شود بر دمشق شام زعشق
مولانا را اشتیاق او بیقرار میکرد و ولد را باستدعای او به دمشق میفرستد شمس الدین بروم باز رغبت میکند چنانکه ولد
مثنوی بازگشت از دمشق جانب روم ⁂ تا رسد در امام خود مأموم ⁂ چون گرفتند خویش را بکنار ⁂ نو بهار ابود هیچ کنار ⁂ باز
آن منکران ذکر کردند ⁂ باز گستاخی حشر کردند ⁂ ناگهان گم شد از میان همه ⁂ تا که رفت از دل از دهان همه ⁂ چند روزی چو گشت
ناپیدا ⁂ کرد افغان ز درد مولانا ⁂ روز و شب در سماع رقصان گشت ⁂ بر زمین همچو چرخ گردان گشت ⁂ تا همی که نماند قوالی ⁂ کو زگفتن
نماند چون لالی ⁂ همه شب را گلو گرفت از بانگ ⁂ جمله بیزار مانده از رد ذانک ⁂ پیر و برنا سماع باره شدند ⁂ خیمه بر آسمان عشق زدند ⁂
با جهان هستی و جهان بوششش ⁂ با جهان عشق و ما جهان کوششش ⁂ کرد آهنگ و رفت جانب شام ⁂ در پیش شد روانه پخته و خام ⁂
چون رسیدند بدان صفت به دمشق ⁂ همه را سوخت دل ز آتش عشق ⁂ داشت او هم چنان که هم لقبرش ⁂ فضل و علم و عبادت و تحریر ⁂
شبه از این خود نبود کان شه ما ⁂ بود از روشنتر بعلم و صفا ⁂ عاشقان یچ دار جهان عدم ⁂ زان کتابها که خوانده بود آدم ⁂ شمس تبریز را تمام خنبه
در خود خویش دید همچو ماه بدید ⁂ کرد رجعت بروم و باز آمد ⁂ رفت چون کبک و همچو باز آمد ⁂ چند سالی بشست باز ز عشق ⁂ رفت با جمع خلق سوی دمشق
باز آنجا لکنند چند غوغا ⁂ چه گشته ای عجب سودا ⁂ حاصل این خروش و جوش و گفت و گوی مولوی قدس سره از شوق و جذبه بوی
شمس الدین بوده است که طلب برو غالب بوده است چنانکه ولد است در مثنوی ۲ با جهان علم و با زفضل و کمال ⁂ ربع
دایما بود طالب ابدال ⁂ این چاشنی و فتوح و مشرب خاص کم کسی را رسیده است زاده الله درجه والنفعا من بره اما تولد او در بادی

الاول

الاول بوده سنه اثنی و سبعین وستمائه در قونیه روم بحق رسید قدس الله سره اکنون بیان اسرار شعر مولوی باید کرد ⁂ در منزل
اول همه و فرسنگی هستی ⁂ در قافله امت مرحوم رسیدیم ۲ بدان علمک الله بالتفهیم که منازل و مراحل طریق را حدی و حصری
نیست اما اصول آنچه بزرگان این طریق حصر کرده اند از هزار منزل در صد حصر خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره
وغیره و جمیع آن مقامات و منازل و مراحل و مراقی آثاری و اسمای و صفات از لطایف سبعه انفسی در چهار عالم از عوالم
اربعه را ابتدای و انتهای و در هر انتهای و ابتدای افقی و در هر افقی دو لطیفه چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله تعین کرده
عالم ناسوت را دو افق است و در هر افقی لطیفه افقی که بر ظهر عام ممتد است دو لطیفه است که آن را لطیفه قالبی و لطیفه
میانه میخوانند و افقی که در بلی ملکوت دارد در و لطیفه ایست که آن را لطیفه نفسی خوانند و عالم ملکوت نیز دو افق دارد افق
در بلی ناسوت دارد که آن را لطیفه نفعی نامند مایل بناسوت و افقی که در بلی جبروت دارد در و لطیفه ایست که آن را لطیفه
سری می شناسند مایل بجبروت و عالم جبروت نیز دو افق دارد افقی که در بلی ملکوت دارد در و لطیفه روحیست مایل بملکوت
و افقی در بلی لاهوت دارد در و لطیفه ایست که آن را لطیفه خفی میخوانند که مرآت متعالست اخفی غایت کمال ترقی مقامات
آنجاست باعتبار رفتن و اول است بنسبت آمدن پس آنچه مولوی فرموده است که ⁂ در منزل اول همه فرسنگی ⁂ اگر اعتبار آمدن کرده
منزل اول احدیت ذات باشد یعنی باعتبار لطیفه خفی و هستی عالم ناسوت مراد باشد که ظاهر محسوس است و از دو فرسنگ عالم جبروت
و ملکوت که بره گذشت ⁂ در قافله امت مرحوم رسیدیم ⁂ امت مرحوم امت محمد است علیه افضل الصلوات والتحیات یعنی اتصال با امت او
در صورتی که هستی در محسوس عبارت از وست آنجا نیست بلکه در منزل اول بوده است و اگر باعتبار رفتن گوییم منزل اول لطیفه افقی باشد که
در افق ملکوتست در بلی ناسوت چه منزل اول که از افق ناسوت ترقی کند آنست و دو فرسنگی هستی ملکوت و جبروت است و هستی عالم خدای
جل و علا که بامت احمد در افق ملکوت میرسد که سرحد عالم قدس است که روح تا نجس است در آن راه نیست و جز محرمان امت او را
در نمی گشایند چنانکه در کتاب مواقع النجوم مسطور است که قلب مؤمن را دو در است دری در عالم ملکوت دارد و دری در عالم شهادت
بر هر دری امامی نشسته است اما امامی که بر در ملکوت است فارغ آن هاست ما مکشایند چون آن در بر وی بگشایند او را دو طریق
پیش آید طریقی بملکوتیات و روحانیات و طریقی دیگر بلوح محفوظ اگر بطریق ارواح رود بر اسرار ملایکه موقوف یا بد
و مصاحب ایشان شود و تسبیح و تهلیل برو غالب گردد بقدر صفت روحانیات و اگر بطریق لوح رود بر معارف
و علوم واقف شود بقدر وقوف بر مراتب آن از خط و قلم و دوات و این حق پا لکان امت مرحوم است

بقدر سلوک و مراتب آفاق مذکوره و لطائف آنست معنی آنچه هم مولوی فرموده ❁ تا نختم با سر پل ❁ با نشم جا در کل هر کلی جدا دری ❁ و عالیه

جان مادری ❁ که از بین غالب افاق مذکوره میخواهد و از جا در کل لطائف مسوره میطلبد ❁ و عالیه صورت دنیا را میکوید و جهد

بر روغ او را و اگر منزل علم بزرگ کویند روا باشد و از دو فرسنگی قدرت و ارادت مراد دارند و هستی با هم و جهت

بر دستور شیخ رکن الدین علاء الدوله مذکور فرموده و تاریخ شیخ مذکور چنانچه شیخ شاه علی سبستانی فرموده این ابیات

تاریخ تاریخ وفات شیخ اعظم ❁ سلطان محققان عالم ❁ رکن الحق و دین علاء دوله ❁ بر مسند خود نشسته خرم ❁ بست و دو

مه رجب بود ❁ اندر شب جمعه مکرم ❁ از هجرت خاتم النبین ❁ هفتصد بگذشت و سی و شش هم ❁ بر بوی وصال دوست جان داد

صد جان و جهان فدای آن دم سر کر بجان عظمت شیر است شیر بر زد چو کند کربه بو مراد از عظمت شیر نفخه و نفخت فیه

من روحی است که کربه جان نتیجه آنست و بلفظ شیر قدرت خواسته است و کربه بمناسبت آورده که میگویند کربه از عطسه

شیر است و بعضی گفته اند نوح علیه السلام دست به پشت شیر فرود آورد کربه ظاهر شد چنانکه در خبر آمده است که نوح

با آن هشتاد تن که در کشتی با او بودند و حیوانات مختلف فضلات در کشتی بسیار شد عفونت بسیار شد نوح علیه السلام

بفرمان حق جل ذکره دست در پیشانی فیل مالید دو خوک از بینی او فرود آمد و هر فضلا که در کشتی بود همه را بخوردند ابلیس

دست در پیشانی خوک مالید دو موش از بینی خوک فرود آمد موشان قصد سوراخ کشتی کردند نوح علیه السلام بخدا نالید جبرئیل

آمد و گفت یا نوح دست بر پیشانی شیر مال مالید کربه از بینی شیر فرود آمد در حال موشان را هلاک کرد پس جهت مناسبت عایت

کرده است که جان از صفت قدرتست و از رزید دل شیر اسرار و شفقت و رحمت اراده کرده است چنانکه در حدیث قدسی

وارد است که هرگاه که بنده مرا رنجی رسد و از آن بنالد من بروی ببخشایم و در حدیث آمده است که خداوند جل و علا بر بنده

خود از مادر بر فرزند شفقت تر است و شیر بر زد چو کند کربه بو کنایت از آن معنی است فاما درین جای مراد است که

از عذاب و عقاب که در دنیا و آخرت بصحبت پیوسته است خلاف این می نماید عند العقل چنانکه در خبر آمده است که

مصطفی صلی الله علیه وسلم با جمعی در کوچه از مدینه میگذشتند پیره زنی پیدا آمد و رسول را سوگند داد که بخانه من در آی رسول

بخانه او در آمد آتشی افروخته دید و جمعی کودکان گرد آن آتش بازی میکردند پیره زن گفت یا رسول الله تو میگوی که خداوند بر بنده

کان خود از مادر و پدر بر فرزند شیر خواره مهربان تر است گفت بلی گفت این کودکان من اند من هرگز روا ندارم که ایشان را درین آتش دنیا

بسوزم خدا چون روا میدارد که بندگان خود را در آتش دوزخ اندازد فبکی رسول صلی الله علیه وسلم وقال کذا اوحی الی و این الحکمت مجهول

کو ...

کوینید اما این صحبت را بروایت دیگر خوانیده اند که ... شرح ان ...

بغداد

قاعده

هَلَا لَاءِ يَلَا

وَالسَّلَامُ

اِنِّيْ بِنِّيْ تِنِّيْ ثِنِّيْ جِنِّيْ حِنِّيْ

خِنِّيْ دِنِّيْ ذِنِّيْ رِنِّيْ زِنِّيْ سِنِّيْ

شِنِّيْ صِنِّيْ ضِنِّيْ طِنِّيْ ظِنِّيْ عِنِّيْ

غِنِّيْ فِنِّيْ قِنِّيْ كِنِّيْ لِنِّيْ مِنِّيْ

نِنِّيْ وِنِّيْ هِنِّيْ لَاءِ يِنِّيْ

وَالسَّلَامُ

اَنَ اَوْنَ اُوْنَ آيْنَ اِيْنَ اَنُّ بَانَ

بَوْنَ بُوْنَ بَيْنَ بِيْنَ بَانُّ تَانَ تَوْنَ

تُوْنَ تَيْنَ تِيْنَ تَانُّ ثَانَ ثَوْنَ ثُوْنَ

ثَيْنَ ثِيْنَ ثَانُّ جَانَ جَوْنَ جُوْنَ

جَيْنَ جِيْنَ جَانٌ حَانَ حَوْنَ حُوْنَ
حَيْنَ حِيْنَ حَانٌ خَانَ خَوْنَ خُوْنَ
خَيْنَ خِيْنَ خَانٌ دَانَ دَوْنَ دُوْنَ
دَيْنَ دِيْنَ دَانٌ ذَانَ ذَوْنَ ذُوْنَ
ذَيْنَ ذِيْنَ ذَانٌ رَانَ رَوْنَ رُوْنَ رَيْنَ
رِيْنَ رَانٌ زَانَ زَوْنَ زُوْنَ زَيْنَ زِيْنَ
زَانٌ سَانَ سَوْنَ سُوْنَ سَيْنَ سِيْنَ
سَانٌ شَانَ شَوْنَ شُوْنَ شَيْنَ شِيْنَ
شَانٌ صَانَ صَوْنَ صُوْنَ صَيْنَ صِيْنَ
صَانٌ ضَانَ ضَوْنَ ضُوْنَ ضَيْنَ ضِيْنَ
ضَانٌ طَانَ طَوْنَ طُوْنَ طَيْنَ طِيْنَ
طَانٌ ظَانَ ظَوْنَ ظُوْنَ ظَيْنَ ظِيْنَ

مِنْهُ خِطَابًا ۝ يَوْمَ يَقُوْمُ الرُّوْحُ وَالْمَلٰٓئِكَةُ
صَفًّا ۗ لَّا يَتَكَلَّمُوْنَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ
وَقَالَ صَوَابًا ۝ ذٰلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ ۚ فَمَنْ شَآءَ
اتَّخَذَ اِلٰى رَبِّهٖ مَاٰبًا ۝ اِنَّآ اَنْذَرْنٰكُمْ عَذَابًا
قَرِيْبًا ۚ يَّوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدٰهُ وَ
يَقُوْلُ الْكٰفِرُ يٰلَيْتَنِيْ كُنْتُ تُرٰبًا ۝ ع

گویند اما این بیت را روایت دیگر خوانده اند که گر جان عطیه بخشد ملک شرح این آن آیات
تربیت کر کرد جان عطیه بخش ملکات یعنی از فیض تا شراوات شیر ملرز و چو کند که به مو در نکاه
هر گاه مومنی را عقوبتی رسید افلاک را از ان رنجی رسید که افلاک از فیض بنی آدم چنانکه گفته شد تحقیق
که اگر نه آدم ما شدی یک علت افلاک نیز نباشد که لولاک لما خلقت الافلاک و در حدیث
وارد است که هر آدمی را از مومنان از افلاک دو درست باشد که رزق او فرود می آید و باید که
طاعت او بالا می رود چون مومن وفات یابد عمل او بالا نرود و رزق او فرود نیاید هر دو باب
بگریند و از برای وی شفاعت کنند و نیز درست آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند اهتز العرش
لموت سعد بن معاذ دی قدم در دوش وقت صبحدم بر چرخ پالان دیدیم در میان دانه خشخاش سندان یافتیم

در پالان در بیت پالان خوانده اند و بعضی پالان خوانده اند بیا ر یکمنقطه اگر خوانیم
معنی این باشد که دوش وقت صبحدم که وقت عروج ارواح است و اسرار است بر چرخ ره گذر یافتیم
چه آسمانها که پایه ره گذر افلاک است و اگر بیا بی نقطه خوانند بمعنی فوقیت و استیلا باید داشت
یعنی صفت رحمن را بر چرخ محیط دیدیم قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی یعنی چنانکه بالا نشسته و تخت
اینست عرش نیز جای باد شاه حقیقیست در تحت صفت رحمت دیدیم خوش مینکویید در این
معنی عارفی که از این است که الرحمن علی العرش استوی لازم می آید که هر چه در تحت عرش است
همه مرحوم باشند که رحمت بر ایشان محیط است پس اگر ملاحظات همه مرحوم باشند که زیر سایه از
جود است هر چه موجود است فاما معنی که در شرع از ان توان عبارت کرد آنست که هر چه در تحت عرش است
همه مرحوم است رحمت متناهی نه رحمت و چون اتصال اکمل صفت رحمن به افلاک است چنانکه در حدیث
گفته شده است که هر شب حضرت حق تعالی با سمای دنیا فرود آید ندا کند که که استغفار میکند تا او را بیامرزم
و که را میخواهد تا دعای او را اجابت کنم و در حدیث دیگر وارد است که فردای قیامت امتان به
حضرت حق سبحانه و تعالی بکرسی فرود آید و اگر الرحمن علی العرش استوی را از حقیقت خود دارید معنی
روشن است چنانکه بعضی از مشایخ گفته اند شعر استوی که نه معنی خود است ۲۶۴ راستی را اعتقاد

ترتیب کلمہ ونماز

ہر مومن مسلمان پر لازم ہے کہ اپنی اولاد کو روزہ نماز اور یہ چھ کلمے سکھائے

اوّل کلمہ طیّب

لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ ○

دوم کلمہ شہادت

اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ ○

سوم کلمہ تمجید

سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ ○

چہارم کلمہ توحید

لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِيْ وَيُمِيْتُ وَهُوَ حَيٌّ لَّا يَمُوْتُ اَبَدًا اَبَدًا ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ ○

پنجم کلمہ استغفار

اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ رَبِّيْ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ اَذْنَبْتُهٗ عَمَدًا اَوْ خَطَاً سِرًّا اَوْ عَلَانِيَةً وَّاَتُوْبُ اِلَيْهِ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِيْ اَعْلَمُ وَمِنَ الذَّنْبِ الَّذِيْ لَآ اَعْلَمُ اِنَّكَ اَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوْبِ وَسَتَّارُ الْعُيُوْبِ وَغَفَّارُ الذُّنُوْبِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ ○

ششم کلمہ ردّ کفر

اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَنْ اُشْرِكَ بِكَ شَيْئًا وَّاَنَا اَعْلَمُ بِهٖ وَاَسْتَغْفِرُكَ لِمَا لَآ

بلوزم خدا جون درویشه ... در درس دو رنج امداد رسول صلی الله علیه وسلم وقال کذا اوحی الی وان الحکمت

ستوی کز آنکه مستولا بود ؛ این کس خود در اهم اشیا بود ؛ راه بجوش ره بکری ... این
عنایت زینت آفرین بر عرش از زو لعنت آمد سریر جای سلطان جبار وزیر ؛ تخت حوت تخت عرش
کرد ؛ این کس مشهور خاص و عام کرد ؛ انکار احد کهست آن عیب از آن حی عرش اند بکر بی نا کمان ؛ مجهولان بی کو ز رشتر
ما شبو بروی نشسته راه بر ؛ نالم و او از ما آید بردن هر دم ار بالای تیت از هیون ؛ از زمل حی بکر بی از زمان
نالم و او از ما آید عیان ؛ یعنی چنانکه ستور از بالای نادیت حج را از بار عظمت نالان یا تیم و فی شاید که
از بالای صفت و حال خود کویند یعنی ز رنک بخدم که وقت عروج بالکایت خود را بر سرخ فهم و بی
از بالای عقل و نفس خود است باشد که در هر ملکی عقلی و نفسی حکما اثبات میکنند که محرک افلاک کند و فلکی در تحت
تصرف است چنانکه ستور در تحت زر بالان و افلاک ستوران عالم قدس اند که حضرت عطار از بالای عقول
و نفوس کشیده است ناظر پیرو را از عقول و نفوس قصیده است که مشهور بیات و مطلع این است بالای
هفت چرخ مدور دو گوهر اند که ز نور هر دو عالم و ادم منور اند ؛ پس این معنی باشد که وقت عجیم که وقت تعجیف
عقول است عقل جزوی خود را بعقل کلی رسانیم و می شاید که از بالای صفت قدرت مراد باشد یعنی افلاک
در تحت قدم قدرت رحیم که والسموات مطویات بیمینه و هم مسخرات بامره و اینکه شیخ فرید الدین عطار
در مثنوی گفته اند مثنوی ؛ ابتدای کار سیمرغ ای عجب ؛ جلوه گر بگذشت در چین نیم شب ؛ اهم اشارت است
بوقت عقل و نفس منمایید در میان چین فتاد ؛ از وی زیر بعض صورت جمعیت عقل کل و نفس کل که مقتضای بلاد
مشرق عالم بالا و صورت خانه سیمرغ عقل اول است ؛ لاجرم زو شور شد هر کشوری یعنی از فلک
الافلاک تا فلک القمر که محل عقل فعال است که در هر ملکی صورت از دستور اول واقع است هر کسی نقشی از آن
پر برگرفت یعنی هر فرد از افراد او اشباح از عقل کل و نفس کل نقشی دارند که از آن عقل جزوی و نفس جزوی گویند
هر که دید آن نقش کاری برگرفت ؛ گر ازین کار باعقل و نفس توان کرد ؛ این پر اکنون در نگارستان چین است یعنی
عکس نفس کلی در نگارستان چین ایما است اطلبوا العلم ولو بالصین از ین است یعنی طلب علم کلی چند نفس
کلیه باید کرد که و اطلبوا العلم اشارت بدین است ؛ گر نگشتی نقش پر او عیان ؛ این همه غوغا نبودی در جهان
شک نیست کمانه اسم ادراکات و تدبیرات و تصرفات در عالم کبیر و صغیر بعقول و نفوس کلیه و جزئیه است

[margin:] و بعضی بالای مروج را گفته اند که در پیش افلاک بسته است ... عروج ادراکواکب در ما کسیم و به بروج رسیدیم

انهما

انهما تا صنع از وادب است ؛ جمله نقشی از نقوش پر اوست ؛ یعنی عقول و نفوس چنانکه گفته شد همه صور نفوس
کلیه اند ؛ اما معرفت سیمرغ ؛ چنانکه در حیوة الحیوان ذکر کرده است و او را مطوقه خوانند هو طایر غریب
بیض بیضا کالجبال سعد فی طرانه و قیل سمیت بذلک لانه فی عنقها بیاض کالطوق و قیل هو طایر یکون عند مغرب الشمس
و قال القزوینی انها اعظم الطیر جثة و اکبرها خلقة تخطف الفیل کما تخطف الحداة الفارة کان فی قدیم الزمان من الناس
فآذاهم فمنها الی السلب ... فدعا علیها حنظلة بن صفوان النبی فذهب الله بها الی بعض جزائر
البحر المحیط تحت خط الاستواء وهی جزیرة لا یصل الیها الناس وفیها حیوان کثیر کالفیل والکرکدن
والجاموس والنمر والسباع وجوارح الطیر وعنقاء انه یسمع له دوی کالرعد ویعیش الف سنة وتزاوج
خمسمایة سنة فاذا کان وقت بیضها یظهر بها الم شدید ثم اطال فی وصفها وقال ابو البقاء العکبری فی شرح المقامات
ان اهل الرس کان بارضهم جبل یقال له دمخ صاعد فی السماء قدر میل وکان به طیور کثیرة وکانت العنقاء
وهی عظیمة الخلق لها وجه کوجه الانسان وفیها من کل الحیوان شبه وهی من احسن الطیر وکانت تاتی فی السنة مرة
هذا الجبل فتلتقط طیره فجاعت فی بعض السنین وعوز الطیر فانقضت علی صبی فذهبت به ثم ذهبت بجاریة
اخری فشکوا الی نبیهم حنظلة بن صفوان فی زمن الفترة بین عیسی ومحمد علیهما السلام قال ابن خلکان ورایت
... عبد الله ... الوعاظ ... مصر ... الموصل ... عنده ... الحیوان ما لم
یجتمع عند غیره ... وذلک العنقاء ... طائر جاءه ... ثلثون ... وله جباه ... علی راسه ... وفیه
... الوان ... من الطیور کثیرة وفی اخر ربیع الابرار فی باب الطیر عن ابن عباس ان الله تعالی خلق فی زمن موسی
علیه السلام طائرا اسمه العنقاء لها اربعة اجنحة من کل جانب ووجهها کوجه الانسان واعطاها من کل شیء قسطا
وخلق لها ذکرا مثلها واوحی الیه انی خلقت طائرین عجیبین رزقتهما الوحوش التی حول بیت المقدس وجعلتهما زیادة
فیما فضلت به بنی اسرائیل فتناسلا وکثر نسلهما فلما توفی موسی علیه السلام انتقلت فوقعت بنجد والحجاز فلم
تزل تاکل الوحوش وتخطف الصبیان الی ان تنبأ خالد بن سنان العبسی قبل النبی صلعم فشکوها الیه فدعا الله
علیها فانقطع نسلها وانقرضت واما العنقاء المغرب فهی العقاب ؛ و اما الکرکدن ؛ ویسمی الحمار الهندی ویسمی
الحرش وهو عدو الفیل ... وهو ببلاد الهند والنوبة وهو دون الجاموس ویقال انه متولد من الفرس والفیل وله

[margin:] مطوقه
[margin:] او معناه

قرن واحد واعظم فی انفه فلا یستطیع ان ینقلها ان یرفع راسه وبهذا القرن یصعب قوی الاصل جاد الراس یقاتل به الفیل
ولا فی عقیده معتبا به واذا نشر قرنه طولا یخرج منه الصور بایض فی سواد کالطاوس والعقاب وانواع الطیر
والشجر وصور بنی آدم وغیر ذلک من عجایب الکرکدن یتخذون منه صفایح علی سریر الملک وما طعام و یبالغون فی ثمنها و یقال
ویقال ان الانثی من هذا النوع تحمل کالفیل ثلاث سنین و یخرج ولدها بانفه الاسنان والقرون [illegible] اذا
قاربت الانثی ان تضع یخرج الولد راسه منها فیرعی اطراف الشجر ثم یرجع وعند الولادة و هذا لیس فی الحیوان ذو قرن
مسبوقة الطرف غیره [illegible] کالبقر والغنم والابل [illegible] الحشیش لکنه شدید العداوة للافیال اذا شم رائحته
اوسمع حسه طلبه فاذا ادرکه قتل ولا یاکل منه والظاهر لا یاکل الشجر ولکنه انه یعادی الانسان فالصحیح انه یاکل
فان ثبت انه متولد من الفرس الفیل فنعم الحیوان علی راسه [illegible] القرن [illegible] وعلامه
صحبتها ان [illegible] ملک [illegible] ملوک الهند [illegible] کل [illegible] صاحب [illegible]
بیده [illegible] فی الحال والمرة التی [illegible] اذا امسکها بیده [illegible] فی الحال [illegible] وشفی المصروع [illegible]
وحاملها یامن من العین [illegible] واذا [illegible] علی الانسان
نقل عنه الالام کلها ولا یقربها الجن [illegible] فلا
یعمل فیه [illegible] اهل الصین [illegible] المنطقة [illegible] اربعة الاف مثقال الذهب

درمیان دانهٔ خشخاش سیندان یافتم [illegible] بعضی از سیندان دل مراد [illegible] الله
و طایفه خشخاش کوکب را [illegible] سیندان ملکه را که درمیانش گوهر دانهٔ خشخاش نطفه را [illegible]
و سیندان [illegible] بالقوه [illegible] موجود است [illegible] گذشته است [illegible] و بدانکه خشخاش [illegible]
نطفه روح است که در پرده [illegible] خشخاش در پرده [illegible] صلی الله علیه وسلم ان الله خلق الخلق
فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه ذلک النور فقد اهتدی ومن اخطاه فقد ضل [illegible]
و قطره صغره آب را [illegible] خشخاش [illegible] باشد که نطفه روح [illegible]
چنانکه [illegible] اشارت [illegible]
روح [illegible] نباتات [illegible] حیوانات بالقوه موجود است که [illegible]

نطفه [illegible]

و گوهر سیندان [illegible] خشخاش را [illegible]

[illegible]

پنجمین دران مرتبه [illegible] افلاک است [illegible] درو [illegible] همه در حیطهٔ آن نور
است کما [illegible] ارضی ولا سمائی [illegible] قلب عبدی [illegible] وقوله صلی الله علیه وسلم قلب المومن اعظم سبع سموات [illegible] ارضین
وقال ابو یزید البسطامی علیه الرحمة [illegible] الف الف مرة [illegible] قلب العارف
ما احس [illegible] افلاک [illegible] سیندان در حیطهٔ [illegible] طاهر [illegible] در حیطهٔ افلاک است
[illegible] افلاک در حیطهٔ اوست [illegible] سیندان درمیان دل [illegible] خشخاش است [illegible]
[illegible] دل است بیت دل [illegible] فاره دیوار [illegible] دل [illegible]
[illegible] ومیان خشخاش [illegible] دو [illegible]
[illegible] بیت البیت الآخر [illegible] درمیان [illegible] سلطان [illegible]
یافتم [illegible] رحمة الله علیه [illegible] کلاه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم [illegible]
[illegible] اسفل سافلین [illegible]
درمیان [illegible] سلطان [illegible] کلاه [illegible]
یعنی [illegible] بمقام اصلی [illegible] رسانیده [illegible] جامع است [illegible]
جامعیت [illegible] یافت [illegible] العدی [illegible] الله [illegible]
[illegible] فی الجمله [illegible]
[illegible] شعر صبح و شام [illegible] یافتم [illegible] یافتم [illegible]
باکلاه [illegible] درمیان [illegible] صد دل و جان یافتم [illegible] دانهٔ خشخاش را اندر زمین [illegible]
قالب خشخاش را [illegible] سیندان یافتم [illegible] خشخاش [illegible] درمیان [illegible]
پنهان یافتم [illegible] سیندان [illegible] یافتم
صد هزاران خلق عالم را [illegible] درمیان [illegible] پنهان یافتم [illegible] صد هزار [illegible]
[illegible] درمیان [illegible] یافتم [illegible] آن [illegible]
[illegible] یافتم [illegible] آن [illegible] آن [illegible]

در خانه سوزن از جان ما هستیم :: روح عیسی را خر و گوران غضب با بهوس :: در دهان منیه بیان
حرص سوزان ما هستیم :: با سگ و دیو و فرشته چو که همسایه شده :: ابتدا سوزن بکردن در رگ جان ما قیم
کوه ایمان و سنهادن ناسر از خیر و شر از کمال قدرت حق در یک شان ما قیم :: گندم و جو خیر و شر از ندر
قضا اندر قدر :: در کلیم ما بحر با امر یکسان ما هستیم :: خاص و عام انسان و حیوان و ملک با جمله خلق
با اجل چون لقمه در زیر دندان ما هستیم :: و علی هذا القیاس [illegible]
[illegible] از بهر دل صورت جرم با جره خواسته است که بدان خردی صورت کوه بلکه
اکبر از کوه در و متمثل میشود چنانکه گفته اند :: بدان خردی که آمد صورت دل :: خداوند دو عالم راست
منزل چه بهر آیینه در اگر عالم مجسم محسوس است که در وی منعکس میگردد صورت هر یک را حد و تمثل میکند
در حلیه نمازی میشود مجمع النورین که محل ملاقات عصبتین است و بدان هر دو عصب بهم بر [illegible]
میکند و حس مشترک منتهی میگردد و صورت باصره را به پنبه و انفحات تمام است چنانکه پنبه را
شکل مدور است او نیز مدور است چنانکه پنبه دانه در میان سپید است اتفاق افتاد کون و فرشته که روشنی
للنور بیرون می آید بر دو ملحقه که چون پنبه چوب و سفیدست نهان شده است و مصفا ایمان کون [illegible]
فاما پنبه و دانه پیداست که چه تواند گفت و در پنبه دان چشم کوهی بلکه بیشتر میگنجد باز روی تمثل بیت بحر را اندر سر بود
باهم دانه کرحبت :: از این سبب مدار صورت دماغ اراده کرده است که تو سپید چشم است چه دماغ او محل بیت
بپایان هر که صد هزار بحر در و در آید که یکی پیکی نه پیوند و اگر چشم نیز محل است فاما نسبت با دماغ و لایت
محصور است هم دار الملک و لایت حواس ظاهر و باطن است و پای تخت عقل است که مرجع جمیع قوا است
چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس که جاسوسان حس ظاهرند و حواس باطن نیز پنج اند که کارکنان حس
مشترک اند در سه بطن چنانکه گفته اند نظم پنج تجویف دارد دماغ بشر :: ز جا پنج باطن ز هندسه خبر
مقدم ز تجویف باطن بدان :: بود جای مشترک را بی گمان :: مؤخر از و شد محل خیال :: که ماند از و در تصور
اثر :: پس اندر تجویف اوسط بود :: تخیل ز حیوان و فکر از بشر :: اخیر و وسط های وهم است و حفظ
ز تجویف آخر نباشد بدر :: پس حس مشترک برای ادراک است و خیال خزینه دار است که کاهی که از و طلب کنند

مجموعتین

عرضه دارد و وهم از برای ادراک معنی جزوی است که متعلق محسوس باشد و متصرفه کار کردن عقل است کار اس
خدمت وهم کند و صور معانی جزئیه را ترکیب و تفصیل میکند و درین مقام او را متفکره خوانند و حافظه خزینه دار
وهم است که معانی خزینه را از وهم فرا میگیرد و بوقت حاجت بدو می سپارد و هر یکی از این حواس ولایت
دارند که عجایب و غرایب در آن ولایت بسیار است چنانکه در کتب حکمت و تشریح نوشته اند و عجایب هر ولایت
مخصوص آن ولایت است که در ولایت دیگران نیست جز ولایت نبی که او بر جمیع ممالک حواس بلکه بر جمیع
عالم غیب و شهادت حاکم و متصرف است و از هر عبارت تواند کرد و خبر تواند داد که انسان را از جانب دل
روزنه و در کشاده اند بملکوت و از جانب جسد دریای حواس بعالم ملک کشاده اند پس هر گاه که
نقوش لوح محفوظ اسرار ملکوت بر دل در آید و از دل به دماغ در آید و زبان در اظهار کند و از اد رسید
شهرت آرد و حس مشترک را از آن مشترک میگویند که مجمع حواس است هم در و جمع میکنند چنانکه غیب و شهادت
نیز جمع گشت و از نسبت ارواح را برزخ میگویند و مثال المقدس هم میگویند و بیان این بعبارت
گویند که مثال به کرسی است که بر صورت از عرش فرود آید در کرسی نقش او پدید آید و در لوح محفوظ نیز از دل
در ظهور آید نقش آن منعکس گردد و در حس خیال پیدا شود و بعد از آن متشکل گردد در حس مشترک چنانکه حضرت سید
احمد انه زید رتبه در صل فصوص خود گفته که فیض حق که نازل گردد از حضرت فیاض بروح از ارواح مقدسه
منعکس گردد و از آن روح نام و از آن قلب و بعد از آن عکس منعکس گردد بقوت خیال که در او غیب و از حیات
در حس مشترک مصور شود در صورت انچه نایم دیده باشد و بعض عارفان این را کشف صوری خوانند و رویاهای صادقه
از این است و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شش ماه در این مقام بوده اند و شیخ قیصری رحمة الله علیه که شارح قصیده
فارضیه است گفته که کشف صوری آنست که سالک مرتاض را احوال های حوادث واقع است در عالم خیال
و مثال بعضی برزخ و هر آدمی را از آن نصیبی است و الحکمه میگویند که هر شخصی را که هست معتقد مثل او در آن عالم
است و مثال این عالم در آدمی قوت خیال است که در و دیده میشود و منامات و این قوت را
خیال مقید و متصل گویند و آن عالم را مطلق گویند و این مقید را بآن مطلق محبت نسبت بیت که در داخل قرار گرفته و اول آن
مع شو هما لکن در آن عالم مثال بیت و انواع صلوات خبر و عقل در آن عالم است و چون این عالم مخصوص با اهل ایمان

مینیست و کاملان بدین التفات نکرده اند و ظهور جامع است میان عالم اجسام کثیفه و عالم ارواح لطیفه مجرده و برزخ
جامع حضرت واحدیت است کرام از اهل الیقین اول برزخ گویند و اصول برزخ است حس گویند که جمیع
عالم اجسام در برزخ نا جز از عالم مثال ادراک کرده هیچ شکی نکنند یا بدو لازمست که بعضی بهشت را
در عالم اثبات میکنند که عرضها کعرض السموات والارض در عالم اجسام ممکن نیست و شیخ رکن الدین علاء الدوله
قدس سره بهشت را در عالم مثال اثبات کرده لیکن جامع او در عالم مثال معتقد است که بهر در مرتبه عالم هست
در وی موجود است و ظاهر او خود بهره دانند چنین نیست چه ذره که در دماغ که او را عقل گویند چنین که بهشت
سرمد دانند و از و فتبارک الله احسن الخالقین دیگر اثبات اسرار رسید تا هم امر قوام اختصار کنیم تا از هر مرتبه
جزئی معلوم شود دوان منت حسبت کم شده [illegible] حور زیبا ندیس را در جوال [illegible] ودانه که حلیف
نقد گنج هر دو عالم عرش و فرش اندر طلب در رحم صد [illegible] سر آن داناکر حسبت بطن مادر ان جوال [illegible] خلق
پشت بابا مشکهای زر [illegible] دانه کر حسبت سیب و نارنج و ترنج از شاخ آتش رسته بود در میان [illegible]
همچو دانه کر حسبت آتش دوزخ جهد از آتش نور شوق ما قال السلام کلوخ بوستان دانه کر حسبت
را از ورود [illegible] ازین [illegible] توانا یافتم دانه کر حسبت تا تران شیطان [illegible] ان تحولا [illegible]
حکمت ان دانه کر حسبت هست قرآن و حدیث خواجه گویا زبان چون [illegible] اندم دوات اندر میان
جنبت از آتش چون خرا [illegible] آتش باشد [illegible] آب باد و خاک خود [illegible] دانه کر حسبت شمس مولانا
معانی منت در خانه قوام [illegible] دانه کر حسبت [illegible] اسرار [illegible] اهل الیقین
فاما وقت بازگشت و شروع بلزم تتمه در معرفت عالم مثال عالم مثال را بر دو قسم کرده است بعضی مثال
نوری گفته است و بعضی مثال ظلمانی المثالی اجسام کثیفه است ظلمانی گفته و المثالی ملاقی عالم ارواح است نوری
شمرده اگر چه انتهای او در حکم ابتدای اوست و لیکن صور اشیا که عکس عالم ارواح اندر ما هر صورت خود است
چون ملاصق عالم اجسام شود ظلمت کسب کند همان صور را در انتقام ظلمانی گویند و نیز زعم افلاطون حکمت که
هر جنس را اولی مخصوص جوهری است که افراد و اصناف و انواع آن جنس اند عالم هم ظل آن است خارجیه اند که اگر آن کل
خارجیه شود ونه اینچ [illegible] و کلیات ظلمانی انجا وجود ندارد مراد از آن مصادر صور مختلف را وجود اصلی میگویند

صور را

صور را وجود ظلیه نیست بعضی رب الجنس و رب النوع و رب الشخص و از اینجا معلوم میگردد که این صور مختلف
وظلمیه فی الحقیقه وجود ندارند بلکه صفت رب جود بوجود منیه چون خالق که معنی المرء امین قایم ازلی
کوان یکی خاتم صد هزار شاهد و این چنین است المرات زلیخا که از هر جانب که یوسف علیه السلام نظر کردی زلیخا را دیدی
و زلیخا چنانکه جنس شود و یکی از مشایخ حکمت که مرا این واقع شد سیصد و شصت هزار عالم را مشاهده کرده در
عالم مثل خود دیدم و در اخبار آورده اند که شخصی پیش امام محمد باقر آمد و گفت یا امام این ده هزار عالم که میگویند
منحصر است که من شمار امام گفت خاتم بر هم نه آن شخص خاتم بر هم نهاد عالمی دید صد هزار خلق مختلفه که هرگز مثل آن
ندیده بود تعجب بماند خاتم بگشاد امام گفت خاتم بر هم نه خاتم بر هم نهاد عالم دیگر دید چندین هزار صور مختلفه
دیگر دید که از آنجمله یکی در عالم اول ندیده بود خاتم باز کرده گفت فتبارک الله احسن الخالقین امام گفت
خاتم بر هم نه خاتم بر هم نهاد عالم دیگر دید چندین هزار عجایب و غرایب القصه تا دوازده بار خاتم بر هم نهاد
و بگشاد و هر بار عالم دیگر دیدی که اول ندیده بودی تا آخر عجز اعتراف نمود و توفی الباقر رضی الله عنه
بالمدینه سنه اربع و عشر و مائه و قیل ثمان عشر و مائه و قیل سبع و هو ابن ستین و فی تاریخ الجاز عن ابنه
جعفر الصادق رضی الله عنه انه توفی و هو ابن ثمان و خمسین سنه و دفن بالبقیع بالقبر الذی فیه ابوه و عم ابیه و ابراهیم
ادهم چنانچه صحبت پیوسته در شرح مواقف عزه امام محمد باقر اندیده است و اکثر در قصص انبیاء است که موسی علیه
السلام در میعاد چون عصا و کلمه بواسطه شنیع [illegible] روایت کرد تا چندین کرت بر جواب و هر بار میگفت رب
ارنی انظر الیک و هر بار طایفه از ملایکه بر شکلهای مهیب فرود آمدندی و گرد بر گرد طور بر گشتندی و نعرهای سخت
و تعرض میکفتند چه سوسی علیه السلام همچنان در سوال مبالغه می نمود تا شش هزار بار رب گفت رب ارنی انظر
الیک عصا و هزار موسی را دید که پشمینها در بر بسته و عصا در دست گرفته خواهان دیدار حق میگفتند رب
انظر الیک موسی علیه السلام در میان ایشان گم شد این هزار مثالات و خیالات است سبحانک لا علم لنا الا ما
علمتنا انک انت العلیم الحکیم سبحان لا ابتدا به لوجوده و لا انتها بوجوده امام محمد در قصص گفته است که هفتاد کلمه شنید
موسی علیه السلام در فصل الخطاب بکار روایت آورده است صد و بیست هزار و چهار ده کلمه موسی بط بکسی موسی
علیه السلام کذا [illegible] و عالم خیال را نهایت نیست اما عوام وجود در امام حجة الاسلام صد و شصت هزار [illegible]

٨

و در بعضی روایت هفتاد هزار است و در بعضی هژده هزار است چون عالم عقلیه و روحیه و نفسیه و طبیعیه
و جسمانیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حسیه و جنانیه و جحیمیه و اعرافیه و رؤیتیه و صوریه و جمالیه و جلالیه
و کمالیه و مجموع این عوالم در دو عالم باطن و ظاهر که غیب و شهادت است درج است و این کلیات عوالم است و الا
جزئیات را نهایت نیست نظم ای جمال ذات را عالم در هر دمی ز رهروان راه عشقت هر زمان در
عالمی با کمال قدرتت در عرصه ملک قدم سر تف آتش جلیلی بر کف خاکی آدمی سبحانی الملک
و الملکوت و عالم خود من حیث المجموع بشر اهل تحقیق مخیلات که کاملیت وجود و جامعیت
مینماید بعضی میگویند هستیست نیست فانی آن وجود حق است جمله ظل وی است ثابت فانی و آن وجود
عالم است چنانکه در بعضی گفته اند رباعی نور یکیست را ها بر باد است علمی که ترا اگر مگشت سر بطلب و الکلام
جهل عقلاء گفته است که در چنین عصیان گناه و خفای ذات که هست عالم بگذار این بیت را چه در سیم در آخر
جهل عقلاء گفته است که در چنین عصیان گناه و خفای ای در زده است تا رکه زند زعم اگر بر عصیان با کسی و وقوف نیز دارد
و از آن عاجل که ان گناه و اخفای است نیست با شهود احاطه علم حق جلت عظمته همین باشد که اشتر رضا ره نماید
زندگی من ای نهان شده ام مرا اشکارا مکنید بلکه از آن نیز ظاهر تر باشد و اگر نسبت با ظهور حق میدید کوه هم با شهود
اهل کشف هم ز رسیست سر هنتاب بر آید گلکشد کور بر آید از یک سیه جرده سقنقور بر آید
مراد از هنتاب پرتو نور هدایت حق جل شانه مقصود از گلکشد ابلیس علیه اللعنه و از کور صورت جسد آدم و حوا است
چنانکه گفته اند بیت تنت گور است و با الحدلت تابوت و جان مرده بعضی جان نور هدایت حق از ازل تا
طلوع کند صورت و سویه ابلیس که جان از وی مرده است از تن بیرون رود که قل جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا و گلکشد ظلمت مقصود بر صورت بجرده خانه تن از ظلمات نفسانیه و شیطانیه و وسوسه خناسیه
و هی پاک کردد که پرتو نور هدایت از مطلع عنایت بر آید بیت کفر کمال چون رست از تیره روز کاری
سر رزق ازان ارمطلع عنایت و از یک سیه جرده اخلاط اربعه خواسته است که حرکت وجود از آن مرکبست
و از سقنقور شهوت اراده کرده است و خروج شهوت از ارکان ترکیب و طبایع اخلاط و کثرت ظلمت او نیز
موقوفست بر پرتو نور هدایت که اسلم شیطانی علی یدی عبارت از انست و بعضی از هنتاب نور قلب محمدی اراده کرده اند

دارد

در ظرا اول این سینه و جبرت هدفع موذیات و رفع خاشاکی ترک موقوف بر جاروب و آنچه بعضی از مشایخ هرات
مراد از گلکشد آدم داشته اند علیه السلام که اضلع بود و از یک سیه جرده زمین شوره ناک است که گلکشد
تصویرست مستعمل در بحر اطلاق آن بر آدم علیه السلام ترک ادب است و زمین عدم را اگر چه از جهت لا
تعین سیه جرده توان گفت فاما در حدیث صفت زمین سفید وارد است و اکثر بعضی میگویند کلک بکسر کاف
و فتح لام نام گیاهیست در ریگ مصر که در هنتاب بر می آید و آن غذای سقنقور است الا غیر ذلک که سقنقور
از ریگ بیرون می آید در هنتاب جهت این موقوف صحیح است و در عجایب المخلوقات آورده است که
سوسمار چون در آب بحر بچه از بیضه بر آرد آنچه از بچگان او به آب رود تمساح گردد و آنچه بیرون ماند سقنقور گردد و العلم عند الله
سر بر آورده جاروب بدستم ای شاه گفت از این دریا بر انگیزان غبار را آب آتش گشت و جاروبم بسوخت گفت
از آن آتش تو جاروب بر آر حضرت مخدومی این دو بیت را شرح نوشته اند بحر کرده شود انشاء الله ولی قرآن
آیت و جاروب بدستم آن نگار یعنی پیر کامل مکمل و ولی خدا و وارث انبیا گه گوشه نشین
و جا و ر سپرده عکس بلبان ملتفت از وی عنایت بوجه هدایت جاروب لا اله الا الله بر اسرا و ولایت
مرید ارادت داد تا بجاروب لا غیر و ر وید هر غبار از درون و بیرون و وجود ذاکر حق
و باطن مطلع را از ظلمت صفات حیوانیه و کدورت نفسانیه ظاهر گردد وحدت احدیت از شرق
محدیت متارق شود و نور از ضیای صفای اعیان صور لطیفه روحانیه جان اهل حضان هویدا گردد
و آتش عشق بر آن شرر زد و جاروب لا نافیه را جای غیر در سینه تحمل بسوزد بعد از آن شیخ مکمل گوید
کای مرید کامل و ای مرد کار آتش از لا در افتاد و بسوخت باز از الا تو جاروب بر آر عقل جاروب
نگار آتش پیر کار ز باطنت دریای هستی چون غبار آتش عشقش چو سوزد عقل را بار جاروب از عشق آمد نگار
عقل لا نافیه صید ای همی عشق اثبات حق است ای یار غار العقل آلة لادراک العبودیة و العشق آلة
لادراک الربوبیة عقل نفی ماسوی الله میکند عشق اثبات اناالله میکند لا و الا هر دو را بر هم شکن گیر نعمت
نعمت الله میکند آنگاه ذاکر و اینه غم افروخته در کاه جاروب لا نافیه خانه روفته باشد بال پروانه
عقل سوخته باشد باشارت بشارت پیر مرشد جاروب دوم که در خزینه عشق است

روز کاه و نظاره و شعرا
و ضعف اتر کیب
گویا میوه که با قتاب شیرین
پخته شود لذت ...
پر نعمت است اگر ...
عجب تناسبه که عمل ...
شیخ مستعار ...

از نار و نور برون آورده بجهت لای نافیهٔ انکار با ثبات اسرار خانه را از برون و اندرون زندگو
لا اله الا الله که ذکر الا الله است مشغول گردد تا بکوی اسرار از بعد اسرار که گفتن الله است مزین شود
بتشریف شریف الوهیت مشرف گردد نظم لا و الا هر دو را جز نیز در پیش ما وجود ذاکر درین هر دو نور
ذکر محو شود از دار جهان هستی بعالم هستی خواهد قال الله تعالی کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
فرو خوانده معنی کل شیء هالک الا وجهه باز کرد انکه ذاکر متوهم اوست و درین مصرع اشارت است و باب
و عنایت قطب الاقطاب این معنی حاصل شد تا این یقین حاصل شد والحمد لله رب العالمین سر آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم
پوشیده دلق ادهم با کاه بدر آمد
این بیت را حضرت مولوی از حضرت مخدوم طاب ثراه جسته اند
کرده اند که لطافت تفسیر مصرع آن پادشاه اعظم یعنی حق تعالی در بسته بود محکم یعنی تعین پوشیده دلق ادهم
یعنی لباس انسان با کاه بدر آمد میگفت در بیابان رندی دلی دریده یعنی عارف خدا را دید در او
او دیده ما این معنی تصوف عبارت از شوق است چه از قبیل صفی است از صفات تکوین در مرتبه افعال ازل
و ابدی و آفریده محدود است چه پیش این طایفه غیر از آفریده کاریج شیء موجود نیست و عین
طرفین خود است و کمال عارف آنست که بداند که او عین و اضافی پیش نیست چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله
قدس سره این معنی را بیان کرده است که تصوف غیر مخلوق یعنی با مر تخلقوا باخلاق الله و الا حیثیت که
صوفی موصوف باشد و یکی از اخلاق الله است که الله تعالی غیر مخلوق است پس هرگاه که تجلی
بر صوفی که متجلی فیه است منعکس گردد خلقیت بر در و دیوار یعنی صوفی متجلی فیه با وجود تعین او که وهم
و پندار بود مرتفع گردد و پندار کل شیء هالک الا وجهه بر اید پس این هنگام بر صوفی صادق آید که غیر
مخلوق چه از خود فانی و بحق باقی است والسلام شین و صاد و فا و دال و یا و نون در میانه تخمیس وین ابیرون
مرادا ازش ... جمعیت نهایت که از کثرت حروف اصلیه ایجاد صفات ظهور کرده است و از
صورت جامعهٔ اجمال بصورت متفرقه تفصیل در آمده و لباس حروف در پوشیده و در ... ن
دلی ادهم یعنی لباس کاه است وجه دیگر آنست که جمعیت تخمیس و دیگر آن وجود علمی و عینی ثابته و حروف اصلیه است
ازین حروف کنایه صفات تفصیلی و اسم ظاهری بر آنست بیت بیرون زد و گون ای پسر پایهٔ ماست

این معنی دیگر است ... که اورا افریده ... و او تعین و اضافی ... پیش نیست ... شد که افرینش صفت فعل ... از مرتبه افعال و اسما و صفات نزدیک است ... فانی شده ... که عرف ربه ... خلاصه سخن آنست که

لدهائو

از ما تو مرا آنچه دیده پایهٔ ماست فایده باید دانست که طایفه صوفیه حروف اصلیه شئون ذاتیه را میگویند که
بمفاتح الغیب عبارت از آنست و ماهیات من حیث المجموع از لوازم این حروف اند و تعلق این ماهیات
برین حروف ذاتیت و ماهیت کلیه من حیث هی قبل از اعتبار وجود و لوازم حروف عینیه میخوانند و ماهیت
با لوازم بعد اعتبار وجود کلمه عینیه و ماهیه با وجود پیش از اعتبار لوازم حروف وجودیه و ماهیت با وجود و لوازم
کلیه کلمه وجودیه میخوانند اکا الهیه را در صورت علمیه با اعیان ثابته موسوم و کلی ماهیت چنانکه شیخ صدر الدین
قونوی رحمة الله علیه اشیا ثابته و شیخ ... حقایق ثابته و موجوده حروف عالیه و ... شرح و ... علاء الدوله
پس لباس آنچه میخوانی ای دوست ... کرده که بیانم
این بیت مولوی قدس الله سره
روح الحور ... مولانا جعفر روح الله روحه شرح نوشته است آنچه خلاصه شرح است ترک تکلفات لفظی
و حصر معنوی نوشته گردد والله المستعان بدان ایدک الله ... که این شرح نیست که صدور کلام
از کبار را نام نمی باشد الا بر مقتضی حال انتظام احوال عرفا ... و کلام اکثر متنوع بحسب تنوع تجلیات لیکن حال الا
منحصر در صحو و سکر از حالات و لاجرم کلام حال صحو از عارف بظاهر شریعت موافق آید لقوله تعالی و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و کلام حال سکر از عاشق شطح بیان کرده که بر زبان شریعت گفته شود ...
حضرت مولانا این بیت را بطریق حکایت گویا از مریض چنانچه مرویست از ابو بکر صدیق رضی الله تعالی
عنه که در حالت عیادت گفت الطبیب امرضنی و خود حضرت مولوی مریض بوده باشند نه معنی
پس در حالت عیادت امام ... را احوال ... باشد که چنانکه قول ابو بکر گذشت و وجه
دوم در اسلوب طریقت ... بیت چنان کرده شود که روا بود که مولانا عرض حال مرض خود کنند بر حضرت ...
بود که عابد کامل حکایت کنند از مریض و دیگر تجربه معلوم است که در سلوک راه طریقت وقتی باشد که
در حالت غیب بعضی از لطایف ... بعضی دیگر ... نیز پس سالک خود بخود ... خنده ...
خورند و آن عیب مرض معنوی را در هجران ...
و چون ... که ساتر آن باطن است ... بود در لطیفه علیا ...
این بیت ... برای استفسار از علیا و ... بر علیا چنانکه ... علیه السلام

موافق ظاهر شریعت
بسما که ... حال صحو

شنو کفت با حضور عزت کران هی الا فتنتك اکر وجه دیکر دارد وجه سیم را تتمه حقیقت محمدیت
شرح کرده اند بدانکه نزدیک اهل حقیقت وجود حقیقی واحدست و وجودات متکثره نور
تجلیات آن واحدست پس تجلی متکثره باشند و متوحد و کثرت حلو عبارت بود از صور تجلی
آن متوحد فلاجرم گاه واحد حقیقی از مقام تفصیل رضا و خطاب نماید بلسان اهل حق کرد در مقام
تفصیل آمد چنانکه حدیث رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حاکیا عن الله الاحد مرضت لا یعودنی که تکلم
احدیت بلسان عبد است یعنی مقتضی عرض کرد صورت مرض در مظاهر عارض شد و معبر عنه در مرض و النفس
گشته کر آن تجلی وحدت که عین کثرت گشته است بحیث تجلیات متکثره گاه کثرت گشته است چنانکه
مولوی قدس سره فرموده سلام علیک ای دهقان درین اجناس چه داری چنین تنها چه میگردی درین صحرا چه میکاری
وقال تعالی ام الخلق الا زاحون فلاجرم آن جبار المطهر وارد بود در حق فلان بطریق توبیخ
یا عتاب یا شکایت بیدلان و گاه از مقام تفصیل بلسان کثرت خطاب مطابق نماید بمقام جمع و قدرت
چنانچه ذکر کرده شد در حق کلیم الله جرم درین جواب بود ای بیت و گاه خطاب فرماید از مقام جمع
احدی کانت مقام تفصیل از برای رجحان محمد صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی قل هو الله احد الله الصمد الکون
بدانکه هر در اصل وجود یک دایره بود و صورت آن دایره وجودات شود و دو وجه است باعتبار عقلی دایره
را دو جهت است وجه اول آسمان وحدت اوست بعدم اعتبار تعلق فقط و وجه ثانی اعتبار کثرت
اوست باعتبار کثرت نقطه ما صلی الله علیه وسلم الحقیقة دایرة محیط و قال الله تعالی هو الاول والآخر
والظاهر والباطن فلاجرم از ان دایره وجود دو که حرف نزدیک آنرا از جهت اول آنچه کسی بجز آید و قال تعالی و ما قدروا
الله حق قدره و قال صلی الله علیه وسلم ان الله یوف ذاته فقط و از جهت دویم آنچه کس را بهره پدید آید
کقوله تعالی ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی پس از ان جهت هر که کسی را بجان راه سیاحت نیست در حروف
مقطعات قرآن رمز خبر داده و از آن جهت هر کس بهره شناخت یا الله را در خور مرتبت وجود او را
و آنکه در غیب الهویت مکنون در مراتب الهیت از انواع حضرت منفی باصطلاح مقصوده مشتمل است بر ظاهر وجود وجوه کرده
مشتمل است بر معارف بواطن حق پس در هر لحظه بحسب تجلیات الهیات هزار هزار ذرات موجودات را

در عین ثابته

مثنوی

وجهت

حق قدر

اعطی کل

از غیب ذات می آرند صفات شهادت بقدر حوصله این همه بیان و بعض بادرک کرمی ها هستند و بعضی گاه
صحو وگاه محو از سکر می کارند فلاجرم اکر این نتیجه حال سکر است مشایخ اعتبارات کثیره برآنکه اند
بعضی از ان اعتبارات متعبیر بر ذکر و مکرست چنانچه گفته اند زهد و الهوی پایتخت عرس به بعضی عشق و محبت مورث
بسیار است از عجایب و بدایع است و بعضی از غرایب که در حوصله ضعیفه بیان نگنجد الکنون بدانکه حال
در مقام سکر مختلف است زیرا که عشق و محبت منوط را گویند و سکر نتیجه عشق است پس عاشق سکران بود که جمیع
عقل سکران و بدانکه سکر را بمقام سه مقام است اول حیرت بر دوام است و مقام ثانی ولایت است نظام ز
و مقام ثالث و لکه بر حیرت میان سکر و صحو این سکر مذکور در مقام خضر باشد بسبب تجلیات صفات و ما
مناسب سکر کرد و سکری که باشد نتیجه تجلی ذات لیکن بدانکه این حیرت صاحب را زود است سکر بود اند بود در
پس اکر در مقام اول که حیرت است این صاحب در کشته بود مقتضی شدت ذکر است چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
بدان اشارت فرمود که زدنی تحیرا فیک و اکر در مقام ثانی که ولایت است منه مقصد را مقتضی کمال عشق بود و اکر
صاحب بود در مقام ثالث که بود و لکه مقتضی معرفت باشد کر آن صنف سکر و ولایت و هر یکی از مقامات سکر
روا باشد که احوال مختلف صاحب شود که ضبط آن نتوانند کرد و ان بر وفق ظاهر شرع مو ملف چنانکه ذکر کرده شد
بیشتر ازین توجه انهر رزقنا الله و ایاکم کمال الصحو بعد الصحو [red] سر سه سه کش دارکه در شهر دو سه طرار زند
[red] که سه در کلاه سر شه برد از ند این بارس من ولیه الی اغوه در صفت طبقات اولیاست قول علیه
شش اللیلة است چنانچه در حدیث وارد است که ان الله فی الارض ثلثمائة قلوبهم علی قلب آدم وله اربعون قلوبهم
علی قلب موسی وله سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم وله خمسة قلوبهم علی قلب جبرائیل وله ثلاثة وله واحد قلبه علی قلب اسرافیل فاذا مات الواحد ابدل الله
مکانه من الثلاثة و اذا مات من الثلاثة ابدل الله مکانه من الخمسة و اذا مات من الخمسة ابدل الله مکانه
من السبعة و اذا مات من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین و اذا مات من الاربعین ابدل الله مکانه من
الثلثمائة و اذا مات من الثلثمائة ابدل الله مکانه من العامة بهم یرفع البلاء عن هذه الامة و در حدیث دیگر آمده
صفت آن کروه که الملوک الجنة کل اشعث اغبر اذا استأذنوا لم یؤذن لهم واذا خطبوا النساء لم
ینکحوا ولو قسم نوره احدهم من اهل الارض لوسعهم و قال صلی الله علیه وسلم اشعث اغبر ذی طمرین

قلوبهم

وله خمسة قلوبهم علی

لا یعبا به لو اقسم علی الله لابره والمنتخب ذلک و این طبقات همه صاحب ولایت و کرامت اند که اگر
خواهند از مشرق بمغرب روند و اگر خواهند از مغرب بمشرق آیند و اگر خواهند در یک زمان در چندین مکان حاضر
شوند و اگر یکی از ایشان در مصر یکبار بگوید الله اکبر در خطای بشنوند فی الحال حاضر شوند از برفتن باد و
آتش مانع ایشان نشود همت بر هر چه کنند چنان شود فاما در اجابت دعوت متفاوت باشند
و مدار عالم ملک و ملکوت بر ایشانست که اگر یک لحظه وجود مبارک این طائفه بفیض ایشان از عالم منقطع
گردد قیامت برخیزد خصوصا صاحب قطب که سلاسل کارخانه کون مترتب بر حیات اوست و هر وقت
و مدار که ازین طائفه هر روز یکی از ایشان بمیرد خواهد که و در ان محل دیگری را باید و هر طائفه را از ایشان
مسکنی معین است قال علیه السلام البدلاء اکثر من اربعین اثنان و عشرون بالشام و ثمانیة عشر
بالعراق کلما مات واحد منهم ابدل الله مکانه آخر فاذا جاء الامر قبضوا و گفته اند که هر طبقه از طبقات
مذکوره عارف ما تحت دائره خود اند و از ما فوق بیگانه اگر عارف ما فوق شوند در وقت ترقی بما فوق
باشند و لکن الا ایشان نیز فراخور تربیت طبقات باشند پس لازم آمد که قطب از همه یکی از ایشان باشد
و او اکمل ایشان باشد فاما قطب همه را شناسد که ما تحت قدم او باشند و در اقطاب اگر چه بسیار اند
چنانچه گفته شد و لیکن قطب الاقطاب در هر زمان یکیست و آن قطب ارشاد است و قطب ابدال نیز اگر چه صاحب
کمال است فاما او نیز ناظر قطب ارشاد است یعنی فیض از وی برد چنانچه قمر که فیض از آفتاب میگیرد
و قطب ابدال ناظر ملکوتیست و قطب ارشاد ناظر ملک و ملکوت و گفته اند که قطب ارشاد صاحب حکمت است یعنی
حامل اسرار نبوتست بخلاف قطب ابدال که او را حکمت لازم نیست صاحب اثر است که در عالم
اضداد محتاج الیه است و او در ملکوت نیست اگر چه از حکمت خالی نیست فاما شدت احتیاج بدو در
در عالم ملکوت است و چون او منزله حدیست عبادات ملکی در ربقه او در او نیست بخلاف قطب ارشاد که
منزله رسول است و نظام المعامله و در ضرورت که میان قطبین ملاقات نیست چنانچه میان
شیخ رکن الدین علاء الدوله و خواجه عادی و میان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و عصام قرنی
عم اویس هرانیه اویس با امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه ملاقات کرد و با عصام قرنی در حیات بود

یا اویس

یا اویس قطب بود یا در عین ملاقات قطبیت او در استتار بوده باشد چنانکه قمر در تحت الشعاع
و ورای این طبقات اولیای دیگر هستند که در میان اهل الله مشهور اند و هر قوم را در ان مذاهب است
شیخ احمد جام میگوید که شرب المدام او را ابو نصر احمد بن ابو الحسن النامقی الجامی گویند و مدفن او در جام است
و عزیزی در تاریخ وفات او میگوید تاریخ وفات احمد جام از قدس سپهر همدان داد خرقه
از شیخ ابو سعید ابو الخیر دارد و در انیس الطالبین آورده است که ایشان سی هزار اند و ازین سی هزار چهار هزار
اشرف اند و ازین چهار هزار چهارصد اکمل اند و ازین چهارصد چهل افضل اند و ازین چهل چهار را قدم اند
و ازین چهار یکی اکمل و اشرف و افضل باعتقاد بعضی از ثقات سیصد هزار اند و یکی آن که هر طائفه از ایشان
امامی دارند و دیگران منقاد او باشند الا آن یکی تن که منقاد کس نگردد و بالجمله نزد و تنها باشد
و در رساله سید احمد کبیر او را سلطان العارفین گویند سید موصوف است سید احمد بن الامام ابی جعفر بن یحیی
خادم بن علی الرفاعی ثابت بن علی بن الحسن الاصغر بن المهدی بن محمد بن قاسم بن موسی عبد الرحمن
الصالح بن یحیی بن محمد بن الحسین بن یحیی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم قدس الله ارواحهم و او خرقه از شیخ علی قاری
از ابو الفضل کاتب دارد و او از علی بن غلام ترکان دارد و او از علی رودباری دارد و او از علی
عجمی دارد و او از ابو بکر شبلی دارد و او از سید الطائفه دارد و قال در رساله سید احمد مذکور طبقه
مذکوره را سیصد و پنجاه و شش نفر آورده است سیصد و چهل و هفت نفر را متصوفه گویند و نه نفر را صوفیه
اما سیصد نفر مبتدیان متصوفه اند ایشان را اطفال خوانند و ایشان با خلق شیر دارند و چهل نفر
متوسطان متصوفه اند و ایشان را ابدال گویند و ایشان نیز از خلق محترز باشند و هفت نفر منتهیان
متصوفه اند و ایشان را سیاح گویند در جائی مقیم نشوند پیوسته بسیاحت مشغول باشند که اهل الله را
راه می آرند و سرگشتگان وادی طبیعت را از تیه ضلالت خلاصی میدهند و غرق شدگان را
بساحل میرسانند و در حق این طائفه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که هر گاه که در جهتی فرومانند بگویند
یا عباد الله اعینونی و مشهور است که در ایام مشهور هر روز در کدام طرف هست ازان اقسام جهات نمیخیزد
دنیا اگر رو فرا ایشان استمداد طلبند روا باشد و این علیحده پنجه ایست که او در انکه

ونیز دیگر نه کر ایشانرا اوتاد گویند و ایشان مبتدیان صوفیه اند دایم بدعوت خلق مشغول باشند
و اقتدار بسیار دارند و پنج نفر اند که ایشانرا اقطاب گویند و ایشان متوسطان صوفیه اند و یک
کس است که از منتهیان است و ان قطب است چون او درگذرد از اقطاب پنجگانه اگر بدرست
چپ او است بجای او بنشیند اما طایفه امیر سید علی همدانی روح الله روحه بر انند که
بعد از اقطاب امامین اند که وزیرین او یند بعد از ان مرتبه اولیاء اربعه است که از اطراف فلک
بر نقاط اربعه دنیا پاکنند بعد از ان مرتبه سبعه حفاظ اقالیم اند بعد از ان مرتبه دوازده دیگر
حاکم بروجند و انچه متعلق است از حوادث اکوان بدان و پس بعد مرتبه اولیاء عشرین و ابدال
اربعین و اولیاء تسعه و تسعین و ثلثمائه و ثلثة کرو وکلاء الله اند فی العالمین که هرگز زیاده و کم
نشوند و عدد این عزیزان یعنی گروه باقی بدوام دنیا و بهم دین اما عدد اولیاء دیگر غیر تسعه
و تسعین و ثلثمائه و ثلثمائه زیاده و کم شود و بحسب غلبه تجلی باطن بر ظاهر و ظاهر بر باطن و مدت
غلبه هر یک صد سالی باشد و افراد نیز بسیار اند و با قطب صاحب وقت دارند زیرا که بلا واسطه
از حق فیض میگیرند چون قطب الاکمل قطب خلیفه است در افاضه و افراد اگرچه افاضت میکنند
اما از جهت فتوت نه از خلافت و بعضی از افراد بر قلب محمد باشند صلی الله علیه و سلم
و عدد افراد زیاده و کم شوند و مجردان رجال غیب اند ایشان نیز زیاده و کم شوند و گفته اند
رجال غیب همه از جنس انسان اند که مطلق باشند و عرایس الله دعواهث چهار هزار نفر اند که ایشانرا
حماة الله و مناظر الله گویند و احوال ایشانرا از خلق و ایشان نیز پوشانند و سیاح بعضی اند
و خضر علیه السلام از افراد است و او را ملکان نام است چنانچه در کتاب سی و صفا احوال
ملکانرا بتمامی این فقیر نوشته است از اولاد سام است ملکان بن بلیان بن کلمان بن عابر بن سالم
بن نوح علیهما السلام و الیاس عم جد او است او پسر سام است چنانکه در فصل الخطاب احوال
ایشانرا گفته است که عم الیاس عم جده و هو یخدمه خدمة الاولاد والدهم و لکل واحد منهما عشرة
اصحاب من المعمرین و هم لا یرون الابدال و الاقطاب بدال یرونهم و یکونون الخضر علیه السلام و یلازمونه

خاصة فی الامور الحادثة له و الالیاس و قطب الابدال و الاصحاب یحترمونه احترام التلامذة استادهم
و هو طویل القامة کبیر الهامة قلیل الکلام کثیر المراقبة ذو وقار و تمکین و هیبة صاحب علوم و معارف
و کرامات عیانیة متابع للشریعة المصطفویة و هو راع سنته حق رعایته الظاهر یعرفون الناس الیوم الی آخر
المصطفویة صلی الله علیه و سلم احیاء او امره و من ینکر وجود الالیاس و الخضر علیهما السلام فهو من
غایة الجهل و من ینکر نبوتهما احترز عن ختم النبوة فهو من قلة العقل و هو یعرف کرامة و تعلیم من الله تعالی
مطلع علی الکنوز باطلاع الله تعالی ایاه و هو تزار ارباب الحاجات بامر الله تعالی علی نفسه علی اصحابه العشرة الملازمین
فی خدمته لیحیی فی الامرض بامره و کان علیه السلام کثیر التزوج و کان له اولاد کثیرة
و ما بقی له الیوم عقب علی وجه الارض و ترک التزوج بعد مائة سنة و سبعة اشهر و مات ولده الآخر
و کان ابن ستین سنة منذ خمسین سنة و بعض و الاتجرد الاولاد و الازواج و هو یقول للقاضی عند
المناکحة انا رجل معزب و لیس لی بیت یورث المیراث علی المستحقین و یخاصم الناس و یدخل فی الاسواق
و یبیع و یشتری للناس باسم الدلالة خاصة فی سوق المتاع و العرفات و اکثر نوبه قلیل حسن الصوت
ذو وجد عظیم فی السماع یرقص و یتحرک و ربما یبصر مغلوبا یوما و لیلة و یدخل علی بعض الصالحین و یصاحبهم بامر الحق
سبحانه و هو من اولاد فارس و مولده بلدة علی [illegible] من شیراز و الیوم شیخه و صحبته النبی صلی الله علیه و سلم
و یروی عنه احادیث کثیرة و هو و القطب و اصحابهما یصلون الیوم علی وفق مذهب الامام محمد بن ادریس
الشافعی رحمه الله تعالی و کثیر ینفق عنده استخلاص المظلوم عن ید الظالم الخضر و القطب و اصحابهما ان یفرقوهم و یمنعوهم و عن قریب
ان الجالین فی مدینة الرسول صلی الله علیه و سلم جادل بعضهم بعضا بالحجارة فاصابت حجارة راس الخضر علیه
السلام فمسح راسه المبارک و قد ابرد و توره و بقیت جراحته شکسته اشهر و الا غیر ذلک ما شیخ ابو بکر [illegible] نقباء را
سیصد نفر آورده است و او [illegible] وفات یافت و بجای او [illegible] و ابدال را چهل و اخیار را هفت و عمد را
چهار [illegible] و مسکن نقباء را مغرب گفته است و مسکن نجباء را مصر و مسکن ابدال را شام و اخیار را
و عمد در زوایای ارض اند و مسکن غوث مکه بود چون حاجتی از حاجات خلایق معروض
کرد اول نقباء را تهال [illegible] بس کالنجباء بس بدلا بس اخیار بس عمد

اگر اجابت نشود خوش احتمال نماید هنوز پیش تو تمام نشده باشد که اجابت آید اللهم ارزقنا لقائهم من اهل الملامت و سخن ایشان
بسیار است و هر طایفه بقدر معرفت خود در حق ایشان اعتقادی دارند حالا اینجا اشارتی شد و آنچه مولانا رحمة الله درین باب
گفته همه صفت حال ایشانست چنانکه میگوید شعر دو سه رندند که هشیار دل و سرمستند ⁂ که فلک را بیکی عربده در چرخ آرند
سر و پا شده که تا سر رندی سر بنهند ⁂ سرورانند که بر دل و سرود ستارند ⁂ همچو خورشید همه روز نظر بخشند ⁂ مثل
ماه و ستاره همه شب بیدارند ⁂ گر بکف خاک بگیرند زر سرخ شود ⁂ روز گندم درونند از آن شب جو کارند ⁂ خر فروشانه
یکی با دگری در جنگ اندند ⁂ لیک چون در نگری متفق یک کارند ⁂ مردمی کن برو از صحبتشان مردم شو ⁂ زانکه این مردم دیگر همه
مردم خوارند ⁂ بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر سخنست ⁂ زانکه این حرف دم و قافیه هم اغیارند ⁂ و این رباعی نیز صفت حال
ایشانست رباعی جانا بقمارخانه رندی چندند ⁂ با مردم کم شناس کم پیوندند ⁂ بر شیوه و نقد هر دو عالم خندند ⁂ رندی چند اند
کس نیند اند چند اند سر کفر و ایمان قرین یکدیگر کنند هر کرا کفر نیست ایمان نیست اشکال این بیت در آنست که کفر و ایمان تقابل تضاد است
وجود یکی مستلزم عدم دیگری قرین یکدیگر چون توانند بود و حال آنکه کفر طریق هلاکت و بعد است و ایمان سبیل نجات
و قرب پس چگونه باشد که هر کرا کفر نیست ایمان نباشد باید دانست که ما کفر مذموم داریم و کفر محمود داریم و آن کفر
مذموم است که طریق هلاکت و دوزخ است فاما کفر محمود کمال ایمانست و آن خود واجبست چنانکه شیخ منصور حلاج قدس
سره گفته است بیت کفرت بدین الله والکفر واجب ⁂ لدی وعند المسلمین قبیح ⁂ اما کیفیت احوال حسین بن منصور حلاج و او در طبقهٔ
ثالثه مذکور است از مشایخ حلاجش جهت آن گویند که در واسطه در آمد حلاجی را بهم بخانهٔ می فرستاد و حلاج گفت من مردی کاسبم
روزگارم فوت میشود منصور گفت تا آمدن تو من بکار تو مشغول باشم چون حلاج برفت باز آمد همه پنبهای خود را از دانه جدا دید اسم
حلاج را برو اطلاق کردند طریقی و مشربی مخصوص دارد پسندیدهٔ اهل ذوق است و خواجه محمد پارسا رحمة الله که از ثقات متأخرین است
در کتاب فصل الخطاب بر صحت طریق او از مشایخ نقل کرده چنانچه میفرماید که اجماع منعقد است عند المشایخ المتاخرین علی کون حسین
منصور شهیدا و اجماع المتاخرین یرفع خلاف المتقدمین ان کان خلافا مبنیا علی الاجتهاد الصحیح و ذلک عرف واقع مثل شیخ ابو سعید ابو الخیر
و غیرهما و از جملهٔ مفتریات قصهٔ حسین بن منصور فتوی دادن جنید است بقتل او و معبر اهل سنت پیش اهل تاریخ که این سخن افترای
محض است که وفات جنید پیش از شهادت منصور شانزده سال بوده است استشهد الحسین بن منصور قدس سره سعد او بباب الطاق
یوم الثلثاء من ذی القعده سنه تسع و ثلثمائه و توفی سید الطائفه سنه سبع و تسعین و مائتین یوم السبت یوم نیروز الخلیفه و قیل توفی آخر ساعة من یوم

الجمعه و دفن یوم السبت کذا فی تاریخ طبقات المشایخ و آنچه گفته اند از امام فقیه محمد بن داود بن علی اخبار الظاهری که هو من جمله من افتوی
بقتل حسین بن منصور افترای محض است و قد توفی محمد بن داود قبل حبس بأثنی عشر سنة و قد سعی فی قتل الحسین حامد بن العباس
وزیر المقتدر بحضرة القاضی ابی عمر حتی یحل دمه و کتب خطه بذلک و کتب معه من حضر المجلس من الفقهاء و قال لهم الحلاج
ظهری حمی و دمی حرام و ما یحل لکم ان تتاولوا علی ما یبیحه و انا اعتقادی الاسلام و مذهبی السنة و افضله الائمة الاربعة و الخلفاء
الراشدین ولی کتب موجودة عالمه فی دمی و لم یزل تردد بهذا القول و هم یکتبون خطوطهم فی الوراقین الی ان استکملوا ما احتاجوا الیه
و انقضوا من المجلس و حمل الحلاج الی السجن و کتب الوزیر الی المقتدر و یخبره بما جری فی المجلس فعاد جواب المقتدر بان القضاة اذا
کانوا افتوا بقتله فلیتقدم بضربه الف سوط فان مات و الا فضربه الف سوط اخری ثم لیضرب عنقه فسلمه الوزیر الی الشرطی و قال
ما رسم به المقتدر و قال له ایهم ان لم تالف بالضرب فتقطع یده ثم رجله ثم ماخو رقبته و تحرق جثته و ان خدعک و قال لک
و قال لک انا اجری الفرات و دجلة ذهبا و فضة فلا تقبل منه ذلک و لا ترفع العقوبة عنه فسلمه الشرطی لیلا و اصبح یوم الثلثا
لسبع بقین من ذی الحجة من السنة المذکورة فاخرجه و هو متبختر فی قیوده و یجمع من عامه لا عدد لهم و ضربه الجلاد الف سوط و لم یتاوه
و لما فرغ من ضربه سلم الی صاحب السوط ثم لیضرب عنقه فاخرجه الی باب الطاق بعد ضرب السوط قطع اطرافه الاربعة ثم حز راسه ثم
احرقت جثته و القاها و ادّه فی الرجعة و ادعی اصحابه انه لم یقتل و لکن شبه لهم این آنچه مشهور گشته که او بقتل خود فتوی داد عروانع
باشد لقوله اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی چنانکه گفته اند جون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود و اکنون
بدانکه نزد اهل تصوف کفر چهار است کفر ظاهر جون سجود صنم یا رد امری از امور شریعت و کفر نفس است که النفس صنم الاکبر و شیخ
احمد ابوبکر واسطی رحمة الله گفته است النفس صنم النظر فیها عاده و النظر الیها کفر و کفر قلب است کفر نفس تعلق بابلیس دارد
و کفر قلب نسبت بمحمد صلی الله علیه و سلم یعنی ابلیس را نور است چنانکه گفته شد که خلق در و کافر شود که لو اظهره لعبده بالهه
و محمد را صلی الله علیه و سلم نور است که جون سالکان بدان نور رسیدند پندارند که مگر صانع او است چنانکه در تمهیدات و غیره مذکور است چون
ازین هردو نور درگذرند و نور مطلق حق مشاهده کنند شرمسار شوند و آنچه رسول صلی الله علیه و سلم که فرموده است من رانی
فقد رای الحق بعضی برین حمل کرده اند در حس غلط و آنچه در حق ابلیس آمده است که و الذین هم به مشرکون هم اشارت
بدین مقام است جون ازین هردو درگذرند و کفر حقیقی روی نماید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض تا آنکه
و ما انا من المشرکین است و کفر بحسب لغت پوشیدنست یعنی مومن حقیقی آنست که هرچه غیر حق است بر و پوشیده شود

ان الذین

ان الذین کفروا سواء علیهم ء انذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون در حق هردو طایفه نازل است یعنی کافران مذموم و کافران
محمود در حق کفر مذموم خود مشهور است اما در حق کفر محمود غریب است یعنی آن کافران حقیقی را یک لست ترسانیدن که ایشان
بغیر ایمان ندارند چنانکه از حال منصور و غیره شنیدی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة که غیر او نشنوند و نه بینند
و در حق ایشان دلیل واضح است آنچه در تمهیدات روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و سلم که الکفر و الاسلام مقامان
من وراء العرش حجابان بین الله و بین العبد و کان لعدنان لم تکن فیه کفر و اسلام همین معنی است که کفر و اسلام از امور نسبی است
و حق ورای نسبت است پس هردو حجاب باشند و لیکن کفر حقیقی و ایمان حقیقی در یک درجه اند چنانکه مشایخ روایت کرده اند که
وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر انار الله برهانه با بوعلی سینا نامه نوشت و گفت یا اخی دلنی علی الدلیل جواب نوشته از جمله کلمات او الکه
الدخول فی الکفر الحقیقی و الخروج عن الاسلام المجازی بیت عشق را با کافری خویشی بود کافری خود عین درویشی بود اما تاریخ
و کیفیت رئیس ابن سینا خواجه محمد پارسا قدس سره و شیخ عبدالله الیافعی رحمة الله بتحقیق کرده نوشته اند که او را ابوعلی الحسین بن
عبدالله بن الحسین بن علی سینا گویند و فی آخر حوته تاب و تصدق بما معه علی الفقراء و رد المظالم و کان یحفظ القرآن
فیختم فی کل ثلثة ایام ثم مات فی یوم الجمعة الاولی من رمضان سنة ثمان و عشرین و اربعمائه و دفن بهمدان و کان
ولادته سنة سبعین و ثلثمائه و کان ابوه رجلا من اهل بلخ انتقل الی بخارا فی ایام نوح بن منصور و تولی العمل بقریة خرمیثن و بقریة
افشنه و تزوج امه بها فولد ابوعلی بها ثم انتقل الی بخارا و اشتغل بالفقه و تردد فیه الی الامام اسماعیل الزاهد و فی تاریخ الامام
الیافعی اعنی مرآة الجنان فی ذکر ابوعلی قال لم یستکمل ثمان عشر سنة من عمره الا و قد فرغ من تحصیل العلوم باسرها و تصانیفه
تقارب مائة تصنیف حاصل آنکه کفر حقیقی بین العرفا منزل اعلی است اشارات و عبارات دران بسیار است چنانکه مولانا
جلال الدین است در معنی آنچه متخذ که صوفیان میگویند باعتبار مقامات بیت بیزارم ازان کهنه خدای که تو داری هر روز
مرا تازه خدای دگری هست و آنچه در نفس قرآن وارد است اشارت بدین معنی هست که یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله
و رسوله تا مدرسه و مناره ویران نشود این کار قلندری بسامان نشود تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود
یک بندهٔ حقیقت مسلمان نشود و قول شیخ فریدالدین عطار هم بدین معنی مشعر است این آن قلندر است که در میان
زنار او تسبیح در حمایت زنار آمده مردان رهش که سرمردان دانند از دیده کوته نظران پنهانند این خود
عجب است که هر که حق را بشناخت مومن شد و خلق کافرش میخوانند ازین جمله مراد کفر و ایمان حقیقی است که

کذا اصل و فی سنة ست و سبعین و ثلثمائه

دانکه حق جل و علا فرموده است آمنوا بالله و رسوله اشارت روشن

اخفای ماسوی الله ست که گروهی هنوز خبر ندارند که خداوند جل جلاله آدم و عالم را آفریده است ایمانهم فی الله شما ایمان
خود محکم نگه دارید مسلمانان: که گر پوری حسن یاری مسلمان بود کافر شد: وفات شیخ عزالدین محمد بن الحسن الکرد و زدی
الاسفراینی رفع الله تعالی کلمته فی سنه تسع عشر و سبعمایه معروف به پور حسن اسفراینی و الاسلام و هی که شیخ کمال
خجندی رحمة الله شعری گفته بود مطلع آن این بود: کاف کفر ما ز طاها برتر است: مولانا محمد مغربی که از موحدان
آن روزگار بود در معارضه بر و ایراد گرفته بود و قطعه در معنی کفر محمود و کفر مذموم گفته و تقبیس هر یک کرده و نیست
از سواد الوجه فی الدارین اگر داری خبر: چشم بگشا و جمال فقر و کفر ما نگر: از سواد این چنین کفر مجازی مرد وار: سوی دار الملک
آن کفر حقیقی کن گذر: کفر باطل حق مطلق را بخود پوشیده: کفر حق خود را بحق پوشیده ای پرهنر: تا تو در بند خودی
حق را بخود پوشیده: چون شوی کافر ز ایمان آن زمان یابی خبر: اکه از سرچشمه کفر حقیقی آب خورد: بحر کفر هر دو عالم بود پیش چشم تر
چون بکلی گشت در شمس حقیقی مستتر: بدر گردید از ظهور تمام خورشید آن قمر: کفر احمد است و شمس احمد مختفی شد ای
همت طاها مظهر کل ظهور نور جو: پس بگوید کاف کفر ما ز طاها برتر است: هر که باشد از معانی و حقایق بهره ور
ایراد مولوی از روی اصطلاح قوم اگر چه وارد هست فاما از سخن شیخ که کاف کفر ما از طاها برتر است این معنی معلوم
نیشود که جر و ایراد رسد مراد بطاها خطاب باچه است و این که شیخ گفته است که کاف کفر ما ز طاها برتر است بیان
لسان احدیت است و شک نیست که کاف کلمه احدی که کفر غیرست برتر است از طاهای احدی که آن اشارت بچهار ده
حروف محکمات کثرت عیرست والسلام علی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه سر مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا
کردم: شدم بر بام آن خانه بعالم در ندا کردم صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان: منم کین جمله بتها را دگر باره جلا کردم
ازان مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش: ازانم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم: بیکری زادم از مادر ازانم عیسی میخوانند
بجای شیر آن پستان می شیرین غذا کردم: اگر عطار مسکین را درین آتش بسوزانند: گواه باشید مسلمانان که من جان را فدا کردم: اشکال
این ابیات موقوف بر اصطلاحات است بتوضیح آن تعرض کرده میشد اما چون افضل العرفاء فی زمانه مولانا رکن الدین
ره که ملاقات امیر سید علی قدس سره دریافته و اکنون در قصلامات آسوده این را شرحی نوشته بود و آنرا اکبریه نام کرده
بدان اختصار کرده شد و لیکن در توجیهات آن فقیر را زیادت اطمینانی حاصل نیست والعلم عند الله و آنکه مقصود
بحث آن عزیز است نقل کرده شود بدانکه ارباب فهوم و معاد و طایفه اند علمای که از سرحد تجوز و لایجوز تجاوز نکنند و عرفای

علم باطن که قدم در بیابان بی پایان کشوف معانی نهاده اند فرورشد که شرح این ابیات بدو وجه کرده شود یکی چنانکه علما پسندید
دارند و دیگری چنانکه عرفای راه دیده بقبول تلقی نمایند و هذا کان فی خاطر جهدی و درکی من الله هو المعطی والمانع اما وجه
اول چنین گویم والله اعلم که بهمان گوینده حکایتی میکند از احوال خود و خبر میدهد از مبدا خلقت خود چنانکه در حدیث وارد است که
ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره حبیب الله صلی الله علیه وسلم در خبر از آفرینش خلق در بدو خلقت موجوده است
دیگری مراد از ظلمت ظلمت خلقت باشد و هم خبر میدهد از منتهای حال دریافت تشریف ایمان خود آن زمان که از آفتاب توحید
ثم رش علیهم من نوره شعاعی بر وجود خاکی که معدن پاکست تافت و بتخانه عبارت باشد از بنیاد و بنیاد وجود عنصری آن
از ترکیب آتش و باد و خاک و آب که محل ظلمات و منشا کدورات این چهار است در مصراع اول ذکر آن ظلمت است چنین گوید
منم آن گبر دیرینه که بتخانه بنا کردم و در مصراع دوم ذکر آن نورانیت ایمانیت کرده و مکرمت دولت اخروی کرد که شدم بر بام
آن خانه بعالم در ندا کردم چون نور ایمان از روی ایقان در خانه بنیان انسان تابید هر آنچه در کنج آن خانه ظلمانی باشد
پیدا آید آنجا هر چون بدید که در نهاد وی آن صفات ذمیمه مثل شهوت و غضب و کبر و حسد و آز و از اعدای ذمیمه مثل
نفس اماره و بت هوا و مخالفان طبایع اربعه مقیمند کمال معروع و افتاده شهوت و انداخته غضب و برد اشته
کبر و فرو گذاشته حسد است و گاهی مخون معیت در بند هوا گرفتار و دست زده و سادس شده و لگدکوب هوای حس گشته
و بلوث معاصی جامه تقوی ملوث کرده و باشتغال مناهی و ملاهی نور ایمان را در تواری و تباهی کشیده است و انقیاد
در مقام اعتراف آنچنان او خویشتن را کفر میخوانند و میگوید که صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان: منم آن کهنه بتها را
دگر باره جلا کردم: انصاف در مصراع اول الست و اقرارش در مصراع دوم و جلا دادن عبارت باشد از مقتضیات که هر یک را
بعمل آوردن چون ازین پیشتر گفته شد که موجب موجودات با سرها از مادر محبت زاده اند که بطریق تربیت بظهور رسیده اند
و بوجود عینی خارجی موجود گشته چنانکه در حکمت علیه گفته اند که اول عقل کل ظاهر گشت و از وی نفس کل ظاهر شد و از وی نفوس
جزیه پیدا آمد آنچه صفت نفس است کلیات المیسان است و نکول و آنچه صفات نفوس جزئیات است تاریک است و عصیان
و طغیان و فرزند خلف و زاده نیک بخت آن باشد که بر طریقه استاد و روش پسندیده مادر و پدر باشد و هر گاهی که از آن جاده
منحرف کرده و عصیان نماید بر اصول نفی و ستم کرده باشد زانی زاده باغی را زانی گویند پس از آن این معنی را ازین لفظ خبر داد که
گفت: از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش: ازانم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم: یعنی آنچه در محصل آن عرف بود و مقصود خلقت

لان اعرف با آنجا حاصل شود و با آن طهارت و عبادت بر وفق الادب بود چون از مظهر من بطهریه بوست پس من بشیر مادر

من بشیر مادر صفت محبت بغی کرفته اشم و با و بار کشته و طاغی کشته و این کبری باشد بس بامعنی کفت است

از انم کبر میخوانند که با مادر زنا کردم بس در مقامات ملامت آن نفس اماره توصیح بزبان معذرت حکایت کرد و نمود که در اصل

فطرات عالم بحکم کل مولود یولد علی فطرة عیسی وار در طهارت بودم اما بعوارض معاصی و لواحق مناهی که صفت من دارد

متغیر و مکدر شدم و از ان معنی باین عبارت کند که یکی زادم از مادر از انم عیسی میخوانند کجا ی شیر از ان پستان می ترسی عدا کردم

بس بعجز و مسکنت نمود و اعتراف آورد و صاحب اعمال سیه و افعال قبیحه را سزای جزای آتش سوزان خواهد بود و هر چه بوی آن

از عذاب و عقاب بمن حاصل باید دانست چون الطریق ادب بحکم ما اصابک من سیئة فمن نفسک و ما اصابک من حسنة فمن الله اضافت

بنفس خود باید کرد و ملامت خود را باید کرد از بس غنم سخن برین بیت کرد و گفت اگر عطار مسکین را در این آتش بسوزانند الی اخره

اما دوم بزبان مرغان که جز سلیمان صفتان حقیقت و طریقت ندانند و بجز شاربان شارب معارف لذت آن در نیابند بیت

انکس که زشهر آشنایست داند که حدیث ما کجایست این قولیست که گویم گوینده این قول را عین سکر و غلبه حال مغروع

صفت مغلوب تجلی احدیت گشته و در تحت سطوت سلطان فنا افتاده تا بحکم حدیث که من یتقرب الی بالنوافل که بو سمع و بصر لسان

او گشته تا بمقتضی خبر تقرب بفرائض که سمع البصر و لسان حق گشته که ما در وی از زبان هویت از وی این آواز می آید و میگوید من من کیم

مرا کوی کیست خاموش منم در و هم کوی کیست من بر این تنش نیم سر تا با آنکس که منم بر تنش کوی کیست پس من حیث الهویة المطلقة لا من حیث

تعین المقیده میکویند سبب بر وزمین از آنکس باطنه بعضای ظاهره مادر محبت بوده که فاحببت ان اعرف پس بظاهر تجلی کردم بر جمیع

آشنای موجوده در عالم و همه بوجود خارجی موجود گشتند و از علم معنی برستند فخلقت الخلق لان اعرف پس هر چه اضافت اطلاق اسم

وجود بر ان توانند کرد چون موجود بوجود منت بحقیقت من باشم لیس فی الدار غیرنا دیار و وجودات موجودات مجازیه باشند بر نقش وجود است

فسنه لعاشق کس نیست در این جهان تو توش تو خویش باشی و بحکم ربوبیت در تحت تصرف اسم رب هر یکی بر صراط مستقیم و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها

می خوان برای سر تربیت میدان و اگر بهر ذره بتخانه و اگر بهر مویی مومنی حبنی و عاصی و کعبه و عاقل و دیوانه جمله موجود و موهوب می باشند و در راه

تربیت مربوب می باشند یکی مظهر اسم الهادی و یکی مظهر اسم المضل و یکی مربوب اسم المانع و یکی پرورده اسم المنتقم و این اسمای متقابله در تضاد

از اسمای متعالیه و جمله در تحت حیطه الصمد و الصمد دال بر وجود احد واحد یگانه در ذات و یکتا در صفات و هر گاهی که از حضرت واحدیت

خود تجلی کند از اسم الهادی ظاهر بر مظهر او بهر چه باشد بصورت نماید و مومنی و مصلی و صالح و عازمی و اگر تجلی بر مظهری از اسم المضل باشد کافر

همه مظهر او باشد کافری و کبری و فاسقی پس هر گاه که قطع نظر کنی از مظهر و منظر عارفان ناظر مظهر در ان مظهر کردی در نظرت هیچ ضلالت

نماید چرا که رب صراط مستقیم ربوبیت و نیز خبر در مقام سکر زبان عارف گفته نشود و بگوش عارف جز از مظهر شنیده نگردد پس عارف درین

مقام از حال چنین خبر داد منم آن کبر در سینه که بتخانه بنا کردم شدم بر بام آن خانه بعالم در ندا کردم و ندا کردن بر بام بتخانه عبارت از اسم

المضل است لمن الملک الیوم لله الواحد القهار کنعش از عقد تجلی الذات القهاریت و چون ذات متعالیه بنعوت قهاریه و صفات سبحانی از اعلانی

مومن و کفر کافر و نه از آتش در ذات الله مفرقی و نه ازش در ملک صمدیت منفعتی و از اسرار استغنای ذاتی احدی میگوید که صلای کفر

در دادم شما را ای مسلمانان و معنی صلای تمنا چنین و آن کو مظهری از مظاهر متکثره بحسب قابلیت و استعداد آن مظهر محل اسم المضل تجلی کند

هر یک بر چیزی معبود و معقود خویش شناخته باشد از بر و بحر و قمر و نار و نور بر عینی تمام و اعتقاد با نظام و بحجت انا وجدنا آباءنا

علی امة و سبب الا له الها واحدا ان هذا لشئ عجاب و در نظر دی آن فعل محمود نماید و بزجر زاجر و منع مانع و عیب عایب از ان معتقد

خود باز نگردد و من یضلل الله فما له من هاد یولش و مز عمران یکی گفت آبستن ازان نسبت پرستیدند چندین سال عیسی را

و بیان صفت ظاهریت کرد که منشا آن محبت خود خواست تا صفات باطنیت بعد از ظهور بر بیان کند که چون ظاهر با طن بوند

و اول با آخر رسد سر کان الله و لم یکن معه شئ و الان کما کان بر دل اهل عرفان روشن گردد و بنظر تیز من فطرک الیوم حدید عارف عیان

شود که آن ظاهر است هو ست و انکه اول بود همانست که آخر است و همان محجوب است که بسبب ظهور بوده همانست که بسبب بطون آن

و این معنی باین لفظ اشارت کرد که بیت از ان مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش پس تو ان مادر را محبت مبدا ان او بود که با عث

بود و ادم را ظهور از صفات حق شناس کم خفا شناس دگر باره شدم جفتش خفا و بعد از ظهورست و کبری که عبارت است از کافری

و کافری که جفتش است استعارتی از یمن خفا تا لی باشد و با مادر زنا کردم عبارت از رجوع به بطول محبت نفس من فهم من جهت جان طهارت

اصلیه فطریه بحکم کل مولود یولد علی الفطرة خواست تا عذر خود خواهد که بنفوس نلبنه که هیچ خبر از کبایر و صغایر بکشته بودم عیسی صفت

در مهد عهد حصلی مبارکا اینما کنت از مادر محبت متولد شده و بجای شیر بمی عشق پرورده گشتیم تا خود آوردم از خانه بجود در بستیم بال تا موافقت

امروزینه و محبت قدیمه داند و عاشق دیرینه شناسند به بکری زادم از ما در پس از اهل شریعت و یاران دین و از طریقت اگر در حالی

مستی و فنا از زبان بشریت این سخنی بشنود بر بقای انانیت باشد و از ان از شم رایحه شطح کنند و خواهند که بفتوای اهل شرع

مرا نامز آتش ملامت بسوخته که آب از سر گذشت آنکه بی رستاخیز باران ما زبلیت کردانند بلکه عاشق نبود آنکه زمر اندیشه من اندر بحر

حقیقت جان غوطه خورده ام و از اول آنچه پیشکش کرده ام جان عزیز است بیت بشرطی دل بکوی تو فروشد که گر جان هم براند بر نیاید

لاجرم سخن را هم بدین طی کرد و گفت ؛ اگر عطار مسکین را درین آتش بسوزانند ؛ آنچه در حال این فقیر گذشت از معانی سخن این محقق بود که در
قلم آمد با خود مقصود قایل چه بوده باشد پس عقل از تو صادر است و نفس از عقل هر دو صادر از تو نمی شاید عالم از یکدگر شود صادر
از یکی جز یکی نمی شاید این دو بیت بیان مذهب حکیم است متفرع بر آن قاعده که میگویند لا یصدر من الواحد الا الواحد و بیان این
سخن چنانست که میگویند بسیط را اگر متعدد باشند آلات و مواد از و آثار متعدده بتعدد آلات و مواد صادر تواند شد چون نفس ناطقه
و عقل فعال و اگر بر خلاف این باشد که محل الصدور است که اگر فرض کنیم از شی واحد دو چیز صادر شود بلا واسطه پس مصدریت این
غیر مصدریت آن دیگر خواهند بود پس اگر هر دو یا یکی در ذات او داخل باشند ترکب لازم آید و اگر هر دو خارج باشند معلول او باشند مصدریت
یکی ازین معلول پس نیز غیر مصدریت دیگر معلول باشد پس اگر این هر دو نیز یا یکی در ذات او داخل باشند ترکب لازم آید و اگر دو
خارج باشند کلام عود کند و تسلسل لازم آید و جواب متکلمان از جواب بگویند که تحکم آنست که مصدریت از اعتبارات عقلیست که
آنرا در خارج وجودی نیست و تمسک میجویند با کثرت در ذات بر حکما با آنکه جسمست نزدیک حکما اقتضای دو چیز میکند قبول اعراض وجودی مع
ساطه هارین تقدیر قایل باشند که از شی واحد دو چیز صادر باشد و هم بمذهب ایشان در عقل اول از بحث ایشان اسامی لازم می آید باعتبار
آن وجوب و وجود و امکان عقلی و نفسی و فلکی صادر میدارند و این اعتبارات از صفات وجودی عقل اند و خارج ذات او نند
معلومی و مصدری تحقیق است پس همان دور و تسلسل باشد که لازم آید و صدور باعتبار مورد کو سنه که آن امکان باشد پس تقدیر اعتبارات
باید کرد یعنی حکما در عقل اول سه اعتبار میکنند و این اعتبار که وجوب و وجود و امکانست میگویند از و سه چیز صادر شد عقلی و نفسی و فلکی و بدین
ترتیب از هر عقل بدین اعتبار ثلث امور ثلثه صادر میشود تا بعقل فعال که موثر است در عالم عناصر و مفیض ارواح بشرست سلسله صدور
نشه و منقطع گشت یعنی اعتبارات مذکوره عیسم انقاد که بس ایشارات بیان کرده است موجبه کلیه منعکس شود پس هر جا که این
این اعتبارات نشه عقلیه باشد اکنون مقدمات و الشیه بدان بدانکه اول شی که از موجود حقیقی صادر شد عقل اول است بدلیل قول نبی صلی الله علیه و سلم که اول
ما خلق الله تعالی العقل و فی روایة جوهره و فی روایة دره و فی خبر اول ما خلق الله تعالی العشق و فی روایة القلم و الی غیر ذلک و اینها مختلف است بحسب معنی
عبارت یعنی جوهری که در وی تا وحدت اسم حقیقت محمدیست صلی الله علیه و سلم و چون این حقیقت المعانی بود اسم او در
حی و محیی بود اسم او روح آمد و چون ظاهر و مظهر بود اسم او نور آمد و چون مدرک کلمات بود اسم او عقل آمد و که محبت در وی موقوف
اسم او عشق آمد پس جوهر اسم ذات او باشد و ما بعده اسماء و صفات او بود و آخر مولودی که انسانست نوع حیوانست که اسفل السافلین موجودات
چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی درین معنی گفته رباعی اول ملکوت عقل و جانست و ندر پی او بنما چار ارکان

شود صادر از یکی جز یکی نمی شاید راه بحق جل ذکره بطریق طول باشد یعنی طریقی در مقابل
نزول اختیار شد چنانکه ناصر خسرو راست گوید ؛ بدانکه آمدی هم باز گردی ؛ ولی باید که نیکو ساز
گردی ؛ چه نسبت ایشان نسبت هر فردی از افراد کاینات بحق نسبت هر فردی از افراد حبات
شجره است تا مراتب شجره درخت و هر چه در اول هست در آخر همان است چه در اول حبه بود در
آخر همان حبه می رسد چنانکه گفته اند ؛ چو سر نقطه بر خط شجر شد ؛ ز نقطه خط ز خط دوری
دگر شد ؛ پس هر این طایفه از عقل در گذرد و اما صوفیه میگویند که راه بحضرت حق جل و علا بطریق عرض
نه طول که نسبت هر فردی از افراد عالم این طایفه چون نسبت هر حرفیست از حروف کتابت با
کاتب مثلا حکما میگویند که از کاتب الف واقع شد و از الف ب و از ب ت و از ت ث بر این
قیاس تا آخر حروف گویند که همه از یکدیگر صادر شدند و طریق نیز بر همین طریق است و صوفیه
محل صدور گردست کاتب میدارند پس مرتبی قابل فیض بی واسطه باشد و اتصاف قبض را خطوطی
الهی عبارت از آن است از حضرت بذات کاینات چون خطوط اقطار دایره شمرده اند از مرکز بمحیط
و خطوطی که در دایره حقیقی از مرکز بمحیط رود مساوی باشد البته و نقطه مرکز با وجود کثرت خطوطی
خارجه متعدد و متکثر نیست و هر نقطه را که از محیط دایره با این نقطه مرکز فرض کنی از مقابله و بعد
و قرب و بعد و اتصال و انفصال نسبت متساویست که اگر آنچه مقابلست با نقطه از محیط غیر
آن باشد که مقابل باشد با نقطه دیگر پس نقطه مرکز منقسم یا متعدد باشد و این جایز نیست
پس مقابل باشد این نقطه با جمیع نقاط مرکز بذات و صورت دایره چنانچه مشایخ فرض کرده
اند اینست و این مبطل مذهب حکیم است پس بر این تقدیر از عین واحد کثرت متعدده صادر
تواند شد و متکثر در ذات او نباشد پس قول حکیم که لا یصدر من الواحد الا الواحد باطل
باشد و خطی که خارج است از نقطه واحده از جمیع جهات دایره بنقاط محیط دایره خط وجه
که حاصل است هر موجودی را که اینما تولوا فثم وجه الله و حقیقت ارادت درین دایره مخلوق
آن خط است که خارج است از نقطه ذات فرضا بمحیط حقیقت آن خط توجه الهیست تعالی

شانه که عین نقطه این نقطه است در محیط و این محیط عین دایره ممکنات است و نقطه وسط که معین نقطه

نقطه دایره است توجه واجب الوجود است و این دایره معروض مجهول است در جوهر متحیز و غیر متحیز و کون

والوان وجود و انواع اشخاص که آن را نهایت نیست که هر چه از نقطه از نقاط محیط دایره حادث میگردد

از هر دایره برین تقدیر چندین دوایر دیگر از انواع و اشخاص ولیکن در اصل در بن حمله نقطه اول است

و خطی که متصل است ازین نقطه بنقطه حقیقت معنا از محیط ممتد است با جناس و انواع

و افرادی که متولد است از وجه کز دایره که مظهر اسم است و هر اسم نبوتی را دایره البته و در هر

چندین دوایر اسماء فعلیت و هر اسمی از اسمای فعلی را نیز چندین دوایر است و هر یکی را چندین

اسم از اسمای آثار و دوایر آثار مربوط بدوایر افعال و افعال منوط باسما و اسما بصفات و دوایر

صفات بدایره محیط ذات که این دایره کاملا وجود است سبحان من جعل لی فی کل شیء بابا ادخل

ذلک الباب وجده الله عجب **بیت** ز لخت نابغریا مثال سلسله دان ** که او ستاد ازل لست ...

بگیر بکر ** اکنون مراتب و درجاتی که در حیطه یک اسم است از اسمای غیر نبوتی بشنو چنانکه سالکان

تعداد آن کرده نام مراتب درجات اسماء ذاتیه که مفاتح الغیب اند از آن قیاس کنی بدانکه دایره اسم

صمد را هشتاد و سه مقام و ثلث مقام است و در دو هزار منزلست و چهار هزار حجرات مشتملست

و سیصد و شصت هزار تجلی در واقع است و صد و هشتاد هزار نوری و صد و هشتاد هزار ضیائی

و نه هزار ششصد و چهل هزار تجلیات دارد چهار هزار هزار و سیصد بیست هزار نوری و چهار هزار هزار

سیصد و بیست هزار هزار ضیائی و دویست هشتاد هزار و دویست هزار درجات علما و ز لقا دارد و صد و

چهل هزار هزار و صد هزار نوری و صد و چهل هزار هزار و صد هزار ضیائی و پانصد نود هزار بیست هزار

اسرار دارد و دویست و شصت هزار هزار نوری و دویست و شصت هزار هزار ضیائی و دو هزار دو

نود دو هزار هزار ششصد هزار لطایف دارد هزار صد چهل شش هزار هزار و سیصد هزار نوری و هزار

صد و چهل شش هزار هزار ضیائی و هزار هزار بار هزار و هزار هزار و هزار هزار سیصد نود شش هزار هزار

ششصد هزار حقیقت دارد هزار بار هزار هزار سیصد و نود شش هزار هزار و هشتصد هزار نوری

(حاشیه: اجناس)

(حاشیه: که او محاط الهی اسمایست)

(حاشیه: نود نه هزار هزار نوری و دویست نود نه هزار هزار ضیائی نسخه سیصد که)

و هزار بار هزار هزار سیصد و نود هزار هزار و هشتصد هزار ضیائی و هر فصلی از آن فصول را مرتبت

و حقیقتی و لطیفه و حضرتی و منزلی مجیبی بر منزل فرو می آید تا دقایق و رقایق و شغایق بر عدد الجم

مشتمل آن فصل و دایره اسرار لطایف و سالک صمدانی وقتی که گردد که بقدم سلوک این جمله را هم

کند اکنون سخن بر مذهب توحید ختم کنیم که حکیم میگوید که راه بخدا الطریق طول است و صوفیه میگویند

که الطریق عرض است و اهل توحید میگویند که راه بخدا نه طریق طول است و نه طریق عرض بلکه نسبت

هر فردی از افراد کاینات چون نسبت هر حرفیست با مداد و وجود یکی نسبت اینجا نه رفتن است و نه

آمدن چنانکه گفته اند **مصراع** شدن چون نیست آمدن نیست و جنه ما جنه والسلام ستر از کنار خویش می یابم

دمادم بوی یار زان همی گریم که هر دم خویش را در کنار این غزلیست مشهور الغزل که در میان و... قابل

او لطف امیر سید علی همدانی است روح الله روحه که مولانا جعفر انار الله برهانه بر سبیل تبرک آن را شرحی کرده بند

و آنچه حاصل شرحست بی مقدمه اینجا آورده شود و تمام غزل اینست ** چون کنار م را میانی نیست

هر زمان در میان خون دل جانم جانم غمش گیرد کنار ** تی میانش را کناری نه کنارش را میان ** دل

آتش عشقش نمی یابم کنار ** چون کنار میانش را کناری نیست زان در چرخم ** کالجان نازک میانی

نیست دایم یکبار ** بر کنارش انکه سودای میانش در سر است ** از میان آن خورد بر گر بود خود

کنار ** نیست کس را از میانش جز کنار اندر دو کون ** از میان انجمن دولت کسی جوید کنار ** از کنار

گر علی بوی میانش یافتی ** در خیال آن میان از خویش می یابم دمادم بوی یار ** چون نظر بعینیت بود

که و هو معکم اینما کنتم و افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله معه حیث ما کان فرمود که از کنار خویش و چون

در شهود بود فرمود دمادم بوی یار و بوی که متعلق است بدو می یابم اشارت بود بتجلیات ربانیه که

در ایام بر قلوب اهل الله فیضان می نماید و بتبعیت ایشان بهر ذره فایض است قال صلی الله علیه وسلم

ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها و قال صلی الله علیه وسلم عند خروجه الی السفر اللهم انت

الصاحب فی السفر و الخلیفه فی الاهل و قال صلی الله علیه وسلم عند الرفیق الاعلی و قال سید نافذ

سره اذا توجه عبد الرجه بالله یا رفیق یا حبیب و چون دوام شهود بعد استحکام توجه موجب دوام

(حاشیه: رفتن بر کناره)

(حاشیه: الرحلة)

توجه باشد فرموده‌اند همی کیرم بهردم خویشتن را در کنار زیرا که قلب محل محبت مقلب القلوب است متعلق
کردد در هوالی بانقلاب شانی وچون مقصود توجه دل در سیر فی الله نهایت نبود فرموده که چون کنارم
را میانی نیست پیدا هر زمان وچون کمال معرفت موجب حیرانست وحیران موجب اضطرابات کثیر
وامور عجیبه که والهوی باتی لکل غریبه لاجرم گفت در میان خون دل جانم غمش کیرد کنار وچون دانستن
او را بکمال معرفت احاطه ممکن نیست در سیر بالله فرمود چون میانش را کناری نیست زان در حرم
قال الله تعالی وهو اللطیف الخبیر وچون عارف را شهود را منتهی نه بدید تجلیات شیون با عدم انتها موجب حیرت
آمد وحیرت موجب صدمت گفت از میان آتش عشقش بهر یا بلم کنار وچون کمال معرفت آن تقاضا
کرد که طالب را کنه ذات متصف باشد فرمود بر کنار است انکه سودای میانش در سرست وچون حال
ادب آمد هوشیاری را برعایت حدود منزلت خود که آن فنا است بالله وبقا بالله گفت از میان آن خود
برکن بود خود شد بر کنار وچون نظر حق بین عارف منعم را محیط ومدبر جمیع موجودات است فرمود هست
کس را از میانش جز کنار اندر دو کون یا چنین گفته معلوم شود که چون حقیقت ذات در آینه روح تجلی کرد
نماید وهر آینه مشاهده صفای روح خود را دیده باشد نه ذات را کالقمر فی الماء لاجرم فرمود نیست
از میانش جز کنار اندر دو کون بر تقدیر اول مصراع ثانی چنین گفته شود که چون نعمت الهی جمیع موجودات
را شامل جز بطریق عقل میل باید نمود بتقدیر ثانی چنین گفته شود که اگرچه بکنه مقصود نتوان رسیدن لیکن
شهود بلاکیف دولتی است موجود ومنزلتی محمود لاجرم چرا باید که از ان شهود مقصود وپس فرمود در
میان انجمن دولت کسی جوید کنار وچون عبادت مسکنی ومحقق میان در هیچ مقامی ومقامی مقید
نبود تا زان ترقی می نماید گفت از کنارش کر علی بوی میانش یافتی درخیال آن میان از خویشتن رفتی بر
یعنی اگر از هستی خود معتقد آمدی بحظی از حظوظ عبودیت که آن تلذذ است از جمال شهود در مقام
هر اینه بروی واجب بدی انحراف نمودن از ان بواسطه ترقی در مقام امتثال که عبودیت است
که با چنین گفته شود که اگر تجلی از تجلیات حق عارف از جهر وجود حقیقی حاصل آمدی هر آینه در شهود
آن از خودی منحرف گشتی ولیکن نه چنان است واز بیت اول دو حشر سهم انضمام باید معلوم

متصف را

نمود

شود که جناب سیادت مآبی در مقام اطلاق بوده‌اند اگرچه حضرتش بادی بودی ودر محل جلال وجمال
زیرا که اگر در مطلع وعادون آن ابیات شهود به بیضا نمود در تخلص بنفی آن اشارت فرمود ودر مقام
عبارت از الست از تنزه عارف از انکه متصف باشد بصفات الله یا نباشد کما قال جنید البغدادی
حین سئل عن العارف لون الماء لون انائه بیت وقت سخن چون بمعنی رسید عیب رها کن که بمعنی
رسید سر اصلم را قلندر هست فرعم را عدم ور تنگ هرامی نپذیرد عالم دیده جو نظر کرد بصحرای عدم
جان در صفت عشق بود پیش از آدم بدان اعزک الله فی الدارین که این رباعی را حبیب العارفین شیخ
رکن الدین الشیرازی غفر الله علیه رساله از بیت نوشته است وانرا قلندریه نام کرده تحریر کرده اند
ان شاء الله تعالی وان ابیات بباید دانست که آن یکانه که این دو بیت گفته است نظرش بر سه امر
بوده اجمالا مبدا ومعاد وما بینهما وآنرا درین چارخانه رباعی یاد کرده که اگر هیچ جاسه از تفرقه اش جهت
باید آید هفت جز بطریق تفصیل از این دو بیت مبدا یم اول اصل دوم قلندر سیوم فرع چهارم عدم پنجم تنگ
ششم عدم هفتم صفت عشق اما الکتب امر مذکور مبدا می قوله اصلم ز قلندر است وفرعم ز عدم بیلی و
ما بینهما از باقی سخن درباب شرح چنین می‌گویند والله اعلم اصلم بود وظهور وآنچه من بآن ملم از وجود مطلق
پدید آمد یعنی از الحضرتی که اینجا نه اسم است ونه رسم نه صفت ونه فعل آن حضرت را احدیت گویند که قلندریه عبارت
از آنست وقلندر را اشارت بان وپس از مبادی میانه احوال اطوار دوار واز تنزل گشت ومراتب ظهور
اعلای عالم جبروت وعالم ملکوت تا اسفل السافلین انسان رجوع محمد لبث که معاد اشارت بدان من
بداء والیه یعود وکوان واز مبدا از تا معاد بدان وانکه این معنی درباب که هر طور از اطوار تنزلات که بعض ا
وجودی موهوم پذیرفته اشارت هستی با وهمی یا بو عبارت از ان است وجهه حکایت حال بیت شعر
نکوی کو نکو گفته است در ذات که التوحید اسقاط الاضافات چون اسم ام که مبدا ومعاد
دانستی هفت دیگر بدان تا بر معنی ومقصود بیت اطلاع یابی اول اصل هر چیزی آن باشد که از وی پدید
شده باشد واز بجهت عرب بیخ درخت را اصل را میخوانند که شجر از وی پدید می آید وحکیم آنرا العلت
خود علت اول میگویند ومراد ازین هر دو عبارت حضرت الهی است که هرچه پدید آمده‌اند از او شده وهرچه نام

یافته

وصوفیه آنرا حقیقت الحقائق
واصل الاصول میگویند

هستی یافت ازو یافت کان الله ولم یکن معه شیء خبر است ازو بیش از هر نوری وگفت کنت کنزا مخفیا حکایت از
ارادت وایجاد هر موجودی تا عارف شد اند که تا هست زمین بر زمین و باقی همه اوست دوم قلندر لفظیست
عجمی که عرب آنرا در لفظ خویش استعمال کرده ولیکن عجم اطلاق این لفظ کند بر کسی کند سر و ریش تراشیده باشد
و از لباس اهل عادت بیرون آمده و بپلاس قناعت کرده و عرب این لفظ را در تارک مجرد استعمال کنند
خواه در صورت موافق و مشابه ایشان باشد و خواه نباشند و بعضی از اهل تصوف این لفظ را در ملامتی
استعمال کنند و ایشان را اهل ملامت خوانند و ملامتی کسی را گویند که خیر خود را اخفا کند و شر خود را اظهار
کند و ملامت خود را باشند که در بعض امور دین مثل ریش تراشیدن و پای برهنه رفتن و امثال ان
ظاهر را اهمال کنند تا مردمان او را از اعداد کاملان نشمرند و او را مرد تمام نخوانند ولیکن در خلوت در
ان احوال و تدارک و استغفار کوشند و در احوال دین ظاهرا و باطنا هیچ مخالفتی در وجود نباید و بعضی از
قلندریه زمان ما از این طایفه اند و الکوفی الجمله در میان ایشان کسی چنین باشد باز جهت تعظیم اعتبار و به فاعده و رسم
اعتبار در بنده که حضرت آورد کار خویش باشند گویم **شعر** مرا که با تو مقصود دستی افتاده چه باشد ار همه
عالم به تحکم بر خیزند؛ خوشا وقتی ایشان مرا نسبت یاری و این در ولیش را روی چنین می نماید که چون الفاظ
را باعتبار عجمیت گیرم مرکب باشد از قلان و از اندر و عجم قلان یار گران گویند و این صفت نام او شده با
و باین مشهور گشته یعنی این چنین صورت دارد بقلان درست و بجهت کثرت استعمال و تداول در لفظ قلندر
گونه می نماید یعنی چنین کس را بار گران بر خود نهاده است که در سلوک و طریقت هیچ بار گران بر نفس سالک ازین گران
تر نباشد که خیر خود را اخفا کند و شر خود را اظهار کند اگر چه این خلاف طبع است طبیعت هست و مقتضای
نفوس قدسیست ما خود چنین گوییم که این لفظیست مرکب از لفظ عربی که آن اقل است و پارسی که آن اندر
یعنی صاحب این صورت پیوسته بکچی اندر است و خود را در کمی پنهان کرده و این فقیر چنین روی نماید
که واضع و مخترع صورت قلندریه مجذوبی سالک بود که در غلوی سکر بسلوک روی آورده و از معنی
صدمات جذبات فهم کرده است صورتی بیرون آورده و از هر صورتی بمعنی و از هر معنی بجای اشارت
کرده است با خود سالکی بوده است مجذوب گشته و در حالتی سلوک حالات خود را پنهان میداشت و چون

جذبه

جذبه بوی رسید قوت و غلبه جذبات و برابران داشت که گفتنیها را گوید و حال سلوک او را باعث
می شده که نهفتنیها را پنهان میداشت دارد میان دو کشاکش او را حالتی روی نمود که نگفت
و هم نهفت تا انکه بداند و در نیابد و صورت او سر انکه بداند و در یابد راه سوی معنی او برد بهر
یک از ان معانی و لصورتی اشارتی کرد و از زبان در میان میگفتیم با برد و شنیدم بحکم ان فقیر
فهم خویش از صورتی که اوضاع اوست معنی با تو بگوید **شعر** انکس که زکوی آشناییست ؛ داند که چه
ماجرایست ما کجا بیست ؛ از سخن مولانای مذکور فهم میشود که واضع اوضاع قلندری را المرداند چنانچه توجیه
اصطلاحات ایشان تجسس میکند بباید دانست که ابتدای طریق قلندری از شیخ جمال الدین ساوجی
بود و او قاضی زاده بود و صاحب درس و فتوی دهر چه سلطان ابویزید بسطامی بود در پیش سلطان
چنانچه در کتب قلندریه مذکور است خلوت بسیار نشسته و چون صیت سلطان منتشر گشت ابو عثمان رومی
از روم بپیش سلطان آمد و خلوتها نشست بعد از خلوت بسیار او را حواله بشیخ جمال الدین ساوجی کرد
و در عراق چون او را در یافت از انجا بایکدیگر بطریق سیاحت بخراسان آمدند و از جمله مشایخ او
شیخ قطب الدین حیدر را در یافتند چنانچه در قلندرنامه میگوید **بیت** چنین گوید جمال الدین ساوجی
که بود ان شیخ قطب الدین زاده ؛ که بر طریق طور حیدری گری از و خواست در تاریخ منقول آورده
که پیش از گذشتن خان از آب آمو گذشتن شاه قطب الدین حیدر بن تیمور بن ابی بکر بن سلطان خان ... جنگیز
صد و ده ساله بوده در زاوه نمانده بود و ذلک فی شهور سنه سبع و عشر و ستمائه و آنچه سر الصوفیه شیخ الملة
والدین قدس سره از شیخ کبیر رضی الله الملة والدین علی لالا نقل کرده است که شیخ قطب الدین حیدر زاده
را ما دیدیم دیوانه بود ابتر که چیزی گفتی و در لانه سگ چیزی خوردی مخالف این قول است که در تاریخ
شاید که شیخ شرف الدین قدس سره این سخن را از افواه شنیده باشد از شیخ کبیر و بروایت نامه شیخ جمال الدین
و ابو عثمان رومی اتفاق کرده بجانب شام رفتند و شیخ جمال الدین در باب الصغیره در قبه زینب جمال
الدین درگزینی رسید و او را دید که از غایت ترک و تجرید صفای تمام یافته و از دنیا هیچ خبر او را
نبود طریقه جلال الدین درگزینی را تصرف کرد و او را جذبه رسید مناجات کرد که خدایا از دنیا هیچ

قلندر ص

چنانچه موی بمن همراه نباشد چون سر در گریبان کرد و ساعتی بر آمد سر بر آورد یک موی بر سر و ریش و ابرو و مژه او نمانده بود چون شیخ جلال الدین چنان دید او نیز موافقت شیخ جمال الدین کرد سر و ریش نیز تراشید و جمعی دیگر موافقت کردند چنانچه در قلندرنامه میگوید **شعر** یکی زان اول جمال الدین ساوی ⁂ که عالم بود عاقل بود جاوی ⁂ یکی دیگر جمال درگزینی ⁂ که بودی کار او خلوت گزینی ⁂ سیم زیشان محمد بیر بلخی ⁂ که بگرفت او طریق الله تلخی ⁂ چهارم شیخ ابابکر سپاهان ⁂ که محفوظ و بری بود از گناهان ⁂ چو بودش ابتدای عشق و ابن حال ⁂ نشست او اندر در دمشق او قریب یکسال ⁂ چو در دمیاط رفت آن پیر کامل ⁂ نشست آنجا که شش سال کامل ⁂ ز هجرت بالعدد هفتاد شش بود ⁂ که شیخ آن سکه را بنیاد فرمود ⁂ نهاد ارواح را بر رسم هدیه ⁂ ثمانین و ثلث و خمسمائه ⁂ اینست تمامی معرفت قلندریه که اجمالا نوشته شد فاما تواریخی که ذکر کرده اند با هم موافق نمی آید اول دیدن قطب الدین حیدر زاوه که در زمان شیخ نجم الدین کبرا قدس سره بوده است با تاریخ جمال الدین ساوجی گفته است تفاوت بسیار دارد و ثانیا تاریخ قلندرنامه نیز با تاریخ سلطان بایزید تفاوت بر نهج مذکور بسیاری متفاوتست شاید که حواله شیخ ابوعثمان شیخ جمال الدین با بشارت روحی بوده باشد چنانچه از شیخ ابوسلیمان دارانی روایت میکنند که سلطان بایزید را گفت بعد از تو پیری بی پیر از ترکش تو بیاید و شام را صید کند و آن شیخ جمال الدین را دانسته اند والله اعلم و ابوسلیمان دارانی در دولت بایزید کی رسید و داران قریه ایست در جوار دمشق آمدیم با تمام شرح قلندریه و شیخ مذکور بدان **فرد کی الله** عن الجلو و جرد کی الله عن التعلیق بالعلائق که بلاس پوشیدن اشارت بلا باس است یعنی درین راه بقبول و رد و فضول و ننگ و نام هیچ گشت کار مباد و بهیچ چیز از آن مقید مگرد **شعر** بهیچ از راه وا مانی چه کفر آن حرف و چه ایمان ⁂ بهیچ از دوست دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیبا ⁂ و جوالق پوشیدن اشارتست بر آنکه زیر بار گران تکالیف و حوادث تصاریف چنانچه متحمل و بارکش باید که گر همه اثقال جهان بر سر ایشان مانند آسیای گردان کرد از تحمل آن و بهر در مانند و سر از گریبان آن بر آرند و گویند که **شعر** گر زانکه بگذاری بار تو کشم باری ⁂ نعلین پای رفتن اشارت بخلع نعلین دنیا و آخرتست یعنی در بندگی مخلص بو باشی دنیا و عوض جزای عقبی مانند دو نعلین از پای طمع در وادی مقدس عبودیت بیرون اندازد فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی با کلیم گفتن نعلو

اشارت

اشارت بدین صفت است و ریش تراشیدن با آنکه نظر از محاسن افعال خلایق بر دارد و نقش را از لوح روی دل ما بشوید قطع ما سوی الله تراشی و در پیش انداز **شعر** ره چنان رو خواجه کند هیچ منزل بیشی و بیش نراشیدن اشارتست که چون هر چه درین راه از احوال درون و برون بلکه از احوال دو کون دانستم و بر ما منکشف شد و خواستیم که آنرا باز گوییم باز مسمار سکوت بر لب بر لاف غماز نهادیم نهادیم و ابرو نتراشیدن این خواهد که الخ میان ما و عالم اعلا حجاب بود آنرا اثر انداختیم و بی زحمت حجاب چاچب در عین مشاهدت بر اهالعین رسیدیم **شعر** هر که امروز معاینه رخ یار ندید ⁂ طفل راهیست که او منتظر فردا نشد ⁂ یا خود اشارت بدانکه چون عالم ملکی و سفلی که ریش صورت اوست در گذشتی و از عالم ملکوت که ابروت صورت اوست بگذشتی بس عبر دیگر را ابرو نیز که عالم جبروتست بر گذر و بآن عالم مجردات در آی تا سالک ازین عالم نگذرد بصحن سرای کبریای و سروری وحدت نرسد بلکه تا یک سر موی هر از وی بر وی باقیست بعالم وحدت که سر صورت اوست راه نیابد و تنگ داشتن اشارتست با آنکه تا نفس اماره بکشتنگ مجاهده و ریاضت کوفته نداری و بجز احوال دور تحمل از هر طرف وجود را مجروح و خسته نگردانی و حلقه نامرادی بر در زندان شهوت بزنی و خلاف مراد نفس خویش نورزی و بر سم فقر فخری نزنی و کشکول ایثار در میان نیاری و کمر خدمت در میان نبندی و در زیر زانوی تفکر ساعة خیر من عبادة سنة نکنی صحبت مقید نگردی قلندری از تو درست نیاید و در میان جمع مفردان مفرد نشوی و حضور بی نفوذ نیابی در حلقه سالکان پیش قدم خلیع خلعت نشوانی زرد و کلیات نفس فلک و تعالی بر همه روندگان دعوی داری نشوانی زرد و تا جرعه دان باطنت از ساروان اسرار پر نشود در میان مریدان سرمست باب و هیبت لی مع الله وقت از تو مسلم نداند و از جیب چهار سوی دشمن نفس و شیطان و هوا و طبیعت بوقت می نتابی لبستی لبشنوی و ازین جمله شرایط و ارکان این طریق که پیش هر دمان هر نهاده اند بی خبر باشند و ملازمت نمایند بوقت و بی وقت باشند و گویند پس که ای قلندر بی خبر از اصول و فروع و صورت و معنی خود که اسم قلندری بر خود نهاده چه ازین معنی بی خبری و جز دیگ پالان و نفس پرستی در مطبخ نا کلون و یتمتعون کما تاکل الانعام جز در میان خاکستر جز الدنیا والآخرة ما وی نکنی لاجرم از میان مردمان باز و مفردان باسازکه هم صورت توانند بجود پس دیواری باید کرد و بمناجات ملامت کرد

در مطبخ ندر

دمان هر

نفس

سنگ غرامت بر خود ما بدست گرفت و پای بر جادهٔ عار ما بدست نهاد و در هر دمی هزار بار هزار ما در روشنی
درویشان بابدت گر گوئت شعر ما تنگ خاص عالمیم از تنگ ما حذر کن و اگر قابلی گو بدو تو درین تقریر منافی
اثبات طریقت و صورت بینی قدم ایشان و هر که متابع ایشان است گردی و از معدم و اضع اوضاع
ایشانرا در سلک مجذوب سالک یا سالک مجذوب در آوری و تخریب صورت هیچ صورت نزد سالک روا نیست
جواب گویم که در مقام سکر خواه از سالک مجذوب و خواه از مجذوب سالک شطح قولی و فضولی فعلی
الکار
صادر گردد و در ان حال ایشان نتوان و اتباع هم نتوان ایشان چون از ان حال می آیند اگر ایشانرا از ان
خبر میکنند بجهت مراعات ناموس شریعت استغفار میکنند با آنکه آنچنان حالی که ایشانرا در ان حال از
اقوال و افعال روی نموده کسی را نباشد در پنجاه سال سلوک روی ننماید ما را درین رساله سخن با
اصحاب حال است نه صاحب محال مردمی باید که معنیش آبادان بود نه صورت ای جان معنی گنج
وجود انسان دان و صورت طلسم آن گنج شناس و هر که را جز صورت نباشد این معنی چه داند و امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم که ملامتی را هفتصد قوت بخشیده اند که اگر
یکی از ان کوه نهند با شکوه کوه را است گرداند شریعت بر مراد صورت ترغیب آن میکنند تا عنوان باطن
گردد لو سکن قلبه سکن جوارحه تا هر کسی را که راه بمعنی از پی صورت می برد از ان راه در یابد صاحب طریقت
از ان راه های گفت الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق و صاحب مقام حقیقت بعد از سلوک راه طریقت
بفتوی مفتی شریعت از گفت ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه و هر صورتی که نگه میکند بهر صفت که
باید جز مظهر در نظرش نمی آید و از هاتف غیبی بگوشش این خطاب می آید شعر هر ان نقشی که بر صحرا نهادیم
تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم اما وجه دوم که مفهوم از ادراک حل آن قاصر و برخی اذهان از تعقل بعضی
آن قاصر از عدم مناسبت وجود مباینت ما از قصور شعور بر اصطلاح شعر زاهد ار خواهد که بوی گل شنود
در خرابات سبو باید کشید تا از خانهٔ هستی بیرون نیایی و قدم در دهلیز نیستی ننهی شعاعی از آفتاب نقود
در ظلمت خانهٔ انانیت ساطع نشود شعر گفت از نبود اگر حاصل بود تا یکی در عمر ها خورد نیش تا ترا حالی نباشد
هیچ ما حال ها باشد ترا افسانه پیش تا برین تفسیر گفته خواهد شد و مقصودی که نموده خواهد گشت ترا باید

دانست

دانست که عارف را دو نظر است و دو گوش است یکی نظر باصل الاصول که توحید از وست و یکی بتعیین خود که
انانیت عبارت از وست یک گوش بعالم غیب که الهام از ان گذر ده میرسد و یکی بعالم شهادت که حدیث
بنش از ان جهت آمد گو بنده این کلمات که راه سلوک تحطو نمی و قدر و صلت پیموده است گمی نشهد سنان
وجود نهاده و یکی کام نخانه شهود زده است بدیده عالم غیب گشوده است در نظرش چنین نموده است که
اصل بود او نقطه وحدانست کان الله و لم یکن معه شیء و ایجاد حدانست نه اسم است و نه فعل و نه صفت از دوی حکایت توان
کرد و نه بوی اشارت توان کرد و چون در عالم محویش قلندر تجرد یافته بود و بی تعلق از ان معنی در رعایت لفظ
در غایت علوی حال حکایت کرد و گفت اصلم ز قلندر است فرعم ز عدم یعنی من خود نبودم و بود واجد حقیقی هست شدم
و وجود من تابع آن وجود است چنان وجودی که از و هیچ پیدا نشود و همه باو پیدا گشت بیت ای همه عالم بتو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده و ندیده که عالم شهادت گشاده شد که عالم کثرت بود خود را ندید که از بود او بدید آمد
و نشناخت که وجودش مرغ آن وجود است پس اگر باستقبال نظر بنور خود میدهد می اندازد خود را بود حقیقی می بیند
و از ان حکایت میکند که فرعم ز عدم و این آن عبارتست که حکیم میگوید که ممکن الوجود را طرفی الوجود و العدم مساوی
باشد اگر وجود خود مقتضی بود او را واجب شود و اگر عدم مقتضی او گردد معدوم و لاشی و موحد میگوید چون
جز واجب الوجود ندانند که حق است تعالی و تعظم که خود موجود نیست و همه را تحقیق وجود از ویست اطلاق وجود جز باو
نتوان کرد و بدین عبارت گو گوید که لا وجود الا هو پس هر کار واقف گشته با اسرار بدانست که لیس فی الدار غیره
و دیار و در نظم خویش بدین لفظ بیان کرد که اصلم ز قلندر است و فرعم ز عدم و انگاه نظر کرد بوجود مستعار و دید
که وجودش نسبت هیچ گونه افراز و قرار آورد بعار و گفت و زننگ مراهند نبرد عالم یعنی اهل عالم بسبی که حجت
که بیان کند که این تعین چیست و باین متعین کیست لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین
خلعت قد قامت باستقامت که دام سر چو بار وجود و صورکم فاحسن صورکم جمال جمالی که ام شاهد و مشهود است باز
گفت انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض کیست او از ه فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان
چیست قر سر تجهیم چون سفته شد سر اسرار کم تجوید از پی گفته شد پس گفت این اسرار روی آورد و گفت
بزرگی در مبالغت آدم صورتی آدم دانست آدم حقیقی جان است تشریف اضافت و نفخت فیه من روحی از

قران بیان آنست که بر کامل دیده کفت   دیده چو نظر کرد بصحرای قدم   جان در صفت عشق بود پیش از آدم
وازین معنی مصراع اخیر شرا خبر کرد از تاریخ بود جان تو که بود پیش از عهد آدم بود وظهورش هزاران دم پیش
بود که آدم وعالم بود جان در حرم عشق محرم بود از کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
تاریخ بازی جوی وبجو مال اسرار بارکوی بیت جان در صفت عشق بود پیش از آدم سخن بدین ختم شد والله اعلم
مقصود شارح کو با آن بوده است که هرچه یادش آید درین رساله نویسد شکر که یا شیخ یادش شاید هست ذو الجلال
بجان پاک یاران وزنده دلان ژنده پوشش وقلندران بایهوشش که کوان دور مجاهدت وسفر وجوالق وچوبدستی
بیک کوشه نهاده اند ... و بابستره فراغت سروری طمع سترده اند وازلذات عادات بیکبارکی بریده اند وبار
الفقر فخری بر دوش برسم جست جوی شیئا لله کویند وبکلول نامرادی از هر دری صاحب دلی مرادی میجویند
که عارا از سر ورنش ظاهر آرایان باطن خراب صلاحی ده بسر صاحب اسرار اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
که عار اهر قدمی دمی ودر هر دمی اخلاصی از جرعه وان لو علم السلاطین ما لا یعلمون الفقراء الجاروهم بکرم خویش جای
بجنت والصلوة والسلام علیک یا رسول الله شعر خوش یافته اند در ازل جامه عشق کربک خط سبز بر کنارش
بودی جامه انسانیت صورت ظاهرست که از خلعت خانه فاحببت ان اعرف بدین مبارکی نیز حضرت
آدم بیدی اربعین صباحا در بر روح یافته اند وبطراز آیت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم طرازش
داده اند اما چون بر قسم سیاه کل من علیها فان مکون کشته لاجرم بزبان بحسرت میسبز بر کنارش بودی یعنی خوش
کسوتیست اکر مزین بر نو بودی واز خط سبز حیات خواسته است که خط سبز رنک نور ذاتست
متعلق بحیات جاودانی دارد لقوله صلی الله علیه وسلم رایت الله علی بساط اخضر وخضر را علیه السلام ازین معنی خضر
میکویند که متجلی نور ذاتست وموصوف بصفت حیات واهل جنت وکروهی کرد و بیان هم مکتو مکنتی بمکسوت
خضر اند پس شاعر درین بیت بحسن کسوت صورت کرده است که منسوج استاد عشق است ومتناهی زیور حیات
کرده است کما قال العطار رحمه الله بیت خوش است این کهنه دیر بی نشانه اکر مردن نبودی در میانه و دلیل بر معنی مذکور
که این بیت را در مجلس سلطان العلماء شیخ مجد الدین البغدادی قوالی میسرود اند که بیت خوش یافته اند در ازل جامه عشق
کربک خط سبز بر کنارش بودی شیخ بجاس خود را بکرفت وتیغ دست در کلوی مبارک خود نهاد کشید و کفت که

بر خاطر عارف آن شیخ رسید مثلی آمده است که کربک خطه ...

ابلجه

کربک خط سبز بر کنارش بودی ومراد شیخ قدس سره ازین قتل وشهادت او بود که در مقابله حیاتست چنانکه
خاصه مشرب او بود بعد ازین رباعی بکفت رباعی در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا کهری آوردن کار تو مخاطره است
خواهم کردن یا سرخ کنم روی ز تو یا کردن شعر چون شاهد ومشهود یکی دیدم دانست در مذهب من اسم همه عین مسماست
باید دانست که از شاهد ومشهود شهید آمده است اکر فعیل بکلم فیس از فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وکسرها فی
المضارع می آید ولیکن شهد یشهد در اصل از باب فعل یفعل بوده است چون کسره بر حرف حلق ثقیل بود نقل کرده
اند یفعل یفعل ومضارع را مفتوح العین ساخته اند جهت خفت ودر هر اسمی وفعلی که عین فعل او حرف حلقی باشد
وجوه اربعه جایز است یعنی سکون عین یا حرکات ثلث فاما عین وچون فعیل بمعنی فاعل ومفعول می آید باشد
پس شهید را اکر بمعنی شاهد داری معنی آن باشد عند الله او عند الملائکه او عند الجنه واکر بمعنی مشهود معنی این
باشد یعنی شهد الله عنده والملائکه والجنه فی ان الشهاده کذا ذکر فی شرح المشارق وبحسب معنی جو دهر شاهد
مشهود است چنانکه در مصابیح مصباح الهدایه قاشانی کفته است که هرچه تو شاهد آنی او نیز شاهد تست
شاهد ومشهود در لفظ نیست که آن شمائیست نیز یکی اند چه هر نسبتی عین ظرف خودست چون علم عالم میان
ومعلوم وعشق میان وعاشق ومعشوق ومفسران شاهد ومشهود را چنین تفسیر کرده اند بعضی کفته اند که آن جمیع اعضای
عالم است والله تعالی جلت عظمته وطایفه صانع ومصنوع را دانسته اند وواجب وممکن را نیز می شاید وجمیع
انبیا علیهم السلام وحق را جل اسمه کفته اند وفوجی پیغمبران را علیهم السلام با امتان کفته اند وکروهی کعبه
وحاج را شمرده اند وبعضی دیکر حجر الاسود وحجیش او دانسته اند وحاجیان روز واهل جمعه را کفته اند وکروهی
دیکر مرشدان ومسترشدان را دانسته اند وجمعی کرام الکاتبین خواسته اند وشهود عدول کرده اند کلمه مذکور
در تفسیر الوجود خبر واجرام وانجم وعقول ونفوس ومنکر ونکیر ولوح وقلم وعرش وکرسی را نیز شامل است
والله اعلم اما در عینیت اسم ومسمی اختلافست بلا اتفاق واین مسئله اشکل مشکلاتست واکثر اهل کشف
واستدلال را درو نزاع بوده است وبر حل این معنی ظفر نیافته اند مکر قلیلی از عارفان منتهی که بنظر کشف
ومعاینه امور را علی ما هی علیه مشاهده کرده اند واز معنی بلفظ آمده اند نه از لفظ بمعنی وسبر ایشان از اسم
بمسمی نه از مسمی باسم بوده واز اسما بمسمی واین مسئله بمباحثه وجدال حل نمیشود کما قیل

را بر مشهود اراده کرده ام

کرشته

علم حرو میست آرزو صوفی تحقیقا فقال بگو کس چه سود از خواندن اسمائه انکه اهل سنت و جماعت میگویند که اسم و مسما

هر دو عین یکدیگرند و بعضی گفته اند خلاف کرده اند یعنی از اشعریه بایکدیگر و منشا اختلاف از اخفش بوده است با

سیبویه اما اصل مذهب اشعریه بر عینیت عینیت است و او را شیخ ابو الحسن اشعری گویند در علم شاگرد و اصل

بن عطاست شیخ و او رد مذهب استاد کرد و احیاء سنت و جماعت سلف صالحین او کرد و قال فی الانساب

توفی بالبغداد الشیخ ابو الحسن الاشعری بعد سنة و عشرین و قیل سنة ست و ثلثین و قیل سنة نیف و ثلاث مائة و

کانت ولادته فی سنة ستین و مائتین و قال الشیخ ابو الحسن الباهلی رحمه الله کنت فی جنب شیخ ابو الحسن الاشعری

قدس سره کقطرة فی البحر و قال القاضی ابو بکر الباقلانی الاشعری محمد بن طیب بن محمد رحمه الله کنت انا و

الاستاذ ابو اسحاق و الاستاذ ابن فورک معا فی درس الشیخ ابی الحسن الباهلی تلمیذ الشیخ ابی الحسن الاشعری

قال الله و کان ابدا یدرس لنا فی کل جمعة مرة واحدة و من شدة اشتغاله بالله تعالی مثل و آله و مجهول و کان منا فی

برجی الستره بینا و بینه و توفی الامام الباقلانی سنة ثلاث و اربعمائة ببغداد و توفی الاستاد الشهید ابو اسحاق

ابراهیم بن محمد بن ابراهیم الاسفرائنی رحمه الله فی یوم عاشورا سنة ثمان عشر و اربعمائة بنیشاپور و

حمل الی الاسفرائن و مشهده یستجاب عنده الدعوة کذا فی الانساب السمعانی و سلطان محمود سبکتکین استاد

ابن فورک را در مسئله کرامیه حاضر کرد و اینها نفی شی از شی جهت نفی آن شی باشد تا او را از استاد ابو اسحاق بر

و غرض کرامیه نفی مذهب اشعری بود در صفات سلبیه چون حال و علا استاد ابو اسحاق جواب گفت بلی اگر آن شی

را جهت باشد فاما الله تعالی از جهت منزه است القصه امام شافعی و امام ابو حنیفه رحمهما الله و جهمیه و

کرامیه و معتزله میگویند که اسم عین مسما است اما در مولد محمد ادریس رضی الله عنه اختلافست و امام نووی

در تهذیب الاسما تصحیح آن کرده است چنانکه میفرماید اجمع العلماء علی انه ولد سنة خمسین و مائة و هی السنة

التی توفی فیها ابو حنیفة رحمهما الله و قیل انه فی الیوم الذی توفی فیه ابو حنیفة قال البیهقی و لم یثبت الیوم

ثم المشهور الذی علیه الجمهور ان الشافعی ولد بغزه و قیل بعسقلان کما اورد الامام الرازی فی الترجیح

الشافعی نصره الله ثم شعر انا الشیخ و فی اصلی و منحی بمکة ثم داری عسقلیة و بها جاء الارض المقدسة التی بارک الله

له فیها فانها علی الحرم مرحلتین من بیت المقدس ثم حمل الی مکة و ابن سنتین و توفی بمصر سنة اربع و مائتین

قال

قال المظفر تاریخ فقد ولد الشافعی رضی الله عنه امام اهل الحجاز و الحرمین فی عام خمسین بعد مائة و قد

فی اربع و مائتین و هو ابن اربع و خمسین سنة قال الربیع توفی الشافعی رحمه الله لیلة الجمعة بعد المغرب و انا عنده

و دفن بعد العصر یوم الجمعة آخر یوم من رجب قال المزنی لما انصرفنا عن جنازته رأینا هلال شعبان و ذلک فی سنة

اربع و مائتین و قبره بمصر بجنب تم الحلال و قال الربیع رأیت فی النوم ان آدم علیه السلام مات فسألت عن ذلک

فقیل هذا موت اعلم اهل الارض تاریخ ابو حنیفه رحمه الله لقد ولد النعمان اعنی ابن ثابت مقدم اهل العلم عام

ثمانینا و مات علی ما قیل فی مائة مضت و خمسین عاما و هو کان ابن سبعینا و بعضی هم از اشعریه گفته اند که اسم

عین تسمیه و غیر مسما است و بعضی دیگر گفته اند که اسم بر سه قسم است اول عین است و ثانی غیر است و ثالث لا عین

و لا غیر اما غیر بنت تسمیه الخالقیت و هی ما قامت بالمسمی چنانچه در عینیت لفظ الف نیز هست و تسمیه آنست که

مسمی با و قایم باشد اما طایفه میگویند که غیر است و دلیل ایشان آنست که اگر اسم عین مسما بودی با یستی

چون آتش گفتندی زبان سوختی و این روشن نیست که نمیسوزد و اینها که اسم را عین مسما میدارند میگویند

که ما دو اسم داریم اسم حقیقی و اسم مجازی و اسم مجازی هر شی علامت خاص اوست که از و منفک نیست

بل عین و مسما است چون علامت خاص آتش که با ذات او همراه است که او را از غیر او امتیاز میکند پس هم

حالکه این اسم یافت شود بسوزد و آن اسم که لفظیست آنرا اسم مجازی میگویند که عارض شده است و آن

غیر است و صفت نیز بر دو قسم است مجازی و حقیقی صفت حقیقی هر شی صلاحیت اوست که در مرتبه ذات او

بل عین ذات اوست و صفت مجازی عارضی ذات شی است و انرا اعراض گویند که غیر ذات آن شی است

چون طعم و لون که عارض مطعوم و ملون شده است و فی این فقیر از لفظ مبارک مخدومی قدس سره

در تحقیق این مسئله سخنی شنوده ام که فقیر مود که ما سه اسم داریم اسم ذاتی داریم مع عدم الصفه و اسم صفتی داریم

مع عدم ذات و اسم داریم که برزخیست بینهما اسم ذاتی که مع عدم الصفه است عین ذاتست و اسم صفتی مع

عدم الذات نیست غیر ذاتست که و اسم برزخ من وجه عین است و من وجه غیر و متکلمان نیز نظر دیدی میکنند که ما

اسم چهار داریم اسم کتابتی و اسم لفظی و اسم ذهنی و اسم خارجی اما آن دو اسم کتابی و لفظی شک نیست که غیر

و اسم خارجی که دید مرتبه ذاتست هم شک نیست که عین است و اسم ذهنی از حیثیت ذات عین است

وار حیثیت صفات غیر حاصل اکثری از نکات و فقها و نفس العینیت اسم و مسمی معترفند اما بوجهی دون وجهی که
اسم را اقسام است اما آنچه بعضی اسم را مطلق عین مسمی میدارند چون اهل حروف خصوصا مولانا فضل الله
خواه در لفظ و خواه در کتابت و خواه در ذهن مغایره هر جهت اما آنچه مشایخ گفته اند که مثلا اگر کسی گوید
که الله بحق [illegible] صحیح است که گوییم او ذکر خدا است کرده و نیز صحیح است که گوییم ذکر اسم خدا کرد پس اگر اسم
و مسمی یکی نباشد این معنی اطلاق کی صحیح باشد چنانکه در قرآن مجید [illegible] واذکر ربک و از حضرت امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه منقول است روایت کرده اند در حرب صفین گفت یا کهیعص اغفر لی [illegible] اسم عین
بلکه [illegible] اما میشاید که گوییم امر شاه [illegible] این حروف برد یعنی خطاب باسم بود و مراد مسمی یا ذکر صفت بود و
مراد موصوف بود یا مراد منزل این حروف بوده باشد و از این جمله معلوم میگردد که اسم عین مسمی است قائل
در تنکه اسم در مرتبه لفظی و کتابتی تابع باشد چنانکه در مرتبه ذات هست محتاج بیان است و در لفظ مصراع
در مذهب من اسم همه عین مسماست مبهم است که لفظ همه اشارت بجمیع مراتب اسم میشاید
تا مراد [illegible] کدام مرتبه باشد و اگر کسی این مسئله را کما هو الحق نیز نخواند کرد و در عین بودن اعتقاد کند
و بمقتضای آن عمل کند در الحاد افتد [illegible] اللهم اعصمنا عن الخطار والزلل فی القول والعمل
بهر کدورات طبایع جان از دل فرو شستیم که بر سطح ملمع شد ز یک نقطه سه خط پیدا این بیت شیخ نظام الدین
خالدیست غالب و آن قصیده که این بیت آن قصیده است مجموع آن مشکل است خصوصا این بیت که
معلوم نیست که از سطح ملمع چه اراده است و از یک نقطه سه خط چون ظاهر میشود که تا و نقطه نسبت بخط
میتوان گفت پس از یک نقطه سه خط محال است دیگر آنکه بر سطح نقطه گفتن خلط مرتبه است چه بر سطح خط گفتن اولی
فی الجمله بیت مغلق است در صورت اصطلاح و از مجازی حقیقتا خالی نیست فاما اگر توفیق رفیق شود نیز وجهی
بیان کرده شود که طبایع سلیم را بران مزیدی نباشد و ما توفیقی الا بالله و چون معرفت لفظ باعتقاد حکیم
و صوفی مختلف است و متعدد است این بیت را بدو وجه معنی گفته شود و لفظ ممیز حروف محسوس است اینجا
مقصود نیست بدانکه نقطه که او مقوم جسم تعلیمی است بمذهب حکیم قسم وحدت نیست یعنی واحد بالشخص اگر
تا غیر از عدم قبول قسمت مفهومی ندارد خود وحدت و اگر [illegible] جسم اگر آن مفهوم را وصفت وجود

نقطه

نقطه و اگر مفهومی دارد وی ذاوضع نیست آنرا مفارق گویند همچون عقول و نفوس اکنون معنی این بیت بدین
مذهب آنست که کدورات طبایع را جان از دل فرو شستیم یعنی بریاضت در تصفیه اجزای ارکان
چنانکه طریقه حکیمست که گویند عقول و نفوس جزئیه را العقول و النفوس کلیه میتوانند رسانید که بر سطح
ملمع شد ز یک نقطه سه خط پیدا سطح ملمع قلب است و تلمیع وصله بیگانه در هم دوختن است و قلب را
از ارکان مختلفه فرا هم آورده اند خواه بمعنی روح و نفس و خواه بمعنی امتزاج عناصر اکنون اگر نقطه قوت
حیوانی را داریم چنانچه در معنی این بیت از بعضی روایت کرده اند معنی غلط باشد چه روح حیوانی را
بجوهر لطیف تعریف کرده اند و نقطه عرض است لازم آید که جوهر را عرض گفته باشد یا ارتکاب مجازی
کرده و این خالی از خللی نیست که متنوع میشود نبات و معدن و حیوان و آنچه موالید را خط گفته است
ذکر جزء و اراده کل است چه خط جزء است یعنی کدورات طبایع را که بسبب ترکیب اجزا حاصل شده
بوده بریاضت جان از دل فرو شستیم که طبیعت ثلثه موالید را در و مشاهده کردم چون آینه را که صیقل
کنند در وصورت اشیا مشاهده افتد و در طبیعت حیوانی که مجمع معدن و نبات است طبیعت نباتی و معدنی
را غبار یافتیم یعنی چون انسان مجموعه قوای عالم است هر جزء را که صانع فی کرده اند طبیعت آن جزء را باز
یابد اما وجه دوم از مذهب تصوف آنست که نقطه چنانکه گفته شد سر احدیت عینیه مطلقه است در
عالم رقم و این نقطه بهیات جمعیت احدیت است که محیط است بمراتب مخارج حروف رتبه
و درجات اشکالها و بهیاتها الحسیة و محتجب است بصور و اعیان و نسبت صورت این نقطه
با درجات حروف و کلمات همچون نسبت تعین اولیت با مراتب اعیان موجودست و همچنانکه نقطه
مبدا امتداد نفس الف گرد و درجات مخارج حروف و عین حقیقت اوست الف نیز عین تعینات حروف
با وجود آنکه در حروف متعین نیست همچنین است حقیقت مطلقه که او نیز عین تعین اولیت و تعین اول
مبدا نفس رحمانی و نفس رحمانی عین حقایق رقوم کونیه علوی و سفلی و با وجود عینیت لا یحدونه
و لا یدرکونه و الی هذا اشار صلی الله علیه و سلم ان الملاء الاعلی لیطلبونه کما تطلبونه انتم و در خبر است
که هر گاه روز چندین بار عرش کرسی را گوید هل عندک خبر کرسی عرش را گوید هل عندک خبر

چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که نقطه محبوبه را ازین جهت که او ذات جهات
متمایله است حرکت در جهتی دون جهتی بی مرجح اولی نیست و آنچه شیخ در اشارات نقل کرده
کرده است که نقطه بحرکت طولی ایجاد خط کرد و خط بحرکت عرضی ایجاد سطح و سطح بحرکت
عمقی ایجاد جسم بر تقدیر مذکور در حرکت نقطه نظر است و چون فرض حرکت در و نقطه کنیم
قسرا و طبعا اولای حرکات باو حرکت دوریست و اقل دوره او هفت نقطه باشد متشکل
متعاقب و متوالی افتد بر محیط دایره و یکی در مرکز که اشارت با حدیت مطلقه و انفصال او
از تعینات مظاهر اسمایی و لوث رذایل ناسوتی باشد و شش دیگر اشارت با حاطه علم
شمول سریان تجلیات وجود که جامع غایات و محازی نهایات و حدود و جهات است و نقاط
سبعه مقومه هیات دوریه را اشارتست بلطایف سبعه مثل لطیفه بدنی و نفسی
و قلبی و سری و روحی و خفی و این هفت نقطه فی الحقیقه یک نقطه بیش نیست که بسبب تعدد
حرکت متعدد و متکثر گشته است و از هر نقطه نقطی خطی و رشته انست که بسبب حرکت
نقطه ظاهر گشته است و مراد از لطایف سبعه یعنی بدنی و نفسی و قلبی و سری و روحی و خفی
لطیفه معدنی و نباتی و حیوانی و جنی و ملکی و قدسی و انسانیست چون این مقدمه معلوم شد بدانکه
معنی بیت که کدورات طبایع را چنان از دل شسته ایم یعنی بتصفیه در سلوک که بر
سطح ملمع شد ز یک نقطه سه خط پیدا یعنی بر نقطه لطیفه قلبی که لطیفه حیوانی عبارت از و
خطوط ثلاثه و معدنی و نباتی و حیوانی را مشاهده کردم چه لطیفه قلبی انسانی را با هر یکی ازین نقاط
ثلاثه خطی ممتد است بلکه با جمیع نقاط ذرات موجودات کما قیل شعر از هر تنی رشته بتو
جانی ٭ هر یک رشته از نور بسمانی ٭ ازان گشتند حکمت را مسیر ٭ که جان هر رشته است
یکی در رشته مضمر ٭ وجه دیگر آنست که نقاط لاهوتیست و حروفات جبروتی و ایجاد
ملکوتی و کلمات ناسوتی پس خطوط سه باشد و نقطه یکی برین تقدیر نقطه انانیه
را که او لاهوتیست هرگاه که از کدورات آلایش [illegible] پاک گرداند چو خطوط

ره کانه جبروت و ملکوت و ناسوت را در و پیدا توان کرد والسلام شعر در سر وجود
سوی مسخ افتادم وز عالم مسخ سوی فسخ افتادم گردم که ز راز مسخ سوی عالم فسخ چون رسخ
شدم باز بفسخ افتادم این رباعی حکایتست از بیان حال مذهب تناسخ و معتقدان و توضیح
این موقوفست بر تقریر اعتقاد ایشان باید دانست که ایشان نسخ دارند و مسخ و فسخ و رسخ
چهار مرتبه و این همه در معنی تبدیل است یعنی بزعم این طایفه آنست که روح قدیمست و ارواح
هر یک از عالم خود بوقت معین نزول میکنند و بر مرکب تن سوار میشوند و کسب کمال میکنند که
بطلب کمال آمده اند و چون کسب کمال تمام میشود باز بعالم خود رجوع میکنند که یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و این آمدن و رفتن را نزول و عروج میگویند که بهشت و دوزخ
که ذمی باید کرد و بهشت افلاکست و درجات او و دوزخ لجنت فلک قمر است و پل صراط عبارت
از میانه امور است و دوزخ آرزو و بالست نفس است که صراط از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است
بر روی جهنم آرزومند است و تا ازین صراط در نگذرند از دوزخ بالست نفس خلاص نیابند
و به بهشت درجات افلاک نرسند و چندانکه در بالست بمانند در دوزخ عاجز باشند و بقدر آرزو
عقوبت بینند و این غایت پنجاه هزار سال است خمسین الف سنة عبارت از آنست که بمذهب
تناسخ آنرا رسخ گویند یعنی این طایفه میگویند که نفس چون کسب کمال تمام نکند بعد از مفارقت
روح از تن او یکنسبی نشود و شود بکسوتی که برو غالب بوده باشد و این چهار مرتبه باشد اگر از
صراط مستقیم که وسط امور است در افتد در دوزخ آرزو و فرو رود اگر یک مرتبه فرو رود
آنرا نسخ گویند مثلا اگر از صورت انسان بصورت حیوان در آید مسخ یابد و مرتبه
فرو رود یعنی از صورت انسان بصورت نبات افتد آنرا فسخ گویند و اگر بصورت
جماد بر آمد که در درکه اسفل است آنرا رسخ نامند باز از آنجا ترقی بر می آید تا بمقام انسانی
رسد ترقی میکند یعنی از صورت جهال بصورت علما و بصورت اولیا و مجتهدین تا
بمقام انبیا رسد و از [illegible] خلاص یابد و بدرجات بهشت افلاک واصل گردد
[illegible]

چنانکه عیسی علیه السلام فرموده است که لا یدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین و این سیر
ترقی را مانسخ گویند که صورت بگذارد و ترقی بصورت اشرف کند فاما ترقی از مقام نسخ
تا کمال نسخ به پنجاه هزار سال انجامد که مدت قیامت عظمای انسان است یعنی قیامت
جنس این گروه هم چهار است نسخ و مسخ و فسخ و رسخ باعتبار سیر آن کواکب سبعه
قیامت عظما عبارت از دوره تامه جمیع کواکب سبعه است یعنی دور هر کوکبی هزار سال
است باستقبال باستقلال و شش هزار سال دیگر بشرکت که هفت هزار سال باشد پس
هفت کوکب که هفت هزار سال دور ایشان باشد مجموع چهل و نه هزار سال است که غایت آن
پنجاه هزار سال باشد که خمسین الف سنه اشارت بدانست پس در هر چهل و نه هزار سال قیامتی
باشد که او را قیامت عظما گویند و در هفت هزار سال قیامتی باشد که آنرا قیامت کبری
خوانند و در هر هزار سال قیامتی که آنرا قیامت صغری نامند که دور خاصه کوکبی
تا آخر رسید قیامتی شود که رسوم و عادات خلق بر افتند و رسوم و عادات نو پیدا
گردد و چون دور خاصه و شرکت هر کوکبی تا آخر رسید که هفت هزار
سال باشد قیامت دیگر شود که رسوم و عادات خلق دیگرگون شود و عالم خراب
گردد و لیکن سرنگون نگردد و بعضی از عمارات عالیه اسما و نشانها
نماند و چون دوره کامله کواکب بگذرد که پنجاه هزار سال است عالم بیکبار
یکی سرنگون گردد و زبر و زیر و زیر زمین بالای زمین شود و بالا زیر گردد
و عالیها سافلها گردد و این عالم را طوفان عام گویند و نفس درین طوفان
در طبایع بود پس بسبیل تدریج بنبات در آید و اول صورتی که از نبات پیدا
گردد طحلب باشد و آن گیاهی سبز است که اول مرتبه نباتست همچنانکه
همچنان سیر می آید تا آخر مرتبه نبات که درخت خرما بعد از افسنتین و
از آن بمرتبه حیوان رسید و اول صورتی از حیوان در پوست

صورت خراطین باشد و آن کرم سرخ و دراز است پس بمراتب بر آید تا باخر مرتبه حیوانکه آن بوزینه و نسناس است بعد از آن
در مقامی که هوای آن باعتدال باشد بصورت انسان بر آید مثل سراندیب و آنجا آدم علیه السلام از بهر آن ز سراندیب حوا بیست
بمذهب این قوم این معنی دارد که در آنجا از صورت حیوان بصورت انسان بر آمد و بر معنی تبدیل صورت و تحویل دلیل
می آرند که در جزایر هند و هندوستان درختیست که نام آن تفاح است در میان دریا با ریمیا شد و بعضی او را روح الغنم گویند و بعضی
درخت دیگر را میوه ایست چون سر آدمی از چشم و گوش و بینی و دهان و غیره که اگر کسی ندیده باشد پندارد که سر آدمیست و این
صورتها بعضی بصورت اناث و بعضی بصورت ذکور باشند و میگویند که این درختها در موضعی باشد که هوای آن باعتدال نزدیک
باشد و درینها حس و حرکت میشود و علم این صورتها نسناس است که اگر زیر خط استوا افتد مثل سراندیب بلا شک نطق پیدا کنند و چون
صاحب نطق گردد نفس ناطقه خوانندش و چون بدرجه اولیا رسد نفس مطمئنه نامندش و درین مقام بکمال خود رسید و از تناسخ
خلاص یابد و به پروردگار خود رجوع کند از آمیسخ گویند چنانکه دانسته و میگویند و قتی در نیشابور ستوری به مدرسه در آمد
عمر خیام چیزی در گوشش گفت ستور بیرون رفت طلبه سوال کردند که در گوش او چه گفتی گفت این ستور در ایام پیشین
مدرس بوده است گفتم بدو که تو استعداد علم کرده و در تنزل افتاده تا باز بمقام اول رسی و الا اهل مدرسه بار میکشند
او بیرون رفت عمر خیام این رباعی گفت رباعی ای رفته و باز آمده و خر گشته نامت ز میان نامها گم گشته ناخن همه گرد
آمده و دم گشته حاصل که این مذهب قدیم است و هیچ طایفه نیست که بقولی از تناسخ قایل نیست که ما من مذهب الا و
للتناسخ فیه قدم راسخ چنانچه اهل سنت در صفت اهل بهشت میگویند که اصحاب جنه جرد مرد و در صفت اهل دوزخ
میگویند هر جهنمی را دندانی باشد چون کوه احد و هر دو زخی را چهل پوست باشد در میان هر پوستی عقربی چون کوه احد
و ابو علی با وجود انکار تناسخ بر مذهب اهل حکمت اثبات جسم سماوی میکند آنجا که در اشارات گفته است ابلهان هر جا که
فلاحت یابند از بدن شاید که مستغنی نباشند از معاونت جسمی که موضوع ایشان باشد بقوله لا یمتنع ان یکون جسما سماویا و یا دخان
و شک نیست که بعضی بتبدیل قایل است و در مذهب تصوف خود بسیار است ز بدن مکتسب و محسور گشتن چند صنعت
رفت ای انکار تا ز آب گل انکار زاد از اهل آن آثار و گل میگفت خود انکار نیست بانگ میزد بخر کاخبار نیست این
دو بیت از ابیات مثنوی مولویست و بعضی او موقوفست بر حکایات فرید آن آدم علیه السلام و مشاورت حضرت
عزت و خطاب ملائکه قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه و این چندین قصه بود که در میان الله تعالی و ملائکه و ابلیس

رباعی از رس کون آمده و دم گشته

کذشت او با ملائکه بود ایشان کفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک خلاصه سخن ملائکه نیست که
ایشان سخن بر دو قسم کفتند یعنی افریدن تو آدم را از دو حال بیرون نیست که این خلیفه یا طاعت خواهد کرد یا معصیت
اگر طاعت خواهد بود ما مطیعانیم در بندکی چونکه مطیع را معزول کنی و دیگری را ولایت دهی و اگر عاصی خواهد بود آن
پریان بیش ازین در زمین بودند عاصی بودند ایشان را بیرون کردی و عوض ایشان از کفتن این سخن آن بود که فر
شتکان زمین دانسته بودند که اگر خلیفه دیگر در زمین فرو می اید ایشان را بر اسمان خواهند برد و ایشان چون زمین را دوستر
میداشتند از اسمان که در زمین طاعت اسان تر بود تا الله تعالی ایشان را کفت انی اعلم ما لا تعلمون یعنی خلیفه خواهم افرید که
از وی و فرزندان وی نه همه طاعت بود چنانکه از شما نه همه معصیت بود چنانکه از پریان بلکه هم طاعت باشد و هم معصیت
تا بطاعت ایشان را ثواب دهم و فضل پدید اید و بمعصیت ایشان را بیامرزم تا رحمت من پدید اید انی اعلم ما لا
تعلمون را معنی آنست که الله تعالی بر فرشتگان را کفت که در میان شما بدبختی هست که سزاوار عقوبت است و با وجودیان
این خلیفه میخواهم که سعادت او را ظاهر کردانم و بعضی کفته اند که مراد از خلیفه محمد بود صلی الله علیه وسلم چنانکه
و نشره شد که ملائکه از وجود مبارک او خبر نداشتند فاما چنانکه کفته شد که مراد از و علم آدم الاسماء کلها آن بود که از معنی
و جامعیت ملائکه را و غیر ملائکه را حاصل نشود و این معنی از حیثیت ملک و ملکوت بود که همه از آن عاجز شدند یعنی
چون الله تعالی کفت انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین یعنی بان ظنی که بردید که ما فاضلیم و اشرف در عبادت
از علم قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم قال یا آدم انبئهم باسمائهم حاصل انکه با ملائکه چندین
قضیها کذشت تا انجا که اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر وکان من الکافرین چنانکه میفرماید ما منعک
ان لا تسجد اذ امرتک قال انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین و تمام این طولی دارد چند صفت رفت
انکار ما: اشارت بدین قصها است: ذات کل انکار زلزله زهل ما: اشارت بسخن ملائکه است و انکار ایشان که نظر
بابت کل ادم کردند و نظر بجامعیت و کمال علم او نکردند: آب کل میکفت خود انکار منیست لیکن استعداد
آدم است علیه السلام و جامعیت او و جای استعدادی کلی بود: بانک میزد بیخبر کا خار نیست و ان اشارت است بسخن ابلیس
که او از کمال آدم بیخبر بود که در حق روح او کفتند و نفخت فیه من روحی و در حق قالب او امد که خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا حاصل لفظ بیدی اشارت بجامعیت و کمال او است که بدین عبارت از جمیع اشیاء صفات جمالی

وجلای

وجلای و وجوب و امکان: اما شیطان این معنی بدید نیافت و نظر بظاهر طینت او نسبت و کرد بقوله تعالی خلقتنی من نار وخلقته من طین
و این مشهور است و در اخبار و تفاسیر آمده است که چون ملائکه عصیان و تقصیرات بنی آدم بدیدند ما اقل بعرض مولانا بعظمت
الله تعالی حق جل و علا کفت اگر شما در ان حالت میباشید که ایشان هستند معصیت کنید کفتند کیف نعصیک ونحن نسبح بحمدک
ونقدس لک حق جل و علا فرمود که دو ملک اختیار کنید و ایشان را بر زمین فرستاد و شهوت بنی آدم در ایشان نهاد معصیت و بدنو
از ایشان صادر شد پس ایشان را مخیر کرداند میان عذاب دنیا و اخرت یکی بان نظر کرد و کفت عذاب دنیا منقطع
کردد و اخرت نه عذاب دنیا اختیار کردند ابن عباس رضی الله عنه کوید بیهر بعضکو پس بر زمین بابل اویخته اند در چاه تا روز
قیامت ایشان را کفت انی ارسل رسولا الی الناس ولیس منهم و بنیک سول ایشان را بر زمین فرستاد و کفت احترز
کنید از شرک و قتل و سرقه و زنا کعب الاحبار کوید یک روز بر ایشان نکذشت تا هر چهار از ایشان صادر شد نیز نفس
اول ماندیم نفس دوم: ماهی از سر کنده باشد نه ز دم: این نیز از جمله مثنوی مولویست و غرض از اوردن این بیتها نیست که
معلوم باشد که مثل این سخنان و نفس الامر مشکل نیست بلکه اشکال در تخصیص سبب ورود او است که ان موقوف سمعی
و مثل انهار المیح کویند که اشارت بقصه است پس اسباب طبع را در حل انها بدعوی تکلیف نکند و این بیت اشارت
بقصه رسول سلیمان است علیه السلام که بشهر سبا فرستاده بود که خلق را باسلام دعوت قبول کردند و کفتند
چنانکه قران خبر میدهد انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی اثارهم مهتدون حضرت مولوی نکوهش ایشان میکند که نفس اول هم
ز نفس دوم: ماهی از سر کنده باشد نه ز دم یعنی ایشان از سر کنده بودند و کنده ایشان از سر بود نه ز دم که ان
اعتقادات اباء ایشان باشد پس ایشان کنده بر کنده بودند: آن خرد بخشی که عالم ذات اوست جمله
عالم مصحف ایات اوست: این بیت شیخ فریدالدین عطار است روح الله روحه در مثنوی او روایتی که
وثوق را نشاید مسموع شده است اما ارادت مرید شیخ مجدالدین بغدادیست قدس سره الا انه با فواه افتاده
شده است انست که سبب توبه او ان بود که او عطار بود روزی درویشی بر دکان او رسید او
مشغول بمعامله بود درویش دو سه بار شیئا لله کفت او بدرویش نپرداخت درویش کفت ای خواجه تو چکونه
خواهی مرد عطار کفت چنانکه تو خواهی مرد درویش کفت تو بچون من بینوا نمیری مرد کفت بلی درویش کاسه چوبین داشت زیر سر
نهاد و کفت الله و جان تسلیم کرد عطار را وقت در رسید و دکان را برهم زد و مجذوب کشت حتی قال ما قال سخنان او از ما

اهل سلوک است و معارف او بسیار است از اهل ارادت گشته و از باطن طریق اکثر اقتدا بمعرفت او دارند و مولانا
جلال الدین کما هو المشهور وقت آمدن از بلخ در نیشابور صحبت شیخ در حالت پیری یافته و چنین گویند که
اسرار نامه را شیخ بدو حوالت کرد و او دایم با خویشتن میداشته و او در سخن اقتدا بعطار دارد چنانکه میگوید
گرد عطار گشت مولانا ؛ شربت از دست شمس دار دنوش ؛ و جای دیگر گفته است ؛ عطار روح بود و سنایی دو چشم او ؛
ما از پی سنایی و عطار آمدیم ؛ و شیخ عطار رحمة الله قتل علی ید الکفار فی سبع و عشرین و ستمائة و دفن [illegible]
اما درین بیت اکثر علمای اسلام متوقف اند حتی که بعضی مشایخ بر شیخ تشنیع زده اند چون شیخ رکن الدین علاء الدوله
که گفته است شیخ عطار مردی بزرگ است این معنی از و غریب است که عالم را ذات الله گفته است و شیخ نجم الدین محمد
این بیت را تغیر داده چنانکه شیخ این بیت را اینست گفته است و مردم در تلفظ غلط خوانده اند غلط
یعنی سبب غلط لفظ واقع گشته است عالم است بکسر لام و ایشان بفتح لام خوانده اند و بر ایشان مشکل شده است
مگر شیخ بمذهب وحدت وجود قایل است فند الیته که شیخ بمذهب محققان است که صفات پیش ایشان عین ذات است
اگر جهت رعایت مذهب اشعریه که طریق متفق علیه است سیاکت بعد ذلک اما چون ایشان بطریق تقلید نمیروند
و بنظر کشف تحقیق کرده اند که تعدد و تکثر اسما و صفات همه متلاشی اند بنسبت با ذات او تعالی و شیون ذاتیه و نسبت
و اضافات اعتبارات عقلیه بنسبت با وجود غیر و قیاس غایب بر شاهد چون واحد و عشر که از لا الا هو و الغیر
گویند و بنا بر آن که اگر عین گوییم لازم آید که علم مثلا قدرت و حیوة و قادر و عالم و صانع و معبود خلق باشد
و این همه سهل محال است که اسلام را ازین خلل باشد که واحد باشد و تعلقات مختلف و اسما مختلفه باعتبار
مختلفه برو اطلاق کنند چنانکه در علم در صدر کتاب گفته شد و آنچه گویند واجب قایم باشد بذات خود و از تغیر علم
تغیر ذات لازم آید صفت را بدون ذات حقیقی و وجودی چرا باید که اثبات کنند و از تعدد مفهوم چرا لازم آید که
حکم بر تعدد ما صدق باید کرد و مشایخ گفته اند که کثرت اختلاف در ذات و صفات حق جل و علا از جهت آن واقع
شده که ذات و صفات او را قیاس بر ذات و صفات خلق کرده اند چه در حق خلق علم و قدرت دو صفت متغایر اند
در معنی زیرا که علم ادراک بود و پس از وجود مدرک و قدرت سبب وجود مدرک است پس فرق عظیم است
میان علم و قدرت و در حق خدای تعالی و صفات او این معنی خطا است که علم او پس از وجود مدرک باشد چنانکه

گویند

گویند حصول صورت شی در عقل پس حصول شی پس از وجود شی باشد بل معنی علم او تعالی آنست که همه مدرکات
از وی در وجود می آید و قدرت را همین معنیست که از وی چیزی در وجود آید و چون بعضی میان علم و قدرت
و حادث و قدیم فرق ندانسته اند پنداشته اند که علم او چیزی دیگر است و قدرت او چیزی دیگر لاجرم درین سخن در شک
افتاده اند که صفات عین است یا غیر و علم چیزی دیگر است و قدرت چیزی دیگر و ندانسته اند که همان نقطه که از حضرت
ارتسام مخلوقات می نماید بعینه همان نقطه است که مخلوقات از و در وجود می آیند چنانکه مولوی گوید ؛ قهر او عین لطف و لطفش عین قهر
اتحاد هر دو مبین در اثر ؛ مثلا چون آفتاب که دو اثر مختلف ازو صادر میشود که روی گازر را سیاه میکند و جامه او را
سفید پس باین دو اثر مختلف دو اسم مختلف برو اطلاق توان کرد و الشمس هو المبیض همان نقطه که مسود است

للمسود

بعینه نقطه مبیض است و هیچ تعدد و تکثر بسبب این اختلاف این دو اثر در ذات شمس نیست و اعتبار صفات
ثبوتی مختلف است و جدان اثر و تقدم و تاخر چون اعتبار آفتاب است بشرط شیئ و اعتبار صفات سلبی چون اعتبار لا
بشرط شیئ و اعتبار ذات من حیث هو چون اعتبار شیئ و فی الحقیقه عدمیست پس همان نقطه الوهیت آثار مختلفه
الضار النافع المسعد المشقی الهادی المضل الرافع الخافض المعز المذل القابض الباسط پس گویند و اسم دوستی بر قومی
و اسم دشمنی بر قومی از آنست که آنچه با قوم اول است چیزیست که با دوستان کنند و آنچه با قوم دوم است چیزیست
که با دشمنان کنند اما فی الحقیقه آنچه اسعاد در روی دوستان کرد همانست که در روی دشمنان کرد چه ارادت او مختلف نیست
که گویند اراده اسعاد دیگر است و اراده اشقا دیگر موجود حقیقی بجز از ذات خدا نیست پس آنچه شیخ قدس سره
گفته است که عالم ذات او است راست باشد و او خود چنین گفته است بدلیل مصراع ثانی که میگوید جمله عالم مصحف آیات
او است اگر عالم گفته بودی در مصراع ثانی تکرار نکردی از آنکه اگر در اول عالم را ذات گفته بودی در ثانی مصحف آیات
گفتی تجاوز بودی از معنی اول و السلام ؛ پیر بود مردی سنگ شد در شهر چین ؛ اشک باریدی ز چشمش بر زمین
بر زمین چون اشک بر زد آرزان ؛ سنگ گردد آن هم اندر زمان ؛ گر از آن سنگی فتد در دست میغ ؛ تا قیامت قطره اش
جز دریغ ؛ این هم از ابیات شیخ فرید الدین است از اسرار نامه او و در منطق الطیر بعنوان حسنات امام غزالی و مشابه آنکه شیخ از
وقوع گوید بسری از اسرار چنانکه از قصه اساف و نایله که قبیله جرهم بودند زنی و مردی در حرم کعبه رفتند زنا کردند
هر دو سنگ شد و قصه آن در کتب سیر و صفادا گفته است و اشک باریدن نیز میتواند که واقع باشد چنانکه در حیوة

الحیوان نقل کرده است که بعضی از ملوک هند جهت امین الملة سلطان محمود سبکتکین هدایا فرستاده بود از انجمله مرغی
بود در قفص که چون در شربتی زهر یا سم جهت قصد سلاطین کرده بودندی از چشم آن مرغ اشک باریدن
گرفتی و آن قطرات اشک در وقت باریدن سنگ گشتی و آن سنگ هر جراحتی که کردندی صحت یافتی و در تحفه
الغرایب آورده است که در هندوستان شهریست ملوز نام در بتخانه بتی بر صورت شخص مرد از سنگ آهن
چون بیمار پیش او برند چون دست بر پستان بت نهد قطره شیر از پستان او بیرون آید آن شیر با بیمار دهند بیمار
دهند اگر زیستنی باشد بزهد و اگر مردنی باشد بمیرد و در غرایب آورده است که در کرمان بتهای کردستان چشمه
ایست و بر سر آن چشمه مرد سنگین ایست و صورت سنگین رباب و بر سر آن چشمه ایستاده هر گاه که آن مرد را بیفکنند
آب ایشان باز ایستد و زرد و چون رباب کنند آب رفتن گیرد و چون خواهند که جوی پاک کنند او را بیفکنند و چون
پاک کنند بعد از آن رباب کنند تا آب بسیار آید حاصل میشاید که معنی واقع باشد چنانکه در منطق الطیر جای دیگر میگوید
حکمت او در شبی چون برزاغ · میوزد سنگ و گر را با چراغ · بعد از آن باد در پیش نیز رو · کان چراغ او
بکش بر غیر رو · پس بگیرد طفل را در بکدر · گر چه کشتی آن چراغ ای بیخبر · چه میشاید که ازین نثر مراد ظاهر
حکایت باشد چه اکثر چراغ گرفتن شغل کودکانست و محل ترحم و ملاطفه هم کودکانند که از سوق کلام و مثال
او نیز این معلوم میشود بقوله · زان بگیرد طفل را مادر حساب · میکند با او بصد شفقت عتاب
کر همه کس جز عذر نیست · حکمتش را عشقبازی منتفی · پس مراد ظاهر حدیث تا شیخ بخواجه فقه وقفه است تا هر حدیث
که بر زبان بزرگان گذشته وادی الم ترانهم فی کل واد یهیمون رود آنرا حمل بر اسرار و حقایق کرد و اگر تاویل کنیم
میشاید که مراد از کودک کرمک شب چراغ باشد که غالبا در شبهای تاریک با روشنایی مینماید و میشاید که مراد
بکودک نفس باشد و از چراغ عقل باشد که باد هوای نفسانی در شب حجاب دنیا فرو میکشد چنانکه از ابیات
اول · بود مردی سنگ شد در شهر چین · از روی تاویل میشاید که بعضی صورت حال علم وجود او و هجرت او
از میان اهل اسلام بدور رفتن و در چاه ظلمات اقصی بلاد و لو بالصین که غایت هجرت و سیر کردن
او از دیار اسلام و دور رفتن و در چاه ظلمات اقصی بلاد کفر چه سخن بر بدین معنی مشعر است حیث قال فی کلامه
زانکه علم از عقبه پنهان · سنگ شد تا یکی زکاو تعقان · هست علم از دست مرد پاک گوی · گر بچین باید شدن

ما بخبر حضرت نبی صلی الله علیه وسلم

روز و بحور

روز و بحو مراد بی قیمتی و بی رواجی علم باشد والله اعلم اما ممالک چین و خطای که در ظلمت و کفر ضرب المثل گشته
جهت انست که در غایت بعد است از اماکن لطف و مواطن وحی و از مبدا او دنیا با هزار در هزار منشاء
شرک و فجور بوده فلاجرم شوائب و رسوم و تمثالات دنیوی و سایح مملکت اکثر از ان ممالک بنا شد چنانکه
در حیاة الحیوان در ذکر آن میگوید که و فی الصین عجایب و فی اقلیمهم واسع بحر ثلثمائه مدینه دار الاصل فی ذلک
ان فیها من بنی عامر بن یافث نزلها و ابنائها المداین هو و اولاده و عملوا فیها العجایب و فی امات هو ملک بعده [illegible]
ابنه مائه سنه و به سمیت الصین فجعل الله کالتمثال ذهب علی سریر ذهب و عکفوا علی عبادته و فعلوا الجمیع ملوکهم
کذالک فهم علی صانع قالوا و اهل الصین امم عراة منهم امم یلجئون فی شعورهم و امم لا شعور لهم و امم حمر الوجوه شعر السعور
و امم اذا طلعت الشمس هربوا الی مغایر یاوون الی ان تغرب الشمس و اکثر ماکلهم نباتا شبه الکمات و سمک البحر و اکثر
احکام ان ممالک را فراخور مملکت و کثرت استعداد ملک شاهی بود کسر با النبیان متفاوت نتوان گشت که خبر کار از
احوال چنگیز خان معروف و مشهور است که از جمله اهل سرخوش این اقالیم بوده است و او را تیمور چین بن [illegible]

میوگا

کا بهادر گویند که بت تنکری او را چنگیز خان نام نهاد از اولاد اوغوز بن کور خان بود از اسباط یافث بن نوح علیه
السلام چنانچه گفته شد و این اغوز نوچه بود و پدر او کور خان بت پرست شد و بدین کیش رفت پسر کشته شد
و مملکت بر و چهار صد سال قرار گرفته بعد از آن پادشاه خطا نام التوخان بر و بیشجون زد و همه لشکر او را هلاک کرد
دو مرد از بتان فرار کرده در کوهستان که از ار اکنه گویند پناه گرفتند و چهار صد سال انجا بسر بردند بسیار گشتند و از
کثرت انبوه از انجا خروج کرده بکوه لشکر معدن اهنست آمدند و چنگیز خان از بتان بود که خروج کرد
و مدت سی سال ممالک ایران و توران را بالجمله سلیم احاطه کرد و شیخ المشایخ نجم الدین کبری قدس الله سره در ان فتنه
بر دست بتان کشته شد و چنگیز خان چون علو شان او استماع کرده بود در وقت ارسال تولی خان پسر خود را
از عقب بگرفتن زندان فرستاد و لشکر بگرفتن خوارزم بشیخ مذکور پیغام داده بود که مصلحت انست که شیخ از میان
ان قوم بیرون آید شیخ بدان التفات نکرد و شیخ فرید الدین عطار قدس سره هم در فتنه ایشان کشته شد چنانچه
مشهور است و این جمله منقول از تاریخ مغول است والعلم عند الله تعالی · سر با اصل خویش بگرد نیک نگر · که مادر را پدر
شد باز مادر · این همه شاخ و گلش بر رست شاخ از انعکاس نعت و ازین اصل مراد نطفه و عیب و تخمی [illegible]

واینست بدان متربست و این معنی بین الامات و الذکور دابراست و معنی انسانیت یک حقیقت است که موصوف
میشود گاهی بصفت مادری و گاه بصفت پدری چه هر پدر که هست از نطفهٔ او مادری در وجود می آید بعد
از آن که او نیز از مادری در وجود آمده است کما قیل الاب ان تولد من نطفة مثله و شیخ محمود ره در عقب این میگوید
بیت جهان از سر بسر در خویش مے بین * هر آنچه آمد در آخر پیش مے بین * اینست معنی آنکه سالکان میگویند
هر چه در اولست در آخر باید که همان چیز باشد چنانکه اول درخت از جوز پیدا شد باعتبار اول مادر است چه
باعتبار دیگر پدر پس توان گفت و مادر هم توان گفت که یک مرد را باعتبار پدری توان گفت و باعتبار مادری
توان خواند چنانکه آدم علیه السلام نسبت حوا که پدر او را دست و مادر هم از دست چنانکه عقل نیز چنین است
و بیضه از مرغ است و نیز مرغ از بیضه است من وجه پدر است و من وجه مادر و هر علتی که هست من وجه علت است
و من وجه معلولست و اگر پدر و مادر نفس و عقل را گویم هم نیکو و باعتبار ذوی العقول از نفس مے زایند و باعتبار ادراک
نفس و حقیقت از ادراک مے زایند چنانچه آن بزرگ گفته سببے لمعات و لدت امه ابا با صاحب لمعات فخر الدین
عراقی است و او از همدانست که او در ابتدای جوانی بر قلندر بچه متعلق گشت و قلندر شد و با ایشان بهندوستان
رفت و بصحبت شیخ بهاء الدین ذکریا مشرف گشت و دختر شیخ در نکاح او درد و بعد از وفات شیخ چون از شیخ
مفارقت کرده بود بصحبت شیخ صدر الدین قونوی آمد و شیخ صدر الدین قدس سره او را بزیارت شیخ
بهاء الدین فرستاد کار تمام کرد و شیخ فرمود عراقی این بار ما را غارت کرد بنام الله انجا بحق پیوست در جوار
در جبل الصالحیه
این اعرابی مدفون گشت بدانکه روح از جنست تا نیز فعل در مرتبهٔ ذکور است و نفس در مرتبهٔ انوثت و از این معنی است
که هیچ نبی در صورت اناث مبعوث نگشته و السلام شعر چه میگویم که هست این نکته باریک * شب روشن میان روز تاریک
این نیز بیت گلشن است اما معنی او روشن نیست بدانکه شب روشن اگر چه چنانکه گفته شد باصطلاح تصوف معنی داد
و لما یجلیهم انجا کنایت از وجود واجب ممکن است چه وجود ممکن اگر چه ظاهر اچیزی می نماید و لیکن فی الحقیقه چیزی
نیست همچون خیال چشم احول است که بخاصیت واجب می نماید و وجود واجب که چه در چشم ظاهر بینان نیست
می نماید فاما فی الحقیقه وجود او راست اینست معنی آنکه در صدد گیسے نشست پس حق پیش اهل حجاب شب است
روشن و خلق یعنی وجود ممکن روز است تاریک چنانکه هم در گلشن میگوید بیت همه وجهی ممکن در دو عالم جدا گر
نند

نشد والله اعلم * چه نور مطلق ذات چنانکه گفته شد سیاهست که سواد الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمده
بیش و النور فی سواد الاعظم و می شاید که از شب روشن نور ارواح اراده کرده باشد که در میان روز تاریک ظلمت
نفس است چنانکه مولوی راست شعر منکر مگرد تن بنگر در سواد روح * مے جو سوار را مثل در میان گرد باب
چهارم در بیان اشکال کلام شعر و درین ده فصل است فصل اول در اشکال قصاید مشهوره فصل دوم
در اشکال قصاید مجهوله فصل سوم در اشکال غزلیات مشهوره فصل چهارم در اشکال غزلیات مجهوله
فصل پنجم در اشکال مقطعات فصل ششم در اشکال مثنویات فصل هفتم در اشکال رباعیات فصل هشتم
در اشکال شاعری و ما یتعلق بها فصل نهم در اشکال معمیات فصل دهم در اشکال لغزی شعر و شاعری
بسم الله الرحمن الرحیم در پوشیده نیست بر عقول شریفه و طبایع لطیفه ارباب تمیز و بصارت و اصحاب کیاست
و فراست برهن است که بعد از تنزیل آیات و منشور زمانهٔ پادشاهی و کلام ملک علام جلت کلمته و احادیث
انبیا علیهم السلام هیچ آراسته تر و پیراسته تر از سخن شعرای اسلام طیب الله انفاسهم بین الانام نیست که
واردات قریحهٔ ایشان همه نتیجهٔ روحی است و الهام و کلمات فصیحه و نکات صریحهٔ ایشان همه مطابق آمال و موافق
احوال خواص است و عوام بلبلان بوستان تحقیق و طوطیان شکرستان توفیق اند ساقیان شراب قدس
و مطربان مجلس انس اند و پادشاهان مملکت نظم و نثر و خسروان اقلیم عهد و عصر غواصان دریای کمال و شهبازان
هوای جمال و جلال نظم بلبل عرش اند سخن پروران * بازچه مانند بدین دیگران * زآتش فکرت چو پریشان شوند
با ملک از جملهٔ خویشان شوند * پردهٔ رازی که سخن پرور است * سایهٔ از پردهٔ پیغمبر است * اب طبیعت لاییت
حاضران با دیدهٔ بیگاو انش گفتار ایشان مشغلهٔ غازیان کو کنکر با نوی مکرستان مونس گرفتاران شب
فراق و داروی فکرستان مرهم دل مجروح عشاق نواز ندگان رنجوران زخم شمشیر موت و فرو زندگان
عروسان مهد مهر و محبت زبان ایشان مفتاح ابواب گنج ملکوت و دل ایشان گنجینهٔ جواهر اسرار لاهوت قال النبی
صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی اسرار العضها فی قلوب الانبیا و بعضها فی لسان الشعرا کو چنانچه شیخ نظامی است
نظم قافیه سنجان که سخن بر کشند * گنج دو عالم بسخن در کشند * خاصه کلیدی که در گنج راست * زیر زبان مرد
سخن سنج راست * پیش و پسی بست صف کبریا * پس شعرا آمد و پیش انبیا * و شیخ فرید الدین رحمه الله گوید در صفت

طراز بنده کال

شعر و معنی حدیث آن امام دین چنین گفته است این ابیات ٭ کانچنان فرّ بیک نزدیک خداست ٭ اهل لطف در طبع را
کرد جهان ٭ ان سیاید بسکان او نهان ٭ آنکه او بود سر و دیعه من ٭ گفت در زیر زبان شاعران هست
حق را گنجهای بیشمار ٭ سر آن یکیش بندانداز هزار ٭ هم قوافی آخرش یکسان بود ٭ زان سخن بسیار در قرآن بود
کو قوافی زار رواجی نیستی ٭ بر سر هر خطبه تاجی نیستی ٭ نظم و نثر کان مبانی امت است ٭ از قوافی آن سخن را حجت است
اما اگر چه در قرآن و حدیث نظم بسیار است ولیکن بجهت دفع التباس و رفع توهم کفره من التباس آنرا
شعر نگویم تا مصلحت بعثت و وحی باطل نگردد و بقوله تعالی و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و فصحای کفار حضرت رسالت را
صلی الله علیه و سلم بشعر منسوب میکردند و در معارضه کلام الله عاجز آمدند چنانچه در ابتدای وحی از امرء القیس
مشهور است که رسول صلی الله علیه و سلم و یاران شنید که قصیده او را از در کعبه بکشایند و سوره اقرا را بیاویزند و […]
است حاصل آنکه شعر را بر قرآن و حدیث اطلاق نکنند ازین جهت که شعر عیب است اگر طبع رسول صلی الله
علیه و سلم از آن تنزیه باید کرد بلکه خود عیب است که رسول را طبع شعر نباشد حاشا و کلا که از نقصان انسان کامل است
از جهت مصلحت بشعر […] و نزول وحی و اگر شعر گفتن بد بودی بایستی که ائمه و اصحاب نگفتندی حال آنکه
اکثر بدین فخر کرده اند مگر مجتهد را که حرفه ساختن سبب تعطیل اوقات است و دیوان حضرت امیر المومنین
قریب […] ده هزار بیت کما هو المشهور هست و بزرگان دین […] بدین معنی تفصیل نموده اند و عزت
برده و عدم طبیعت شعر نقصان ولایت شناخته شیخ فرید الدین عطار رحمه الله در طریق مثنوی شعر و
شرع ز یک اصل از هم خواسته شد ٭ تا دو عالم زین به حرف آراسته شد ٭ نور گیرد چون زمین از آسمان ٭ زین سعی شعر و
یک صفت هر دو جهان ٭ از کمال شعر و ذوق شاعری ٭ چرخ را بین از رفیع و انوری ٭ بارگیر خشم شعر چون
شکر ٭ از بهشت عدن فردوسی نگر ٭ شعر را اقبال جمشیدی نگر ٭ بوی بین ٭ شعر را شمس خورشید کو بین ٭ فرد […]
بوی ارکان نگر ٭ هم سنایی را بر هم عنصری ٭ ور درین علمت […] تناهی هوس ٭ علم اگر صنعت خاقانی است
پس ٭ چون بهشت و آسمان و آفتاب ٭ چون عناصر باد و خاک و نار و آب ٭ نیستی دارند با این شاعران بس
جهان شاعر بود چون دیگران ٭ و در قول نبی صلی الله علیه و سلم احادیث منظومه بسیار واقع است
کقوله انا النبی لا کذب ٭ انا ابن عبد المطلب ٭ و ازین نوع در صحیحین و مصابیح و غیره بسیار است که در

فی الحدیث

فی الحدیث عن جندب ان النبی صلی الله علیه و سلم کان فی بعض المشاهد و قد دمیت اصبعه فقال هل انت الا اصبع دمیت
و فی سبیل الله ما لقیت و عن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم ینقل التراب یوم الخندق حتی اغبر بطنه
یقول والله لو لا الله ما اهتدینا ٭ و لا تصدقنا و لا صلینا ٭ فانزلن سکینة علینا ٭ و ثبت الاقدام ان لاقینا
ان الالی قد بغوا علینا ٭ ان ارادوا فتنة ابینا ٭ و عن انس جعل المهاجرین و الانصار یحفرون الخندق و ینقلون
التراب و هم یقولون نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا یقول النبی صلی الله علیه و سلم و هو یجیبهم اللهم لا عیش
الا عیش الآخره فاغفر المهاجرین و الانصار و احادیثی که در صفت ایشان وارد است اکثر است حدیث چند
حدیث بر سبیل تیمن و تبرک باسناد از صحاح و مصابیح و غیره قال النبی صلی الله علیه و سلم ان من البیان
لسحرا و ان من الشعر لحکمه و قال صلی الله علیه و سلم اشعر کلمة تکلمت بها العرب کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله
باطل و عن عمرو بن الشرید عن ابیه قال ردفت رسول الله صلی الله علیه و سلم یوما فقال هل معک من شعر
امیة بن ابی الصلت شیئا قلت نعم قال هیه فانشدته بیتا فقال هیه ثم انشدته بیتا فقال هیه حتی انشدته
مائة بیت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لحسان بن ثابت اهج المشرکین فان جبرئیل معک و قال لحسان
اللهم ایده بروح القدس و قال صلی الله علیه و سلم اهجوا قریشا فانه اشد علیهم من رشق النبل و قال صلی الله
علیه و سلم ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل و قال صلی الله علیه و سلم المؤمن یجاهد بسیفه و لسانه و قال صلی الله
علیه و سلم الشعراء الذین یموتون فی الاسلام یؤمر لهم ان یقولوا شعرا تغنی به حور العین لازواجهم فی الجنة
و قال صلی الله علیه و سلم علموا اولادکم الشعر فانه ینطلق به اللسان احادیثی که در ذم و نکوهش شاعران وارد
کرده اند مطلق نیست بلکه هر یک سبب و روی دارد و این چنان بود که امرء القیس در هجو حضرت رسالت
هجو کرد نعوذ بالله من ذلک و حضرت نبی صلی الله علیه و سلم از آن بجور خاطر شدند تا حضرت خداوند جل
و علا از برای تسلی و نواخت رسول و نکوهش آن ملعون این آیت فرستاد که و الشعراء یتبعهم الغاوون
الم تر انهم فی کل واد یهیمون و حضرت نبی صلعم در حق او فرمود که افضل الشعراء امرء القیس و اقدمهم الی
النار اعنی شعراء الکفار بدلیل قوله تعالی الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا
او ذکر کثیر این گروه نیست که بعد از مکتوبات معینه و اوراد مخصوصه توحید خداوند جل جلاله و نعت رسول صلی الله

علیه وسلم بسیار گویند تا از هاویه والشعراء یتبعهم الغاوون نجات یافته در دایره استثناء الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات
در آیند بیت شاعران را گرچه غاوون خواند در قرآن خدای بیت هست از ایشان هم بقرآن ظاهر استثنا ابن عباس
و در تفسیر کواشی آورده است که مراد بغاوون سفها است که متابعت شعرای کفار میکردند یعنی سخن
بدایشان یاد میگرفتند که اصحاب رسول میخواندند و ایشان را تعرض میکردند و می شاید که مراد بغاوون
مشرکان باشند و شیاطین نیز گفته اند باری شعرای کفار مراد است چنانچه در بعض تفاسیر آورده اند که
والشعراء یتبعهم الغاوون یعنی شعراء الکفار کانوا یهجون رسول الله صلی الله علیه وسلم یتبعهم الکفار حاصل
هر وعید و نفرین که در حق این طایفه از رسول و اصحاب روایت کرده اند همه در حق شعرای مشرکان
بوده و شعرای که مثل ایشان باشند که اهل اسلام را هجو کنند و برادران مؤمن را برای غرض دنیوی
بطعن و تعرض برنجانند و امور شریعت مطهره را استخفاف نموده بلغو و لهو اشعار رو نمایند الا
وکذا او را و دندان ساخته و ترهات و سبابها مدح من لم یستحق المدح گویند و الا چگونه روا باشد که ذم طایفه که
در باب ایشان چندین تحسین از رسول و اصحاب و تابعین و خلفا و سلاطین اسلام در اخبار و آثار وارد است
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم این طایفه را عطیه فرموده و از آن کرده است بعطای این گروه در حیات
و بعد از وفات نیز روایت کرده اند چنانکه از قصیده برده معروف است و مشهور و از حضرت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه نیز روایت کرده اند عطیه و رعایت ایشان سرا و علانیه چنانچه از حضرت امیر المؤمنین حسن و حسین
در اخبار آمده است از مراعات این گروه و چنانچه از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نقل کرده اند که از جهت
برادر مالک بن نویره که شاعر او بود خالد بن ولید را فرمود که ریسمان در گردن کردند و گرد لشکر او در میان از
میان اصحاب مهجور گردانیدند و هشام بن عبد الملک وقتی در طواف کعبه بود از ازدحام خلق بحجر الاسود نمیتوانست
یافت ناگاه حضرت امام زین العابدین رضی الله عنه در رسید طرقوا از آن خلق کوچه کردند تا امام زین العابدین
رض حجر الاسود را بوسه داد و خلق از احترام بدور ایستاده بودند تا یکی از اهل شام پرسید که من هذا فقال
الشام ما اعرفه و کان الفرزدق حاضرا فقال انا اعرفه و فصلی در اوصاف امام فرو خواند که کوکب
برج نبوتست و آفتاب برج ولایتست گوهر درج فتوتست و درج گوهر مروتست جوهر کان علم

وکان جوهر

وکان جوهر حلم و ماه آسمان شرف و دانش و شرف مطلع آفرینش مغز آل طه و یس خلاصه گوهر ماء و طین امام زین العابدین
است و در مدح امام علی سبیل الارتجال قصیده انشا کرد هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت تعرفه والحل
والحرم هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله بجده انبیاء الله قد ختموا فلیس قولک من هذا بضائره العرب تعرف
ما انکرت والعجم امام را از آن معنی خوش آمد و موضعان تحسین کردند و در فصل الخطاب آورده است که
ارسل الیه الامام اثنا عشر الف درهم الی آخره و قال بعد ذلک و من زعم ان الفرزدق لم یر الامام مختصا وقال
شیخ الحرمین ابو عبد الله القرطبی لو لم یکن لابی فراس عند الله الا هذا دخل الجنة و در کتاب غرایب آورده است که
اعشی و فرزدق و عجاج هر سه شاعر از یمامه بودند که حدی با بحرین دارد و حدی با عمان و توفی الامام
المذکور سنه اربع و سبعین و قیل ستین و تسعین و هو ابن ثمان و خمسین و دفن بالبقیع و قال ایضا فی فصل
الخطاب کثر الله تعالی اولاده شرفا و عزا و لم یبق من ربه و خلفه و اهل بیته و بار بل نام نار حاصل سخن آنکه
جمیع ائمه این گروه را احترام کرده اند و شعر نیز گفته اند و اول کسی که شعر بود آدم علیه السلام در مرثیه هابیل چنانکه
مشهور است که تغیرت البلاد و من علیها و در اخبار آمده است که چون قرآن را باسمان دنیا در زمان نبوت فرو
می فرستادند الی آخر حلت گفته فرمود که اول بر ارواح شعرا عرض کردند ایشان همه بدان ایمان آوردند از کمال
شان بلاغت بعد از آن باسمان دنیا تنزیل کردند و از فتوحات غیبیه و صلات ربانیه که در حق ایشان از مشایخ
بصحت پیوسته چنانچه از وفات فردوسی و از شیخ ابو القاسم مرویست و در حیات شیخ مصلح الدین
سعدی روایت کرده اند که یکی از مشایخ منکر او بود تا شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده شد
و چندین هزار ملائکه با طبقهای نور و تحفهای بهشت فرود آمدند پرسید این همه احترام برای کیست گفتند این
عطیات برای سعدی شیراز است که امروز بیتی گفته است که قبول حضرت خداوند جل و علا یافته است
گفت کدام بیت ملائکه خواندند که بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت
کردگار آن عزیز چون از واقعه در آمد شب بود خواست که هم بسعدی را بشارت دهد چون بدر زاویه شیخ
رسید دید که چراغی افروخته است و با خود زمزمه دارد گوش کرد همین بیت میخواند رحمة الله علیه تاریخ
شب آدینه بود ماه شوال ز تاریخ عرب خصا بسال همای روح پاک شیخ سعدی بیفشاند ز غبار تن پر و بال

و از شیخ ابوسعید ابوالخیر مرویست که در مجلس ایشان بیتی خواندند شیخ را حالتی روی نمود پرسید که این بیت کیست گفتند
بیت عماره گفت عماره زنده است گفتند نه گفت خاک گورش کجاست گفتند فلان جا شیخ با اصحاب بر خواستند و بر مزار
عماره رفتند و از شیخ رکن الدین علاء الدوله روایت کرده اند که خراسانی چیزی خواند شیخ و در وقت ایشانرا از رقت
خوش شد بعد از حال شیخ گفت که ترا بشارت باد که خدا بر تو رحمت کرد و بر آن کس که این شعر گفته بود رحمت کرد
و از این مقوله نوع بسیار بوده که ذکر آن طولی دارد و از تربیت و تعظیم ملوک و تقدیم و تفضیل ایشان در زمانهای
برخلاف حال بر اکثر اشراف خلق در کتب سیر و قصص مذکور و مشهور است و شک نیست که اکثر مسایل علوم دینی و دنیاوی
و کتب منثوره معانی و بیان و ادله عربیه و فقرات خطب و کلمات خطابیه مزین بزیور اشعار است و مستشهد بر مسایل و صیغها
باثبات ابیات است شعر بی شعر شعار نبود صحبت کس را بی نظم نظام نبود هیچ نفس را و علم موسیقی که از دو علوم
ریاضیست بی قاعده شعر بنای بر باد است چنانکه خسرو دهلوی راست شعر مطرب ار گوید بسی لی لی و هی هی هین
در نبود چون سخن نبود همی بی معنی و بی مزه بود شعر را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش عیب نبود گر عروس خوب
بی زیور بود فاما اگر چه این طایفه شریف و جماعه مستغنی التعریف و گروه نادر الوجود و قوم قریب العهد بودند
چه ابداع شیئی بی ماده و مده در دایره ممکنات غریب است و از جهت سخن مشرف بکمال فیض الهی در حیطه حکم واحد که
لا نفرق بین احد من رسله ولیکن از طریق فضل و کمال استعداد بحکم تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض هر یک را مرتبه
دیگر لیکن و مقامی معلوم است که وما منا الا له مقام معلوم شعر اگر چه شاعران از روی اشعار زیک جا بندند
سخن نیست ولی با باده بعضی حریفان فرق [illegible] بسیار است دهان طوطی گفتار ایشان زبان نکته
صورت وقوت گفتند فکرت ایشان که نظم بدریای حقیقت فکندند شست همه غواص دریای کلامند
که بر در حقیقت یافتند و رست بیش بکیسان که در اشعار این قوم بر دون از شاعر چیزی دیگر نیست و ارباب
این طریق و اصحاب این فن عمیق بعد از اتفاق توفیق علی کثرت اختلافهم بالمشرب عنوان اقسام عقلی
و عبارت نقلی بر سه قسم منقسم میکردند که و منهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات طایفه اول
بسبب ملایمت طبع و مداومت کسب اشعار بر قواعد تالیف نظم و نثر دست یافته طریق شعر را معرفت ساخته اند و نه
این فن را در خود ساخته اند و ذلک هو الخسران المبین شعر را پایه تراشی و وجه معاش گردانند و این گروه جزو پرند شعر

و بر آنکس که صورت ساخته بود رحمت کرد

ایشانرا

ایشانرا روزگار در خاک کنند اما قسم دوم بعد از وقوف بر فنون علمیه و شروع در قواعد شعریه بقوت استعداد جبلیه در فن شعر
بجایی رسیده که بر آن مزیدی نباشد و در کمال ترکیب سخن چنان بجنبش و آفرین کردند فاما از جهت قلت
مقبولیت یا بسبب عدم رد جانب عشق که ذلک فضل الله یوتیه من یشاء در طریق او تقصیری واقع باشد که
سبب رواج سخن او گردد شعر کمال فضل بتوان یافت لیکن مقبولیت نشاید کسب کردن اما قسم سیم که
زبان ایشانرا بحکم انطقنا الله الذی انطق کل شیء بگفتار در آرند و در خزاین اسرار عشق و محبت در ملک و ملکوت بر دل تمام
ایشان گشایند و دست ساقی باقی بکاسات صفت شراب تجلیات ذات ایشان نمایند بحکم من عرف الله طال
لسانه عربده و گفتگوی بنیاد کنند اعم از آنکه اصطلاح دانند یا ندانند شعر دشنام ز عاشق بجفا خوش باشد گر جمله دعا
دعا باید خوشش پس چنین سخن مجرد نظم نگویند بلکه هر یک چو پاره بود از روح پرورش گرفته شیخ عطار است
بیت هر رطبی کان ز سر جان بود آن نه سخن پاره ای از جان بود چون بسخن گرم شود مرکبش جان بلب آید چو ببوسد
لبش ابری لعلی که برارد ز کان رخنه کند بیضه هفت آسمان اکنون به بیان توجیه اشکال سخن ایشان و هم
و در فصل اشکال قصاید انوری را بر خاقانی تقدیم کرده شده از جهت کمال مرتبه چه کمال مرتبه خاقانی را دایره
شاعری مقام تنزل است بلکه از جهت اشکال سخن بحسب الکثیر چه انوری در شاعری در مقابله مولانا [illegible] است
توحید چنانکه کمال خجندی در اشکال غزلیات اشکال باز این چه جوانی و جمال است جهان را وین حال که نو گشت
زمین را و زمان را این ابیات صفت بهار و تعجب از غایت ایشکلی و نهایت عجایب غریب و دست تو که
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها صفت احیا زمین و زمان در آمدن آفتاب برج حمل
که از آن نشو و نمای نباتات و طراوت جسمانیات کشف است که آن از مقادیر حرکات افلاک حاصل گردد اما زمان جسمانیات
لطیف تر است که لطافت و نظافت و نشو و نمای آن بسیار از لطافت و نشو و نمای جسمانیات کثیف تر است
دل ترا باصطلاح اهل قلوب زمان ربانی گویند که یک [illegible] نشو و نما بمقدار ده ساله جسمانیات کشف یابند و [illegible] ذلک
نظرت و خضرت و زمان الطف تر است که آن از زمان روحانیات گویند چنانکه گویند طراوت گل و بستان عالم جان
و در آن زمان ماضی و مستقبل حضور بستان و بابستان نیست بلکه همه حالست که بهار عالم ارباب قلوب و نوروز عالم جان است
و شرح آن تعویمی دارد حالا بیان ابیات باید کرد بیت مقدار شب از روز فزون بود بدل شد ناقص همه این را

زايد شود آنرا: منتج تفاوت ليل ونهار زيادتي ونقصان طولي دارد اجمالا تقرير كرده شود بدانكه سيصد وشصت درجهٔ فلكي داشته اند
بدايرهٔ اول سموت ودايرهٔ نصف النهار كه بچهار قسم متساوي كرده اند وهر قسمي را ازين اقسام اربعه ربع بود در
كه آن ربعي باشد از ارباع سيصد وشصت درجه كه چهار نقطه از تقاطع اين دو دايره بر دايرهٔ مارّه بر اقطاب اربعه
حاصل شود كه يكنقطهٔ اعتدال ربيعي باشد و يك نقطهٔ انقلاب صيفي و يك نقطهٔ اعتدال خريفي و يكنقطهٔ انقلاب شتوي
در نقطتين اعتدال تساوي ليل ونهار است در اكثر نواحي و آنچه در جميع ميگويند تمام نيست و چون از نقطتين تجاوز كنند
در طرف شمال شمالي شود روز زيادت شود و از جنوب جانب نقصان فيوما فيوما شب كوتاه ميگردد تا بنقطهٔ انقلاب صيفي كه آن نقطهٔ سرطان است
چون از نقطه تجاوز كند باز در نقصان شبند تا نقطهٔ اعتدال خريفي كه تساوي ليل ونهار است و از آن نقطه شب زيادتي
ميشود تا بنقطهٔ انقلاب شتوي و مدت قطع هر ربعي سه ماه باشد تا مدت قطع هر ربعي متساوي نيست چنانكه گفته اند
بيت: لا ولا لب لا و لالا تشش ره است: لل كط و كط لل شهور ربعها است: چون اين مقدمه معلوم شد معني بيت
روشن است: مقدار شب از روز فزون بود بدل شد يعني در ربع جنوبي ناقص بود اين راست شد زايد بود از آن پس بود را
چون آفتاب بربع شمالي در آمد نظم: هم چهره برادر و هم دربسته نفس را هم فاخته بگشاد در و بسته زبان را از جمره روح نباتي
مراد است كه در حركت در آيد و آن در سال ز ده هم حوت مي باشد كه هفتم شباط رومي است كه چون هفت روز بگذرد
يك جمره بيفتد ودر هفت روز ديگر جمرهٔ ديگر بيفتد و چون هفت روز ديگر بگذرد جمرهٔ ثالث تمام بيفتد و هشت روز باقي
روز مانده باشد و اين بيست و يكم شباط باشد و در جمرهٔ اول درختان آب در عروق شاخها كشند در چهاردهم جمرهٔ دوم بيفتد
در پانزدهم خضرا نبات بكارند و توالد وحوش باشد و مرغان در آواز آيند و در بيست و يكم رياحين بكارند و كرم برگ برون كنند
و در سيم هوام از اندرون زمين برون آيد و براغيث پديد آيد و در بيست و يكم جمرهٔ سوم بيفتد و معني جمره آنست كه
عرب قديم الزمان در شدت زمستان سه خانه بساختندي از سوي هر يكي ميان ديگري خانه سيوم در ميان خانهٔ
دوم بودي و خانهٔ دوم در ميان اول و شتر را در خانهٔ اول كردندي و گوسفند را در دوم و مردم در خانهٔ سيوم بودندي
چون هفتم شباط بودي اشتر بصحرا كردندي يكجمره بيفتادي و چون چهاردهم بودي گوسفند را نيز بصحرا كردندي جمرهٔ دوم
بيفتادي و چون بيست و يكم بودي از بهر خود آتش نكردندي جمرهٔ سيوم بيفتادي و اول ايام عجوز بيست و ششم شباط
شباط باشد چنين گويند كه قوم عاد را باري تعالي درين ايام هلاك كرد بقوله تعالي سبع ليال وثمانية ايام از عجوزي از ستان

دخطان

برابتان

برابتان توجه كردي وان ايام باد آمدي بدين سبب اين ايام را ايام عجوز گويند و بعضي گفته اند كه عجز بكسر بمعني آخر است
واين ايام را ايام عجز براي آن گويند كه از زمستان گوشه ايست اما نوروز قديم كه از نوروز مغان گويند آن هنگام
تحويل آفتاب است ببرج جدي كه غرهٔ فروردين ماه قديم است كه بعضه داده در ان تحوهي گفته است بعضي
علما نوروزي كه تحويل آفتاب است ببرج حمل نوروز مغان نيست بعضي سيد الايمه محمود بن عمر الزرندي اهي ذلك
قبل وفاته بسبعة ايام و آنچه قاضي بيضاوي رحمه الله در نظام التواريخ گفته است كه جمشيد شهر اصطخر را دوازده فرسخ
در دوازده فرسخ عرض تمام و چون آفتاب بنقطهٔ اعتدال رسيد بر تخت نشست و آن روز را نوروز نام كردند غالبا
از نقطه بنقطهٔ اعتدال رفته و الا نوروز جمشيد نوروز مغان نيست بيت: در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل: از ره
كه آوازه فكندند خزان را: اكنون چمن باغ گرفتست تقاضا: آري بدل خصم بگيرند ضمان را: اشكال اين بيت دانست
كه مردم چمن را فاعل تقاضا ميدارند وحال آنكه چمن مفعول تقاضاست يعني او را تقاضا ميكنند اما گل را كه خصم بلبل است
با وجه خالي از عداوت نيست بيت: آهو زسر سر و مكر نافه بينداخت: كز خاك چمن آن شد عنبر بارزان را: يا آن قوي لكي
پهلو است مغز كه سفيد دارد و آن از زمين حبشه و زنگبار آرند چون با عنبر اشهب تركيب كنند غاليه سازند در غايت
خوشبوي و درين بيت تعجب كرده اند يعني آهو كه در صحراي ختن نافه انداز دگويا در هواي چمن نافه انداخته است
واين كنايت از طيب رياحين و عطر نسيم بهار است و اگر آهو را كنايت از باد دارند مناسب باشد اما آنچه شارح ميگويند
دراز ميكند ونافه خود را در حالت بلوغ نافه مي خارد تا نافه بيفتد تكلف است و نا واقع چنانكه در عنبر اشهب ميگويند
كه محصول نوعي زنبور است كه گلهاي شريف مي خورند در كوههاي سخت كه كسي بر آن دست ندارد در ميان دريا و بحل
از حرارت آفتاب در بحر افتد و موم آن بموج دريا بيرون افتد عنبر اشهب آن باشد كه با وجود كثرت
اختلاف كسي از علما بدين قايل نيست چرا كه اكثر بر آن رفته اند كه عنبر از تك بحر ميرويد چنانچه در كتاب حيوة الحيوان اختلاف
آن را روايت كرده است بقوله قال اكثر الفقهاء على ان العنبر طاهر وقال سمعت من قال رايت العنبر نابتا في البحر
ملتويا مثل عنق الشاة وقيل ان اصله ينبت في البحر فيخرج العنبر من بطنها وقال ابن سينا العنبر يخرج في البحر واجوده
الاشهب ثم الازرق ثم الاصفر والدابة التي تاكله تسمى العنبر وقال الشافعي رحمه لا يجوز بيع العنبر وقال اهل العلم
انه نبات والنبات لا يحرم منه شيء وقال صاحب الكتاب حدثني بعض الناس انه ركب البحر فوقع الى جزيرة منه

فنظر الی الشجرة مثل عین الشاة واذا ثمره عنز قال فترکناه حتی یکبر ثم ناخذه فهذ نبح فالقبة فی البحر وانما هو ثمره
نبت قال ابو یوسف وغیره من العلماء فی العنبر الخمس واحتج الشافعی علیهم بقول ابن عباس رض فی العنبر انما شی دسره البحر
ولیس بعد بحر حتی یجب فیه الخمس وروی عنه صریحا انه قال لا زکوة فیه و در کتاب عجایب ورده است که او جمع درختی است
در دریا **بیت** گر خامه بسنبت صبا رنگ یاسمین ♦ از گرد حرارنگ هدایت رواز ♦ حسن تعلیل و صفت کثرت
ریاحین است چه اکثر ریاحین را در وسط غنچه خرده هست مانند گره یعنی کثرت ریاحین بحیثی است که دامن گرد آلود
شده است **بیت** خوش خوش بنظر گشت نهان راز دل آب ♦ تا خاک همی عرضه کند راز نهان را ♦ از راز دل آب
برف مراد است و از راز دل خاک نباتات **بیت** مجو ز قمر بید کنند نام نشان کم ♦ در سایه او روز کنون نام نشان را ♦
یعنی در سایه بید و اگر ضمیر را راجع بر راز دل خاک دارند هم شاید که نباتات باشند و معنی این بیت شیخ سعدی است
الخاکه میکوید **نظم** تا نه تاریک بود باغ ز انبوه درخت ♦ زیر هر شاخ چراغی بنهند از گل نار ♦ **بیت** بادام دو مغز است که
از خنجر الماس تا داده لبش بوسه سر دیکه فا نرا ♦ این هم صفت برگ بید است در جاییکه نو میشکفد غنچه او چنانکه
بادام دو مغز باشد تا داده لبش بوسه سر دیکه فا نرا صفت تیزی و تنکی او و که بر خوانده اند نظم کاف نیار شیخ که
میکویند که هر گاه که برق بر کمر کوه زند شکافته میشود و در ر گها باریک که در کمر کوه است میکویند که از خنجر برق است
پس بر تقدیر معنی آن باشد که کوه بادام دو مغز است که از خنجر الماس که آن برق است تا دو لبش بوسه سر دیکه فا نرا صفت
بعد از صفت با شکوه کثرت معنی و وجوه الفاظ و احتمالات بر قوت طبع متکلم دارد و کمال جمعیت سخن کلام الله است
اما این بیت را صفت کثرت نباتات کوه میکویند و این ضعیف است **بیت** ژاله که برف بیرد از کمر کوه
چون رستم نیسان بکف آورد کمان را ♦ این بیت حسن تعلیل است که بکف آوردن کمان را علت سبب برف ساخته است و مراد
از کمان قوس قزح است که عوام آنرا کمان رستم گویند و قزح نام دیو است که کمان را بدو اضافت کنند و آن عکس
شعاع نیر باشد در هوای تر و لطیف افتد و همیشه بر عکس جانب تر بود و اگر پیش از باران پدید آید باریده گی
کند و اگر پس از باران ظاهر شود دلیل کشاده گی هوا بود و بیشتر از سرما کثر از ربع رویه پنگرند اگر ماه ... در حشر
بود دلیل صحو است و اگر سرخ بود با چنان نماید که حرکت میکند و آن سبب تموج هوا بود دلیل باد است و اگر سیاه
نماید

نماید سبب تری هوا و باران آید ♦ فایده ♦ اگر کوکب کنار از ثوابت بزرگتر از آن نماید که هست نشان باد جهد **فایده** و اگر بوقت فرو شدن آفتاب
و بر آمدن او در هوا ابرهای سرخ پدید آید طول آن باد جهد اما ذوالی نجوم آن ستاره کان باشند که شب هلک قمر
پدید آیند اکثر آنند که زود ناپدید شوند آنها را شهب خوانند و بعضی را که بقای بود و هر یکی بشکلی پدید آیند مانند
حوضی یا سپری یا ریشی یا چون قرص آفتاب یا چون قندیل آویخته یا چون سر سگی یا گیسو یا دم و دیگر انواع نام هر یکی
مناسب آن شکل باشند **القصد** ازین جمله ذوذوابه نحس و موثر یکی آنکه شعاع او بجانب آسمان بود آنرا
ذوذوابه خوانند یعنی گیسودار و دیگر آنکه شعاع او بسوی زمین بود آنرا ذوذنب گویند یعنی دم دار و این
هر دو دلیل شر و فتنه و خرابی و قحط و قتل و فقد اعاظم و اشراف و تاراج و بیماری و زلزله و فساد نباتات
و احتراق مواضع و انواع شدائد و محن باشند و آفت مدلولات آن ترجیحی بود که جرم در وی پدید آید و آن
مملکتی که بر سمت سر ایشان باشند و هر کس که اینها را دیده است از کابر جمهور گفته اند که آنها دلیل شر نبود و چون
سبب این علامات ماده دخانی است و ماده دخان سبب یبوست هوا و یبوست هوا سبب خشکی مزاجها
و خشکی مزاجها سبب غلبه خشم ~~سبب فتنه و آشوب~~ بر طبعها و استیلای امراض در بدنها و قلت آبها
و غلبه خشم سبب فتنه و آشوب و استیلای امراض سبب هلاک و فساد خلایق و نقصان آبها
سبب آفت نباتات و قحط و اگر بشکل دیگر پدید آید و زود ناپدید گردد از آن ناچیست که دیده باشند ملکی فرو رود
و فتنه پدید آید و الله اعلم و تمامی معرفت قوس قزح گفته خواهد شد بتوفیق باری تعالی جل و علا **بیت**
که بیضه کافور زبان کرد و گهر شود ♦ بلکه که جه سود است مرین مایه زبان را ♦ از بیضه کافور برف و تگرگ و مثل آنها
مراد است و از گهر ثمرات مراد است و اگر معدن نبات گویند هم میشاید که آن نیز بیضه البیت **بیت** از عایت تری که
هوا راست عجب نیست ♦ گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را ♦ کیفیت معنی این بیت موقوف بر مقدمه از حکمت
الرحمه که منزل است اما الفتش کثیر النفع است بدان ایدک الله بالتوفیق که چون حرارت آفتاب در میاه
و اراضی رطبه تاثیر کند از ایشان اجزای هوائیه که مخالط اجزای مائیه که متمایز نباشند در حس تحلیل کند و چون
مرکب شود آنرا بخار گویند و چون متصاعد گردد اگر صاعده از او اجزای مائیه سبب شدت سموت شعاع شمس
خرد و منقلب گردد از آن اجزا بهوا و اگر تحلیل از آن اجزا برسد لطیفه بارده سبب انقطاع تاثیر شعاع شمس

وخشکی ابها

بانعکاس آن را طبقهٔ زمهریر گویند و اینجا برد قوی نباشد که متکاثف گردد از اینجا سبب قدری اندک
بردی پس ابخار مجتمع شود و متقاطر گردد و ابخار آب مجتمعه را سحاب گویند و متقاطر را مطر و اگر برد قوی باشد
خالی نیست که ما اجزای سحاب قبل از اجتماع اجزا می‌رسد یا بعد از اجتماع اگر قبل از اجتماع ما اجزای سحاب می‌رسد
اجزای صغره منعقد گشته و بعضی با بعضی منضم گردد همچون قطن ثلج نازل شود و آن برف باشد و اگر بعد از
اجتماع رسید منجمد گردد شخص بحرکت شدید و زوایای او منمحق گشته و مستدیر نزول کنند آن را تگرگ گویند و اگر بطبقهٔ
بارده برسد از قلت حرارت و ما دون طبقهٔ بارده بردی غالب باشد آن بخار منعقد گردد و متقاطر شود و از
بهر آنکه هوائی که مجاور آب و ارض است متکیف بکیفیت برد گردد و از مجاورت ما و ارض و اگر ما دون طبقهٔ بارده بغایت
متناهی بردی نباشد بخار منعقد نشود ضباب گردد و اگر بخار اندک باشد و سرما برو نرسد فاما منعقد نگردد آن را طل گویند
و اگر سرما منعقد گردد آن را صقیع خوانند شبنم نازل شود بر سبزه [illegible] آنست سبب اکثر باران و بعد از این نیز ممکن که
باران غلبهٔ بردی که غالب باشد بر هوائی که حادث گردد در تصاعد بخار مقدمه هرگاه که شمس اشراق کند بر اراضی
یابس تحلیل کند از آن اراضی اجزای ناریه و مخالط او شود اجزای ارضیه که متمیز نباشد در حس چون مرکب گردند
آن را دخان گویند و دخان هرگاه که مختلط گردد به بخار و متصاعد شوند بطبقهٔ بارده پس منعقد شود بخار سحاب
گردد و محتبس شود در سحاب دخان و طلب خروج کند بتمزیق عنیف پس از تمزیق او رعد حادث گردد
و اگر مشتعل گردد از شدت حرکت برق حادث شود و اگر بخار لطیف باشد صاعقه حاصل گردد و اگر بخار
غلیظ باشد و منقطع نشود در هوا بلکه فرود آید در اسفل چون سحاب ثقیل شود بسبب استیلای برودت و منع
با اسفل و هوا متموج گردد از آن تموج باد حادث شود و باد از حرکت فلک نیز حادث میشود بر [illegible]
[illegible] پس متموج شود هوا [illegible] که باد حادث گردد بسبب انبساط هوا [illegible] و اندفاع دیگر و الی غیر
ذلک و آنچه از بادها بعضی سموم محرق باشد بسبب احراق اوست و بسبب بقیهٔ مادهٔ شهاب که در وی مانده
سبب مرور او بر زمینی که غالب است برو حرارت مقدمهٔ دیگر هرگاه که واقع شود ضوء شمس بر جسم صیقل
همچون نسبت جسم مضی باشد یا جسم صیقل یعنی جسم اول بشرط آنکه جهت این جسم ثالث مخالف باشد
و جهت جسم مضی را که جسم اول است چنانکه دیده میشود انعکاس ضوء شعاع نافذ در روزنه که واقع باشد

رسم

بر جسم صیقلی چون آب بر دیواری که مقابل باشد مر روزنه را مقدمهٔ دیگر هرگاه که آینه خرد باشد ادا نمیکند صورت
مرئی را بلکه ضوء و لون مرئی را ادا میکند و این سخن بتجربه معلوم است چون هر دو مقدمه معلوم شد بباید دانست که
هرگاه که در جهت شمس در هنگامی که شمس قریب افق باشد اجزای سحاب صافی که وضع این اجزا بر
استداره باشد و ورای این اجزا جسم کثیف باشد چون کوهی یا ابر مظلم و چون که نظر ما بر این اجزا رسد و شمس
در خلاف جهت نظر ما باشد منعکس شود شعاع بصر از این اجزا بشمس که جسمی است صیقل همچو مر آب پس
صور شمس فایده دهد دون شکل شمس از برای آنکه مرآتی است صغیر پس قوس قزح دیده شود فاما حدوث
این قوس قزح محتاج است بدانکه ورای این اجزا در شمسی جسمی باشد کثیف تا این اجزا بمثابهٔ آینه گردد چون
بلور که هرگاه که از جانبی مستور گردد بجسم کثیف از جانب دیگر آینه گردد و اختلاف الوان این اجزا بسبب
اختلاف ضوء و نیرو غمام و ترکیب این هر دو باشد و هرگاه که حادث شود در هوا اجزای رطبهٔ صیقل که
وضع این اجزا چون وضع دائره باشد در احاطهٔ جسمی [illegible] افتد که ماورای آن جسم [illegible] الابصار حجاب نباشد
پس منعکس گردد از این اجزا ضوء البصر هرگاه که واقع شود بر این اجزا نور قمر پس ادا کند ضوء روئیه در شکل
قمر را پس دیده شود دائره روشنی و آن دائره را هاله گویند بیت از غایت تری که هوا راست عجب نیست
گر حاصب ابر و بهر طلع دخان را این چو دانستی اول معلوم میگردد و لیکن نوع دیگر شنو هرگاه که برسد

دخان

بکره نار و منقطع شود اتصال او از ارض خالی نیست از آنکه این دخان لطیف است یا غلیظ اگر لطیف باشد
چون مشتعل گردد بنار روز بانه کشد بسرعت چنانکه بینند ازانکه فرو نشیند آن را شهاب گویند و اگر مشتعل
نشود بلکه محرق گردد و احراق در وی باقی ماند چون ذنب حیوانی دیده شود و اگر دخان غلیظ باشد بکره
نار حادث شود در دخان علامات سرخ و سیاه و اگر منقطع نشود اتصال دخان از ارض محرق گردد
و برسد احراق بزمین چنان دیده شود که آتش از آسمان بزمین نازل میشود و بر مس [illegible] بیت
گر نور چو عقرب بندی ناقص می جسم [illegible] در قبضهٔ شمشیر نشاندی دگر آنرا [illegible] نور را سی ستاره یافته اند از
هزار و بست دو ستاره ثابته و از آن جمله یکی در آن است و آن ستارهٔ سرخ است در طرف شمال و گر مکرر او [illegible]
های بسیار است پس او صفت عدل پادشاه میکند که نور چون عقرب اگر ناقص و بی چشم شدی او را قدرت

آن بود که در اثر از برج ثور که بر فلک قمر داور دی در قبضهٔ شمشیر نشاندی حد بر اثر احسم ثور را اعتبار کرده اند
وبعضی از سخن شناسان میگویند که زبران ستاره ایست بر مثال سه کلیچ که بر قبضهٔ شمشیر میباشد واین موقوف علیه
بیت گر از پس تیغ تو بر کوه بیارد ۞ آتش نی بار دیهد ما در کان زا ۞ بدانکه آتش کان از ابخره وادخنه است که
محتبس باشند در باطن جبال وارض وقتی که بسیار نباشند و مختلط شوند بر نوعی از اختلاط مختلف در کیفیت
و کمیت بحسب اختلاف امکنه و فصول سنه پس مکون شود از این امور مذکوره اجسام معدنیه و چون غالب باشد
بخار بر دخان واگر بسیار غالب باشد از آن جواهر غیر منطرقه حاصل شود چون یاقوت و یشم و بلور و مانند آن اگر غالب
نباشد ملکه امتزاج بخار و دخان امتزاجی باشد اقرب باعتدال از جواهر منطرقه حاصل گردد چون رصاص و سرب
و غیرها واگر غالب باشد دخان بر بخار مولد شود ملح و زجاج و نوشادر و کبریت والی غیر ذلک بیت در چون امل
لعل گر فاسد نشود هیچ ۞ قهر تو کره وار ببندد خفقان را ۞ خفقان علتیست از دل در طپیدن می آمد
بیت در بیشهٔ گوزن از پی داغ تو کند پاک ۞ هر سال بحث النقط بیهوده را ۞ نقاط بیهوده
نقاطی که در سال نخستین گوزن بچه را می باشد چون نقاطی که در پوست پلنگ می باشد چون دو سال شود
آن نقاط از پوست او گم شود آن را عبارت از علت داغ ممدوح ساخته است و بعضی میگویند نقاط بیهوده را هم
در سال نخست پاک میکند الا هفت نقطه که بر ران ادمی مانند آن هفت سال پاک نشود مگر هر سال یکی چون
هفت سال بگذرد آن نقاط تمام پاک شود پس این معنی بمقصود اقرب است یعنی گوزن بچه در سال نخست
از این نقاط معدوده خود را پاک کرده اند تا بشرف داغ مملوک تو مشرف گردد بیت خسم زده اند دل کردان
بشمارد ۞ بی واسطه دیدن شریان جرا ۞ شریان رگهایست که از دل باعضا میکشد جهنده که جهت بروح
دل و سر روح و احساس حرکت شریان کهست در طول و عرض و عمق و شرح آن اینجا طولی دارد پس شاعر صفت رطل
کند معرکه ممدوح مر اعدای او را میکند که خصم زره صرسان بعض مبارزان را می توان شمرد که بحس جراحان کار را از ممدوح مکرد
وآن علت اعراست بیت بافته بودای که در آحاد شبیحش ۞ ساعات شمار ... الوف دوار را ۞ این شرطه علویست که ...
انوری شرح نوشت این بود دیتی چند که اشکال این بیت بود والله اعلم اشکال فلک گرز روز آز خط ترسا مرا

از و مسلسل است آب این قصیدهٔ افضل الدین ملک الکلام خاقانیست که او را شاگرد ... شاعریست و شاعری شهرت

یافته

وگم کردن

... خفقان ...

یافته است ولیکن کما هو المشهور چنین مسموع شده که او را در شاعری طولیست چنانکه مولوی راست
شعر شعر چه باشد که من تا که زنم لاف از و ۞ هست مرا فن دیگر غیر فنون شعرا ۞ واشکال این قصیده در
لغت است که اصطلاحات نصارا در وی خرج کرده است این وقتی گفته است که محبوس بوده است چنانکه در قصیده دیگر
میگوید در صفت بند خود بیت دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید ۞ گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من ۞ الخ
از این ابیات اشکال است بقدر صحیح بلیغ چند ترجمه بنویسد و اهل معنی را معنی معلوم است که در لفظ و اصطلاح تکلفی
نیست وبالله التوفیق بیت نه روح الله درین دیر است چون شد ۞ چنین رجال فعل این دیر مینا ۞ روح الله عیسی است
و دیر معبد ایشانست و دیر مینا کعبهٔ ایشانست که در اصل سرای داود بوده است علیه السلام در بیت المقدس که
اکثر انبیا آنجا عبادت کرده اند بیت چه راحتست مرغ عیسی را زعیسی ۞ که همسایست با خورشید عذرا ۞ مرغ عیسی شب پرک
که میگویند وقتی پارهٔ گل در دست داشت چیزی بر وخواند یعنی دم بر دمید مرغ شد و برید چنانکه قرآن از و
خبر داد که انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر الی آخره و مولوی راست درین معنی بیت تو عیسای مرغ
زمرغ ساخته از گل ۞ چنانکه در دمی در من جان بر آوردم ۞ و در جوامع جالینوس آورده است که اگر گرد آسیاب
خشت بخته بر نده و بول موش و بول گور کاو را با داروی چند ترکیب کنند و در آفتاب نهند چون یکساعت
بگذرد جانوری شود مثل شب پرک و در جوامع مثل آنها بسیار است بیت سخن بر طبع پاک من گواه است
چو بر اعجاز مریم نخل خرما ۞ این بیت اشارت بقصه مریم است رضی الله عنها در حالتی که او را وضع حمل گرفته بود
بپای درخت خرمای خشک و آنجا چشمهٔ خشک بود از آن چشمه آب بر آمد و آن درخت سبز گشت و خرما بار آورد
و از تحت آن ۞ نخلها آواز شنید که ازین خرما بخور و ازین چشمه بیاشام لقوله تعالی وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک
رطبا جنیا فکلی واشربی الی آخره و این معجزه بود که برپا کی مریم گواه بود بیت چو مریم سر بیفکنده ام از طعن ۞
سرشکی چون دم عیسی مصفا ۞ صفت گریستن مریم است در پای آن درخت که امروز آن نخل را بیت اللحم
خوانند از تهمت و شماتت اعدا چنانکه قرآن خبر میدهد قالت یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا
در خبر است که از اشک او گیاهی برست و ثمرهٔ آن گیاه را امروز تسبیح کنند بیت چرا عیسی طبیب درد
خود نیست ۞ چو اکمه را تواند کرد بینا ۞ اکمه کور مادرزاد است که باعجاز عیسی علیه السلام بینا شده حال آنکه

خفاش که مرغی است در روز نمی تواند دید کنایت است از شکایت و جنس چو کو باشد [illegible] ابو [illegible]
در بعضی اوقات از اکابر صحبت بهتر است چنانچه عمر ایشان نیز در بعضی اوقات متواتر است چنانکه مصلح الدین سعدی
رحمه الله گفته است در مسئله یعقوب علیه السلام: گهی بر طارم اعلی نشینم ⁂ گهی در پشت پای خود نبینم بیت
من انجی پای بست رشته ماندم ⁂ چو عیسی پای بند سوزن انجام صفت بند چو دست چنانکه عیسی علیه السلام بسبب
سوزن در آسمان چهارم ماند بیت لباس راهبان پوشیده روزم ⁂ چو راهب زان برآرم هر شب آوا ⁂
راهبه زاهد تر سابانست که ایشان سیاه پوشند بیت نتیجه دختر طبعم چو عیسی است ⁂ که بر پاکی مادر هست گویا ⁂
عبارت است از اوصاف طهارت طبع او و اشارت است بشهادت عیسی علیه السلام بر پاکی مریم رضی الله عنها لقوله
تعالی انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا الی آخره که سخن گفتن او موجب طهارت مادر او گشت و [illegible] کودکی
در طفولیت سخن گفتند یکی عیسی بود علیه السلام که بر پاکی مادر گواهی داد و در شکم مادر تسبیح گفت و دیگری شاهد صریح
زاهد بود که بر طهارت نفس او گواهی داد و دیگر طفل داره یوسف علیه السلام که پاره شدن پیراهن یوسف را
علت پاک دامنی او کرد اند و او نیز در مهد بود بیت [illegible] تحصیل دین از هفت مردان ⁂ پس از [illegible] حی
الهفت قرا ⁂ از هفت مردان اخیار مراد است ایشان را ابدال نیز گویند و ایشان بر قلب ابراهیم اند علیه السلام
در اقطار عالم [illegible] و خلق را براه می آرند و مراد از قرا حافظان کلام اند چون عاصم و حمزه و کسایی و ابو عمر
و نافع و ابن عامر و ابن کثیر که قاریان قرارت سبعه لغت قریش اند و وفات علی کسایی در صد و [illegible] و وفات
ابو عمر در صد و [illegible] والا قاریان مذکور معدوم بر زمان امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بوده اند ایشان قرآن [illegible]
محمل قبایل میخواندند چنانچه از اصحاب شنیده بودند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم بهر [illegible] و دیار بر صحابه
میرفتند حسب تعلیم قرآن و بقرارات مخصوص ایشان را تعلیم میکردند تا در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر رضی عنه
مسیلمه کذاب که دعوی باطل میکرد که مرا در نبوت شریک محمدم قوت گرفت بحرب آمد خالد بن ولید بحرب
او رفت و حرب قوی شد که بروایتی هفتصد قاری کشته شد پس از [illegible] که قرآن [illegible] شیخین رضی الله عنهما
زید بن ثابت را که در دو عرضه اخیر با رسول صلی الله علیه وسلم حاضر گشته بود امیر کردند تا او را جمع کرد و آن جمع بعد از
وفات صدیق در خانه حفصه بود تا در خلافت ذو النورین در غزوه ارمینیه لشکر شام و عراق بیکدیگر رسیدند

در قرارت

در قرارت بر یکدیگر انکار کردند حذیفه رضی الله عنه که او صاحب سر نبی بود صلی الله علیه وسلم بحضرت ذو النورین آمد و
قصه باز نمود امیر رضی دوازده هزار صحابه را جمع کرد [illegible] سبب اتفاق کردند که قرآن را بر یک لغت جمع باید کرد
مصحف اصل را و زید را عبد الله زبیر و سعد بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و ابی بن کعب را فرمود که قرآن را
بلغت قریش بنویسند ایشان را در بعضی کلمات توقف پیدا شد تا امیر بابی بن کعب نویسد لا تبدیل لخلق الله فمهل الکافرین چگونه
باید نوشت پس [illegible] لام [illegible] لفظ الخلق جدا کرد و لخلق الله نوشتند و فامهل را فمهل نوشتند و قرآن را از غیر قریش مجرد
[illegible] اعراب [illegible] تا احتمال [illegible] تا [illegible] باشد و [illegible] و [illegible] در و یکسان باشند تا [illegible]
[illegible] باشد و این حرکات و اعراب معروف [illegible] ابو اسود دولی پیدا کرد و السلام علی اهل الکلام بیت بس
از خدمتش [illegible] در مهد [illegible] ⁂ شوم مجاهد گبرم شکار ⁂ [illegible] صوم نصارا است که پنجاه روز [illegible] خورند
بیت من و تاج ملک معبد افلاطون است در بحران ⁂ در بقراط بیمارم [illegible] ⁂ تاج ملک معبد افلاطون [illegible] بحران
معبد بقراط و بقراطیان [illegible] حکیم [illegible] نجران [illegible] و از آنجا تجمیع ممالک [illegible]
حلق را حکمت طبی [illegible] بود بیت مرا بستند در [illegible] ⁂ شده مولی زن [illegible] پوشیده چو خا ⁂ مولی [illegible]
و چو خا جامه مخصوص است که [illegible] پوشند و [illegible] و آن جامه [illegible] که درویشان پوشند
[illegible] و از اصلب [illegible] و [illegible] تابوت موسی آمده است بیت [illegible] ⁂ بلا سی بود
شم اندر سنگ خارا ⁂ [illegible] و بطریق پادشاه رومیان است بیت چوار عود الصلیب
اندر رطل صلیب آورم اندر حلق [illegible] عود الصلیب [illegible] عود [illegible]
از هندی و مذکر و مونث می باشد و گویند عود الصلیب از آن میگویند که برو خطوط است بر یکدیگر
تقاطع کرده بر شکل صلیب [illegible] صلیب است بعضی گویند صلیب [illegible] و [illegible] از سنگ [illegible] او دو سنگ
دیگر قایم سازند چون [illegible] از چوب و غیره بر یکدیگر طولا و عرضا عمود سازند بر زوایای قایمه تقاطع کرده بهیئت
آن چوبی که بزعم نصاری عیسی را علیه السلام بر آن آویختند و عود الصلیب را [illegible] و کابوس در کودکان [illegible]
کودکان آویزند و عود الصلیب اسم صفتیست نام اصل او فاونیا است چنانکه گفته اند بیت هست عود الصلیب
فاونیا ⁂ [illegible] را از دست شفا ⁂ [illegible] بسته ⁂ کند او از [illegible] ⁂ و صلیب بر شکل

انست که بزعم نصاری عیسی علیه السلام از آن خبر داده بود و گفته که بر آن مهر سجده کنید در آن حالت که معشوق من برسد
چون شنبه او را بر صلیب کرده اند و آن سوئش اسطارس بود و روی او بمغرب بود و ایشان روی در آفتاب
سجده کردند بر این قیاس همچنان امروز صلیب می پرستند و روی در آفتاب بر آمدن آنرا مسجد ساخته سجده
میکنند که میگویند روح الله ما آفتابست و در کشاف آمده است که روی آن الیهود سبوا العیسی و سبوا الله فدعا علیهم
اللهم انت ربی و بکلمتک خلقتنی اللهم العن من سبنی و سب والدتی فمسخ الله من سبهما قردة و خنازیر فاجمعت علی قتله فاخبره الله
بر معانی السماء فقال لاصحابه ایکم یرضی ان یلقی علیه شبهی فیقتل و یصلب و یدخل الجنة فقال رجل منهم انا فالقی الله شبهه فقتل و صلب
وقیل کان رجل ینافق عیسی علیه السلام فلما ارادوا قتله قال انا ادلکم علیه فدخل بیت عیسی و رفع عیسی و القی شبهه علی المنافق
فدخلوا علیه فقتلوه و هم یظنون انه عیسی علیه السلام ثم اختلفوا فقال بعضهم ان کان صاحبنا فاین عیسی و قال بعضهم الوجه
وجه عیسی والبدن بدن صاحبنا الی آخره بیت دیر سنان سهم در هیکل روم ** کنم ابن مطران مطرا ** از هیکل
روم انجیل خانه ترسایان مراد است و مطران حکیم و روان است چنانکه جاثلیق حکیم بزرگتر را گویند بیت
بدل سازم بزنار و ردا بونس ** ردا و طیلسان چون نور سقا ** ردا و صلوات که اهل اسلام بر کتف اندازند و آن
سنت است و طیلسان جامه است کاهل العرا بعرف نطی لساز لاابطیان ... و آن نیز کسوت اسلام است و زنار
و الست ... که چون ترسا شدیکار ... که چون ترسایان بر میان می بندند و برنس کلاهیست ... دادر دو نور سقا
کله از اهل ارید است بیت کنم تیش طورستوس اعظم ** ز روح القدس ابن آب مجارا ** طورسعوس اعظم
خالبابت بزرگ است و پادشاه را نیز گویند و روح القدس و ابن مجار اشارت بنفخ جبرئیل است علیه
کلمه عیسوی بمریم و آن کلمه شود بیت مرا اسقف محقق تر شناسد ** ز یعقوب و ز نسطور و ملکا ** اسقف
بزرگان رئیس نصاری بوده است و یعقوب و نسطور و ملکا عبده عیسی اند علیه السلام با اختلاف مذاهبهم بیت فسا نزا کشتش
بلیه و کوشش ** بتعلیم چو من قسیس دانا ** قسیس دانشمند ترسایان است بیت بقسطنطین بر اندازم کلاه جفوطاو
عالیه موند و احا ** قسطنطین شهر است از روم جفوط و عالیه ... خوش است جفوط درخشنده چون ...
ز هند و سنان آرند در مرده بکار برند و کار آن سر بکار برند بیت بسر کین خر عیسی بو بندم ** زعاف جاثلیق نا
شکیبا ** زعاف خون آلیف آمدن است خون بینی و آن بجا که سرکین خر و سر کین سر بسته شود منع جاثلیق

کلمه است

کلمه است بعنی زعاف کند وی شاید که بعنی حکیم باشد بیت سه اقنوم و سه فرقف را برهان ** بگویم
مختصر شرح مقفا ** اقنوم معنی او اصل است و این اصطلاح نصاری است که ایشان ذات الله را عبارت از سه
اصل مرکب می دارند که آن وجود است و علم و حیات و آنرا آب و ابن و روح القدس میخوانند قال صلی الله
علیه و سلم الاب قوة الله و روح القدس حیوة و اما کلمه و میگویند که اقنوم علم بیدن عیسی علیه السلام اتصال کرده مراد
از سه فرقف اصطلاح نصاری است نوع شرابست چنانکه در قرآن شراب طهور و شراب زنجبیل و شراب سلسبیل است
بیت سه بود آن نفخ روح و غسل روزه ** که مریم عود بود و روح تنها ** مراد از این روح جبرئیل است و در
خبر است که چون نفخ روح در قالب آدم علیه السلام کردند که و نفخت فیه من روحی اشارت بدان است عطسه کرد
شدند چون روح از سر و گردن او بسینه رسید عطسه داد و بنشست گفت الحمدلله رب العالمین حضرت در جواب
او گفت یرحمک ربک و لذلک خلقتک پس حضرت جلال خداوند جل و علا جبرئیل را علیه السلام گفت به برکت حمد که
بر حضرت ما گفت ازین عطسه پیغامبری پیدا کنیم که بنفس او مرده زنده شود و در شفا یابد و قال فی الکشاف العیسی
احیا اربعة نفر ... الوف ... که چون ... در بیت المقدس الخدمت مسجد اقصی
آورد و زکریا علیه السلام او را در صومعه مسجد تعیین کرد که چون از عبادت مشغول شوم ... تو می آی و خدمت مسجد
میکن و چون از عبادت فارغ شوم بخود در صومعه می روم بعبادت مشغول می باش مریم بدین قیام می نمود تا بحد ...
سالگی رسید او را حیض پیدا شد از مسجد بیرون آمد بر چشمه آمد در و نا برده مردی را دید پیش رسید گفت انی اعوذ
بالرحمن منک ان کنت تقیا گویند در بنی اسرائیل مردی بود دیگر دار تقی نام مریم پنداشت که آن مرد است آن خود
جبرئیل بود علیه السلام قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا تا آخر حکایت او را در حمل گرفت و عیسی علیه السلام در وجود
آمد و مذهب نسطوریان و نصاری از رومیان آنست که مریم از کل اوصاف ناسوت فانی شد و بقای لاهوت بدو پیوست
و عیسی نتیجه آن بود پس او و مادرش و حق تعالی یک بقا باشند چنانکه اقنوم گفته شد سبحانه عما یقول الظالمون حاصل مریم
متحیر شد که چگونه پیش بنی اسرائیل روم با این فرزند پیدا جبرئیل آمد و گفت مترس و برو اگر گویند این
آوردی بدهان اشارت کن که من روزه دارم

دارم تا اندکی

فقوت

دارم تا سخن گوید قوله تعالی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا یا آنجا که عیسی علیه السلام
در سخن آمد تا آخر آیت والسلام علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا صاحب این بیت اشارت
بدین بیت که جبرئیل را گفت این عطسه را بتو سپردم چون آن روز مریم به بلاغت رسید بفرمان
حق جل وعلا آن عطسه را در وی نفخ کرد از آن ماده روحانی لذت شهوت در مریم کرد و حامله شد
تا آن روز که در پای درخت غسل کرد الی آخره بیت اگر قیصر کشاید راز زردشت ‖ کنم زنده رسوم
زند و استا ‖ در تواریخ آمده است که در زمان لهراسب دو برادر بودند یکی را صاحب البحر میگفتند
و دیگر را زردهشت سی سال دعوت زحل کردند تا چنان شدند که در خوارق عادات هرچه خواستندی
بکردندی دو کتاب بساختند در جادوی و جمله سحرها در و نوشتند و آنرا کتاب زند و استا نام
بعد از آن دعوی پیغمبری کردند هرچه پیغمبران معجزه نمودندی ایشان بجادوی نمودندی تا روزی
که زردهشت پیش لهراسب نشسته بود و گفت معجزه من نمای اسفندیار که نبیره لهراسب بود خورد
بود و لهراسب او را در کنار داشت زردهشت او را از کنار لهراسب گرفت و چیزی بر وی خواند
و در بستان بود منقل آتش می سوخت و او را در آتش انداخت نسوخت چون ساعتی برآمد او را
از آتش برآورد و بدست لهراسب داد و گفت به برکت این که بر وی خواندم آتش بر وی کار نکرد و هر
که هیچ اسلحه بر وی کار نکند لهراسب دین او گرفت و همه روی زمین زردهشت فرو گرفت و صاحب
البحر دریاها را مسخر کرد و خلق بدان کتابها عمل کردند تا زمان مزدک چنانکه میگوید نکوها
کان چه زند است چه آتش ‖ که زو بار زند آمد و استا ‖ بقسطاس ستم را ر موبد ‖ که چون سنگش بود قسطا
بن لوقا ‖ قسطاس میزان سنجیم است موبد بکسر و فتح حکیم ترسایان بیت و لوقا دو کوه باشند و
لوقا مجمع الانجیل چهار بند لوقا و متی و مرقس و یوحنا و لوقا بمعنی در حرز نیز آمده است برین تقدیر
صفت قسطا بن لوقا باشند بیت بنام قیصران کردم تصانیف ‖ به ارارنگ چین و تنگ
لوشا ‖ ارتنگ چین کتاب دستور مانی نقاش است که او دعوی خدایی کرد و صورتها کشیدی
که مردم چند گاه واله می بودندی و اکنون آن کتاب میگویند در خزاین ملوک چین است

موبد و موبدان [illegible] وقاضی القضاة [illegible] کلام حسان می باید [illegible]

و تنگ لوشا میگویند چشمه ایست که نقاشان مانی را در ابتدای او مغلطه دادند با آب می آمیخت و آب
نبود چون صرح ممرد سلیمان علیه السلام که جهت بلقیس تعبیه کرده و چون مانی نقاش را با آب فرستادند
دیگر ایشان معلوم کرد صورت خرمرده در انجا کشیده و باز آمد و گفت خرمرده در آن چشمه است
ایشان او را در آن صورت مسلم داشتند و لیکن ارتنگ لوشا که آن چشمه است و قوی:
بیت: بهر آستین جاثلیق نگیرد * بدست آستین باد مجرا * میگویند که جبرئیل علیه السلام نفخ
روح الله در آستین مریم کرد و این بیت اشارتی بدان معنیست بیت: بناقوس و زنار مهند را
بیوحنا و شماس و بحیرا * ناقوس ساز نماز الناسنت و آن همچون درای شتر است که در
وقت نماز آنرا حرکت دهند تا آواز آن خلق آگاه شوند و زنار گفته شد و مهند بل ... ورد
و مثل اینست که مشایخ این زمان خصوصا دارند و یوحنا از حواریان عیسی علیه السلام است
و شماس عدل الناسنت و بحیرا موذن الناسنت و بحیرای زاهد آن بود که در وقت
نبوت که رسول صلی الله علیه و سلم با ابو طالب بمال خدیجه رضی الله عنها بتجارت بشام
رفته بر رسالت نبی علیه السلام گواهی داد ابو طالب از علامت نبوت او خبر داد بیت:
به بیت المقدس و اقصی و صخره * بتقدیسات انصار و شلیخا * مراد از بیت المقدس مسجدیست که
آن فلسطین است که ابراهیم علیه السلام بعد از هلاک شدن کیکاوس آنجا رفت و آنرا عمارت کرد
و آنجا مسکن ساخت و آن قوم که آنجا بودند از و قبله خواستند جبرئیل علیه السلام از بهشت سنگی
بیاورد و آنجا که امروز آنرا مسجد بیت المقدس گویند نهاد و گفت یا ابراهیم هذا قبلتک و قبلة الانبیاء
من بعدک صد و چهل هزار و اند از انبیا که تا زمان خاتم بودند همه بدان سنگ رو آوردند
که امروز آنرا صخره گویند و لیکن بنای مسجد اقصی در زمان داود علیه السلام بود و بر دست سلیمان علیه السلام
تمام شد و آن در اصل ملک لصوحا بود که داود علیه السلام را فرمان شد که از و بخرد و آن محوطه بود هزار
و پانصد گز در طول و هزار گز یا پانصد گز در عرض و صد گز در بلندی دیوار او بود چنانکه در قصص
و سیر مذکور است که داود علیه السلام جمع کرد که بر زر کنند و لصوحا خوابی دید و از آن درگذشت و توبه کرد و آن

در زمان

در زمان سلیمان علیه السلام تمام شد در غایت کمال چنانچه در سیر و قصص مذکور است بخت نصر در زمان
دانیال و ارمیا علیهما السلام بخلاف آنرا بغارت برد و آنرا مسجد بیت المقدس گویند و انصار آن
طایفه است که بعیسی علیه السلام ایمان آوردند لقوله تعالی من انصاری الی الله و آن چنان بود که چون
عیسی علیه السلام ببلاغت رسید جبرئیل علیه السلام فرمان آورد که بگوی بنی اسرائیل را که از خدای تعالی بترسید
و بگوید که لا اله الا الله عیسی رسول الله چون فرمان بر ایشان عرض همه جمع شدند و گفتند ما ملت
موسی علیه السلام را قبول کرده ایم پدر و مادر رها نکنیم هیچکس اجابت نکرد عیسی علیه السلام از آن دل تنگ
شد و بکناره شهر بیرون رفت قومی گازران دید که جامها بر آفتاب افکنده بودند تا خشک
شود عیسی علیه السلام بنزدیک ایشان رفت و گفت این جامها پاک کرده اید جانهای خود را پاک
نکنید گفتند بچه پاک کنیم گفت بدانکه بگوئید که لا اله الا الله عیسی رسول الله ایشان جمله بعیسی علیه السلام ایمان آوردند
و از جمله انصار او شدند و کرباسها را با خداوندان دادند و با عیسی برفتند قومی را دیدند که بر کنار
دریا ماهی میگرفتند عیسی علیه السلام گفت چه میخواهید که شما را بخشم گفتند ما میخواهیم که طعام ما
از این پاکیزه تر باشد عیسی علیه السلام گفت بگوئید لا اله الا الله عیسی رسول الله ایشان نیز بعیسی ایمان آوردند
و از جمله حواریان شدند و دوازده مرد گازر بودند و هفت مرد صیاد و جمله نوزده تن شدند عیسی علیه السلام
با آن قوم بشهر آمدند و جهودان را دعوت کرد و این بود قصه انصار و شلیخا آخذه را میگویند یعنی
حواریان را که با او مهاجرت کردند چنانکه گفته شد و در اخبار آمده است که چون عیسی علیه السلام را
رفع میکردند گفت پیش پدر آسمانی میروم تا باز آیم شما باشید تا من باز آیم ایشان همچنان در حیات اند
و رسول صلی الله علیه و سلم کما هو المشهور از ایشان خبر داد و در زمان مهدی بیرون آیند و از انصار او
باشند تا نزول علیه السلام و در قصص آورده است که عیسی علیه السلام در بیت المقدس بر نماز صبح که قبله است
باز آید و شیخ سعد الدین الحموی قدس سره فرموده است که در دمشق فرود آید در کتب فصل الخطاب
نقل کرده است که بر همین دستور ینزل عیسی علیه السلام بالمنارة البیضاء بدمشق بین مهرودتین منکبا
علی ملکین ملک عن یمینه و ملک عن یساره یقطر رأسه ماء مثل الجمان کما خرج عن الدعاء والنبی فی صلوة العصر

فيصح له الامر من مقامه فينعقد فيصلي بالناس بسنة مصطفى صلى الله عليه وسلم ويكسر الصليب ويقتل
الخنزير ويقبض الله تعالى المهدي اليه طاهرا مطهرا الى آخره ويقتل الدجال وقال الثعلبي يروى
عن النبي عليه السلام قال يخرج في آخر الزمان رجل يقال له الدجال ويتبعه اليهود وفي رواية ان
اليهود قالوا يوما لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان لنا نبيا يخرج في آخر الزمان يدخل الى البحر لا
يجاوز الماء كعبيه والسحاب دون عينيه يركب حمارا بين اذنيه اربعون ذراعا يملك المشرق والمغرب يعنون
بذلك الدجال واكثر اتباعه النساء والسفهاء ويسخر الله الشياطين يسيحون في الارض في صورة الناس
ويتصورون للخلق صور آبائهم واخوانهم وامهاتهم وابنائهم واخوانهم الموتى فيقولون لهم اما تعرفونا نحن
اباؤكم واخوانكم الموتى احيانا هذا رب العالمين يعنون الدجال فاما المؤمنون فيبشرهم الله في هذه الصور
انها وانهم [illegible] الدجال وذلك ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان ربكم ليس باعور وان الدجال اعور
عينه اليمنى فيعرفه المؤمنون ويرتاب المبطلون وذلك انه يخرج بعد قحط عظيم يكون قبل خروجه ثلث
سنين السنة الاولى ينقص ثلث ثمارهم وامطارهم وحياهم والثانية ثلثان والثالثة يذهب الثلثان بل كلها
وثمارهم فلا السماء تمطر ولا الارض تنبت ولا الشجر تثمر ويصيب الناس جهد عظيم حتى يهلك الناس جوعا وهزالا
فيخرج الدجال ومعه جبل من خبز فيه الوان الثمار وجبل من ظلمة ويقولون انا ربكم وهذه جنتي وهذه
نار والشياطين معه يدعون الناس اليه واما الدجال رجل من بني تميم ومعه الملاهي والمعازف والد
جال اسمه عبد الله ابن صايد وكنيته ابو يوسف وانه يطأ جزاير العرب كلها الا اربع مناهل لا يقربها مكة
والمدينة وبيت المقدس ومسجد طور سينا فقد وكل الله بهم الملائكة يردونه عنهم يمكث في الارض ما شاء الله
يطوفها شرقا وغربا والمؤمنون معه في شدة القتال واشدهم له قتالا بنو تميم وهم اشد الناس قتالا يوم
الملحمة العظمى واطولهم رماحا الى آخره وان الله تعالى لا يسلط على قتل احد من امتي ولا بعد عليهم الا
رجل واحد وهو ملكان بن سام ابن نوح عليه السلام اي المعمر الذي هو حافظ قبر آدم عليه السلام فانه نزل
الله في الابدال من امتي ويقول له اخسأ يا ملعون انت بن الصايد الدجال الذي اعلمنا بك
محمد بن عبد الله فيسلط عليه فيقتله ثم يحييه الله تعالى فيقول له كما يقول له الاول فيقول الدجال
وبلك

ويلك امر اقتلك ثم احييك فيقول له كذبت يا ملعون ان الله تعالى احياني قد بان عجزك فان كنت صادقا
فاحيني مرة اخرى ولا يقدر على ذلك ولا يسلط على غيره والله اعلم وجساسه حيوانيست معروف
در عجايب المخلوقات وحيوة الحيوان وغير مما مذكورست روي او چون روي آدمي وسخن گويد وتن
او چون تن حيوان غير ناطق صاحب خبر دجال است چنانچه رسول صلى الله عليه وسلم روايت
ميكند از تميم داري كه جماعتي در بحر قلزم بجاي رسيدند در جزيره جساسه آنجا نزد دجال
دعوت كرد چون پيش او درآمدند شخصي بشكل مذكور ديدند در بند از ايشان سوال كرد كه نخل
طبريه چونست گفتند پر از آبست گفت نخل عمان چونست گفتند اهل او ثمره او مي چينند گفت عين
زغر چونست گفتند اهلش از و آب ميخورند گفت اگر اينها خشك شود من ازين بند خلاص
يابم و در مقامات شيخ ابو بكر علاي حاتمي قدس سره آوازه ولادت دجال اصم است اما جام اصح
در سنه سبع وثلثين ومائتين در وادي شجره در حدود ختلان وفات يافته و در تل رامت
سپرده اند مدفون گشت و در مقامات شيخ مذكورست كه شيخ نجم الدين محمد ادكاني بخط خود
نوشته بر همين سطر كه دجال در بحر قلزم است بيت تحمس وبذبح ليلة الفطر ||
يعبد هيكل صوم العذارا || هيكل ميگويند عبارت جاي پادشاهانست وهيكل بتخانه ترسايان
نيست وصوم عذارا صوم غذير است وآن يكسال است كه از بعضي چيزها اجتناب مي نمايند و بعضي
گويند صوم عذارا صوم دختران است دوشيزه بر متابعت مريم كه در هيكل نشسته تا بروز وفات
بيت بيا كي مريم از تزويج يوسف || بدور عيسى نبي سيد انبيا || يوسف از قرابتان عمران است
كه خلق مريم را بدو تهمت كردند كه از و حامله است نعوذ بالله من بهتان العظيم مريم رضي الله عنها
دختر حنه است وحنه بنت عمران بن ماثان بن سليمان بن داود [illegible] بن يهوذا بن يعقوب بن هارون
بن عمران بن يصهر بن قاهث بن لاوي بن يعقوب وميان عمران الف وششصد كذا ذكر في
شرح الكشاف بيت بيخ وشاخ و برگ آن درختي || كه آمد ميوه اش از روح اعلى || شايد
درخت كنايت باشد از آن درخت كه مسيح در پاي آن متولد شد ومي شايد كه كنايت

از جبرئیل باشد علیه السلام و این لعلی سماع دارد و در منقولات طبع را تصرفی نیست حالا
بر سبیل ما حضر این مقدار تصحیح الفاظ این قصیده کرده شد که وقت نازک بود اد
فات بشغل زین و فانکر و و التحقیق عند الفراغ ان شاء الله تعالی اشکال ابیات قصیده ابو المفاخر
بال مرصع بپوشد مرغ ملمع بدن ؛ اشک زلیخا بر تخت یوسف گل پیرهن ؛ مصراع اول صفت فلک است
و مصراع دوم صفت آفتاب است و اشک زلیخا کنایت از کواکب است که در تحت شعاع استتار
شوند و اگر باستعارات و تشبیهات متعرض شوم کتاب احتمال آن نکند و در قصیده از حیثیت معنی
اشکالی زیادت نیست بل لفظی چند غریب است که در تشبیه شکوهی کرده است بیت شعله خاور
گرفت در سر گربت دود ؛ دوده فرو شست با گریه شعله ارغنون ؛ فس قبا است یعنی سنگ استره
بیت دوش و گر باره داشت طارم نیلوفری ؛ در بن طاوس دم مرد بر سر نعش سه زن ؛ مراد از دو
نسر بن نسر طایر و نسر واقع و مقصود از سه زن سه ستاره بنات النعش است که بالای زاویه نعش
بر طول یکدیگر است اما آنچه در تعارف اهل فضل است که بنی الهرمان و النسر طایر
فی السرطان بصحت نپیوسته است که خلاف معتقد اهل اسلام است که بحساب سیر او
اکنون در برج جدی است دوازده هزار سال باشد بتقریب و ابن مودی لیعول حکمی و مدم
عالم میشود چنانچه اعتقاد بعضی کفار است از اهل خطا بر خاطر که میگویند عمر عالم از جهد
خلقت هشت هزار سال ذین جیگویند و هر دینی ده هزار سال باشد چنانچه گویند هشتاد هزار
سال است و بروایتی چهل هزار سال است از بنای خطا صر بنای هرمان را یاقوت
یعنی رحمة الله در معجم البلدان تصحیح کرده است بروایات مختلفه و اصح روایات را گفته است
که آنست که عمل بنی آدم است که سه برادر بودند از فرزندان ملوک که بر ذکر این فهر ماند
هر یک گنبدی ساخته چنانچه معلوم و مشهور است و معرفت آن چنانچه یاقوت ذکر کرده
شد در خاطر نمانده اما در غرایب آورده که هرمان قلعه است عظیم در حدود مصر طول آن
قلعه چهار صد گز از زمین و عرض مثل آن از آبگینه و مرمر بنا کرده و از رخام و از زیر و ستم

وعصب برهم ریخته هر سنگی هزار من ده ارش بیدا رکنی همه یکباره شده است و بر هر سنگی
عجایبی منقوش است از طب و سحر و غیرها بر هر رکنی صورت عقابی عظیم که گوی بجواهر
برید و اگر هزار سنگ در دهان آن عقاب افکند بر نیاید و کس نداند که کجا می رود
و گنبدست اندرون یکی در سرداب دارد کوچک بادی سهمگین از آن بیرون می آید نگذارد
که کسی در آن رود ظلمت و تاریکیست و بر رکنی نوشته یافتند هر که دعوی پادشاهی
و قوت کند گو این هرمان را خراب کن که ویران کردن آسان تر از ساختن است مأمون
خلیفه گویند بر آن مبالغی خرج کرد که نکرده ارش از آن ویران کند نتوانست آهن بر آن کار
نکرد و آتش نسوخت و کس بر سر آن نتواند رفت و دلوپری بر آن مشتولی است اندر
و بتدریج فراخ میشود یکی از عیاران گویند که روبه که در دهان عقاب رود به روز برفت
آنگاه یکی از میان سنگی سر برون کرد و سخنی بگفت که کسی ندانست که چه زبانست و ناپدید
شد و هرمان دو طوفان دیده است یکی آتش و دیگر آب مکلس و آب خصمند کرده اند
آتش
طوفان باد و خاک مانده است تا چه شود ارسطاطالیس قندیلی ساخت از ناریخ و جراغ
غنی در آن نهاد و در آنجا رفت صورتها دید از حیوانات عالم از مورچه و غیره معلوم کرد
بر برج آسمان هر یکی را گفته که طالع وی در فلان برج است و اسکندر بعد از تسخیر عالم خواسته
است که آنرا ویران کند نتوانست گفت مگر بنای این جوهری است بیرون از چهار عناصر که
نه سنگیست و نه آهن باز گردند و در تحت او گویند چهار صفه است و در هر صفه او صورتی
نبی است که آنرا ابو الهول گویند که کس را طاقت دیدن او نیست و در آن تخت چاهی ست
که گنج نامها است چنانچه در حکایت اسکندر حلبی حکایت کرده اند و در کتاب صور الا
قالیم آورده است که من حد القسطاطین غربی النیل اسه عظام یکثر عددها معرشة فی
جانب الصعید تبعی الاهرام ولیس کالهرمین الذین تجاه القسطاطین ارتفاع کل واحد
اربع مائة ذراع و عرضه کارتفاع مبنی بالحجارة التی سمک الحجر طوله و عرضه من العشر الا دریج الی

الیمان علی جنب ما دعت الحاجة الی وصفه فی زیادة ونقصان واحسنه الهندسه عندهم لانهما کلما ارتفعا فی البناء ضاق حتی یصیر اعلاهما من کل واحد بقدر حمل کل واحد وقد ملئت حیطانهما بالکتابة الیونانیة وفی داخل کل واحد منهما طریق فی باطن الارض واضح من احدهما الی الآخر وذکر قوم انهما قبران ولسا کواکب وبها حد صاحبهما الی علمهما انه قضی بالطوفان وهلاک جمیع ما علی الارض الا ما حصن مثلهما فجذا دخائنهما واحوالهما فیهما آوان الطوفان ثم نصب فصار کان فیهما البعث لما حضر بن نوح وقد حزن فیهما بعض ملوک المتاخرین اهواه من حمل بدیهما وقام وخواصهما ما حصنت به تنبیس ودیسا الی آخره بیت فوهه دیستان ثور دو دخنه بر مجمره زان فریب حمل دو دخنه بر جاب بن فوهه کوهان و باب بن نام کباب است بیت تا برکب ماه صبح دست نمها نکرد چاک نزد بر ریان برتن تا رک بن یزک با سیبا نیست و علم نیز گفته اند و بر ریان جامه و ملبکها پیرن بر وین است بیت چرخ جو پروانه بود قطب صد شمع از قیاس جرم زحل چون دخان دود مهر چون لگن مراد از دو قسم دایره او ست که بلکن تشبیه کرده است و قطب را که نقطه ثابته است شمع و جرم زحل را بدود دود زحل سیاه است بحسب خاصیت و چرخ را پروانه و شمع قطب داشته چه خیالات شعریه است و استعارات بیت تا فلک جوشن بر بهرام شب از افق بهرمان و زشفق برهمن برهمن دانشمند هندوان باشد جوشن صفت نور شب است بکواکب و بهرمان کل کاثر برده است کنایت از شفق افق باشد و برهمن تجانیست بیت دایره اژدها دابر چون کردون کمند تا بتره فرقدان در چه هامون شطن مراد از دایره اژدها دابره رأس و ذنب است و شطن ریسمان دراز است بیت ساقی شب را سواد در فرجی جامه بافت منشی اخط را دبیر در شطوی خامه زن بیان تشبیهات طبع مستقیم را احتیاج نیست و لیکن ترجمه لغت واجب است لغت شطولیست و آن جامه نیکو است بیت ماهی چون فیل تن کشته بیلکیه پوش کژدم چون مور سیستره دو افعی زتن صفت برج و کواکب است و سوره هر است و لغت فرس و تیوریس ضحاک مار است یعنی خداوند ده هزار

است

است در تواریخ آمده است که آن مار نبود و قدود بود که بسبب دو بوس دادن شیطان بر دو دوش او پدید آمده بود و در تحفة الغرایب آورده است که او از علایق و معروف علاقه در کتاب سعر و صفا نوشته ام که سوالحق وجو باز افریدون ضحاک را گرفت ضحاک از دو درخواست کرد که فرامکش کوشید که او را در جبل دماوند کوه محبوس کرد و آن کوهی بغایت بلند است که بر زر وه او کوههای بلند چنین نسبته های کوچک نماید و بحر صد رنجون جوضی باشد و میان او و بحر بیست فرسنگ باشد چشمهای بسیار از صخره او بیرون آید و عوام گویند بول تیوریس است و در کتب تواریخ آورده است که معدن کبریت احمر و اصفر است اما بر حصول احمرا و دست یافتن مشکل است و محمد بن ابراهیم گوید که در خدمت امیر نوبتی جعفر بود در قاصه مامون بر رسید که گوفنا محبوس دماوند امیر بر خواست و بدان دهنه رفت که دران کوه است و از احوال کوه پرسید پیری بیامد که سال او بیش از نود بود گفت وصول بر این محبوس میسر نیست اما اگر خواهی که شما را معلوم کنم امیر چون این سخن او شنید بر اثر او بر کوه رفت مردم از عقب او تا بجاهی رسید گفت این محل را بکنید چون بکندند با بجایه رسیدن از سنگ کنده و در انجا تمثال بر صورت عجیب و بر در بست او مطرقه و پیش او سندانی و آن مطرقه را بر آن سندان میزد و قتا بعد وقت آنکه فرمود تا آن را بحال خود اعادت کردند چنانکه بود و گفت مادام که این طلسم باشد سر این محبوس منقطع باشد آن که پیر فرمود که نزد با بها بیاورند در از بعضی را بر بعضی بستند هر یک بمقدار صد گز بر آن نرد بانها بر آمدند دری از آهن پدید آمد بر وی نوشته بود که بر قله کوه هفت در است و بر هر دری چهار قفل و بر در نوشته بود که در اینجا حیوانیست که مدت عمر او را خدای داند و باید که این در را نگشایند و هر که این در گشوده شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع او ممکن نبود بر بهمان دستور که بر در مکتوب بخلیفه نوشتند مامون بجواب او نوشت لا یتعرض احد من شی ذالک و در غرایب

آورده است که برین کوه هیچ حیوان نتواند بود و از شدت سرما و علی زرین کوبه
خواستم حال این کوه بدانم جمعی را بالا فرستادم پنج روز برفتند تا بذروه او رسیدند
و ذروه او گفتند صد در صد جریب و هفتاد سوراخ دیدند که دخان کبریتی ازان
برون می آید و هر گاه که برین کوه مرغ دانه جمع کند و ذخیره نهد دلیل قحط باشد و اگر قله کوه از برف
خالی شود ببینند که از کدام طرف است دران جانب فتنه حادث گردد دران سال و بعضی گویند
سلیمان علیه السلام جنی را در انجا محبوس کرده است بیت چشم شب تیره را هم برص هم
جذام ؛؛ چشم به خیره را هم سبل هم وسن ؛؛ مراد از برص سفید است بنسبت با کواکب و جذام
سیاهی شب است نسبت با ماه و آفتاب و سبل رنجیست در چشم مانند پرده که گویی تار
عنکبوت است و وسن بمعنی نعاس است و نعاس خواب باشد بیت در منظر دلگشای جوزهر
رازی سپهر ؛؛ روشنیش کوکنا نیره کیش بهمن ؛؛ کوکنار خشخاش است و بهمن بقله الحمقا یعنی خرفه
بیت بهمن اشمان رست جوان طوطی ؛؛ کز طرب نکان بار نهد بر بهمن ؛؛ از بهمن آفتاب را
خواسته است و الا در اصل لغت میگویند که ابا بهل است بیت کشتی در خاک لنگر بی
شراک ؛؛ از جبل و از مغاک خارکش خارکن ؛؛ صفت اشتر بی شراک است یعنی بی شکافته و بی
اوصاف شتر سلطان است رضی الله عنه بیت نار توان بر فراز آب روان در نشیب ؛؛
باد وزان در کنام خاک روان در عطن ؛؛ اوصاف مختلفه شتر را هر یک بعنصری تشبیه
کرده است و در کتاب تحفة الغرایب آورده است که ابرج و اجرق آتشها است
اندلس است از بلاد مغرب که ازو تا مصر هزار فرسنگ است که گویند آتش او سنگ را
بسوزد و گویند آتش به چیزه را نتواند سوخت مطلب که در سایه خشک شود و سمندر را و
فلفل نیز و آتش پرستی اول از زمان آدم علیه السلام شد در واقعه قابیل و هابیل و ثانیا
از سبب ناسوختن ابراهیم علیه السلام و عبد المعد [؟] عیسی علیه السلام در پادشاهی اردشیر متولد
گشت و دیده بود که برقی بجست و ستاره او را بسوخت اردشیر بترسید و دانست که

بسبب

محط
مخصوص ... حرکت را ... کرده است

بسبب ولادت عیسی علیه السلام قدری الکین [؟] بدست سه شخص بعیسی فرستاد عیسی قرص جو بار در
فرستاده رسولان گفتند درین قرصها خاصیتی هست دو شخص قرص خود بخوردند و یکی قرص خود
پنهان کرد چون بسر اردشیر آمدند گفتند شما را چه دادند گفتند دو کس هیچ و دیگری گفت ما را
یک قرص داد من آن خود دفن کردم ملک با وی آنجا رفت طلب کردند نیافتند زمین را
کندند آتشی عظیم از انجا برآمد قصد ملک کرد بسجود درافتاد ازان وقت آتش پرستیدن گرفتند
و گویند سبب آتش پرستی آن بود که هرمز بن خسرو بن بهرام خوانده بود که مولدی مبارک آید
در بیت المقدس بی زر و زیب او انبانی بهدیه فرستاد که و مریم مریم انبانی خاک بهرمز
فرستاد او آن خاک را بجایگاهی که شهر شیراز است دفن کرد پادشاه دیگر بدان کس فرستاد
که بران خاک بنا کند راه نبرد چون شب درآمد نوری عظیم از انجا ظاهر گشت خطی کرد آن نو
کشید و بیت النور انجا بنا کرد و از انجا آتش بمشرق و مغرب بردند و دیگر آتش جمشید بود که
انوشیروان آنرا از بیم حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم متفرق گردانید و آنرا بعد از کنج و شیراز
آوردند که گبران گویند سروش فرشته موکلست که او را اسپیلان گویند و سیاوش بران آتش
رفت و بسلامت بیرون آمد برهنه و آتش زردشت بناحیت نیشابور بود که آنرا ابرسنید
الی غیر ذالک بیت کرد رخارا حمیر هیچو امیر غدیر ؛؛ در کف او بر فطر است تنور دمن ؛؛ صفت پای
شتر است که در سنگ لاخ هر تیغ کرده و میگویند در بعضی مواضع پای شتر امیر در سنگ
جا گرفته است و امیر غدیر اشارت بامیر المومنین علی است کرم الله وجهه که در غدیر خم و آن
منزلیست بین المکه و المدینه این آیت نازل شد که یا ایها الرسول بلّغ فضایل علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه و آن بعد از رجوع بود از حجة الوداع که بالای منبر رفت و گفت یا معشر المسلمین
الست اولی بکم من انفسکم قالو بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق کیف ما دار فقال
له عمر رضی الله عنه بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولای کل مومن و مومنة و اما ابو

ما انزل الیک من ربک

محمد الحسن بن علی رضی الله عنهما توفی بالمدینة سنة تسع واربعین علی ما ذکر الواقدی وغیره و
الاکثرون قالوا سنة خمس وعمره سبع واربعون سنة وقیل سنة واحدی وخمسین ودفن
بالبقیع وقبره مشهور واما ابو عبد الله الحسین بن علی رضی الله عنهم قتیل یوم عاشورا
یوم الجمعة وقیل یوم السبت سنة احدی وستین بکربلا عمره ثمان وخمسون سنة وقبره مشهور
ودفن راس المبارک عند قرابة فاطمة رضی الله عنها وهذا اصح ما قیل فیه وما ذکر انه نقل الی
عسقلان او القاهرة لا یصح ودفن راسه الطیب المکرم بعد ما کفن ولادته لخمس خلون من
شعبان سنة اربع من الهجرة وکانت فاطمة رضی الله عنها ولدتها ام المومنین خدیجة رضی الله عنها
وقریش تبنی البیت ای بیت الکعبة قبل النبوة بخمس سنین وقیل ولدت وخلت منه احدی واربعین من الفیل
والصحیح انها اصغر بناته وانکحها رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد وقعة احد علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه علی الاصح وتوفیت بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم بستة اشهر علی الاصح وفی جامع
الاصول وتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الاثنین وغسله علی والعباس والفضیل بن عباس
وصالح مولی النبی علیه السلام وشقران وقیل کان معهم اسامة بن زید وقیل قبره ونزله لحده
وهو المذکورون وقال علی کرم الله وجهه حین دفنه ان الجزع لقبیح الا علیک وان الصبر
لجمیل الا عنک وقیل کان معهم عبد الرحمن بن عوف وقیل غیره فی جامع الاصول ایضا
ان ابا بکر صدیق رضی الله عنه مولی الخلافة یوم الثلثاء وهو ثانی یوم توفی النبی صلی الله علیه وسلم
وتوفی ابو بکر رضی الله عنه لیلة الثلثاء الثامن من جمادی الاخر سنة ثلث عشرین بین المغرب
والعشاء ودفنت رضی الله عنها لیلا والنهار افضل اذا لم یکن عذر وسئلت عن الرضا
رضی الله عنه عن قبر فاطمة رضی الله عنها قال دفنت فی بیتها فلما زادوا فی المسجد صار قبرها
وقعت قبرها فی المسجد کذا ذکر فی فصل الخطاب للرضا رضی الله عنه علمی ولا بلیغا
کاملا اذا زرت واحدا منهم من الائمة فقال اذا صرت الی الباب فقف واشهد
الشهادتین قلیلا وعلیک السکینة والوقار بین خطابک ثم وقف وکبر الله عز وجل و
قل الله

قل الله اکبر ثلاثین مرة ثم ادن من القبر وکبر الله عز وجل اربعین مرة تمام مائة مرة ثم قل
السلام علیک یا اهل بیت الرسالة ومختلف الملائکة ومهبط الوحی وخزاین العلم ومنتهی الحلم
ومعدن الرحمة واصول الکرم وقادة الامم وعناصر الابرار ودعائم الاخیار وابواب الایمان وامناء
الرحمن وسلالة النبیین وعترة صفوة المرسلین صلوة الله علیهم اجمعین ورحمة الله وبرکاته
السلام علی محال معرفة الله ومساکن برکة الله تعالی ومعادن حکمة الله تعالی وحفظة سر الله تعالی
وحملة کتاب الله عز وجل وورثة رسول الله صلی الله علیه وسلم ورحمة الله وبرکاته انی استشفع الی الله
عز وجل بکم ومقدمکم امام طلبی وحاجتی والسلام علی اهل الکلام بیت شسته بصابون دو ساقی
اشنان خواست ٭ بوقلمون دلش ارکیل از شحنی ٭ بوقلمون جانوریست که هر ساعت بلونی
براید بلکه هر گاه که دست بر وی مالند لونی دیگر دهد چنانکه در تحفة الغرایب آورده است
که در دریای بصره ماهی است که او را خشک کنند همچون پنبه بر سند و از ان جامها کنند
انرا سمکین خوانند و از وی دیبا بافند چون بوقلمون ونیز در غرایب آورده است که در شهر
نشیرین حصاریست باشد که چون را رسنک ماله بسمر بشکنند سبزی خربلون چون زر عزیر
باشد از ان جامه بافند بروزی هزار گونه لکرد و مرطوطه رنگ جامه هزار هزار دینار ارزد
اگر یکی را مقدار ناخنی بود مباهات کنند و پادشاه نگذارد که آن جامه را از انجا برون
آرند و سخن راه دور است و لیکن اینجا در مقابله کیل آورده است سبک وی مراد
خواهد بود بیت در صف اقران مجد جمجم مرکبش ٭ جود کش تنک چشم از ملک و المن ٭ جمجه بانک کردن
است و دراز کردن نیز هست والاولی هو الاوفق وابن صفت اشتر بود اما آنکه در غرایب
آورده است که اشتر در روم زه بکنند چنانچه گربه در چین تعلق بسماع دارد و در
حیوة الحیوان آورده است که البعیر لا مرارة له ای ان الفرس لا طحال له والنعام
لا مخ له موقف تحقیق است بیت راست نشین کج مپوی داد چنین بده ٭ در دمن از دام
کیست جنبش تو نداری درن ٭ درن با آرام شدن و شوخکن شدن است بیت عصمت با لوده

روشن و صافیست جام ¦ تهمت آلوده را دردی فانیست دون ¦ نام آبیست جشو بسوی خود بردن
مدح امام است و دونش بت است بیت ابروی طاقش چرا بیست جفت کرده چو بزرده ¦ لاله لعل آن
رخ بیست نرخ هم چین چون بنفش ¦ صفت شدت مرض و تیغ جال سلطانیست و در کتاب اعلام
الوری مذکور است که امام ابو الصلت هروی را گفته بود که مرا مامون طلب خواهد کرد چون
بیرون آیم اگر مکشوف الرأس باشم و گشاده ابرو باشم سخن گوی و اگر مستور الرأس
باشم سخن مگوی چون امام را شربت انار داد انگبین که انار را عصر کرده بود هیچ ناخن
او مسموم بود و در انگور نیز سم تعبیه کرده بودند چون امام را رضی الله عنه مامون بخوردن
انگور تکلیف کرد بعد از خوردن انگور ردا بر سر انداخت و برخواست و مامون
گفت تا کجا امام گفت تا آنجا که فرستادی چون بیرون آمد ابو الصلت دید که امام مقبوض
الجبین و مستور الرأس بود و سخنی نگفت و دانست آنچه دانست بیت عطیه ادم شبی با تو
برآمیخت راز ¦ مرغش از ان غنچه کرد غنچه نگار خفش ¦ از عطیه آدم عیسی مراد است علیه السلام
شرح آن گفته شده است و مرغ او چنانکه گفته شد شبرک است بیت تا بنو قربی بحسب از تو
عنایت بخواست ¦ افعی چوبین نکر صاحب سلوی و من ¦ مراد از صاحب سلوی و من موسی
است علیه السلام و مقصود از افعی چوبین عصا که در روز معارضه در خبر است که هفتاد هزار
سحر آورد و بر هر سحری هفتاد هزار دهن و ان چهار هزار خروار سحر فرعون را بدم جمع
کرد و بیکبار همه را فرو برد و مراد از سلوی مرغ است و من ترنگبین است که در وادی
تیه غذای بنی اسرائیل بود که بعضی گویند از تفاع آن وادی بود و سلوی هم صید آن صحرا
بود و بعضی گویند آن هر دو بدعای موسی علیه السلام از آسمان نازل میشد و بهر مرغ نوشته که
ابن رزق فلان کس است این بود ترجمه بعضی ابیات این قصیده و در تحقیق او زیاده التفات
نشود والله اعلم اشکال چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس ¦ در خراسان تازه
بنهادم اقامت را اساس ¦ این قصیده در جواب سخن طایفه است که او را یعنی انوری را

بلکه

بلک ری دلالت میکرده اند بجهت حصول مراد و او بمنع ایشان میگوید که چون مراد خویش را
با ملک ری کردم قیاس ¦ یعنی چه نسبت باشد آید و حجت کرما و مخالفت هوای او در خراسان
¦ در خراسان تازه بنهادم اساس ¦ قناعت با صحت نفس و امن و عافیت زنده گانی
چنانکه در یکی مطلع می آرد نظم چون قناعت را مقابل کرده شد با امنی ¦ عقل بی روز و طمع مای
بود رستش بر بس ¦ یعنی آنچه طمع را وعده واحده اجمالا متصور است برابر سبب وا او بی تفصیل
با آنچه از روی اجمال بتدریج میرسد پس صوری اجمالی با طمع نا برابر بی روز عقل باشد و تصور کثرت
و حرص زیاده طمع لغو پس طمع را با چندان محنت بعرو فی عرض در عقل زیادتی نباشد فاما قناعت
را با اجمال در عقل از روی تفصیل المبنی زیادت نباشد با چندین عز و راحت چنانکه ظهیر گوید بیت
کسی که عز قبول تو یافت در عالم ¦ بچشم همت او ملک ری نباید خوار اشکال تا عطیه عمری دهد
که هیلاجش ¦ ده کند سالش عطای کبری را ¦ جواب این بیت اگرچه از حد امکان بیرون نیست و
لیکن از حیطه ضبط بیرون است و انوری نیز بر سبیل تقدیر و فرض گفته است و تعین آن زیادت
فایده نیست فاما کیفیت کثرت اعداد و وقوف بر آن در حال و معرفت هیلاج و کدخداه و
کبیر سال را فایده هست باید دانست که هیلاج و کدخداه در معرفت احوال مولود معتبر
است و آنچه بتجربه و قیاس از دو دلیل کنند حکم که باصطلاح اصحاب علم احکام یکی را
هیلاج خوانند و دیگر را کدخداه و هیلاج در سعت عمر بمثابه سبب مادی بود و کدخداه بمثابه سبب
صوری که یکی دلیل روح است و کیفیت عمر و دیگری دلیل جسم است و کمیت عمر و بعضی گفته اند
هیلاج دلیل که بدلست و کدخداه دلیل روح فی الجمله نظر و موافقت هر دو بقای شخص باشد و در صورت
زایجه دلیلی هیلاجیت شایسته بود هیچ اند بر بن نتایج ایشان و درجه بشرط آنکه در طالع یا عاشر
یا حادی عشر و نظایر این برسه خانه واقع شود باتفاق جمهور و بعضی برآنند که در هشتم و نهم و قمر در سیوم شده
نیز است و باید که آفتاب در برج مذکور باشد و قمر در برج مونث و اگر چنین باشد ان موضع معتبر درجه طالع
هیلاج نباشد و کدخداه صاحب حظ باشد بر موضع هیلاج بشرط آنکه ناظر باشد بهیلاج و ارباب حظوظ

براهن سپانه :: از و آب حیات در زمان بگشاید :: ور خط تو در آینه رو بنماید :: دیت اجل
از آینه برون آید :: بدین معنی نزدیک است اما آنچه از صدف سینه خط توجه میکنند و از
مارسج و از زلال خضر سیاهی مراد میدارند همه خیالات شعریه است و معنی ایشانرا
دشوار کرده است و تعیین استعارات را حواله بالتفات معانی رفت و الله اعلم اشکال
بر فرق تو موسی ید بیضا بنمود :: تا عقده از نوزده انداخته :: این رباعی عنصر لسینت و بیت اول
او اینست :: هرچند که پرده قامت افراخته :: و اسباب جمال موبمو ساخته :: بر فرق تو موسی
ید بیضا بنمود :: تا عقده از نوزده انداخته :: این موقوف بر علم نظر است که صاحب نظران
عاشق پیشه سراپای معشوق را در باب حسن نوزده باب مبوب ساخته اند و موی را بر
بالاهی داده :: بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد :: وآن چهل شرط که از نسبت اعضا در باب
حسن شرط کرده اند که مکمل حد کمال خوبست مترتب بر دوازده باب ساخته اند و آن چهل
صفت مستلزم ده صفت است پس ده در چهار چهل باشد چنانکه شاعر گفته است شعر ده ناچ
لازم آمد تا خوب شود نیز :: هر نام را از آن بطلب در چهار چیز :: خرد و کلان و کرد و بلند و
دراز باز :: باریک و تنگ و سرخ و سفید و سیاه :: نیز

وآن نوزده باب که مشتمل این چهار صفت حسن است اول باب حسن مویست دوم باب حسن جبینست
سیوم باب حسن ابروست چهارم باب حسن چشم است پنجم باب حسن مژگان ششم باب حسن
رویست هفتم باب حسن خطست هشتم باب حسن خال است نهم باب حسن لب است دهم
باب حسن دندانست یازدهم باب حسن دهانست دوازدهم باب حسن زنخدانست
سیزدهم باب حسن گردنست چهاردهم باب حسن بر است پانزدهم باب حسن ساعد است
شانزدهم باب حسن انگشت است هفدهم باب حسن قد است هژدهم باب حسن میان است
نوزدهم باب حسن ساق است اوصافی که شعرای عرب و عجم هیئات مجموعی منظور آنرا گویند

متر

متر غیبت بدین نوزده باب چنانکه شاعر گوید شعر ناخن تا چشم بخت بگشاید :: منکر سحر کرد در
درخوانسبت :: رفع صد گونه چنین خواهد کرد :: آنکه در مهد نوزده بالبست :: پس برین تقدیر
بر فرق موسی ید بیضا بنمود یعنی هر که سر تراشید ید بیضای موسوی روشن شد چه از عقد
صد داد زلف است که از بالای نوزده باب حسن ببندد از دو بر معنی سر تراشیدن مو
بی گواهیست اشکال سر و دخارکن از عندلیب شست عجب :: که مرغی سر و کارش
نبود جز با خار :: این بیت زیادت اشکالی ندارد جز آنکه موقوف بر حکایت خارکن است که
میگویند پیری خارکن بود او را خداوند جل و علا دختری داده بود که در خوش آوازی
مثل شده بود که کس را طاقت سرود او نبودی اکنون در علم موسیقی شعبه بود باز خوانند
وآنرا خارکن گویند چنانکه خواجه گوید بیت خسروی خور بردمید از دل خارای کوه :: ولیکن معلوم
نیست که آن کدام مقام منشعب است که در اصل مقامات که آن دوازده است و شش آواز
و بیست چهار شعبه که مشهور است در کتب متقدمان آنرا نشنیدم اکنون اصل مقامات
را منظوم اینجا چنانکه گفته اند نوشته کرد تا اهل ذوق را فایده معلوم گردد که این شعبه مذکوره
ما تقدم مثبت شعر راست عشاق بوسلیک بار :: با نوا اصفهان بزرگ نوا :: زیرافکن
عراق و زنگوله :: پس حسینی و راهوی و حجاز :: شعر آواز شش است چون شنیدی زمین دوازده
مقام :: بعد از این گویمت زشش آواز :: ماده نوروز و سلمک است گوشت :: بعد گردانیه بخوان شهناز
بعد اینها همه بود شعبه عدد بیست با چهار بساز :: چون دوگاه سه گاه و پنج و چهار :: زاولیست و حجاز بزرگ
آغاز :: پس مرصع مفهوم است و چهار :: چارگاه و عراق دو دو است نوا :: پس محیر نهفت با مغلوب
بعد و حسینی دو صبا :: پس نشابورک مخالف و راست :: گوشت و پستان نگار با حجاز و بسی
عشیران مخالفک غزال :: پس ابیران نا در بریار :: بعد نوروز شاهی عجمی :: شعبه گرد آمده
است شاهی باز :: لیک بعضی برین شعب زاید :: شعبه ها گفته اند دور و دراز چنانکه ذکر آن گذشت
که متأخرین چندین شعب دیگر انگیخته اند که در تعارف اوایل نیست که بحسب تتبع از هر دو سه مقام

یا شعبه باعتبار نغمت ترکیبی یافتند و آنرا نامی کردند چه هر پرده و شعبه بحسب مراتب تیزی و پستی
حکمی دارد چون مخالف که میگویند از آنچه جای میخزد و در پستی در ردی آهنگ چون تیزی از چه
در افکنده گویند و چون عشیرا آنکه از بوسلیک و اصفهان خیزد و از حکم ترکیب الخ گفته اند
بزرگ از دوازده پرده نیست و از شعبها نیز نیست بلکه از تیزیهای مخالف راست خیزد و اگر
کسی تنقیه نغمات کند چنانکه حق اوست بسیار شعب دیگر که بین القوم مسموع نیست از ترکیب
باز یابد و این بی نهایت است و در اصل پرده ها هفت بیش نبود بمناسبت هفت کوکب
تا شعبدی بدوازده کرده بمناسبت دوازده بروج و چون نظر کردند که آفتاب بهر جی که
میرسد سیر او را آواز دیگر بود چه مخالف لاجرم مقامات دوازده گانه از آن گرفتند و شعبهای
موسیقی بیست چهار رسانیدند بمناسبت بیست چهار ساعت و نغمات را بر سیصد و
شصت قسمت کردند بمناسبت سیصد و شصت روز سال و این حصر وضعیست و الا مانع
فی ازدیاده که هوای ترکیب بحری بی نهایتست و بزبان بربانی مو هوا را گویند و سیقی گره را
گویند یعنی صاحب این فن هوا را گره میزند و امام فخر الدین رازی رحمه الله در کتاب حدایق
الانوار آورده است که فیثاغورث حکیم شاگرد سلیمان بود علیه السلام در علم مهارتی
یافت گویا در نفس او تعیین ظاهر گشت شبی واقعه دید که او را گفتند فردا بلب دریا رو
که آنجا علم هیئت که تو منتبه الی علی الصباح بلب بحر رفت تا شب آنجا توقف کرد هیچ در نیافت
شب دیگر همین واقعه در خواب دید روز دیگر بر همین دستور بر لب دریا رفت هیچ در نیافت
تا روز سیوم همین واقعه دید و بلب دریا آمد دید که آهنگران آهن را از کوه بیرون آورده
بودند و جمعی بر ادای واحد آهن را مطرقه میکوفتند از ادای حرکات مطرقه ایشان استنباط ضرب
و ایقاع علم موسیقی کرد بر نهج مذکوره و اوتار بر ترکیب چوب با عره ترتیب کرد و قصیده
در معنی نکوهش و ذم دنیا بر سبیل وعظ بگفت و انجمن ساخت و آن قصیده را بر ادای موسیقی آن
اوتار ساز کرده ادا کرد بنی اسرائیل را احوال متغیر گشت و خلق بسیار از تصرف نغمات هلاک

وضرب

وضرب و ایقاع آن بسیار و ترغیب شرف سعادت آخرت توبه کردند و این علم تازیانه روح
است و در وصول با صول حقایق نظر فی هر چه تمام تر دارد چنانکه گفته اند رباعی دل وقت
سماع بوی دلدار برد * جان را بسرا پرده اسرار برد * این نغمه چو مرکبیست مر روح ترا * بر گیرد و
خوش بمنزل یار برد * والسلام علی اهل الذوق والوصول اشکال در باب هنر گریه ضمیر تو غیوری
است * چندین گره از بهر چه در جذر اصم زد این اشکال موقوف بر ترتیب معنی دارد بدانکه جذر عبارت
از آن نسبت که عددی را در مساوی ضرب کنند مضروب را جذر و حاصل من الضرب را مجذور خوا
نند و جذر بر دو نوع است جذر اصم است و جذر منطق جذر اصم عددی را گویند که او را عدد
صحیح نباشد و منطق آن باشد که او را عددی صحیح باشد چون تسعه و عشره چه جذر تسعه ثلاثه است
و ثلاثه عدد صحیح است چه ثلاثه در ثلاثه تسعه باشد بخلاف عشره که جذر او ثلاثه و ثلث ثلاثه
باشد چه ثلاثه در ثلث باید گرفت و ثلث را با ثلاثه نسبت باید داد تا عشره حاصل شود و اگر مجذوری
که در و کسر بسیار باشد تعیین کنند چندین کسر در جذر او پیدا شود که عقل پیر در و گم شود پس معنی
بیت صفت فضل هنر ممدوح است که گویا از ضمیر اوست که چندین گره در جذر اصم زده است
نه آنکه جلال است بلکه واضعیست اشکال آنکه شد گره بر لب کار و تفنن سبزه لاله * گویی که سیم گورد
لب رنگ الیست * توقف درین بیت از جهت لفظ رنگیست و آن برگ است که میگویند لب
او چون برگ لاله است از سرخی و شقاقی و کوزه چون سبزه است در لون و مطلع قصیده
و باقی بحسن انبست بیت تا باد خزان رنگ بر رنگ رز انبست * گفتی که چمن کار که رنگ
رز انبست * بر برگ رز انبک بزر آب نوشته * کان کیست چنین رنگ که ندر نگ رز انبست *

فصل دوم در بیان اشکال قصاید مجموله اشکال مرکز حجم زمین و مرکز عالم یکیست *
پس زمین چون مغز باشد آسمانها بمنزله پوست * مرکز نقطه است در وسط دایره که از خطوط
بجمیع جهات محیط دایره مساوی باشد چنانچه در اصطلاح هیئت گفته اند برین تقدیر بر ز
هیئت اعتراض میکنند که مرکز حجم زمین و مرکز عالم یکی دانسته است و از روی تعقل خلاف این چی

نماید که اگر مرکز حجم ارض و مرکز عالم یکی باشند پس از حیثیت مدار آب آن بود که از جمیع جوانب ارض
محیط بودی و حال آنکه طرف او از شمالی آب مرتفع است پس در مرکز راست نباشد بل در
طرفی باشد بالغالی المرکز چنانچه در بعضی سطح ارض را با ظاهر کرده و اصلا گفته اکنون بباید دانست که این
اعتراض را جواب گفته اند بر وجهی که تعذر مندفع میشود با وجود ارتفاع ارض مرکز حجم او منطبق
بر مرکز عالم باشد و این مسئله شریف است در اکثر کتب هیئات ثبت و این جانبست که اوج
خارج مرکز شمس را حق جل و علا بحکمت بالغه در طرف شمال آفریده است و حضیض او را در جانب جنوب
پس مرکز شمس در طرف شمال ارض دور می افتد و در جانب جنوب بارض نزدیک می شود و چون
تاثیر آفتاب را در جذب رطوبات ید بیضا است پس مرکز او بجذب تاثیر از جانب جنوب که بارض
نزدیک است مدار کره ما را حق کرد و جانب جنوب کشید پس ارض در وسط راست باشند فاما
جذب حرارت ربع مسکون را از طرف شمال سلخ کرده است ذلک تقدیر العزیز العلیم معنی این
وارد و از ینجاست که شمال سرد و سیر است و جانب جنوب گرم و سیر است و از ینجا نگفته است
و این آنست که ارباب هیئت میگویند در طرف شمال در عرض ستین او شش ماه روز است و شش
ماه شب اهل جزیره در جانشگاه زراعت میکنند و قریب ظهر ارتفاعات بر میدارند و در
عصر اسباب معیشت ساخته در حمامات میگریزند از شدت برد شش ماه دیگر مختفی باشند
و این سخن لازم آید چون آفتاب در عرض جنوبی باشد در مقابل شمال یعنی در عرض ستین
و او سم سکان آن عرض نیز باید که در زمان مفارقت شمس در حمامات گریزند از شدت
سرما و بخلاف این معلوم است و نیز لازم آید چون دریا ما را شمس بسبب قرب خود بجانب
جنوب کشیده است در زمان مفارقت باید که رطوبات عود کنند بشمال و این نیز خلاف
واقعیت جواب باید دانست که در فن هیئات مسامته و دوام اعتباری کلی دارد
و مسامته آنرا گویند که شمس بر سر خاصه جزو در حرکی باشد از اجزای شمالی فلک الافلاک او را بسیر
یومی حرکت به مدار دایره حادث گردد که آنرا مدار یومی گویند در مقابل آن جزء هم بسیر خاصه جزء
دیگر

دیگر رسید و فلک الافلاک او را بسیر یومی حرکت به مدار دایره دیگر حادث شود منطبق بر دایره اول
باشد یعنی بر یک مدار باشند چه جزء اول در مقابل جزء ثانی است اکنون بدانستی که چون شمس در جزء
ثانیست همان خاصیت جزء اول وادی که هر دو بر یک مدار اند و حال آنکه مشد مدحه آفتاب
در وقتی که در برج میزانست بر اکثر نواحی گرما غالب است و در وقتی که در حمل است و بر بهار
مدار است بدانستی همان خاصیت وادی و حال آنکه آفتاب چون در حمل است در اکثر بلاد هنوز
سرد است و این از جهت آنست که مسامته را دوام معتبر است که اگرچه مسامت یکدیگر اند فاما
شمس در وقتی که در برج میزانست بحسب دوام زمین را گرم کرده است که اگرچه حرکت او همان
بر مدارات حملیست فاما سرما بر زمین مسلط نمیتواند شد و وقتی که در مدارات حملیست زمین را
سرد کرده است که حرارت در وی تصرف نمیتواند کرد پس مسامته را دوام شرط است برین تقدیر
اگرچه شمس از جانب جنوب مفارقت میکند ولیکن دوام حرارت ناحیت جنوب زاحبان گرم
کرده است که رطوبات عود نمیتواند کرد و از جذب تاثیر و سکان آن ناحیت را در مفارقت
شمس بحمامات احتیاج نمی افتد بجهت دوام تاثیر و هم از جهت قرب و بعد شمس است که در
بعضی مواضع که در تحت نقطه سرطانست سکان آن نقطه را بعضی ارتفاعات دو کرت حاصل
میشود در یک سال که شمس در سالی دو بار سمت راس ایشان است مثل صدود دکان شغر
وغیره فایده باید دانست که همچنان که جمیع کره آب حجم و مرکز ثقل هیئت عناصر را نیز مرکز
کاین و مرکز فاسدی هیئت از روی انقلاب و از ینجاست مستخرجات آورده اند که اگر ظرفی
پر آب کنند و آن را بر درسنجند و مقدار آن معلوم کنند که چون همان ظرف را پر آب بر سر مناره
برد و بسنجد چیزی از آب آن ظرف کم آید آب در مرکز فاسد است و در نهایه الادراک مولانا
قطب الدین شیرازی مذکور است که روی زمین تا آنجا که اقرب است با ار فلک قمر چهل و یک هزار و
چهار صد و سی و شش فرسخ است و در روی زمین سیصد و شصت درجه میگیرند که هشت
هزار فرسخ باشد و حصه هر درجه بیست و دو فرسخ و دو تسع فرسخی اشکال روغن مصری و مشک

نبی را در دو حال * هم معلم سیر باشد هم مزکی کند نا * بباید دانست که سیر معلم مشک است و برین معنی که
هر گاه که خواهد که مشک جعلی را از مشک خالص تفرقه کنند رشته را در سوزن کنند و بدندانهٔ سیر بکشند تا آلوده
آلودهٔ سیر گردد و بعد از آن رشته بنافه برکشند اگر مشک خالص باشد بوی سیر در رشته نماند و اگر
جعلی باشد همین سیر از رشته باز آید همچنین روغن مصری را هر گاه که تجربه کنند برگ کنار را بدان چرب
کنند و بر آتش دارند اگر در روغن غش نباشد فی الحال در گیرد و اگر در روغن غش باشد در نگیرد و روغن
بلسان را در عجم روغن مصری گویند چه آن روغن جز در مصر حاصل نمیشود و آنجا نیز در یک محل میباشد در
حایطی از یک چاه آب میخورد و میگویند که آن چاهیست که موسی علیه السلام بدان آب در هنگام تولد شسته اند
و آن روغن را از آن شجره میگیرند در وقت طلوع شعری و گویند که آن از شش رطل در نگذرد و نیز
گویند که علامت خلوص آن روغن دیگر آنست که بر آب ریزی مانند شیر نشیند و بر دست کسی از
پشت دست نفوذ کند والله اعلم اشکال صفر زیور دهد از نقطه زرین هر سال * الفی را در عین [illegible]
گوشه دال * خلاصه معنی این بیت آنست * که مراد بصفر حلیت و بنقطه آفتاب و مقصود از الف ثور
است بر قاعده ارقام و مراد بدال شکل شاخ اوست که ستاره که او را عین الثور گویند بر
گوشه آن اعتبار کرده اند افتاد قریب و بر این تقدیر فاعل لفظ زرین که شمس است پس آن حمل را داشته اند بجهت
آنکه بیت الشرف اوست و والی دو بیت گویی که بنقطه زرین او [illegible] بیکر را زیور میدهد
در کتاب جهان دانش آورده است که دایره بروج صد و پنجاه و هشت هزار هزار و هفتصد و پنجاه و
سه هزار و دویست و چهل و یک فرسنگ است و طول هر برجی سیزده هزار هزار و دویست و بیست و
نه هزار و چهار صد و سی و شش فرسنگ است و طول هر درجه چهار صد و چهل هزار و هفتصد و هشتاد و یک
فرسنگ است و دو هزار و هفتصد و شصت و شش گز است و دو ثلث گزی و طول دقیقه که شصت و
یک درجه است هفت هزار و سیصد و چهل و نه فرسنگ است و دو ثلث فرسنگی و دویست و چهل و شش
گز و طول هر ثانیه که شصت و یک دقیقه است صد و بیست و دو فرسنگ است و دو ثلث فرسنگی و هزار و
هفتصد و چهار گز و طول ثالثه هژده هزار و سیصد و پنجاه گز و هر رابعه سیصد و پنج گز و پنج سدس گزی
و هر خا

و هر خامسه پنج گز و نصف سدس گزی و هر سادسه به انگشت و نصف عشر انگشتی و هر سابعه از جوی
بسیار کم تر والسلام اشکال ولد الزنا بسبب خصم نحس تو بی آنکه دولت تو * ولد الزنا کش آمد چو ستاره
یمانی * مراد بستاره یمانی سهیل است که او در ناحیت یمن طالع میشود بخلاف مواضع دیگر که احیانا
طالع است و در بعضی دیار هرگز طالع نمیشود و بقطب جنوبی از و ستاره اقرب نیست و اعتقاد بعضی مردم
آنست که دولت ممدوح خود را اثبات کرده است بمشابهت با سهیل و پاکی طهارت نظر او و نابود
شدن وجود خصم چنانکه از سهیل گفته اند که ولد الزنا را چون چشم بر سهیل افتد میرد و پس شاعر آن معنی را بسبب
که گفته اشکال بچه مورچه سیمتن از طلعه بحر * خورد پای ملخ سیم سلب بر ناب * این بیت را بعضی میگویند که
مولانا عبد الرحمن طبیب گفته است در صفت بهار و بچه مورچه سیمتن صفت قطرهٔ بارانیست و اضافت
از برای بیان است و میشاید که از مورچه ملک کرک خواسته باشد و از طلعه بر هم زدن هوا و میشاید که بحر بر حقیقت
خود باشد خرد پای ملخ سیم سلب بر ناب از پای ملخ سیم سلب چشمی برق مقصود است که چون پای
ملخ بیچاره و سیمتن است و رباب اگر براخوانی بر میتواند که بود چه پای ملخ برق است در روشن میشود و
اگر بفتح خوانی هم ابر رقیق باشد که کم شدن برق در وی اعتبار خوردن کرده است و میتواند که از پای ملخ
شکل هلال خواسته باشد که در ضباب کم میشود و چون خیالات ضعیف است احتمالات ضعیفه را
نیز شامل است غالب ظن آنست که محمل این بیت بر صفت آتش برگ اولیست و آتش زدن که بچه مورچه سیمتن
از طلعه بحر بر هم صفت نقطهٔ آتش باشد که از بر هم زدن دست و سنگ یا دپرون آید خورد پای ملخ سیم سلب یعنی
خورد و کوکرد از رباب یعنی سوخته المعنی فی بطن الشاعر در غرایب آورده است که در زمین ترکستان در سینی
میروید مورچگان هر یکی چون سگی در عجایب المخلوقات آورده که عمر مورچه یکسال بیش نبود و ما بقی قوت جمع
کنند و اگر چیزی بوی دار بود میلی راه گفته اند بعضی بوی بشنوند و اگر چیزی باشد که بوی نداشته باشد چون
یک مورچه بدان رسد دیگر آنرا از آن خبر دهد همه روی بدان آرند و اگر جو و باقلی باشد پوست باز کنند
تا نروید چند سال بگذرد و بر بار دو وقت هلاک او بود و در باد به پرد در تحفه الغرایب آمده است که
هر ملخی باشد چند بدستی و آنرا اجراد فرعون گویند هر کجا که فرود آید مردم را بر بر کنند که نتوانند بر خلاص

زور
دو دو

حکایت کرده اند که در کاروانی بودیم که ملخ فرعون بیامد و یکی بزرگ استیم و دکیس در زیر آن دیگ رفتیم با
استخوان
و دو شب در زیر آن دیگ بودیم چون بانگ جراد منتشت بیرون آمدیم از کاروان و چهارپایان جز پالان و
بار و جامها نمانده است و گویند که کشهر نصیبین از دیار بکر ملخ و پشه نباشد مگر وقتی که پاره دیوار مارو
بیفتاد و یکی از و بیرون آمد در آن دیگ ملخ و پشه و مگس بکین کرده بودند چون این هر سه را از دیگ
بیند اختند هم شهر ملخ و پشه بگرفت دانستند که آن طلسمی است باز بر جای بنهادند دیگر ناپدید شد والسلام

اشکال در نظر همت تو پرده خوابیست ¤ سرمه لا چشم پاسبان نعم را ¤ مبالغه است در صفت همت
ممدوح یعنی تأثیر همت بغایتی است که همچنان که پرده خواب شده است که در نظر همت تو در چشم پاسبان
نعم تو نمیرسید یعنی هر چه تعلق منعی دارد از میان جنبل و چشم تو بیرون رفته است همچون خواب از چشم پاسبان
چنانکه گویند درین معنی نظم وجود لا نرود بر زبان او هرگز ¤ مگر در شهد ان لا اله الا الله ¤ وجه دیگر
آنست که در نظر همت تو پرده خوابست سرمه لا چشم پاسبان نعم را میگویند که سرمه لا ترکیبی است می باز
که در چشم پاسبان میکشند که چشم او باز بماند تا در خواب نرود چنانکه در خاصیت گفته اند اگر
خون شپرک را چند چیز دیگر ترکیب کنند و در چشم کشند خواب در چشم نیاید و لیکن سرمه لا و این ترکیب
سخن افواهیست نعم این آنست که سرمه لا در نظر همت تو چشم پاسبان نعم را پرده خواب شده است یعنی
هر چند از و سوال میکنند چشم بر هم میزند یعنی رسید سرمه که از برای لا بود بنا بر همت تو خاصیت پرده
خواب میدهد که نعم است اشکال گر عقاب قلمت عین بتوقیع برد ¤ گر کیان قاف برارند بتون از دل
دل یم ¤ صفت الوالعزمی و الوالامری ممدوح میکند که حکم چنان قاطع و روا است که اگر عقاب
قلم فرمان تو بحرف بتوقیع همایون ثبت کند فرمان هوا که در تحت فرمان تست بنون یعنی ماهی قاف را
از دل دریا برآرند یعنی چندان ماهی از دریا بفرمان تو برآرند که کوه قاف گردد و در کتاب حیوة الحیوان
از خواص حجر العقاب و معرفت و قوت او آورده است که حجریست چون دانه خرما هندی و بعضی چون
جوزی چون جفت او بیمار گردد بنهد و پستان رود آنرا پیدا کند و در عجایب المخلوقات آورده است که
بیک روز بیمار در آشیان بنهد تا جفت او صحت یابد و آن سنگ را چند بن خاصیت است لقوله اذا

حرک

اذا حرک یسمع منه صوت و اذا کسر لا یری فیه شئ یوجد فی عین العقاب تحمله من الارض الهند و اذا قصد
الانسان عشه یرمی الیه بهذا الحجر لیاخذه و یرجع فکان عرف ان قصده اباده بجاصه و اذا علق علی من بها
عسر الولادة تصبح سریعا و من جعل تحت لسانه یغلب الخصم فی المفاوضة ضعیف و یعطی الحاجة و الیسر البصر اذا
جلست اثناه ذهب الی الهند یاخذ من هناک هذا الحجر فاذا جعله علیها و تحتها ذهب عنها العسر و هذا الحجر اذا حرک
یسمع منه صوت کصوت الجرس و ذکر ایضا فی حیوة الحیوان ان اسم العقاب یطلق علی العقاب و ذکر معرفة العقاب
بان الصیع و در نجم الغراب آورده است که عقاب سن شود و زغن عقاب گردد و در تعارف خلق است که زغن یک سالی
نر است و یک سالی ماده ثم قال اذا صاحت العقاب قالت العزلة من الناس راحة و قال قال الفاختة لیت الخلق
فاخلقوا و در تحفه گفته است که حیات از آواز فاخته بگریزند و الصقر یقول استغفر الله یا مذنبین و الحمام یقول
سبحان ربی الاعلی و البازی یقول سبحان ربی العظیم و بحمده و السرطان یقول سبحان المذکور بکل
لسان و الدراج یقول الرحمن علی العرش استوی و الخطاف قراءة الفاتحة الی آخرها و مد صوته بقوله
ولا الضالین کما یمد القاری و در سراج القلوب و غیره جمیع جانوران از بر همین نمط ذکر کرده اند که
در صورت مورچه ذکر میگویند اگر بنقل انبیا علیهم السلام میگویند معتبر باشد و اگر اعتبار
معتبر نیست بغیر این نیز اعتبار توان کرد اشکال از برای دفع یاجوج هوا از آب خنک ¤
خاک پاشان هین که صد بر آتش تر بسته اند ¤ معنی این بیت کنایتیست از بارنده گی که یاجوج هوا
عبارت از آنست و آب خنک عبارت از تشنه است و آتش تر اشارت است که خاکپاشان
در در و زبارند گی دفع سرمای یاجوج هوا آتش تر در آب خنک کنند و این صفت را بعبارت
شعرا تشبیه کنایت گویند که ذکر مشبه به کنند و اراده مشبه است بحذف ادات تشبیه فاما با
صطلاح بدیع این معانی بیان دیگر دارد ایشان این صنعت را استعاره تخییلیه میگویند
و اما قصه یاجوج و ماجوج در قصص و سیر مسطور است و مذکور و در حیوة الحیوان گفته است
که اجمعوا علی انهم ولد یافث بن نوح سئل النبی صلی الله علیه و سلم هل بلغتهم دعوتک فقال
جزت بهم لیلة اسری بی فدعوتهم فلم یجیبوا الی آخر الحدیث و در قصص آمده است که

ایشان بپرسند تا از هر یکی هزار تن کم تو امان نیابد از اناث و ذکور و در آخر الزمان چند ذو القر
نین را بشکنند و بیرون آیند و مقدمهٔ ایشان بشام باشد و ساقهٔ ایشان ببلخ اما آنچه سد
شد فنجاق را سد یاجوج گویند بزعم بعضی غلطیست که سد یاجوج در مشرق ترکستان است
از روی مفرغ رخنه چنانچه نص کلام از آن خبر میدهد که حتی اذا بلغ مطلع الشمس تا آنجا
که میفرماید حال اتونی افرغ علیه قطرا اما سد دربند که برسر حد اهل دشت بسته اند و آن دو
سد است اول گویند سکندر بسته است و دوم چنانچه در کتب مسطور است کسری بن قباد و از دو
سال آنجا نشست تا از آن است چون فارغ شد سجدهٔ شکر کرد و دعا کرد که مرا این صنع حمد
بر زبان در خواب شد سوادی دید از بحر برآمد چون سحابی چنانکه افق را بگرفت و قصد مکان او کرد
مردم کمانها بزه کردند او منع کرد که حق جل و علا مرا توفیق داد تا بعد این سد بستم مبادا این را
خراب و مرا هلاک کند تا از آن سواد آواز برآمد که ملک من از سباکنان این بحرم این سد را
هفت بار معمور دیدم و هفت بار خراب حق جل و علی مرا وحی کرد که ملکی این سد را عمارت
کند تا قیامت دیگر خراب نشود و تو آن ملکی فاحسن الله معونتک و ناپدید شد انوشروان باز
سجده کرد **اشکال** آنچه بر دل دارم ار بر اشتری باشد نعم ؟ در زمان کافر زند در جنة الما
وی قد علم ؟ معنی این بیت اشارتیست بتفسیر آن آیت که حق عم نواله میفرماید که کافران از دو
زخ چندان بنالند که اشتر از چشم سوزن بیرون رود تعلیق بمحال کرد یعنی جاوید در دوزخ
باشند قوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط پس شاعر صفت غم و اندوه خود میکند که اگر آنچه بر دل
منست بر اشتری بودی شتر از ضعیفی چنان شدی که از چشمهٔ سوزن بیرون رفتی و کافرا
ن از دوزخ بصدر جنت اعلی زدندی این معنی را نیست فاما جنت اعلی مقام انبیا و صدیقان
که اعلای جنان است هیچ لازم نیست که بجز خلاص کافر در بهشت اعلی علم زند و در کتاب
کشف المحجوب منقولست که ادنی منازل مرسلین اعلی مراتب النبیین و ادنی منازل
النبیین اعلی مراتب الصدیقین و ادنی منازل الصدیقین اعلی مراتب الشهدا و ادنی منازل
شهدا

الشهدا اعلی مراتب الصالحین و ادنی منازل صالحین اعلی مراتب المومنین پس غایت مراتب کفار مغل بر
که بایمان مشرف گردد ادنی مراتب مؤمنان باشد و صاحب کشف المحجوب را ابو الحسن علی بن عثمان
بن علی الغزنوی گویند که از اقران سلطان طریقت شیخ ابو سعید بن ابی الخیر است و اقتداء هر دو
بزرگوار بر بن الادنا و ابو الفضل محمد بن الحسن ختلی است **فصل نهم در اشکال ابیات**
مشهوره بر طبع لطیف ارباب سخن که جوهریان عقود در رشتهٔ نظم و شعر پوشیده نیست که
از جنس جواهر فنون شعر هیچ رشتهٔ لطیف تر و جوهر شریف تر از رشتهٔ جوهر غزل نیست که همه طرز
اعمال و مقامات و احوال و نتیجهٔ عشق و محبت با معشوق و موجب اسرار فراق و وصال است
حاصل گل چمن بوستان اشعار است و طایفهٔ متغزلان بلبل آن گلزار و طوطیان شکرستان
اهل گفتار رند **نظم** از فنون شعر فن بهتر نیامد غزل ؟ چون نکو رویان که در صورت بهند از جن
و انس ؟ و چنانکه این فن شریف از سخن پرشیوه و فتنه گر و دلربای و غمزه زن است عشق و رهزن
و صاحبان این حرفه نیز عزیز الوجود و عالم گیر و شهر آشوب و ظریف طبع و تسبیح گوی و عدیم المثل و
نادرة الطور باشند مثل افضل المتاخرین شیخ کمال خجندی قدس سره که بلا نظر ما تقدم ما تأخر بود
و است و لفظا و معنی این حرفه را بکمال خود رسانیده است و چنانچه حق این طور است او تاری کی لطا
فت و خیال داده با وجود شرایف اوقات و لطایف خلوات که شیخ الوقت و فرید العهد بود و
چنین مسموع است که یکی از او تا در دریافته است و وفاتش در تبریز بود در ولیان کوه مدفون
است تاریخ همین که طیب الله ثراه و چون مولانا شمس الدین محمد حافظ که در کتب قطر تصنیف از دایره عالم
صورت بیرون تاخته و حقایق اسرار لاهوتی را در می و ساغر خرابات ناسوتی پرداخته و چون
سوختگان هندوستان که معنیهای آتشین دود از ممالک هند بر آورده اند و چون نیساطی نمر
قندی و غر طبع که بطرفه گویی و لطیف سخنی رو رواج را شادات میکرد اند شک نیست که غزل گویی و غزل
خوانی خاصه مشرب ما وراء النهر است که لطافت و طراوت و تکلف در کلام و حسن طبیعت چون حسن
صورت بر طبع مردم آن دیار غالب است چنانکه لعل اندر بدخشان و در از بحرین و عقیق از

بمن است چه فنی از فنون سخن نیز بحسب طبع و نشو و نمای مردم مخصوص بملکی و اقلیمی است چنانکه
استعداد سخن وری و قوت طبع کلام گستری حق اهل خراسان است و عراق باعتبار اکثر که
منشا مجمع متعینان ذوالعقول طبعا و علما و کشفا اقلیم چهارم است مع الجناحین که فرضا قریب
اعتدال است خصوصا نواحی ممالک خراسان صانها الله عن الآفات والحدثان که مقر علم و فضل و کمال و مهبط
سلطنت و جاه و جلال بوده بفصاحت و بلاغت و شجاعت و معرفت معروف و مشهور گشته قال النبی
صلی الله علیه وسلم ان العلم شجرة اصلها بمکة و فرعها بالمدینة و اغصانها بالعراق و ورقها بالشام و ثمراتها
بخراسان و اکثر مشایخ و اشراف که در اطراف مشهور گشته همچون شعرای مشهوره همه از خراسانند و
عشق که سخن نتیجه اوست خراسانی است کما قال سید الطایفه العشق خراسانی چون شیخ فریدالدین
عطار و مولانا جلال الدین و شیخ مصلح الدین سعدی که او را حسین بلخی گویند و انوری و او از باورد
مهنه است و عبدالواسع جبلی که از غور است و مثل ظهیر و چون شمس الدین طبسی و ابن یمین و امامی هروی
حسام که افاضل عصر بوده اند و نزاری قهستانی که از شاعران جامعیت و امیر حسینی که از
محققان سخن است و او از غور پور هرات است و چون مولانا مظفر بلند حدیثی از قوز داب خاقیست چنانکه
میگوید مظفر بن ابی الفوز دانی و چون فردوسی طوسی و خواجه سلمان نیز بهوای خراسان پرورده
و چون فحول علما و اکابر و اولیا که حصر آن را احدی نتواند اکثر از هرو و این دیار و اغلب جنوب این مرز اند
و فتح خراسان در خلافت امیرالمؤمنین عثمان بوده رضی الله عنه بدست عبدالله بن عامر سنه سبع و عشرین و
و فتح هرات علی یدعامله کذا ذکر مغفرة الانساب فی تاج الاسلام صاحب کتاب الانساب الامام عبدالکریم
بن محمد بن منصور المروزی السمعانی فی احدی و ستین و خمسمائه و اجمعوا علی ان الفقر افضل من الغناء اذا
کان مقرونا بالرضا و در رتبه عوارف در معنی سخن گفته اند و صحیح آنست که نسبت با جمعی بان فقرا
فضل است و نسبت با منتهیان هر دو یکسان و بیست اکنون با سر تحقیق سخن باید رفت و از مغزلان
که خارج طایفه شاعراند و گروه را اهل لطف طبع خوانند شیخ کمال الخجندی را رحمه الله تقدیم کرده شد که این
فن چنانچه مقتضی او باشد بملک است و بیت نظم خوبانکه دانه دانه کنند اشک عاشقان ** از بیا چرب زنند

بر آب

بر آب روان کرده ** آن دو ابروی مقوس دو کمانند بلند ** که بصد فن جهان طرفه کمان نتوان یافت
لفظا و معنی هیچ باقی نیست شرعت فی الاشکال اشکال دل زیاران کهن بر داشتی ** چیست چندین جنگ
پیش از آشتی ** اشکال این بیت در اینست که اهل طبع دل زیاران کهن برداشتی را عبارت از ترک جنگ
میدارند و آن نه چنانست که از دل برداشتن تا جنگ چندین مسافت است چه لازم نیست که هر جا
جنگ باشد دل برداشتن باشد که میشاید تا آن زمان که دوستان دل زهم بردارند چندین جنگ واقع شود
و لفظ یاران کهن بدان مشعر است که چندین جنگ بوده است و او شکایت از قطع کلی میکند که آن دل بر
داشتن است یعنی پیش از آنکه جنگهای پیش را رفع کنی و آشتی در میان افتد تو قطع دوستی میکنی و
و میشاید که آن پیش از آشتی باشد یعنی چندین جنگ آن پیش آشتی است چنانکه اصطلاح کمال است در این معنی
شعر گذشت از خون من نازنده شمشیر ** چه حکمت بود پیش از آشتی جنگ ** چه از خون گذشتن پیش او از معشوق
چندین جنگ است و تشویش اهل طبع از آنست که جنگ پس از آشتی میباید و ازان غافلند که او
خبر از زمان ماضی میدهد که جنگ با یکدیگر بوده است و آن از خون گذشتن است اشکال نام آن
لب بخط بجایی دیدم ** کاغذ ما فهم و قند در پیچیدم ** در پیچیدم بمعنی قند در کاغذ نهادم نیست
بل معنی قند خوردن است بتجلیل والسلام اشکال سیما فی حدیث سبزه و گل و لاله میرود این بحث
با ثلاثه غساله میرود این سخن مولانا شمس الدین محمد حافظ است و او را لسان الغیب میگویند و رای طور
شاعری او راطوریست چنانکه عاشقی رومی گوید بیت شعر چه باشد بر من تا که زنم لاف از و ** هست مرا
فن دگر غیر فنون شعرا ** و حافظ در میان شعرا انتها است که مثل او کسی نبوده در این طور و الله علی کل
شیء قدیر معارف الهی و حقایق نامتناهی را در لباس صورت هیچ صاحب مشرب چون او درج نکرده است و عرض
و عمق او طولی دارد و حاصل از ترکیب کلام این است و صاحب طور اکنون بباید دانست که حکمای یونان از ادب
شرب اصطلاحی دارند که علی الصباح سه کاسه میخورند و از ثلاثه غساله میخوانند که غسل معده میکنند و بعد از
طعام هفت کاسه میخورند و آنرا سبعه نایمه میگویند که خواب میکنند پس حافظ بر اصطلاح حکما نشو و نمای بهار میکند
که حدیث سبزه و گل و لاله در حالتی میرود که طبیب تغییر شده ام و آن بعد از ثلاثه غساله میباشد خصوصا در صباح بهار

اشکال پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت * آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد * اشکال این بیت بدان رفع میشود که
مصراع ثانی را بدانند که مقول قول کیست یعنی اگر مقول قول مرید است معنی خطا است از برای آنکه گوینده خطائی
بوده که پیر ما آنرا میپوشد و اگر مقول قول پیر دارند معنی صواب است چه پیر آفرین بر نظر پاک خدا میکند که خطائی
نبوده کان میپوشد پس ضمیر راجع بحضرت باشد و معنی صواب است اما بجهت واقع این بیت خالی از خللی نیست مصراع
آن کیسان اهل صوابند خطا پرکنند اشکال دوال دارمی کز رکاب اهل کرم * دوال بستند و در کردن بخیل شنید
این بیت از غزلیات امیر خسرو است و او را امیر خسرو بن امیر محمود لاچینی گویند از امرای لاچین اند ملازم
محمد تغلق شاه المعروف بسلطان جونه دهلوی بوده مردی مغلوب الحال و مجذوب المعانی بوده و حسن
ارادت ترتیب از شیخ العاشقین والعارفین شیخ نظام الدین روح الله روحه چنانچه مسموع است صحبت بالشیخ
فرید شکر گنج داشته است و او خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد و او از خواجه معین الدین حسن سنجری
دارد و او از خواجه عثمان هارونی دارد و او از حاجی شریف زندنی دارد و او از شیخ الاسلام خواجه
قطب الدین مودود چشتی دارد و او از خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی دارد و او از خواجه ابو محمد چشتی
دارد و او از خواجه ابو احمد ابدال دارد و او از خواجه ابو اسحاق شامی دارد و او علو دینوری دارد و او
از شیخ هبیرة البصری دارد و او از ابو حذیفة المرعشی دارد و او از سلطان ابراهیم ادهم دارد و سبب توبهٔ ابراهیم ادهم
قدس الله سره آن بود که روزی بر طریق ملوک بصید بیرون رفت بر اثر روباهی یا خرگوشی می تاخت هاتفی آواز
داد که الهذا خلقت ام بهذا امرت پس هم از قربوس زین آواز آمد که والله ما لهذا خلقت ولا بهذا امرت از مرکب
فرود آمد شبانی را دید از شبان پیرهن پشمینه ازوی بستد و بمکه رفت و با سفیان ثوری و فضیل و عیاض صحبت
داشت و او را ابو الفضل بن عباس گویند و مواز ناحیهٔ بلخ بوده و گویند مولدش سمرقند بود در ابیورد نشو و نما یافت فضل ابن
موسی گویند مردی شاطر بوده راه زدی میان ابیورد و سرخس بر کنیزکی عاشق شد شبی از شبها بدیوار خانهٔ او بر شد خواننده
این آیت میخواند که الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گفت بلی وقت آمد که بمکه رفت و آنجا وفات یافت در صدود
هشتاد و هشت و قبل فی محرم سنه سبع و ثمانین اما سلطان ابراهیم ادهم خرقه از موسی بن یزید الراعی دارد و او از ...
قرنی دارد و او از آدم الاولیا علی المرتضی کرم الله وجهه دارد و او از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب دارد رضی الله عنهما

سان شیخ جنانکه گوید مثنوی بسقفش کرده جبریل آشیانه * فلک در صحن او گنجشک خانه * خسرو بمعنیت
بجامعیت کلام و کثرت نظم کس یایه او ندارد چنانکه از درهٔ الکمال او مسموع گشته که انجا نوشته است که سخن من از چهار
از پانصد هزار کمتر نیست و از چهار صد هزار بیش نیست و شیخ سعدی را در بادیه سنائی در ایام جوانی دیدن متبحرات
از معانی خاصه که نزدیک شعرا عزیز الوجود است شیخ خسرو است چنانکه در معنی تو حسد و شکر میگوید قطره ای نخورد تا ما کمان
تا ماند روی سوی آسمان * و در غالب التجنیس والتشبیه * وقت میخوردن چو جام نقره را بر کف نهی * بازگونه گشت
کوی در کف دریا حباب * اکنون بباید دانست که معنی این بیت که دوال دارمی کز رکاب اهل کرم دوال
بستند و در کردن بخیل گشتند * زیادت اشکال ندارد و فاما چون الفاظ او مناسبت مشکل مینماید صفت قوام
شراب و سخاوت او است که آن خود صفت جوهر او است که گردن بخیل را در رشتهٔ اهل سخاوت می بندد
یعنی نسبت بخیلان را با اهل کرم درست میکند که گویا در این روزگار این خاصیت از شراب بیرون رفته است
و از حیثیت لفظ و معنی این بیت خسرو نیز محمول است اول عمر باطل است که میگوید * گر انچه نزد خسرو نیم روزی
دو روز عمر او اید بدو نیم * و این ازان مشکل تر می آید که او دو روز را بر یک روز قسمت میکند که اگر نیم روز رساند دو
روزه عمر او بدو نیم مشود فاما لفظ دو روزه مجاز است و از آن مقدار زمان است و اصل معنی فراق و وصال
مقصود است یعنی اگر در نیم روز که نصف عمر منست نزد خسرو آئی آن مقدار که او در الضرب المثل دو روزه
عمر میگویند بدو نیمه آید که نصفی قبل از آمدن تو گذشته است در فراق و نصفی آنکه بعد از آمدن تو در وصال می گذرد پس
دو روزهٔ عمر بدو نیم باشد نیمی در فراق قبل از آمدن و نیمی در وصال بعد از آمدن دیگر هر معنی که میگویند مثل زیست در دو روز حباب
و ممات مصداق همه یکی خواهد بود و اشکال از جهت ارتکاب مجاز است که لفظ بر حقیقت خود نیست اشکال
باش تن گفتم برخیزم و بر گیرمش رقیب * بر حدیث ما نرفت و قول ما گوهم نکرد * این بیت از غزلیات لسان الغیب
شمس قیس است که از مغزان طرفه طبع است و تلمیح گوی و در فن غزل غرّ طبع و ترشوه است اگر استعداد هیچ
و مادهٔ شاعری داشتی و سعی سخن گری چنانچه اصل جوهر طبع اوست سخن را مضبوط کردی چه کمال سخن همان
بود که در تفصیل و ترجیح سخن و رای مرتبه ای بکند که هر یک جا اعتبار است یعنی تفاضل بعضی بر بعضی چنانکه کمال
اسمعیل را که خلاق المعانی کمال اصفهانی است و خسرو دهلوی و تفاضل بعضی بر بعضی حسن فضل خواجوی کرمانی

ولطف الله فیسا بوریکا و فضل و ترجیح بعضی بر بسیاری از افراد بهر دو مرتبه هم بلفظ و هم بمعنی چون ظهیر فاریابی و در قصیده
و در مثنوی شیخ نظامی مطرزی و در غزل چون شمس الدین محمد حافظ و در جمیع اصناف شعریه چون خواجه سلمان
ساوجی لفظا و معنی چنانچه شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده است سخن شعر سلمان و انا رسمنان هیچ حاجت نیست
اگر چنانچه صورت ببخشش و ترکیب بذوق و عشق روحانی بودی هرگز منسوخ نگشتی حاصل معنی بیت لساطی که بیت
ما نیز نگفتیم چه چشم و رو گفتش رقیب بیت بر حدیث ما نرفت و قول ما کوتهم نکرد یعنی از چشم نرفت قول ما کوتهم نکرد هم الجاکه بود
بالیسا دو از عتاب استغنا و غرور حسن اشکال را الست که لفظ را غلط خوانده اند اشکال گرچه از ما شد جدا
روی رقیبان سیاه بد نکرد اما بجز نیکو هم نکرد از همین غزل است و معنی عکس می نماید که معشوق از وجدا میشود روی رقیب سیاه میگردد
فاما قصد او الست که رقیب اگرچه دشمن عاشق است فاما ابروی او و اعتبار او در اختلاط معشوقست با عاشق و وقتی که معشوق
از عاشق جدا شود رقیب از عمل خویش معزول گردد سیاه روی شود بد نکرد اما بوجهی نیز نیکو هم یعنی بسبب آنکه روی
رقیب سیاه شد بد نکرد اما بوجهی نیز نیکو هم نکرد که از ما جدا شد اما در لفظ او نیز وهم طوطی است و لساطی را از قلت
استعداد لفظا و معنی از این نوع واقع میشود چنانکه در عراقیه بکر میگوید بیت محکم بدم از بیم دشمن الحباب ما صاد هجر را کا شکال و
ندیده هیچ ذات ما چه حق ترکیب سخن آن تقاضا میکند که این صاد باشد و اگر ضاد بمعنی حقیقت ستی اصح است فاما
سوق کلام چنانکه معنی ضاد است و صاد غلط است اشکال نسیم لطف تو برباد میلی چه شاید زمردی که ز هر نور چشم افعی را
این بیت خواجه عماد فقیه است و حق مرتبه او تقدم بود خصوصا بر لساطی و حال آنکه ورای طور شاعری او مرد بزرگ
شیخ عالم و پیشوا و مرجع خواص و عوام بوده فاما از جهت تناسب طور چنین واقع شد والا خواجه از جمله سخنوران مستقیم
الطبع است و از شاعران لفظ و معنی که از سخن او بوی عنبری آید با وجود سلاست و معنی در وقت تکلف نیز نقصی ندارد
چنانکه فرموده در غزل بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید والا شد و فریاد بر آورد که ماهی در بار یسی بهام از زنی بات
نشنیده ام و اشکال بیت اول را الست که زمرد چشم افعی را کور میکند و درین بیت گفته است که نور دهد جای تردد است باید
دانست که سبب کوری افعی سه چیز است یکی مردست و دیگر چون در بستان بر و بگذرد کور شده دیگر چون هزار سال بگذرد
هم کور گردد و تجربه انسون بعد آنکه دو چشم خود را در و بالد بینا گردد فاما در حیوة الحیوان گفته است که در زمستان چشم او ظلمانی شود
کور و فی شود که هزار سال بر و بگذرد و کما قال فی علاماتها الافعی دقاق الاعناق صغار الاذناب مفلطحة الراس تختفی التراب اربعة اشهر فی

البرد لم وقد اظلمت عیناها تطلب شجرة الرازیانج فتحک عینیها به فترجع الیه بصرها و قال الزمخشری یحکی ان اذا انت علیها الف سنة
عمیت فدلها الله تعالی ان تمسح العین بورق الرازیانج یرد الیها بصرها فربما کانت فی بریة و بینها و بین الریف مسیرة ایام منطوی
تلک المسافة علی طولها و علی عماها حتی تهجم فی بعض البساتین علی شجرة الرازیانج باذن الله تعالی و از خواص و دیگر آنست که گفته است اذا قطع
ذنبها عاد کما کان و اذا قلع نابها طلع بعد ثلاثة ایام و اذا ذبحت بقی تحرک ثلاثة ایام الکنون خواجه از زمرد چه مخصوص کرده است
بلکه حضرت حیات خراسانیست بعی خاصیت زمرد آنست که رنگ افعی را کور میکند و لیکن نسیم لطف تو بر باد بان نیز را
خاصیت داده است بخلاف زمرد که او چشم افعی را نور میدهد و میان زلف و افعی و باد بان ترسا بهت تمام است و معدن زمرد
در غرایب گفته است که در معدن است در حبشه خاک میکنند و میشویند و پارهای زمرد و زبرجد نیز هست اشکال
جزوی شکنی کافوری مزاج ریخ سودا داری پیشینم علاج
درین بیت دو اشکال است یکی آنکه
می شکنی کافوری گفته است این خلاف طبع است دیگر آنکه کافوری علاج سودا داشته است و این نیز خلاف مزاج است چه
سودا سرد و خشک است و کافور در غایت سرد و بس طبع او بر خلاف معالجه سودا باشد الکنون باید دانست که این اشکال از آن لازم
می آید که کافوری مزاج را صفت شکن دانند فاما اگر صفت ریخ سودا دارند معنی مستقیم باشد و اشکال هر نوع یعنی سودای که بحر مزاج
کافور باشد علاج آن می شکنی است و تقریر چنان باشد که جزوی شکنی ریخ سودای کافور مزاج را علاج نمی شنیم و این اسلوب را از صنایع
شعر تعقیب خوانند یعنی لفظی که جای و تقدیم است در عقب واقع شده است و بدان نسبت اکثر از غلطی افکنده که لفظی
متعلق بلفظی میدارند که معنی بر خلاف آنست لاجرم محمول المراد افتد چنانکه گفته اند بیت من مستم و چشم تو برابر هشیار ببادۀ که سود
خود را مست گفته است و چشم محبوب را باده خوانده است که هشیار ببادۀ که شود مست یعنی بباده که هشیار شود مست که
میشود چون هشیار را مست مقدم آورده است طبیعت بر کنده میشود اما آنچه سنائی گفته است بیت سر دل شنود اسرار یزدان
مهران مومن که او بانه مسلمان تعقیب نیست بلکه از عدم استعداد سنائیست و ذکر عام و اراده خاص هم نیست چه کم ابقای سنائی
افرع بدین معنی مشهورست اما شیخ سنائی غزنوی دیگرست و آن شیخ سنائی صاحب حدیقه است پدر شیخ علی لالا و او عم زاده کانه
داوارزکان درین بست سخن او در غایت کمال است چنانکه گفته شد از مریدان خواجه یوسف همدانیست و سبب توبه او آن بود که
سلطان محمود سبکتگین بحرب در زمستان از غزنه بیرون رفته او قصیده در مدح او گفته بود میرفت تا عرض کند رسید در
رسیدکی رنجوبان که مشهور بلای خوار بودی دردی شراب خوردی مستی از پس حجاب او از شنیدی که یو ای لای خوار ساقی خوردی گفت بر کن

قدحی بگوری محمود سبکتکین بالجزم ساقی گفت محمود مرد غازیست و پادشاه اسلام گفت پس کن مرد که تا خسروست
الحجه در حیطه حکم اوست در ضبط تا او زنده میرود ما ملک دیگر بگیرد که تا بستاند و در کشید و باز گفت پر کن بگوری شاعر سنگ
ساقی گفت شاید مرد لطیف و صاحب طبعست گفت ور اگر طبع بودی بکاری مشغول شدی که او را بکار آمدی
گرانی چند در کاغذی کرده است که بهیچ کار او نمی آید و نمیداند که او را چه کار آفریده اند کاسه دردی بگوری او در
شاید از آن کاسه هشیار شد و روبراه آورد حتی بلغ ما بلغ اما فصیح کلام آنست که در ترکیب لفظی او تعقیب و تقدیم
و سکته و زحاف و تخفیف و سرقه و تسجیل و رکاکت و تنافر و ایطا و ایتان بکار و از هر چه مثل اینها باشد خالی باشد
بل کلامی باشد که اگر قطع نظر از نظم او کنی نثری متعارف باشد ولیکن اگر محمول لفظ متعدد باشد و ذهن سامع بمعنی غیر مقصود
رود گناه شاعر باشد یا خود اشارت بقصه یا مثلی باشد و این همه تعلق بکثرت ممارست دارد و دانستن اصطلاح چنانکه
فردوسی است ازین سو هزار و زان سو هزار چو بر هم زدند کشته شد صد هزار محمول او متعدد است که مردم حمل بر صد هزار
می کنند اشکال طاری میشود و این جو محمول بر اول است که ازین سو هزار و از آن سو هزار چون بر هم زدند کشته شد صد هزار یعنی
صد هزار بر هم زدند از هر طرف هزار کشته شدند از تعقیب الفاظ معنی معین نیست و میگویند صد هزار آدم سپه سالار را
که او چون کشته شد لشکر بر هم زدند اما الحجه سلمان گفته است بیت شد نور طالع تو بتابش عارض غالب چنانکه از خطی
والعلم عند الله اشکال اندر اهل صفا روی بگردان ای دل هر که دور است ازین در بخدا نزدیک است
این اشکالات تقریریست که تعلق بتکلم دارد اگر در تقریر محلوطش خوانند مشکل نماید و اگر بتعین و تشخیص خوانند متعلق باشد
از در اهل صفا روی بگردان ای دل هر که دور است ازین در بخدا نزدیک است یعنی که از در صفا دوران بخدا نزدیکست میشود
بمغلطه خاطر بدوری در اهل صفای رود و ازین قبیل است الحجه گفته اند بیت کس بکمال تو شیخ نیز ز هر کس بکمال تو کم
عز جهان شوی اگر در کسب های اول را باظهار خوانند معنی محرش کرد فصل چهارم در مجهولات غزل
در تنگنای عکس نقیض خیال تو ترسم که صورتم ز هیولا جدا شود شرح نقیض و عکس باصطلاح منطق باشکال است اما الحجه اینجا
معنی دیگر است مراد از نقیض خیال وصال است و از عکس وصال فراق یعنی در تنگنای فراق ترسم صورتم یعنی تعین ظاهری
از ماده باطنی یعنی از حقیقت جود جدا شود و جدا شدن صورت اگر چه بمذهب حکما فرض محال است ولیکن
در شرح اشارات آمده است که هیولا با بقای عوض و عقول فلکی از صورت خالی ماند و لوحظه بالاجی لسود بدو

دیگر

دیگر و سیمی بتر است که اینجا مناسب نیست اشکال از مار مهره خواستم از لبش در مار زلف بهرم مهره داد
مراد از مار زلف محبوبست و از مهره دهان او یعنی مراد من دهان بود و او مرا بزلف حواله کرد شبهه گفته است
و شبهه جواب گفته است مقصود از شبهه لازم او اراده کرده که زهر است و از دهان شکر لازم او خواسته است
آن بوسه است پس خلاصه سخن آنست که من ازو بوسه خواستم او مرا دشنام داد و در دشنام همان تلخی
و گزندگی که هست که در زلف و مار است یعنی زهر مار بخور و مهره مار از خواهر شرلف است و در کتب آورده اند که
اتابکان فارس را عادتی در ساروق کردندی با یکسال هر روز دو مار کفچه و شتر مار بهر یکی دادندی بعد از آن مهره ازو
حاصل کردندی چون بیضه کنجشک و آن در غایت قیمت باشد چون بانوع اند که مغسول کرد مسموم و هندستانیان آید
و در اخبار آمده است که عمرو از رشته طویل در زهر حیوان متولد شود چنانکه از آتش سمندر و این خبر از خبر ملوک
هند داده اند فصل پنجم در بیان معمای اشکالی بر علی مرتضی روزی سواره در گذار در رکابش شهر دیگر کرد از روی سوال
این قطعه نظم مسئله رکابیه است جا بجا آورده اند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سوار میشد که شخصی سوال
کرد در حالیکه امیر پای در رکاب آورده بود و گفت یا امیر کدام عدد است که جمله کسور تسعه از وی صحیح بیرون آید امیر در آن
حال فرمود که اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک پس آن شخص با خود فکر کرد و گفت در سیصد و شصت
کرد و مر از چهار صد و شصت حاصل آمد و جمله کسور تسعه این عدد صحیح بیرون آمد و در هیچ عدد دیگر این نباید
و تمامی قطعه و کسور با نموده آید بیت زان عدد کزوی برون آید کسور تسع و گفت کن ایام هفته ضرب در ایام سال
تا برون آید وی بی کسر نصف و ثلث و ربع خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر بی محال حصر اینها دان ملف و نشر و
عرس و ضم و خل ند و تک و شش و شش و رنه و ره بی محال شد رکابی لقب این مسئله را از انکه زود
یافت سایل آن جواب این در رکاب بی محال اشکال هنرور ادیه کوشش کن بگردان سر مسابقی دو به منظوم مجود در حساب
این قطعه را شرح احتیاج نیست که او خود جواب میگوید و تمامی قطعه اینست قطعه بچشم عقل عروسان بکر فکرم بین
بمجلس آمده از حجره بر فکنده نقاب بحث مسئله فسحت میان فلک سوالکیست مراد از طریق استصواب
از ارض تا فلک ماه منبع قمر فرسخ نهاده اند حکیمان بزیج و اسطرلاب بلغنج سیب فراسیح دریا بود جزی
سنیر و غلط کرد زمین با آب ز شیب ارض تا اوج فلک فراسخ این منبع قمر بود از روی علم و رای صواب

ده هزار و پنج صد
بست ۳ می بشد

چنانکه قطر فلک فروغ عشر فرسخ شد ضیا اضافت آن جزو فرسخی در باب ۞ به بیست سه و سبعی قطر دور فلک
دعاغ ذکر بود فرسخش بر حساب ۞ چو قطر دور فلک گفتم مبین شد ۞ شمار فسحت فرسخ بر اولوا الالباب
بیغ ذراع بود فرسخی ذراعی نیز ۞ چو بر کشند در گندم رکع شمر بحساب ۞ بس حساب اگر فسحت میان فلک
کند تمام برابر گندم ایزد وهاب ۞ بگوی چند عدد گندم است ور نه ذهی ۞ بگو بدار سر تحقیق و بشنوید اصحاب
شرح سوال سایل آنست که علی الترتیب اول فسحت میان فلک را تعیین میکند و آنکه بحکم اسطرلاب منبع قمر
فرسخ باشد یعنی چهل و دو هزار و صد و چهل و هفت فرسنگ بعد از آن سبزی زمین را باب میگوید و آن لفعیح
یعنی دو هزار و شصت و سه فرسنگ و یک جزو از یازده جزو فرسنگ پس قطر تمام فلک را بتمامی میگوید فروغ
عشر باشد یعنی دو هشتاد و شش هزار و چهار صد و پنجاه و هفت فرسنگ و از یازده جزو جزوی و سبعی
و بیست جزو و سبعی از قطر دور فلک دعاغ ذکر بود فرسخش یعنی دویست و هفتاد و یک هزار و هفتصد و هشت
فرسنگ چون شرح فسحت میان فلک و کستر را بر زمین و مقدار قطر فلک گفت بعد از آن کمیت مقدار فرسخ
بذراع مقرر میکند و آن بیغ است یعنی دوازده هزار فرسنگ پس سایل بر تقدیر مذکور سوال میکند که اگر کسی
ذراعی را از روی ظرفیت پر گندم کند مقدار آن زکع خواهد بود یعنی هفتصد و بیست هزار پس قیاس مذکور اگر اندرون
فلک قمر را ایزد تعالی جل جلاله میگوید پر گندم کند امتحان کرده است که چند گندم باشد بحساب جواب میان جرح که گفته
پر گندم بجای خاک و باد و بجای آتش و آب گر از علم حساب بهره گفتی بدین صواب توقف مکن بیار جواب
هزار شکر که صد گونه در علم حساب گشاده کرد بر روم منفتح ابواب بیان کنم عدد گندم ار بدو گندم
ذی هدایت توفیق ایزد وهاب بگویم آنچه تو از من سوال فرمودی بدین طریق که حیران شوند اولوا الالباب
نصرغی فاعطا طعاغوا حجعر جباغو حوه صصد عدو بود لحساب ذکر عمغ ند عسمرغ ند و باشش جراد بشنو
این جواب صواب یعنی چهار صد و نود و شش هزار و ده بار دویست و هشتاد و یک هزار و نه بار نهصد و نود و
یک هزار و هشت بار ششصد و هشتاد و هشت هزار هفت بار ششصد و یازده هزار و شش بار
هشتاد و شش هزار و سه بار چهار صد و پنجاه و چهار هزار و دو بار پانصد و چهل و چهار هزار و چهار صد و پنجاه و چهار هزار و
نتیجی

شش عشر جزو از یازده جزو گندم والله اعلم وهو اسرع الحاسبین محاسب این مسئله اگر چه با دله و برهان
حساب قطعیست فاما فرض و قیاس وهم را در و تصرفی نیست که بتحقیق او را تصدیق توان کرد و فسحت قلیلی
از جوف فلک که آن جرم زمین است عقل مهندسان عاجز است و ارزون و اسکندر و ارسطو هر یک سعی بسیار
کردند تا حدود و ممالک بدانند بمساحت شوان شد اقلیم اول را بطول سه هزار فرسنگ گرفتند و بعرض
صد و پنجاه فرسخ و اقلیم هفتم را بطول هزار و پانصد فرسخ گرفتند و بعرض هفتاد فرسخ و بر باقی زمین وقوف نیافتند
بجهت جبال شامخ و راههای صعب و دریاهای عمیق و سرماهای سخت از جانب شمال و گرماهای گرم از جانب جنوب که
آنچه خارج اقسام معروفست علم بشر بدان نرسد اگر چه مقادیر افلاک اجرام و مقادیر اقطار ریش گفته شد مجهول
نیست که حکم مقادیر اقطار چنانکه گفته شد با دله قطعیه و براهین هندسیه است و حصر آن از قبیل حصر وقوع عیب
چون قطرها گویند دو هزار و صد و شصت و سه فرسخ است بقول ابو ریحان خوارزمی اما قسمت اقالیم با دله و برهان
و طول و عرض آن از قبیل حصر وضعیست و لیکن از حیثیت عدم احاطه عقل بر دو موجب تعیین نشد
والعلم عند الله مدانکه در کتاب جهان دانش هر فرسنگی سه میل داشته و هر میلی را چهار هزار گز و
گزی را بیست و چهار انگشت و هر انگشتی را شش جو که شکمها با ز هم نهاده باشد والسلام و الاکرام
اشکال دوازده گاه از شش پر دیوی چهار ح سشش روز بحمایش ندیدم همان
این قطعه حکیم الدین انوریست که از کسی خربزه مطلبت و در و صنعت سیاق الاعداد مر عن میلیدد و از یکی هر و د
و یازده یکی می اید و تمامی قطعه اینست ۞ سرور اینک هفته که یازده اند ۞ هشت و نه تن چهار زلبان
ای بده دست افلاک بر سر بشت ۞ بر سر هفت کوکب سوی تو متحیر جوان ۞ زان عدر سشم شش درد بیع و چهار اندر سه
که دو زیسان یکی است که رفتی شو ام ۞ بعد چهل و دو خربزه خواسته است اما اندر وی لغز در صفت خربزه بهی
شیرین گفته است بیت اینچه ستفاده و ده بکمان در کرهی نو درش بمثل چو جوشنی از زر چون کار دکشی و قاشی گری
نسن گوشه زهی خرد و زان گوشه زهی و غزالدین نرخسی نیز درین گفته است بیت مستقیست هر منع در علت و رم
بالش ز خاک اموار باد بسترش ۞ شکل کریست که ده ز سطحی مستوی ۞ سطحی محدب مدو سطحی مقعر بش

اشکال روزی که هوا جبه در دوش گرفتی   از فضله زنبور بر دوختی جیب

این قطعه شکایتست از نکبت حال خود و بیان حال دوست و جمعیت حال ایشان یعنی روزی که هوا جبه در دوش گرفتی
بتر که هوا را جبه در دوش نسبت کرده است از فضله زنبور بر دوختی جیب از فضله زنبور شمع اراده کرده
و او را صفت غنا او داشته است بر طریق خبر از زمان ماضی که چون شب در آمدی در گرفتی اکنون همی منتظر
تا که بر آید شمعی که بهر خانه چراغی بنهد و عجب نیست یعنی اکنون از درویشی چنانم که مهتاب مجاهم اشکال آن در تتمه و استعاره
دو نمای قطعه اینست امروز خدا را چو بدان شکر نگفتم امروز بدین هم انشد نگر کنمش عجب

اشکال ای بلبل خوش نغمه زبانا دسلامت   هر مرغ که در شاخ چو تو نغمه سراید

این قطعه شیخ کمال خجندیست که از برای مولانا خرد کی عصر قند و ساده است
زیادت اشکال ندارد اهل طبع را در ربط معنی او امتحان میکنند که لفظ او کو مای معنی او بیت ای بلبل
خوش نغمه زبانا دسلامت هر مرغ که بر شاخ چو تو نغمه سراید نغمه تو سلام تو با دو السلام باقی قطعه اینست نام تو از آن خرد شد
از مادر کی کین نغمه سرایی همه از طبع تو زاید هر شعبه که پا بی زده و اندازه برهم از تن تنه دربای شما در دلی باید

فصل ششم در بیان اشکال مثنوی

اشکال سیاهی از حبش کافور می برد   شد ندانیم ره کافور وان خورد   ز حلقه زنگی در ماه می دید
چو مه در حلقه شد زنگی بخندید این دو بیت از خسرو و شیرین است از آن داستانیکه خسرو و راسر کنار شیرین در خواب باشد که
شیرویه عیار فرستاده بقصد او حربه از روزن در می آید و خرق بطن او میکند چنانکه حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم دعا
کرده بود که خرق الله کما خرق کتابی و شیرین بیدار میگردد و خسرو را در خون آغشته می بیند چنانکه گفته است مثنوی در آمد کو
دشنه در مشت جگر گاهش درید و شمع را کشت اکنون در این محل صفت شبست و زاری شیرین میکند بعد از آن صفت
صبح میرود چنانکه میگوید مثنوی چو صبح از جیب زرین سر بر آورد هلاک جان شیرین بر سر آورد الا که این دو بیت میگوید بعد از آن
بصفت تکفین و تجهیز شهریاری مشغول میگردد چنانکه نظم کرده است بفرمود شش رسم شهریاری حاصل آنکه این دو بیت را در محل
میگوید که در صدد تعریف صبحست و درین معنی بسیار بحث میکنند والمعنی فی بطن الشاعر اکثر بر آنند که این صفت
روی و موی شیرینست در حالتی که روی بالکنت می کنده است و موی باز کرده و لیکن حقیقت آنست که در صفت صبح
و بیان بر آمدن آفتاب و فرو رفتن ماه میگوید و در خاطر چنان می آید که او میخواهد بکنایت چنانکه رسم اوست بیان کند که

الثانی

آن شبی تا مهتاب بود در نیمه ماه یعنی ایام بیض و از آنجا باشارت و کنایت میگوید سیاهی از حبش کافور می برد اشارت بماه
میکند که او سیاه هست از حبش اضافه بیانیست کافور می برد یعنی نور می برد از آفتاب اندر نیم ره کافور دان خورد یعنی
نیمه ماه بود که ماه در کار شکسته بود ز حلقه زنگی در ماه می دید ز حلقه میخوانند و قلعه نیز میخوانند و در آن مضاف محذوفست که
از هر دو دایره افق مرادست و از زنگی شب مقصود می باشد که بماه روشن میشد چو مه در حلقه زنگی بخندید یعنی صبح بر آمد
چنانچه ایام بیض از این طرف ماه فرو میرود و از آن طرف آفتاب بر می آید یعنی شب روشن شد سوره صبح اینست الحال
بر طریق ما حصر معنی بود و المعنی عند صاحبه

اشکال اگر درویش موری یکه در نیل   قضا افتاده را جامه در نیل

این بیت اشارت بقصه دار الستست مادر او چنانچه چون او متولد شد از بیم آنکه پادشاه فرعون او را بکشد
او را در صندوقی کرده در آب انداخت و از آنجا که زنی بار یافت بسبب آنکه جامه در نیل افتاده بود بدان سبب دولت
عظیم رسید و این صنعت را تلمیح خوانند و الحال بعضی گفته اند که مراد از نیل ابر است و مقصود از افتاده چیزیست که چون
برو بگذرد جامه چه در نیل افتد یعنی سبز گردد و مه معنویست

فصل هفتم در بیان اشکال رباعی

اشکال بلبل بسحر گاه شب از کون ... مسکنت بکوش بیان کردن   با پرخیزه مرغان ساده را در زند بباغ   ورلاله دل خجسته ... بکار آید تا کی بنه

این رباعی کمال اسمعیلست و در رعایت او اگر چه بکمال است فاما حرمت رحلیت این فن را وجود مهتدی اولست
نگاه داشته غایتش آنست که کسی برابر او بگوید و بر تقدیر تسلیم در مقابل در آمدن ناموس شکستن است و او این شیوه را
بحد بلاغت رسانیده است خصوصا رباعی که در حرفهای مخصوصه میگوید و این فن علاحده است کما قطاع اوست و وجه
تسمیه رباعی میگویند آنست که افاعیل تفاعیل او مبنی بر چهار رکن است و اوزان او تا شانزده بل زیادت واقع است و قطعه را از آن
قطعه میگویند که مطلع ندارد حاصل این رباعی را اهل طبع بسیار بحث میکنند و چون معنی گویا ندارد که بر دو الیقین سازند
بلکه از قوت طبع است و گاه گاه معنی خلق میکنند که از ابداع الحقیقه ماده نیست بلکه نتیجه تخیلات سخن آفرینست و بر این طریق
استادان متمکن الطبع را واقع میگردد حاصل بلبل بسحرگاه شب از کون و مراد از کون گونه شکل از زبون است که او کبود
نیز غالبا می باشد تابع تاثیر آفتابست چون نیلوفر چون آفتاب طلوع کند از زبون آغاز شکفتن کند چندانکه آفتاب مرتفع میشود
ساق او منغمس مایل ستد آفتاب چون بغایت ارتفاع رسد او نیز بغایت استقامت رسد و از وسط السما چون روی بانحطاط نهد

اویزردی در زوال شد چون افتاب غروب کند او نیز پژمرده کردد تا روز دیکر و در هندوستان دو کل کی
بروز شکفد و دیکری بشب کل بروز چون شب در اید فراهم اید چون روز شود بشکفد و کل شب بر عکس این باشد
حاصل او شب را با ذریون تشبیه کرده است و بعضی کویند صفت کثرت وانبوهی کل است تجنیس کی
شب را زنکین کرده است اما انچه در لختصار بدیعی اورده است که اذریون اذرکون خوانند و حول صاحب
جامع برالسنه ارغوانست و کل ارغوان زرد و سفید بود و نبات او بمقدار یک کز باشد و نبات اذریون
یک وجب باشد و برک او به برک ارغوان می ماند اما کل ارغوان بغایت سرخ بود و میان کل وی سیاه رنک بود و از
کل ارغوان کوچک تر بود و فرق میان ارغوان و کل اذریون السنت میان ارغوان زرد دو کنار او سفید بود و در اذریون
کنار سرخ و میان سیاه بود از نجاست که بعضی نوعی از شقایق داشته اند و کل اتشین شب را برنک جود
برمی ارد چنانکه رسم شوست میکنند بکوس میان کردن کویند مراد از مبهمان کردن طبایع مولید
ثلاثه است و عناصر که در فصل بهار در حرکت می ایند و از مرغان بیاده نبات مراد است و اکر کویند که
زیرکانند که خبر میدهند حلق را از احوال و ثبات افلاک و حوادث اکوان و از شرف اوقات و عظمت تمردن تجم
یعنی کسانی که اکاه هند یا بر حذر ند مرغان پیاده را در اورند بباغ مرغان پیاده مراد جهانست و احیانا ما از این شکل
مرغان نیز می سازند که رندکان قلاش و زیرکان عیاش بدان در وقت کل بیاغ نهامروند بنزهت و طیب
نفس و ژاله و کل خطی ساینده چون بانکر برند این معنی اشارتست بغنیمت شمردن دور کل و لاله که بجز وز
بیش نیست چنانکه حافظ کوید نظم غنیمت دان و میخور در کلستان ٭ که کل تا هفته دیکر نباشد و خط بجوی عجایب
کل و لاله کفته است و شعراکاه باشد که شی را علت بشی می ارند که فی الحقیقه علت ان شی نیست چنانکه سلمان کوید شعر
ای بر بهار خار پرورده لنت ٭ ای باد صبا این همه اورده لنت ٭ چه فاعل و علت حقیقی در این معنی حق است جل و علا
از قبیل انبت الربیع البقل است و انچه رکن علا در جواب کفته در ترجیح طرفین بر بعضی مشتبه شده است بیت
ای بر تو اوان سرو بر اورده لنت ٭ وی سرو جهان حسن برابر ده لنت ٭ کل سرخوش و لاله مست و نرکس مخمور
ای باد صبا این همه اورده لنت ٭ اکر چه نیکو کفته است و لکن از معرض جواب بیرون رفته است و ترتیب را ساقط
کرده فصل هشتم در بیان اشکال شاعری چون سر از سخن و اشکال سخن نشاید دانستی که بر انواع است اکنون باید

دانست که اشکال لازم نیست که در سخن باشد بلکه در سخن کفتن نیز اشکال است و وقتی که شعر مبنی بر صنایع معروفه و بجود
مخصوصه غریبه باشد و صنایع شعریه اکر چه بی نهایت است و لیکن صنعتی چند است که اشکال است
و کفتن ان صعوبتی دارد مثل مقلوب مستوی و حذف و رقطا و عطل و منقوط و ترجیع مع التجنیس
و ذو لسانین و مانند انها و مولانا حسن متکلم رحمه الله ترجیعی کفته است و چندین صنعت از ین جمله در ان
رعایت کرده است و هر بندی در صنعتی و ترجیع را اینجا بنویسیم تا اهل طبع را دستوری شود ان ابیات
بند اول را عطل کویند و ان الفاظ معطل است ترجیع مدار صرح دوار محرد ٭ مرام سطح مسطوح مهد ٭ مدار
کار اهل ملک اسلام ٭ محل عدل و طول علم الاحد ٭ صلاح سرور اولاد ادم ٭ مال مصدر اسرار احمد ٭ سوار ادهم
راه مکارم سوار ساعد عالم محمد ٭ اساس عدل اعطا کرد در ملک ٭ حماه الله کرام اسا مؤکد ٭ هم و معمار
ملک و ملک معمور ٭ هم سردار مهر و ماه مامور بند ثانی را حوال و منقوط کویند که شاعر یا دبیر الفاظی جمع کنند که
حروف ان الفاظ همه منقوط باشد مثل این نثر ٭ زلف زیب تختی زین بینی ٭ بتیغ تیز ببخش جیش زینی
زنجیب تجنب شد غنی ضیف ٭ به بیتی غیب جفت جنبی ٭ به بینش بینش غیب تخشی
به بینی بخت شد خیز ختنی ٭ تز بید خزینه بخت تخت ٭ تز بید جز بحبی جز زنجی متفنت سخن غیب
شی شد ز تفنیف شد تخشین تفرشد بند ثالث را مقلوب مستوی خوانند که ترکیب حروف الفاظ او چنانکه
بر استوا توان خواند منکوس نیز توان خواند یعنی چون حروف او را باز کونه کنی با فرقه دیگر کردد معنی و از هم ان
ترکیب اول باشد یا از ان ترکیب ترکیبی دیکر بیرون اید چنانکه کوید را مش مرو کنج تاری قوت این نثر بیرون
می اید که توقی راکنجک در مشمار که همان ترکیب بیرون اید چنانکه کوید ٭ شکر بنر ازدی و زار کیش
و بند ترجیع این قبیل است ٭ بعاد عز و فروز رعواقب ٭ بها و نوع روز بخون واهب ٭ ابیب شنا
ساز ریا بحاصل امداد دیار صاحب ٭ کل ملکی دل ملکی دل ملک ٭ بهار نامی ات اسمان بر سبب ٭ نیز انفی در
تکاش فیض تا بان صنف ساک ٭ تن ما خاک با کاخ امنت ٭ بزاه مامنت نام هارث کلام مسخ رسخت و مارک
کسا معقد حرا جنک باک بند رابع را در صنعت خیفاست و خیف نیز اینچنین کویند که یک حرف او کبود و دیکر حرف
سفید باشد و اینجا مراد الفاظیست که شاعر یا دبیر در نظم یا در نثر جمع کند که کلمه منقوط و دیکری عطل باشد

جنت کی

مثل این ترصیع محمد ابن محمد رشید عالم نبی علم غنی از زمین ادم شدت محکوم حبش ملک ملک ملوک چین و حکام ختن هم ؛ بخیر کس چنین بالک بخیزد مسلم شده جبر مسلم ؛ ای پی دائم زمین عدل جفت صعود بخت و غو بخت بدم ؛ ز تیغ و کلک تیز ملک بخت مکارم منش امداد فتن کم حصول زمین ... قیمت وسواس عاطل فضیلت ... بند خامس رقطا و رقاط کو سفند پس را کو بند و انجام اداست که شاعر یا دبیر در شعر یا در انشای خود کلماتی آرد که حروف آن کلمات یکی منقوط و دیگری معطل باشد مثل این وابن از اول انشکل است دو گفتن ؛ فرح و خوی طبعت منح زر باد صفات خلق و عقلت منع ز نرباد زغان دشمنانرا اشک خون رنگ ؛ زر رشک تو جو یاقوت جو زر باد ؛ مقر حل تو فرق صفات ؛ مقر ضد تو جوف سقر باد ؛ زابر بزم زرپاش طبعت ؛ ریاض حشمت سبز و تر باد که بود و بود مثلث که وجه برفعت از که وجهت جنت باد ... خمس ...

این بود تمامی ترصیع مولانا حسن متکلم طبع را بسیار تکلیف کرده است و در بعضی صنایع بعضی مصنفات هست و از جمله خود الفاظی اند که کلمات الفاظ در دو زبان تا بیشتر مستعمل و معنی دارند و متفاوت باشد مثل این بیت باد جنانه جان بهاری ؛ ابر غلاف ضد فراری وازصنایع شریفه و لطیفه در فن شاعری یکی ترصیع است این صنعت چنانست که شاعر یا دبیر در نظم یا در نثر فقرات سخن را بخش کند و هر لفظی را در مقابل لفظی لفظی آرد که بوزن و عدد حروف حرف روی متفق باشد و رشید وطواط را درین صنعت قصیده ایست بدان مهر کرده است که مثل آن در عرب و عجم کس قصیده تمام مرصع نگفته است و حال آنکه محمد ابن المؤید البغدادی المنشی را در جواب رشید قصیده ایست سی و سه همه مرصع و مع ذلک در چندین صنعت رعایت کرده و چندین بحور مختلفه آورده که چون حروفات را جمع کنی از هر یک بیت دو بیت او چنین بیت دیگر منشعب گردد و کو شعر ان جمله طوطی دارد حالا اینجا بر سبیل نمود از یک دو بیت بنویسیم تا اهل تتبع را دستوری باشد و مطلع ان قصیده این است قصیده

ای ز افضال تو سایر شده اخبار هنر ؛ وی ز اقبال تو ظاهر شده آثار ظفر ؛ اکنون ارکانی ابیات ان قصیده فروعا

واصولا

واصولا یک دو بیت اینجا ذکر کنیم ؛ بکرم می ببری گوی سخا از ملک ؛ بدرم می بخری حمد و ثنا از بشر ؛ بکذری بدری صف عدو را جو قضا ؛ بقدم می سپری فوق سها را جو قدر ؛ این دو بیت بتقدیم و تاخیر و تطویل و تقصیر و اخذ و ترک ارکان چهارده قطعه مختلف البحور حاصل آید که با اصل پانزده گردد و قس علی ذلک الثانی دوم می ببری گوی سخا از ملک ؛ می بخری حمد و ثنا از بشر ؛ بدری صف عدو را جو قضا ؛ سپری فوق سها را جو قدر سیوم رمل مسدس بکرم می ببری گوی سخا ؛ بدرم می بخری حمد و ثنا ؛ بکذری بدری صف عدو ؛ بقدم می سپری فوق سها چهارم رمل مخبون مثمن ز ملک می ببری گوی سخا را بکرم ؛ ز بشر می بخری حمد و ثنا را بدرم ؛ جو قضا می بدری صف عدو را بکذر ؛ جو قدر می سپری فوق سها را بقدم پنجم رمل مخبون مربع ببری گوی سخا را بخری حمد و ثنا را ؛ بدری صف عدو را سپری فوق سها را ششم رمل ... گوی سخا را می ببری حمد و ثنا می بخری ؛ صف عدو می بدری فوق سها می سپری ؛ هفتم رجز مطوی ... ز ملک می ببری گوی سخا ؛ ز بشر می بخری حمد و ثنا جو قضا می بدری صف عدو ؛ جو قدر می سپری فوق سها هشتم رمل مخبون مسدس ز ملک گوی سخا را بکرم می ببری ؛ ز بشر حمد و ثنا را بدرم می بخری ؛ جو قضا صف عدو را بکذر می بدری ؛ جو قدر فوق سها را بقدم می سپری نهم رمل مخبون مثمن گوی سخا را بکرم می ببری ؛ حمد و ثنا را بدرم می بخری ؛ صف عدو را بکذر می بدری ؛ فوق سها را بقدم می سپری دهم رجز مطوی مسدس ز ملک گوی سخا را ببری ؛ ز بشر حمد و ثنا را بخری ؛ جو قضا صف عدو را بدری ؛ بقدم فوق سها را سپری یازدهم رمل مخبون مسدس بکرم گوی سخا از ملک می ببری ؛ بدرم حمد و ثنا از بشر می بخری ؛ بکذر صف عدو را بدری بقدم فوق سها را سپری دوازدهم مخبون مسدس بکرم گوی سخا از ملک می ببری ؛ بدرم حمد و ثنا از بشر می بخری ؛ بکذر صف عدو را جو قضا می بدری ؛ بقدم فوق سها را جو قدر می سپری سیزدهم رمل مخبون مثمن گوی سخا از ملک می ببری حمد و ثنا از بشر می بخری صف عدو را جو قضا می بدری ؛ فوق سها را جو قدر می سپری ؛ این بود اختلاف جمله علل که از بحور مذکوره از دایره وجده درین قصیده ذکر کرده شد اصولا و فروعا و ما جمیع اسامی علل و فروع و ارکان عروض را نظم کرده بنویسیم تا طالبان این فن را یادگاری باشد و استمع مکن ساکن به مهر ازمر سبب ؛ بحذف این چنین دیمی و قبض کف بردست یعنی ساکن دویم و چهارم و هفتم و مخبون چون فعلاتن از فاعلاتن و مطوی چون مفتعلن از مستفعلن و مقبوض چون مفاعلن از مفاعیلن و مکفوف چون فاعلات از فاعلاتن ؛ بود قصر حذف ساکن قبل بود حذف از آخر اسقاط حمل مقصور چون فاعلان از فاعلاتن و محذوف چون فعل از فعولن ... هم ... سقوط ... عصب

مضمر چون مستفعلن از متفاعلن و معضوب چون مفاعیلن از مفاعلتن و اعصب چون مفعولن
از مفاعلتن زاغر حذف معروق جثلم سالم کف و اسکان ثلمش و قبض ثلم و اثلم چون فعلن
از فعولن و معروق چون فعولان از مفعولان فعولن بلا فاز مجموع اصر خوقصر سبب قطع وتد جمله کبیر
از مجموع وتد مراد است یعنی در مقصور حرف ساکن بود ما ساکن قبل آخر وتد مجموع را بیندازد و مقطوع چون
مفعولن از مستفعلن و افتاده اند از فاعلن وتد مجموع است چون فعلن از متفاعلن [illegible]
[illegible] اخرم چون مفعولن از مفاعیلن [illegible]
طی گفته شد مخبون فعلات از مفعولات و مشکول چون فعلات از فاعلاتن و بعد از اضمار و طی
وطی عبارت از وقص است و موقوص چون مفاعلن از متفاعلن و مخذول چون مفتعلن از متفاعلن
[illegible] منقوص چون مفاعیلن از مفاعلتن
و مفعول چون مفتعلن از مفاعلتن و ثلم و قصر را اثرم گویند چون فعل از فعولن و مکبول چون فعولن از
مستفعل [illegible] قطع ما هین و حذف عبارت
از ابتر است و ابتر چون فع است از فعولن و خرم و قصر را اشتر خوانند چون فاعلن از مفاعیلن
[illegible] مقطوف چون فعولن از مفاعلتن و
چون فعولن از فاعلاتن [illegible]
یعنی علل ثلاثه را اعصب خوانند و آن زحم است چون فاعلاتن از مفاعلتن و اعقص چون فعول از مفاعلتن
و اقصم چون مفعولن مفاعلتن [illegible] یعنی از ارکان چون رکنی بیفتد
از اجزاء مجذوذ خوانند و اگر تکلمی حتی بیفتد از آن منهوک گویند [illegible]
یعنی چون نصف بیت بیندازند مشطور گویند و اگر در اول بیت حرفی زیاد کنند از اخرم گویند
[illegible] یعنی پس رکن کامل چون
حقیقی بیفزایند از آن مذیل گویند چون متفاعلاتن از متفاعلن [illegible]
یعنی مذال افزودن ساکنی است بر وتد چون مستفعلان از مستفعلن [illegible]

یعنی

یعنی چون ساکنی بر سبب فاعلاتن افزایند از آن مسبغ چون مسبغ فاعلیان از فاعلاتن این اسامی فروعاتی که
بر اصول ارکان بحور شعریه واقع است فاما کیفیت هر یک و معرفت آن در وسع این مقام نیست و اگر کسی اصول بحور
و پنج دایره را که هو المشهور در نظر ضابطه خواهد که ضبط کند پنج بیت صدر الشریعه را حفظ باید کرد که آن مشتمل است
بر اصول و دوایر و آن صنعتی بکر که آن الجیس انکار ازیست با سامی بحور را مبحث بحور و صعوبت صنع در بعضی و اگر چه
اندلسی در عروض خود بسیار تکلف در ابیات کرده است لیکن تکلف و تخلف صنایع آن در فروع است و تکلف این
در اصول و آن پنج بیت این است اطل یدی بسط المدی سک ما مول انل عده کف العدی سک مسئول کمالا توفر
حططا مکارم نطقت بسن عدی کالسیخ العلی رحیا ربلا احرزه فیها اغان قد یمعنا من غوائیها شرح احرع
سرع لنا ما خف من قضب قل خ ارضنا لعارشه را کضا ا روعا و راعیه مده ا ذرعا اگر خواهند که جمیع بحور و
صنایع را در قصیده واحده احاطه کنند آن قصیده خارج دیوان خواجه سلمان نیست فاما این تکلفات در روزگار
ما مطلوب است که ابنای روزگار مثل انتهار القوم ما رس مدار سخن بر مفردات و روح ما بدان همه نقشهای بر ده است
دانستنی است و گفتنی نیست چون اشکالات سخن و رمز معلوم کردی بدانکه نوعی دیگر اشکال است که آنرا
معمیات گویند یعنی کلمات باشد واهیه که بدو استعداد آنرا بالفاظ قسطانه و سفسطه زخرفان در غلط افکنند
چنانکه مقدم بر این تاریخ در زمان شیخ کمال خجندی خیبان تبریز جهت امتحان کمال دو بیت فراهم آورده بودند در حقیقه
آن را معنی نیست و آن بیت صبح چو بر خط افق جلوه دهد بدیع را مرکز گل عنان کشیده فلک سریع را سر سریع فرو دان
از فلک حمایلی شکل مثلثی دهد شش جهت سع را با هلال و فتادست این سخنان هر مستعد مستقیم الطبع حکم شود
کردند آنچه است که گفته اند سخن شناس را از جمیع علوم چاره نیست لیکن سخن گوی را آن لازم نیست بلکه بزرگان گفته
هر کار که ارتکاب آن کنند واجب است که آن کار را بکمال رسانند اگر چه آن سحر باشد از برکت کمال سحر بود که سحره
فرعون بایمان مشرف شدند پس ارباب سخن را واجب است که از هر علم محظوظ باشند با وجود علم فراست که از جهات محمدی
استدلال معانی او باید کرد به تبلیغ طبع شاعر که طریق العقل واحد که ترکیب صورت سخن انسان دارد که صفات ادمی
از کیفیت و کمیت صورت او استدلال کنند که حسن خلق مشروط بحسن خلقت است چنانکه در علم فراست گفته اند که
لون بیاض مفرط که با کبودی زند و سبزی چشم دلیلست بر سخن بدی و بد شری و خیانت که در حسن صنعت و عقل

حکم ترکیب صورت

واگر با این علامات باریک نیز باشد و کوچک و تیز نظر و پیشانی پهن و بر سر وی موی بسیار باشد گفته اند چنین
کس حذر باید کرد همچنانکه از مار افعی علامات موی موی خشک و معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است موی نرم
نشان بد دلی و کم فهمی است و بسیار موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کم فهمی و حرص است و تندی موی
نشان حماقت و تسلط و سرعت خشم و موی سیاه نشان عقل و امانت بود و موی متوسط میان سرخی
و سیاهی نشان اعتدال صفات بود پیشانی فراخ که بروی خطوط و غضون نباشد نشان خصومت و لاف باشد
و پیشانی باریک نحیف نشان فرومایگی و خساست بود و پیشانی متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق و محبت و فهم
بود و لیکن غالب باشد خوی بد و گوش خرد نشان احمق و دزد بود ابروها ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود و غم
و ابروی کشیده با صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت
بود چشم بدترین چشمها ازرق است چشم کلان تیز نظر نشان حسودی و خاینی و کاهلی بود و حمق و چشم
و قلت حرکت او نشان نادانی و کند طبعی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی بود و سرخی
چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطه‌های زرد برگرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن بود و چشمی که متوسط
میان خردی و بزرگی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی و دیانت بود بینی باریک نشان تیزی
و مداهنت بود و بینی کج نشان شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت و درستی فراخی سوراخ بینی نشان حسودی
بود و ستبر میان بینی با پهنی سر بینی نشان بسیاری مخفی بود و دروغ و کوته بینی متوسط در ستبری و باریکی و در
و پهنی نشان فهم و عقل بود دهن فراخ نشان شجاعت بود دندانهای کشاده نشان عدالت بود و ستبری
لب نشان حماقت بود و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود و دندانهای کج نشان مکر و حیله و خیانت
بود و دندانهای کشاده هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود رخساره پر گوشت مسطح نشان جهل و درشتی و حرص
بود و نزاری و زردی رخساره علامت نشان خبث باطن و قبح سیرت بود و امام شافعی مطلبی رضی الله
عنه درین معنی یک دو بیت گفته است بیت وصفرة وجه المرء من غیر علة تدل علی خمس الخصال القبائح
بغاء و افلاس و لوم و جبن و بغض علی و هو راس القبائح و متوسط این علامات نشان اعتدال بود آواز بلند
نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی بود و آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر بود و غنه

در آواز

در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی و وقار در سخن نشستن تدارک لفظ و حرکت دست در سخن نشان
زیرکی و تدبیر بود گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود و گردن دراز باریک نشان بددلی و حماقت بود و گردن ستبر
نشان جهل و پرخوردن بود و گردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود شکم بزرگ نشان جهل و حمق
بود و لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود عرض کتفین نشان شجاعت و صفت عقل
بود و نزاری کتفین نشان قبح سیرت و سوء مذهب بود کف و انگشتان دراز نشان زیرکی در صنعتها و تدبیر کارها
بود علامات نشان نادانی و سخت رویی بود اینست بعضی اوصاف علم فراست صاحب فراست را این مقدار
کافیست اما فراست در هیئات ترکیب سخن عبارات از معرفت مجموع این کتاب است و النجح فی الاتمام

فصل نهم در بیان اشکال معمیات

معما را از تعمیه گرفته اند اندران بجهت لغت پوشیده شدن
و پوشیده کردن است که شاعر نام مقصود را دران پنهان کند بجهتی از جهات تا بیخبران خبر نیابند و این فن اگرچه
در حیطه فنون شاعریست و لیکن بسا دان سخن را زیادت التفاتی بدین نیست که همت کوته [illegible]
استعداد این طایفه درین کوچه تنگ در نمی‌آید و این فن علیحده ورزشی دارد و صرف باریک طبعان عالی
شیوه است و این فن از خواجه تا شاعر غرلسی کار مردم فارغ است اما در حدة ذهن ید بیضا
دارد اما صفای صحبت بکدورات تکلیف او است و بیاید که ضایع نکند خذ ما صفا و دع ما کدر
گفتن و دانستن او سهلست و قواعد او از منیر است که در حیطه حصر آید و احسن النسب که
ابنای روزگار ما بران میروند که اصطلاحات عجمی را منسوخ کرده اند و لفظ معما را که بیشترین عبارت است
نظر از تکلفات معانی ادا می‌کنند چنانکه بنام یونس گفته اند معما از آنکه خالق الافلاک شمسا به انسان برابا
و فلک اسم الشمس معما اگر ز شمع جمال تو دیده بر دوزم ز نرسان تو با داغ جان اندیده و این فن که شیوه
نازکان ماوراءالنهر است باعتبار ورزش و مناسبت طبع معما که تقاضای نازکی و نازک کرشمه و غمزه
میکند چنانچه خاصیت طبع نازکان آن کشور است فاما در خراسان ما اکنون بکمال و نهایت رسیده است
و بحد بلاغت انجامیده و فی الحقیقه صورت معما خلوت جمال محبوب واجب کند که آن خلوت که از عبارت
از معنی اوست تیره و تاریک نباشد و اما النسب که زیادت از یک بیت نباشد و درین عهد چنین نام را

در یک بیت میگویند حاصل اینکه معما فی نفسه و مستغنی التعریفست از قبیل لهو و لعب نیست که از ان انسان را
فراگیرند چه شرف انسان بر سایر مخلوقات و زیادتی درجات او بزیادتی علم و تفکر و تعقل و ادراک است
و اشرف انسان و اشرف عالم معلوم است و معما ادق و احق از دقیقه معما نیست ذات حق سبحانه و تعالی از حیثیت
معرفت معماست که کس بکنه او نمیرسد بحکمت این معما و معرفت او مرتبط بمعرفت نفس انسانیست و ان
نیز معمای دیگرست که مشتمل بر جمیع قواعد مختلفه کاینات است هیچ قاعده این فن از نفس بیرون نیست و هیچ حلال اشکال
او حل نکرد فی الحقیقه جمیع انبیا علیهم السلام معماچیان قواعد این اصل اند و جمیع کلام الهی معماست خصوصا
قلیل و از قران حروف مقطعه که لا یعلم تاویله الا الله و قوله ان للقران ظهرا و بطنا و لبطنه بطنا الی سبعه ابطن
اشارت بدین معنی است و جمیع ما فی کتب السماویه فی القران هم بدین معنی مشعر است و اکثر مسایل علمیه خصوصا
اقوال شرعیه معماست چون ارکان خمس که منحصر در پنج است و بعضی از صلوة رباعی و بعضی ثلاثی و بعضی ثنائی
و چون قواعد زکوة و اصناف انصبات اول نصاب شتر پنج است و اول نصاب گاو سی و اول نصاب گوسفند چهل
و اول نصاب زر بیست مثقال و الی غیر ذلک که هر یک معمای مشکل گشاییست که جز بمفتاح سر [illegible] این اشکال
نتوان گشاد بل جمیع کاینات و جمیع مکونات معماست اللهم ارنا الاشیاء کما هی و کلام انبیا علیهم السلام
و اولیا برمز و اشارت و کنایات است بمراتب بطون الی سبعه ابطن چنانکه معماگویان بطن بر بطن می بندند [illegible]
القول [illegible] حسنه هر لفظی از بطون انسان به بطنی از قران رسیده تا به بطن هفتم که بطن حقیقت قران است و ان
بطن صاحب الزمان است که او اسم اعظم است معمای ببیت العقیده الثالث است و اول قاعده از قواعد معما ارباب
العلم علی بن ابی طالب است رضی الله عنه چنانکه قواعد اکثر علوم که بر نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible]
کقوله الاخذ و عدد [illegible] و صنع صل الطبایع [illegible] و سکه جان شطرنج فرزانه [illegible] و ادر جها خلال الدر [illegible]
فیه و هذا اسم من [illegible] علی و تلک جمیع من [illegible] سئل ابن عباس رضی الله عنه فضل کم علی العباس عن امیر المومنین
علی رضی الله عنه مع فضله و قرابته من رسول الله صلی الله علیه و سلم و سابقته فقال لان انوارهم قصر عنه فی معنی [illegible] البعض
هر بینه عنهم حاصل التحقیق معما و شرح حقیقت او مناسب مقتضای حال نیست حالا بشرف گوهر او اشاره رفت و اگر معرفت قواعد
دیگر معمات لطیفه ارباب این فن و معماهای این اصحاب این حرفه مشغول شوم امر صحبت کتاب و طبیعت خواب آلود موجب کلالت

عن نوره و الکمیل [illegible] اشکال الم [illegible] و قال کمیل بن زیاد رضی الله

میگردد دو سه معمای که اشهر و اشکل است حل کرده بنویسیم و معرفت این طریق خود سایر و ابنای جنس
از آن مستغنی والله اعلم اشکال در ششدر است مهره فکرت نام گشت نحی کردم از دو طرف نقش پنج را
این معمای افضل الدین خاقانیست مطلع معما اینست ای طبع برکزنده که غواص کرده در بحر فکر خاطر دردانه
ان گنج سر بمهر که خاقانیش نهاد طبع تو بر گشاد طلسمات گنج را در ششدر است مهره فکرت که نام گشت نحی کردم از دو طرف نقش پنج را
مقصود از نقش پنج را آنست که پنج را بحساب جمل هزار است و هزار غین و الف هزار است و نقش غین عین است و نقش
الف الف و مراد از پنج الف است که لفظ پنج بحساب جمل پنجاه و پنجاه نون است و پنج [illegible] نون و هیچ نه باشد
و نه طا باشد چون در میان عین و الف مد خط شود نوع دیگر عکس او الف است که نحی از دو طرف نقش پنج را گرد
چنانکه پنج در هندسه شکل لام دارد و لفظ لام بحساب جمل [illegible] و یک باشد چون نقش پنج را از دو طرف [illegible] گرد
پنج هزار و هزار الف و نقش الف الف و الف یکی و لفظ یکی حمل و جمل [illegible] میم در هندسه یا رقم نه ماند و نه طا
کرده و لیکن حل با ضعف دارد حل معمای [illegible] خمس و ثلث و ضعیف فردی [illegible] سدس خمس [illegible] از حد عدد بیرون بود تضعیف کن
بر قرار خویش باری دیگرش در اصل مال ضرب کن چون ضرب کردی انگهی تضعیف کن سدس عشر و ثلث او را باز با این
جمع کن [illegible] اگر نصف ثلث را التضعیف کنی کعب عین جذر ظار اگر بیرون اری بفکر اندرو بود چار و پنج را الف کن
با محاسب گفتم اندر علم او ابحی برمز کو امامی ابعلم خویشتن تعریف کن دانستن این تعلق بعلم حساب دارد و حل او لا
موقوف بر تعریف عدد است چنانکه گفته اند العدد نصف مجموع حاشیتیه یعنی عدد نصف مجموع دو حاشیه خودست
مثلا چهار از دو حاشیه میشود که ان حاشیه پنج و حاشیه سه است و سه را حاشیه چهار و حاشیه دو حاصل است و دو
از حاشیه سه و حاشیه یکی است بنا برین تعریف یکی از عدد نباشد که او را دو حاشیه نیست پس او از حد عدد بیرون
بود چون تعریف عدد دانستی اکنون بدانکه عدد جائز نیست که او را تنصیف میتوان کرد بعدد صحیح یا نه ما نه را فرد
گویند و قسم دو را به منهم که تربیع میتوان کرد بصحیح یا نه اگر میتوان کرد زوج الزوج گویند و اگر تربیع بصحیح نتوان کرد
زوج الفرد چون این مقدمه معلوم شد باید دانست مراد درین [illegible] زوج الفرد عدد سی است و هیچ عدد دیگر
سدس خمس او از حد عدد بیرون بود چه خمس سی شش است و سدس شش یکیست و یکی از حد عدد بیرون است چون معلوم شد که
مراد زوج الفرد عدد سی است بدانکه مراد به ثلث خمس [illegible] که خمس سی شش است و ثلث شش دو است و او را نصف یکی کرد

یکی الف است بر قرار خویش باری دیگر شش در اصل مال یعنی این دو را بر قرار خویش قبل از تضعیف در اصل مال که ثلث است
یعنی در ده ضرب کنی بعد از این دو را در ده ضرب کنی ده در دو بیست باشد چون کردی آنگهی تضعیف کن یعنی چون
بیست را تضعیف کنی چهل شود و چهل میم است الف و میم حاصل شد سدس و عشر ثلث و را با این هر دو قسم یعنی
سدس زوج الفرد که سی است سدس او پنج باشد و عشر ثلث او یعنی ثلث سی ده است و عشر ده یکی مراد شش است
باز این هر دو قسم که الف و میم اول است جمع کن تا ذکه نصف ثلث او تخفیف کن بعد نصف ثلث سی چون تخفیف کنی
یعنی از شش که حاصل شده بود چون نصف ثلث سی تخفیف کنی که آن پنج است چون با این الف و میم جمع کنی اما شود کعب عین و جذر
طار او ضعف وضرب کنی مثلا دو را در چهار دو را کعب گویند و هشت را مکعب خوانند یا مجذور یعنی جذر
چنانکه مجذور چهار مثلا شانزده است و شانزده را چهار بار گردد بعد تعریف کعب را دانستی بدانکه مقصود از عین
هزار است و مراد از کعب او ده باشد و جذر عبارت از آنست که عددی را در مساوی خود ضرب کنی مثلا دو را در دو ضرب کنی
مضروب را جذر و حاصل من الضرب را مجذور خوانند اکنون بدانکه مراد از طا نه صد است یعنی مقصود است بر لعدد گویند
نه است با سی جذر ضرب کنی چهل گردد و چهل میم است و میم را با لفظ اما که حاصل شده به پیوندی امام شود اندر رو
جار و پنج را تالیف کن چهار دال است و پنج هی و لفظ دال و هی ده باشد و از ده یا مراد است تا از تالیف کنی امام
شود و السلام هر چند در تالیف این معما فکر بسیار کرده است اما ترکیب این کلمه نیست جل زد لبر بوس اگر دم تمنا
کرد واجب بود جستن را فکونی بیازی در پی فکر تصحیف بها دادن من خواهد برای اهل معمات سکلا دیگری آمده است که
بر اندن بطن بر بطن بلغات مذکوره مخلفه اسم از وصل شود چنانکه مراد از براه بر از است تصحیف و یراب
جمع باران است و باران بلفظ دری رش است و قلب رش شر است و از شر بی مراد است و بدی تصحیف او ندی
وندی را با سی او تم است و تم تصحیف او یم است و یم را قلب او می است و می را بتازی راح گویند و راح را قلب او حار است
و حار بپارسی گرم است و گرم را چون بجنیس کنی کرم گردد و کرم زر است و زر را تصحیف کنی رز گردد و اما معمای رزدا
در روزگار ما نکشاید تفصیل چو دهی که دام زلف و این صنعت را بلفظ عجم چیستان خوانند و اهل عرب آن را مخصوص بشعر نیست و در معرفت او جمیع اوساط الناس شریک اند چه معرفت او صاف او موقوف بر اصطلاحی نیست
غالبا و سازند که کودکان را ابتدا در ذهن و صفای خاطر ادراک آن زود تر اتفاق افتد و بیشتر است اهل فضل به روز زیاده الفاظ

ومثل این صنایع حرفه کودک طعالنت و از الغاز مشهوره بین الناس که بر اصل موصوف آن القاب رسید
بلکه او صاف یا طایفه بر چیزی فرود آورده اند و بر سبیح کدام قرار نکرده است مگر بحسب اکثر و غلبه ظن و لغز این است
چیست آن لعبتی که صورت او گاه چون بدر و که هلال بود مس و سیماب در دهان دارد با ترو سیمش اتصال
جار نزد او دو سه پا و دو روی عمر او در جهان دو سال بود که گهی همچو شیر غرانست که گهی نیز چون غزال بود که چه با عقل
باتمیز بود که گهی نیز در جوال بود در دو بین چو در هوا نگرد راست به صورت غزال بود گاه در کان زر بود جایش گاه در قلۀ
جبال بود هر که بگشاید این معما را مثل او در جهان محال بود بدانکه اکثر بر آنند که این عبارت از ترو است دیده رو
صفت نخستین است که چون بگشایند بدر است و چون فراهم کنند صورت هلال گیرد مس و سیماب و در رو سیم
عبارت از نقود است که بدان گرو بازند فراخور مراتب نراد آنکه آن در طاس بریزند و منکوس صفت طاس
و سیما صفت کعبتین او است و کعبتین که طاس نیز سیما میریزند با نقش حکم توانند کرد چهار سر چهار گوشه
و سه پا عبارت از سه کعبتین است و دو روی کنایت از دو روی بساط است که یکی از برای نرد است و یکی از برای سطرنج
عمر او در جهان دو سال بود کنایت از دو لحظه اوست چه سال بعبارت یا بهی در حساب ده است بس با جمع
کنایت از آنها شد و بعضی هر دو چیل مهرهای سیاه و سفید را داشته اند که ماه و ساعات عمر است که گهی
همچو شیر غران است باندا ختن کعبتین و آواز طاس که گهی نیز چون غزال بود صفت کعبتین و دویدن اوست که چه با عقل
باتمیز بود که گهی نیز در جوال بود صفت در خریطه رفتن اوست گاه در کان زر بود جایش گاه بر قلۀ جبال بود
این جمله صفات لاجوردی است مثل از لوازم عین شی است می سایند با عبار طاس که بود و می سایند که بدان عیار گردد
بر زر او جبال زر و سیم می بازند و قلۀ جبال آن باشد که خریطه او را بر میخ می آویزند اما گروه دیگر گفته اند این صفت
دم آهنگر است که چون پر باد شود بدر گردد و چون فراهم آید صفت هلال گیرد مس و سیما در دهان دارد
اوست یعنی پاره که بر سر دهان مس و سیما دارد با زرو سیم اتصال دارد چار سر دارد و سه پا و دو روی صفت چهار گوشه
دم آهنگر است با صفت دو قامه که بدان عالم است یکی که در کوره دارد عمر او در جهان دو سال بود صفت دو شاخ
با دو چوب که بدان حرکت میکنند که گهی همچو شیر غران است صفت فیسان نفخ او که گهی نیز چون غزال بود صفت دویدن او چون
دم زدگران کرده بلعقل و باتمیز بود که گهی نیز در جوال بود و آن واقع است که دم او را در جوال می بندند گاه در کان زر بود جایش

کاه بر قله جبال بود چون دم کسانی که زر و سیم از کوه برون آرند و انگشت می‌سوزند مثل این الاسرار اکسیر [?] ابن [...]

ابو الشیم [...] صفات [...] و اوراد [...] السلام و وارد وجوه مناسب لازم [...] حل مشکلات

معانی موصوفه گفته شود فی الجمله باید که وجهی گفته شود که اورا تصور مسئله بطبیعتوان کرد دو سانند که از معنی

مقصود [...] و اولیا شفا اهل اسرار در رفع بکار اگرچه موقوف بر طبع مستقیم و ذهن سلیم است با ملکه

اقتدار و لیکن این شروط ثلثه موقوف بر صفای دل و حضور قلب است که با وجود [...] طبع اگر دل و دماغ

حاضر نباشد بذروه معنی نتوان رسید که عالم محسوس را نتوان دید مگر بچشم سر و عالم معنی را نتوان مگر بچشم

که دیده دلست کقول النبی صلی الله علیه وسلم العلم علمان علم اللسان وذلک حجة الله علی ابن آدم و علم القلب

وذلک علم النافع فیه وقال ایضا صلی الله علیه وسلم فی هذا المعنی العلم ما کشف علی الضمایر لا ما کتب فی الدفاتر و این علم

کشف است شرط او ترک ما سوی الحق اما علم استدلال شرط او چنانکه گفته شد فراخ بال و سلامت احوال [...]

کقوله تعالی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و اهل طبع را نیز از تراکم [...] دل و دماغ کار

نیست هر چند در مرتبه اعتدال طبایع آمده حفظ و ترتیب این شروط و اسباب محتاجند در تکمیل و تنقیص

و بیان [...] انبیا و حکما [...] وارد است [...] اسباب نقصان حفظ و ادراک است و مورث نسیان

[...] دل [...] کتب المشایخ تعداد ما یورث الکدورت و النسیان اوله الزنا و الغیبة و سخریة الناس

و قراءة القرآن فی الجنابة و البول فی الماء الراکد و البزاق فی المسجد و البول تحت الشجرة المثمرة و قراءة الواح

المقابر و کثرة الضحک و المزاح و کثرة اکل اللحم و الحجامة علی القفاء و الاکل فی القدر و اکل الخبز الحار و النظر

مرآة الحجام و اکل التفاح الحامض و اکل کزبرة الرطب و شرب سؤر الفارة و البول فی الطریق الجادة و البول

فی الحمام و دخول الحمام بغیر الازار و القراءة فی الحمام و مسح السراویل علی الوجه اذا خرج من الحمام و تمشط

غیره و النظر علی الذکر بغیر علة و نظر الرجل فی فرج امرأة فی حالة الجماع و جماع الحائض و طرح القمل و المشی بین [...]

و المشی بین قطار الابل و وضع المندیل و السراویل تحت الراس فی النوم اما اسباب [...] و سبب

دل و دماغ گردد تعداد [...] طبایع گذشته [...] بعض سبب الاسباب و مقام [...]

گفت حکیم که مفرح بود روی خوش و لحن خوش و بوستان هست و لیکن بنود نزد عقل هیچ مفرح چو رخ دوستان

الکون

الکون [...] کتاب [...] معنی [...] اسرار کلام [...]

صد قیامت بگذرد و این ناتمام [...] اشکال [...] اشهر بود علی طریق الاجمال

و در این کتاب نوشته شد و مسایل باقیه را حواله باقیه عمر کرده امید که حل مسئله

علینا و جمیع المومنین جل اذا جاء علینا و هو مشکل الاشکال کما قال [...]

یعنی اجل [...] بسته بود [...] اجل الحمد لله [...]

والسلام علی الانبیاء ظاهرا و باطنا خصوصا علی افضل الانبیاء اعنی نبینا محمد المصطفی صلوات الله و الرحمن

و اصحابه و علی اتباعه و المومنین الی یوم الجزاء فرغت من تحریر جواهر الاسرار [...] الملک الغفار [...] صاحب

و فات الکلام فی آخر الزمان العارف المحقق و العالم المدقق شیخ

جلال الملة و الدین حمزه المعروف بشیخ آذری

قدس الله تعالی سره [...] یوم الاحد

من شهر رجب المرجب سنة ۹۱۰ [?]

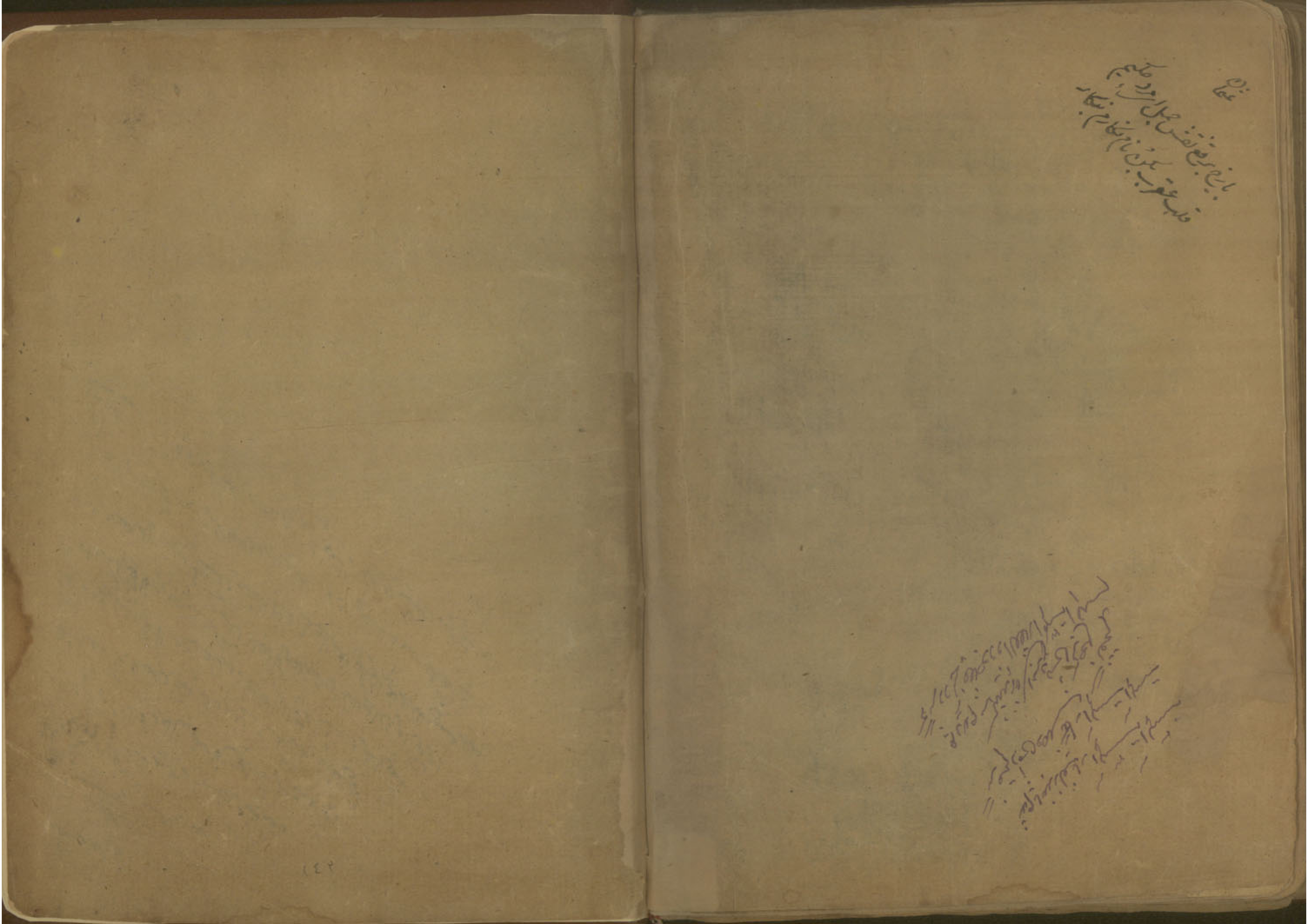
من الهجرة النبویة صلی الله علیه و سلم

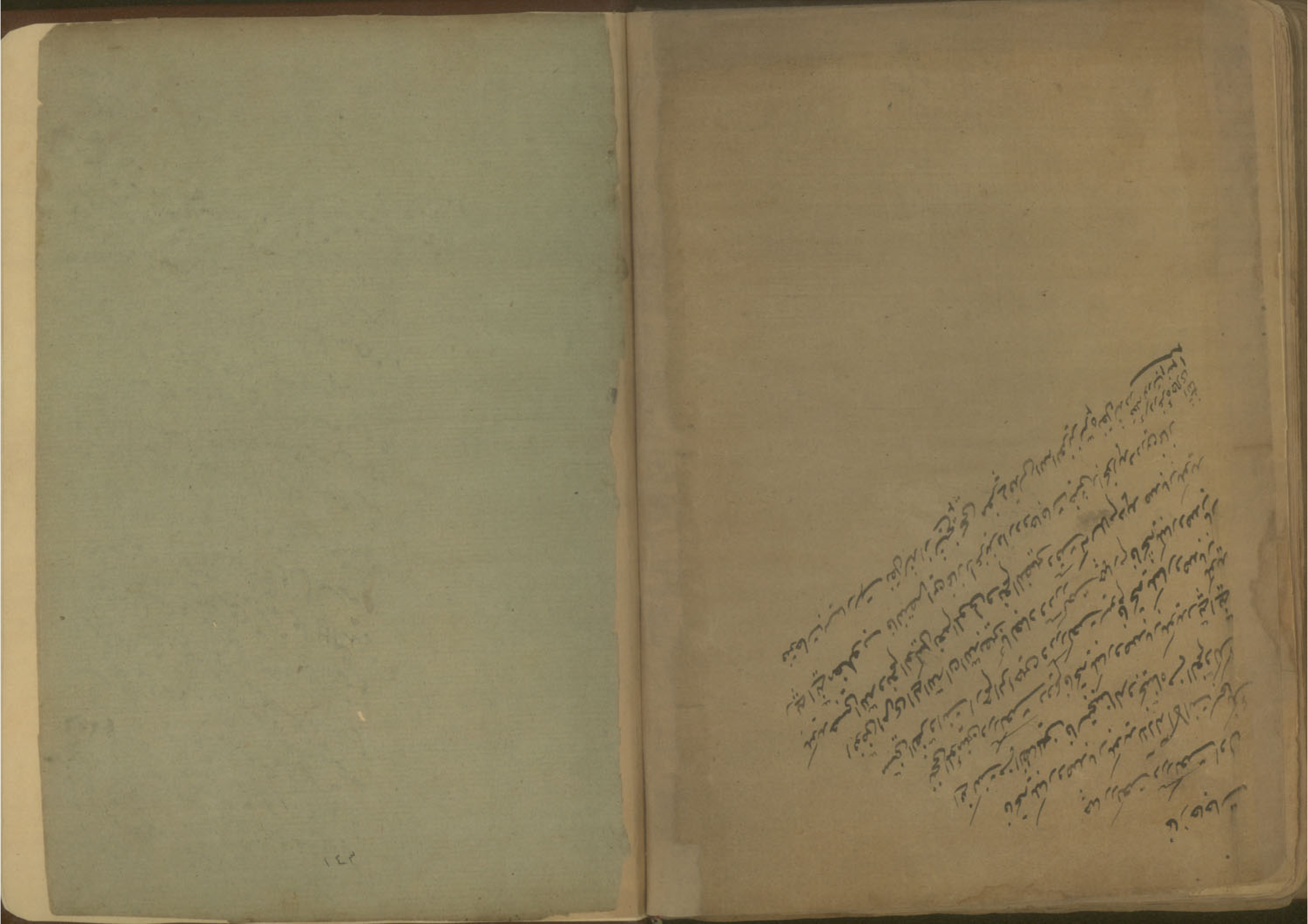
و علی آله و اصحابه اجمعین

[...]

تم تم

ختم شد [...]





این قلب بر کرمو کرد اعراض کرده

[illegible]

